

تاریخ دمکراسی در اروپا

نویسنده:
مهدی رجبی

تاریخ دمکراسی در اروپا

مهدی رجبی



نشر فرهنگی نو

سرشناسه	: رجبی، مهدی
عنوان و پدیدآور	: تاریخ دمکراسی در اروپا/ مهدی رجبی.
مشخصات نشر	: تهران، دنیای نو، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۶۰۰ ص.
شابک	: 6 - 91 - 8263 - 964 - 978
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا.
موضوع	: دمکراسی ـ ـ اروپا ـ ـ تاریخ.
رده‌بندی کنگره	: ۲ت۳ر/JC ۴۲۱
رده‌بندی دیویی	: ۳۲۰/۹۴
شماره کتابخانه ملی	: ۱۰۲۷۵۳۹



تاریخ دمکراسی در اروپا

مهدی رجبی

حروفچینی: گنجینه ـ لیتوگرافی: فرانقش ـ چاپ: رهنما

چاپ اول تابستان ۱۳۸۶، تیراژ: ۲۳۰۰ نسخه

نشر دنیای نو: تهران، صندوق پستی: ۱۶۹ / ۱۳۱۴۵

تلفن: ۶۶۴۰۲۵۷۱ دورنگار: ۶۶۴۹۱۹۰۸

شابک ۶ ـ ۹۱ ـ ۸۲۶۳ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸ ISBN 978 - 964 - 8263 - 91 - 6

info@donyayenopub.ir

فهرست مطالب

فهرست نقشه‌ها

پیش درآمد

انگیزه نگارش این کتاب، از دل مباحثه‌هایی شکل گرفت که به‌هنگام حکومت اصلاح‌طلبان برسر چگونگی به‌وجود آمدن دمکراسی در ایران، بین محافل سیاسی و روشنفکری جاری بود. در میان نوشته‌هایی که بر سر این موضوع منتشر می‌شد، اغلب دیده می‌شد که حکم‌هایی کلی درباره پدیدآمدن دمکراسی صادر می‌گشت، از این دست که تا طبقه متوسط در جامعه نیرومند نشود، دمکراسی پابرجا نخواهد شد، و یا اینکه برقراری دمکراسی در گرو پدید آمدن فرهنگ دمکراتیک و وجود فرد دمکرات و آزاده در جامعه می‌باشد. برخی از این حکم‌ها را به‌تاریخ پیدایش دمکراسی در اروپا ربط می‌دادند.

روند این گفتگوها پیرامون دمکراسی بر نویسنده روشن ساخت که استناد به‌چگونگی تحول دمکراسی در اروپا برای اثبات برخی حکم‌ها و نتیجه‌گیری‌ها، اغلب به‌شناختی ژرف در این رابطه متکی نمی‌باشد. درست است که گفته‌ها و نوشته‌های برخی نویسندگان نشان‌دهنده آگاهی همه‌جانبه آنها در این زمینه بود، ولی فهم عام جامعه سیاسی و روشنفکری کشور بر پایه شناخت لازم نسبت به‌تاریخ پیدایش دمکراسی استوار نبوده، و طبعاً پاره‌ای از حکم‌هایی که در این رابطه صادر می‌شدند، نشان از برخوردی یک جانبه و نه چندان ژرف به‌چگونگی

شکل‌گیری دمکراسی در اروپا یعنی مهد پیدایش دمکراسی می‌دادند. وانگهی پس از کمی جستجو در میان لیست کتاب‌های منتشر شده در ایران پیرامون این موضوع، اعم از نگارش یا برگردان، برایم روشن شد که بانک کتابی ایران از سرمایه محدودی در رابطه با این موضوع برخوردار است. ناگفته نماند که نگاهی به‌موتورهای پژوهش کتاب در این زمینه نشان خواهد داد که زبان انگلیسی و فرانسوی نیز درباره تاریخ پدید آمدن دمکراسی در اروپا سرمایه چندان پرباری ندارند. سخن بر سر تاریخ تحول سیاسی کشورهای اروپایی نیست، در این‌باره دریایی کتاب به‌زبان‌های مختلف وجود دارد و زبان فارسی نیز در این زمینه سهمی در حد خود دارد. سخن بر سر تاریخ پیدایش یا به‌زبانی شکل‌گیری دمکراسی در اروپاست؛ اینکه چگونه دمکراسی از دل دوران میانی اروپا و با طی چه مراحل و با گذشتن از کدام خوان‌ها سر بر آورد. پر روشن است که دمکراسی نه از دل دوران میانی که در دوران باستان پدیدار شده بود ولی مضمون گفت و شنودها و نوشته‌های چند سال گذشته بر سر چگونگی پیدایش دمکراسی در دوران باستان اروپا و اینکه چرا دمکراسی در آنجا و نه در خاور زمین پدیدار شد، نبوده است. توجه کسانی که در این گفتگوها شرکت داشتند، عمدتاً در رابطه با قواعد دستیابی به‌دمکراسی در حرکت از جامعه‌ای استبدادی و قرون وسطی‌یی بود تا به‌کمک آن به‌نتیجه گیری درباره اوضاع ایران در پرتو "قواعد" پیدایش دمکراسی در اروپا بپردازند. به‌عنوان نمونه، بارها شنیدم و خواندم که تا فرد دمکرات، آزاده و یارای تحمل دگراندیشان در ایران شکل نگرفته باشد، نباید انتظار پدیدار شدن دمکراسی در ایران را داشت.

از زمانیکه درباره این موضوع می‌اندیشیدم و یا به‌کارزار قلمی در این

زمینه می‌پرداختم، تا هنگامیکه تصمیم به‌نوشتن این کتاب گرفتم، به‌بررسی روند پیشرفت اندیشه دمکراسی‌خواهی در اروپا مشغول بودم. چرا که به‌طور ناخودآگاه گمان داشتم که در زندگی روشنفکری گذشته خود به‌اندازه کافی درباره تاریخ سیاسی و اجتماعی کشورهای اروپایی، و از آن میان درباره روند شکل‌گیری دمکراسی‌ها در کشورهایی مانند انگلیس، فرانسه، آلمان و ایتالیا مطالعه کرده‌ام. بدین‌رو، ذهن خود را به‌بررسی روند پیشرفت اندیشه دمکراسی در اروپا مشغول می‌ساختم.

جالب اینکه بررسی روند تحول دمکراسی در پهنه اندیشه، مرا وارد راهی نمود که همواره بازپس می‌رفت. در این راستا از مطالعه یا بازخوانی نوشته‌های نویسندگان سده هفده و هجده درباره دمکراسی که برای جامعه سیاسی ـ روشنفکری ما معروف‌اند، مانند منتسکیو، ژان لاک و روسو آغاز کرده، و به‌ناچار به‌سراغ نسل پیش از آنها مانندهابس و لابوئسی رفتم، آنگاه بسوی بانیان اندیشه دمکراسی‌خواهی در دوره رنسانس کشیده شده و سپس ناگزیر شدم تا به‌نوشته‌های ارسطو و افلاطون رجوع کنم. درک همه‌جانبه نوشته‌های نویسندگان سده هجده درباره دمکراسی نیازمند شناخت دیدگاههای اندیشمندان سیاسی نسل‌های پیشتر بود. این بایستگی در زمینه بازگشت به‌پس، همچنان مرا به‌گذشته دورتر سوق می‌داد تا اینکه سر از دوران باستان در آوردم. برای درک بهتر اینکه چرا گرفتار این حرکت در بازگشت به‌پس شدم، کافی است اشاره کنم که بدون آگاهی از اندیشه‌های ارسطو درباره قانون طبیعی به‌دشواری می‌توان اندیشه‌های ژان بودن و توماس هابس را درباره قانون طبیعی و رابطه آن با اندیشه سیاسی و دمکراسی ـ درک نمود.

به‌هرحال، پس از طی این مسیر بازپس رونده، زمانیکه به‌دوره پیدایش نخستین جوانه‌های اندیشه دمکراسی در اروپای دوره رنسانس بازگشتم،

دریافتم که پرسش‌های زیادی درباره روند تحول سیاسی و اجتماعی که به‌پیدایش آن اندیشه‌ها انجامید، ذهنم را به‌خود گرفته است. به‌عنوان نمونه، پدیده ماکیاول و تمایل وی به‌فاصله گرفتن از نظام خانخانی و جانشین کردن آن با نظامی مطلقه و قانونمند، برایم جنبه‌های تاریک و نیاز به‌توضیح داشت. یا آنکه پدیده توماس مور و اندیشه ناکجاآبادی وی را در آستانه سده شانزده انگلیس نمی‌توانستم به‌خوبی برای خودم روشن سازم. و اینکه چرا جنبش دینی پروتستانی که خود جنبشی دمکراتیک بود، در آلمان به‌پیروزی دست یافت، ولی در فرانسه سرکوب شد. پرسمان‌هایی از این دست، ذهن مرا بدین نتیجه‌گیری رسانید که انبار آگاهی‌ام درباره زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی تحول دمکراسی اروپا، توشه بایسته را در خود ندارد. یاد آن شعر باستانی افتادم که مضمون آن چنین بود؛ دانش من بدانجا رسید تا بدانم همی که نادانم. پس بنابراین، تصمیم براین گرفتم که به‌بررسی تاریخ تحول دمکراسی در اروپا بپردازم ولی هنگامیکه به‌سراغ کتابخانه‌ها رفتم با شگفتی دریافتم که کتاب‌های فراوانی درباره دمکراسی و تاریخ سیاسی و اجتماعی اروپا و کشورهای مختلف آن وجود داد، ولی درباره تاریخ شکل‌گیری دمکراسی در اروپا، کفگیر به‌تک دیگ می‌خورد.

تنها کتابی که در بانک کتاب‌های فارسی عنوان تاریخ دمکراسی در اروپا را دارد، در واقع تاریخ اندیشه دمکراسی و به‌زبان دقیقتر، تاریخ پیدایشِ لیبرالیسم در پهنه اندیشه می‌باشد، البته کتاب‌های زیادی در رابطه با دمکراسی در اروپا و پرسمان‌های مختلف آن به‌فارسی ترجمه یا تألیف شده، ولی افسوس اینکه، آنچه موضوع جستجوی من بود، یعنی تاریخ پیدایش دمکراسی یا تحول دمکراسی یا شکل‌گیری دمکراسی در اروپا بی‌پاسخ ماند. بنابراین، به‌ناچار به‌سراغ کتاب‌های تاریخی اروپا رفتم، تا پرسش‌های خود را از خلال بررسی تاریخ سیاسی و اجتماعی کشورهای اروپایی پاسخ گویم.

برآیند مطالعات این بود که زاویه‌های تازه‌ای برایم گشوده شد، از جمله درباره رابطه اندیشه دمکراسی و اندیشه دینی، و نقش «وجه زندگی» اجتماعی اروپایی یا به‌زبانی تمدن اروپایی در پیدایش دمکراسی، و اینکه جنبش دمکراسی‌خواهی بر متن یک انقلاب فکری، فلسفی و دینی توانست در اروپا به‌پیروزی دست یابد. پس از دوره‌ای مطالعه در تاریخ کشورهای اروپایی، این پنداره در ذهنم نیرو گرفت که بی‌فایده نخواهد بود اگر دستاورد این بررسی‌ها را در کتابی زیر عنوان تاریخ پیدایش دمکراسی پرورش دهم. این پنداره زمانی بیشتر برایم جدی شد که متوجه شدم که دو سال دیگر صدمین سالگرد انقلاب مشروطه یعنی نخستین انقلاب دمکراتیک ایران خواهد بود، و اینکه برخی از نویسندگان بر آن هستند تا بدین مناسبت کاری ارائه کنند. توجه بدین نکته یعنی فراهم کردن کاری ارزشمند و ارائه آن به‌عنوان یادبود آرمان‌های انقلاب ۱۲۸۵، موجب برانگیختن بیشتر من در جهت پروراندن این کتاب شد ولی هنگامیکه به‌ابعاد عملی این کار اندیشیدم، دریافتم که تبدیل نتیجه کار مطالعاتی محدود به‌یک کار پژوهشی و انتشار آن به‌صورت یک کتاب نیازمند بررسی چند جانبه، مطالعات پر دامنه‌تر و رجوع به‌منابع گوناگون می‌باشد. در اینجا بود که بیمناک شدم و با خود گفتم که دشوار بتوانم در فاصله دو سه سال آینده از پس این مهم بر آیم. به‌ویژه آنکه طرح راهنمای کتاب دربردارنده تاریخ تحول سیاسی ـ فکری دمکراسی در اروپا پیرامون چهار کشور ایتالیا، فرانسه، آلمان و انگلیس، و نیز ارزیابی نتایج به‌دست آمده در این زمینه بود. خوشبختانه بیم اینکه نتوانم کار را در دو سه سال آینده به‌پایان برسانم، مانع از این نشد که پا در راه بنهم. اکنون که مرحله‌ای از این کار یعنی بررسی تحول سیاسی چهار کشور پیش گفته به‌دمکراسی به‌پایان رسیده است، می‌بینم که هنوز فاصله درازی با پایان کار دارم ولی به‌سفارش یکی از دوستان نگرانی را کنار نهاده و با خودم گفتم که تبدیل کردن آن کار یکدست به‌چند مرحله و

انتشار آن به‌صورت دو یا سه کتاب، دشواری ویژه‌ای به‌بار نخواهد آورد.

موضوع کتاب کنونی که نخستین جلد از دو یا سه دیگر می‌باشد، همانا تاریخ پیدایش دمکراسی در اروپا و به‌زبان دقیق‌تر پیدایش دوباره دمکراسی در آنجا می‌باشد. واقعیت اینکه چنانکه گفته شد، دمکراسی در یونان و رم باستان پدید آمد و تا حدودی در کشورها و استان‌های پیرامون آنها خودنمایی کرد. بنابراین اگر از زاویه اروپا به‌طور کلی نگاه کنیم، سخن بر سر پیدایش دوباره دمکراسی است ولی اگر از دید دمکراسی در کشورهای انگلیس و آلمان نگاه کنیم، کاربرد واژه پیدایش نادرست نخواهد بود. تأکید بر روی این واژه از آن نظر لازم می‌آید که عزیمت‌گاه نویسنده در بررسی تحول دمکراتیک در اروپا و مشخصاً بینش وی در رابطه با دمکراسی، کم و بیش به‌نگرشی نزدیک است که در یونان باستان نسبت به‌دمکراسی داشتند، در عین حال که وجه برده‌دارانه، مرد سالار و بیگانه‌ستیز آن دمکراسی را نکوهیده می‌دارم و نیز می‌دانم که پیاده کردن دمکراسی مستقیم دولت شهرهای یونانی در شهرها و کشورهای پر جمعیت و پیچیده امروز عملی نیست. شاید این اشاره کوتاه بی‌جا نباشد که دیدگاه انتقادی نویسنده به‌دمکراسی یونان با انتقادهای ارسطو و کانت به‌دمکراسی و گرایش‌هایی که روی به‌نخبه‌گرایی و شایسته‌سالاری دارند ناهمساز می‌باشد.

دمکراسی برای یونانیان باستان همان حکومت مردم یا اداره سیاسی جامعه به‌وسیله مردم بوده است ولی مردم از دید آنها، شهروندان مرد یک شهر ـ دولت و نه همه ساکنان آنجا بودند. زنان، بردگان و بیگانگان ساکن شهر در زمره شهروند و در نتیجه مردم به‌شمار نمی‌رفتند. آریستوفانس در دو اثر خود «پارلمان زنان» و «لیسیتراتا» به‌طور غیر مستقیم این وجه مردانه را به‌ریشخند می‌گیرد، بی‌آنکه، هیچگونه پرسشی درباره حق

بردگان و بیگانگان ساکن شهر داشته باشد.

شهروندان دولت ـ شهرهای یونان نسبت به‌یکدیگر از نظر سیاسی، یعنی دخالت در امور حکومت برابر بودند، و دراین رابطه تمایزی بین آنها به‌خاطر زمین‌داری و ثروت و یا رده اجتماعی وجود نداشت. هیچیک از شهروندان مادام که به‌عنوان سالار (Magistrat) حکومتی برگزیده نشده بود، از امتیاز ویژه سیاسی نسبت به‌دیگران برخوردار نبود. برابری مدنی پایه دمکراسی بوده و برابری سیاسی بازتاب آن بود. بنابراین، برابری مدنی سنگپایه بنای دمکراسی در یونان بود. افزون بر این، شهروندان می‌توانستند آزادانه پندارها و انتقادهای خود را در رابطه با سالاران حکومتی در آگورا (Agora) یا پارلمان مطرح نمایند. درست است که دمکراسی یونانی‌ها دمکراسی مستقیم بود، و سخنی از نمایندگی در پارلمان و از رأی‌گیری همگانی و حتی رأی‌گیری ساده در میان نبود، وانگهی فرد به‌معنای امروزین در آنجا هنوز شکل نگرفته بود، ولی از نظر رابطه دمکراسی با دو اصل برابری شهروندان و آزادی سیاسی آنها، می‌توان بر وجود یکسانی نسبی بین دمکراسی‌های نوین و دمکراسی یونان اشاره کرد. در بررسی‌های پیرامون دمکراسی بسا بیشتر از آنکه به‌اهمیت اصل برابری توجه شود به‌اصل آزادی تأکید شده است، حال آنکه تاریخ تحول دمکراسی به‌روشنی نشان می‌دهد که مهمترین کارزارها یا دست‌کم کارزارهای نخستین برای رسیدن به‌دمکراسی از بستر تلاش برای بدست آوردن برابری بین افراد یک جامعه و یا به‌زیانی شهروندان گذشته است. به‌عنوان نمونه، پیکار برای رسیدن به‌رأی‌گیری همگانی در سده‌های نوزده و بیست اروپا، جلوه‌ای از تلاش در راه از بین بردن نابرابری بود.

در پایان این پیش درآمد کوتاه، به‌چهار نکته درباره روش برخورد در

نگارش کتاب اشاره می‌کنم. نخست اینکه خواننده از همان آغاز درخواهد یافت که بررسی تحول تاریخی چهار کشور پیش‌گفته بلافاصله و بدون هیچگونه گفتمانی درباره دمکراسی و اصول آن آغاز می‌شود، حال آنکه شاید لازم بود که سخنی کوتاه دراین رابطه به‌میان می‌آمد. من آگاهانه ترجیح دادم که گفتمان کلی درباره دمکراسی و اصول آن و نیز زمینه تاریخی پیدایش آن در دوران باستان را به‌مرحله دوم نگارش، یعنی به‌هنگام ارائه نتیجه‌گیری‌ها وانهم. گرچه پیش از آغاز به‌کار نگارش کتاب، نگرش من درباره چگونگی پیدایش دمکراسی و احیاناً قواعد پیشرفت دراین راستا شکل یافته بود، ولی آگاهانه بر آن شدم تا در مرحله نخست کار، اساساً به‌بازشناساندن و ترسیم داده‌ها بپردازم. دلیل اصلی در پیش گرفتن این رویکرد همانا کوشش برای بازتابیدن بی‌طرفانه داده‌ها بود. در واقع اصرار من بر پرهیز از آغاز نمودن باگفتمان کلی درباره دمکراسی، بدان‌رو بود تا مضمون این کتاب را از زیر بار این یا آن نگرش رها ساخته و آن را برای همه کسانی که با گرایش‌های مختلف به‌جهان سیاست می‌اندیشند، قابل استفاده سازم.

نکته دوم اینکه بررسی کتاب در مرحله نخست به‌چهار کشور بزرگ اروپا محدود می‌شود. خواننده ممکن است پرسا شود که چرا به‌کشورهای دیگر چون هلند و اسپانیا پرداخته نشد. در پاسخ باید گفت که این گزینش خودسرانه و ناشی از گرایش شخصی نبود. بد نیست اشاره شود، در آغاز، در فکر آن بودم تا تنها به‌بررسی انگلیس و فرانسه بپردازم، ولی روند بررسی‌ها مرا به‌سوی ایتالیا کشانید، چرا که، خاستگاه بسیاری از اندیشه‌های سیاسی و نگرش انسان‌دوستی انگلیس و فرانسه، رنسانس ایتالیا بود. به‌هنگام بررسی تاریخ دگرگونی‌های اجتماعی ایتالیا دریافتم که نمی‌توان بدون آگاهی بر آنچه در آلمان دوران میانی گذشت، به‌شناخت

روندهای سیاسی و فکری ایتالیا در آن دوران دست یافت. افزون بر این، روند بررسی بر من بیش از پیش روشن ساخت که اروپا سرنوشت یگانه‌ای‌راسیرمی‌کرد،ومرزهای‌سیاسی‌وملی‌امروزدرآن‌دوره‌وجودنداشت. وانگهی عوامل زیادی در میان بود که روندهای سیاسی کشورهای مختلف را در راستای تحول دمکراتیک به‌هم پیوسته می‌ساخت. در این رابطه می‌توان به‌عنوان نمونه به‌وجود زبان فکری، فلسفی و دینی واحد در دوران میانی، و نقش کلیسای مرکزی واحد، اشاره نمود.

و اما درباره اینکه چرا بررسی تحول تاریخی دو کشور هلند و اسپانیا جایی دراین کتاب ندارد، باید بگویم که بررسی‌های ارائه‌شده درکتاب بر پایه شناخت آنچه دراین دو کشور و در آن دوره‌ها گذشت، استوار است. ولی از آنجا که نقش آنها در مجموع تحول عمومی دمکراتیک در اروپا، مرحله‌یی، محدود و ناپایدار بود، نپرداختن مستقیم به‌آنها در کتاب، اثری در پیشبرد کار بررسی ندارد. حال آنکه، چهار کشور پیش‌گفته، از سده دوازده بدین‌سو همواره در سیر دگرگونی‌های اروپا اثربخش بودند. گذشته از این نکته، از میان آن دو کشور، بررسی تاریخ دگرگونی‌های سیاسی اسپانیا در رابطه با سیر دمکراسی در اروپا از دو لحاظ می‌تواند جالب باشد، نخست اینکه اسپانیا یکی از پل‌های ارتباط سیاسی ـفکری جهان مسیحی و جهان مسلمان بوده، و نیز یکی از گذرگاههای انتقال فرهنگ یونانی و اسلامی به‌اروپای دوران میانی بود. تأثیر نوشته‌های ابن‌رشد، ابن‌عربی و ابن‌سینا در پیشبرد مباحثه‌های فلسفی و دینی و نیز انتقال آموزش ارسطو به‌دانشگاه‌های اروپا بس فراوان بود. دوم اینکه اسپانیا تا همین اواخر نتوانسته بود یک نظام دمکراتیک مانند دیگر کشورهای اروپایی برقرار سازد. این امر خود موجب برانگیختن این پرسش می‌شود که آیا اسپانیا استثنایی در تاریخ تحول اروپا به‌سوی دمکراسی به‌شمار نمی‌رود؟ در نگاه نخست به‌تاریخ اسپانیا، شاید ذهن به‌سراغ این نتیجه‌گیری برود که فرآیندهای تاریخی اسپانیا همانا استثنایی

در رابطه با نتیجه‌گیری پیرامون سیر پیدایش دمکراسی بوده‌اند. ولی مطالعه ژرف‌تر تاریخ این کشور نشان خواهد داد که این برخورد از همه‌جانبه‌گی به‌دور می‌باشد و حداکثر می‌توان اسپانیا را استثنایی به‌شمار آورد که قواعد عمومی تحول اروپا به‌سوی دمکراسی را ثابت می‌کنند. در جلد دوم کتاب، این دیدگاه را بیشتر خواهم گشود.

سومین نکته اینکه بررسی سیر پیدایش دمکراسی در اروپا، به‌لحاظ زمانی، دوره‌ای را در بر می‌گیرد که از ابتدای دوران میانی آغاز گشته و به‌سده نوزدهم می‌انجامد. درست است که اقتضای کار مرا واداشت که از هر دو سوی دوره گفته شده، چه آغاز و چه پایان آن فراتر بروم، ولی خواننده در خواهد یافت که به‌هنگام شرح برخی از رویدادهای سده بیستم، کاملاً به‌گونه‌ای اشاره‌وار بدانها پرداختم. چرا که پرداختن به‌روندهای تحول دمکراسی در اروپای سده بیستم کار بس سترگی است، که خود به‌تنهایی موضوع چند کتاب است. از سوی دیگر، به‌ناگزیر به‌ماجراهای سیاسی رم باستان پرداختم. حال آنکه می‌دانستم که بررسی دمکراسی رم و یونان باستان خود موضوعی مستقل بوده و یک پهنه مهم کار مطالعاتی جداگانه به‌شمار می‌رود. نیاز کار ایجاب می‌کرد که رابطه روندها و نهادهای سیاسی و دینی اروپای دوران میانی با رم باستان توضیح داده شود، ولی با این حال، این دریچه را به‌صورت کاملاً محدود باز کرده و به‌صورتی فشرده و گزیده‌وار، به‌عملکرد سیاسی رمی‌ها اشاره کردم.

نکته چهارم اینکه نویسنده ادعای آن را ندارد که با این کار و به‌ویژه با کتاب نخست که یادآوری جنبه‌هایی از تاریخ اروپا در رابطه با تحول دمکراتیک می‌باشد، نگرش نوینی را در زمینه تاریخ پیدایش دمکراسی در اروپا آفریده است. با وام گرفتن از واژه اقتصادی «ارزش افزوده»

می‌توانم بگویم که ارزش افزوده کار مطالعاتی که دراین کتاب عرضه می‌شود، نه یک مجموعه دیدگاه نوین، بلکه پردازش تازه‌ای در زمینه بررسی پدید آمدن دمکراسی از دل جهان استبدادی دوران میانه است. دراین رابطه، آگاهانه بر آن بودم تا از طرح پنداره و داوری شخصی پیرامون سیر دمکراسی در اروپا پرهیز کنم. در عین‌حال کوشیدم تا بررسی روندهایی که به‌پیدایش دمکراسی منجر گردیدند، شکل تکرار تاریخ سیاسی و اجتماعی کشورهای پیش‌گفته را نیابد. و این کار ساده‌ای نبود. گزینش پاره‌هایی از تاریخ سیاسی و اجتماعی اروپا، بی‌آنکه مانند دیگر کتاب‌های تاریخی وارد جزئیات و تکرار همان کتاب‌ها شوم، دشوار بود. دشواری به‌ویژه در آنجا بود که نمی‌خواستم به‌ترسیم خطوط کلی و به‌زبانی کلی‌گویی بپردازم، و از سوی دیگر درست نبود که این بررسی پرحجم شده، و شرح همه جزئیات تاریخی آن کشورها را در بربگیرد. در نظر گرفتن عواملی که در پیدایش دمکراسی نقش داشتند، بدون شرح همه جزئیات و با پرهیز از کلی‌گویی و تکرار حکم‌ها و نتیجه‌گیری‌هایی چند، نگرانی همواره من در جریان کار نگارش بود. اینکه توانستم به‌درستی بر روی مرز پیش‌گفته بایستم و رعایت آنچه راگفته شد، بنمایم، پرسشی است که پاسخ آن را خواننده تواند داد. و اما درباره خواننده بگویم که به‌احتمال زیاد، او و به‌ویژه خواننده‌ای که خاطره‌اش درباره جزئیات تاریخ سیاسی کشورهای اروپایی زنده نمی‌باشد، پرسش‌هایی درباره نام‌ها و رویدادها خواهد داشت. برای کمک به‌این گروه از خوانندگان، یک تاریخ‌نگار سیاسی برای هر کشور و نقشه‌های تاریخی از آن کشورها فراهم کردم. دراین رابطه، ناگفته نگذارم که کتاب این نقطه‌ضعف را دارد که با طرح یادداشت‌های کافی و ذکر پی‌نوشت برای هر پنداره و داده مهم تکمیل نشده است. ولی تأکید می‌کنم که قاعده

علمی رجوع به‌چندین مرجع و سنجش آنها با یکدیگر برای طرح داده‌ها و پندارها سخت رعایت شده است، و در پایان لیست پی‌نوشت‌ها و مراجع ارائه می‌شود. نقطه‌ضعف دیگر کتاب، اینکه بخشی از معادل‌های اروپایی واژه‌های کتاب به‌فرانسه، برخی دیگر به‌انگلیسی و شماری از آنها به‌آلمانی و ایتالیایی و حتی لاتین‌اند. امیدوارم که خواننده در برابر این چندگانگی معادل‌های زبانی دچار شگفتی و سردرگمی نشود.

مهدی رجبی

مردادماه ۱۳۸۵

تاریخ دمکراسی ایتالیا

۱ـ ایتالیای باستان و دمکراسی

پیش از پرداختن به‌سیر تحول دمکراسی در ایتالیای سده‌های میانی، باید نگاهی کوتاه به‌وضعیت دمکراسی در آنجا در دوره پیشین، یعنی در دوره رم باستان بیفکنیم. رم یا به‌زبان شاهنامه روم، بزرگترین و پردوام‌ترین امپراتوری بود که پیرامون دریای مدیترانه شکل گرفت. پیش از پا گرفتن این امپراتوری بزرگ، کشورهای شمالی مدیترانه، یا همان دولت ـ شهرهای شمال مدیترانه و از آن میان روم، مدل زندگی اجتماعی نوع یونانی را در پیش گرفته بودند. شهر ـ دولت‌های متشکل از شهروندان، بنیاد زندگی سیاسی کشورها را تشکیل می‌دادند. زندگی سیاسی و روندهای آن، بی‌مانند به‌آنچه در یونان می‌گذشت، نبود.

روندهای دمکراتیک مانند انتخاب سالاران حکومت و قانون گذاران به‌وسیلهٔ شهروندان، در حد نسبی جاری بود. نباید فراموش کرد که همانند شهرـ دولت‌های یونان، شهروند به‌معنای کسی بود که از حق شرکت در روند دمکراتیک و مراسم دینی برخوردار بود. پر روشن است که همه ساکنان شهر از این حق برخوردار نبودند. زنان، بردگان، کارگران و شاگردان از این حق محروم بودند. حتی همه شهروندانی که از این حق

بهره‌مند بودند، نمی‌توانستند به‌مقام‌های اجرایی و قانونگذاری دست یابند. بهره‌جویی از این حق یا امکان در رابطه با توانایی اقتصادی و روابط اجتماعی شهروند بود.

رشد زندگی دمکراتیک در رم نتوانست همان فرآیندی را که در برخی از شهر-دولت‌های یونان طی نمود، یعنی برقراری راستین حکومت برگزیده مردم، دنبال نماید. دمکراسی رم همواره در سطح آمیزه‌ای از مناسبات دمکراتیک با پدیده‌های الیگارشیک باقی ماند. برخلاف آنچه در آتن و برخی شهرهای یونان پدید آمد، یعنی پیروزی حکومت دمکراتیک، شهروندان روم، هیچگاه نتوانستند به‌راستی و برای مدتی دراز، خود را از زیر بار الیگارک‌ها، رها کنند. آن زمان نیز که برعلیه الیگارک‌ها پیروز می‌شدند، ناگزیر از همزیستی با آنها بودند.

و اما دیگر مردمان ایتالیا که بخش اصلی سرزمین ایتالیا را زیر پا داشتند، زندگی سیاسی‌شان به‌روم می‌مانست. قدرت سیاسی، از این لحاظ که مقام‌های اصلی آن برگزیده شهروندان بودند، به‌مردم تعلق داشت. درراس دولت-شهرهای ایتالیایی، دو کنسول قرار داشت، پس از آنها، باید از دادستان-سالاران، سپس مالیات بگیران و سالاران شهرداری و گاه تریبون‌ها که خویش‌کاری قضایی-اجرایی داشتند، نام برد. با این‌حال، دستگاه سیاسی آنها از قدرت واقعی محروم بود، چرا که روم با وجود عدم دخالت در امور داخلی آنها، در زمینه آن مسائل سیاسی و اداری که به‌دولت‌های دیگر مربوط می‌شد، دست بالا داشته و تصمیم گیرنده بود. بدین رو، مردم این دولت‌شهرهای ایتالیایی، از آنجاکه هیچ سهمی در حکومت روم نداشتند، از وضعیت سیاسی ناخرسند بودند.

حتی در خود شهر رم، شهروندان میانی که به‌سطح پرولتاریا فروافتاده بودند، از اوضاع ناخرسند بودند، و این خود، زمینه‌ساز آشوب می‌شد.

کشاکش میان توده مردم (plebe) با اشراف‌زادگان (patriciat) هر از چندگاهی بالا می‌گرفت. درهمین رابطه بود که طرح قوانین ارضی در راستای واگذاری بخشی از زمین‌های دولتی به‌پرولتاریا به‌میان آمد. تیبریوس گراچوس که از خانواده‌ای اشرافی و ورشکسته بود، پس از آنکه در سال ۱۳۳ پیش از میلاد، به‌عنوان تریبون توده مردم برگزیده شد، قانونی را پیشنهاد داد که بنابرآن، هیچ شهروندی حق داشتن بیش از پانصد (arpent) زمین را نخواهد داشت. این سقف در شرایطی تا هزار (arpent) می‌توانست افزایش یابد. اجرای این قانون متضمن آن بود که بازمانده زمین‌های رم می‌بایست به‌شهروندان تهیدست، در ازای یک خراج سالانه واگذار شود. این قانون، با وجود اعتراض تند زمین‌داران بزرگ به‌تصویب رسیده، و کمیسیونی برای پیاده کردن آن گماشته شد. اشراف‌زادگان که چاره قانونی برای جلوگیری از اجرای قانون نداشتند، تیبریوس را کشتند، و در نتیجه پیاده شدن قانون را معلق نگاه داشتند.

پس از چندی، برادر گراچوس به‌عنوان تریبون از سوی مردم رم برگزیده شد، و راه پیاده کردن قانون ارضی را در پیش گرفت. او همچنین، پیشنهاد یک قانون قضایی را داد که بنابرآن، سوارکاران یعنی کسانی که درنخستین سدگان قرار داشتند و نیروی سواره به‌ارتش می‌دادند، جایگزین سناتورها در دادگاهها می‌شدند. او می‌خواست با این اقدام، ائتلاف بزرگی دربرابر الیگارشی سناتورها به‌وجود آورد. افزون براین، او پیشنهاد داد که حق شهروندی رم به‌دیگر ساکنان ایتالیا داده شود. ولی این پیشنهاد وی با ناسازگاری توده مردم رم روبروگشت، و چندی پس از آن درنبردی با نیروهای الیگارشی کشته شد.

باکشته شدن گراچوس، نیروهای الیگارشی توانستند قانون دمکراتیزه کردن مالکیت زمین را برای مدتی به‌فراموشی بسپارند. ولی چنانکه در

چند برگ پایین دیده خواهد شد، کشمکش نیروهای دمکراسی با الیگارشی دراین زمینه همچنان ادامه می‌یابد. دراین چند برگ عامدانه و بیش از اندازه به‌این بخش از تاریخ ایتالیا پرداخته می‌شود، تاگستردگی رودرویی نیروهای دمکراسی‌خواه با طرفداران حکومت الیگارشی توجه شود.

پیکار دمکراسی با الیگارشی درپهنه سیاسی و اجتماعی

به‌هنگام کنسولی (Consul) ماریوس(۱۰۰ پیش از میلاد) آپولیوس ساتوریوس که دادستان ـ سالار بود، قانونی برای توزیع سرزمین ترانسپادان که از دست قوم سیمبرها آزاد شده بود، پیشنهاد می‌کند. اشرافزادگان با این قانون دمساز نبوده، و پیکاری خشن بر علیه طرفداران آن بپاکردند. دراین گیرودار، ماریوس پس از چندی، به اردوی اشرافزادگان پیوست، و بر علیه ساتوریوس دست به‌شمشیر برد. ساتوریوس کشته می‌شود و قوانین وی نیز نسخ می‌شوند.

توسعه زمین‌داری بزرگ که لاتیفوندا خوانده می‌شد، زمینه‌ساز یک بحران اقتصادی می‌گردد. ایتالیایی‌های سابلی که سخت از این بحران آسیب دیده بودند، خود را از ائتلاف با رم جدا کرده، و در یک دولت فدرال که مرکز آن کارفینیوم نزدیک پسکارا، بود گرد آمدند.این دولت خودرا ایتالیکا نامید. یک مجلس سنا متشکل از پانصد نماینده بر این کنفدراسیون حکمرانی می‌کرد. نیروی اجرایی به‌دو کنسول به‌همراه دوازده کارگزار واگذار شد.

دراین زمان است که قانون ژولیا که به‌وسیله ژولیوس‌سزار پیشنهاد شد، به‌تصویب سنای رم می‌رسد. این قانون، حق شهروندی به‌آنانی که درائتلاف با رم وفادار مانده بودند، وامی‌گذارد. ولی اجرای این قانون

همراه با دشواری‌هایی بود و این خود از وزن سیاسی شهروندان تازه می‌کاست.

این اقدام برای رم و شهروندان آن سودمند بود، چرا که به‌آن امکان داد تا وفاداری دیگر مردمانی را که به‌ائتلاف ایتالیکا نپیوسته، و درکنار رم باقی مانده بودند، استوار نگهدارد، و نیز سبب شود تا بسیاری از شورشیان ائتلاف ایتالیکا، دست از رزم بکشند. ولی ایستادگی مردمان دیگر ادامه داشت و برخی از شهرها تا مدت‌ها پس از آن، استقلال خود را نگهداشتند.

گذشته از این ماجرا و با وجود جنگ درخاور، رم در درون خودگرفتار پیکار میان دو جریان دمکراسی‌خواه و اشراف‌زاده بود که به‌روی هم شمشیر کشیده بودند. نیروهای دمکرات فشار می‌آورند تا دشواری‌هایی که فراروی تأمین حقوق دمکراتیک شهروندان تازه قرار داشت، از میان برداشته شود. نیز خواستار آن شدند تا فرماندهی جنگ خاور از سیلا (sylla) گرفته شده، و به‌ماریوس (marius) داده شود. سیلا با شنیدن این خبرها دست از جنگ در خاور کشیده و با سپاه خود راهی رم شده و آنجا را اشغال می‌کند. این نخستین بار بود که رم به‌وسیله ارتش خوداشغال می‌شد. دمکرات‌ها زیر پیگرد می‌روند، قوانین تصویب شده آنها نسخ می‌گردند، و قدرت تریبون‌ها وکومیس‌ها (comice) کاهش می‌یابد.

پس از این ماجرا، سیلا راهی خاور می‌شود، و میدان را برای دمکرات‌ها خالی می‌گذارد. اینها یورش را آغاز نموده، و به‌کمک دیگر ایتالیایی‌ها، کرنلیوس چینا (cornelius cinna) کنسول تازه و ماریوس برسنا چیره می‌شوند. قوانین سیلا به‌نوبه خود نسخ می‌شوند و دارایی‌های وی مصادره می‌گردد و طرفداران وی گرفتار آتش انتقام می‌شوند.

سیلاکه در این فاصله گرفتار جنگ با مهرداد پادشاه انطاکیه بود،پس از درهم شکستن سپاهیان وی راهی رم می‌شود، و پیکار با دمکرات‌ها را که سینا و ماریوس جوان، سرکرده آنان بودند،از سر می‌گیرد. دمکرات‌ها سرکوب می‌شوند، و سیلا سرکرده حکومت ایتالیا شده، و به‌زور می‌خواهد، تا او را برای دوره‌ای نامعین دیکتاتور بنامند. بدین‌ترتیب، دوره سیاه سرکوب، زورگویی و کشتار آغاز می‌شود. ضربه‌های مرگبار به‌مردمان اتروسک و سامنی وارد شده، شهرهای نادمساز ویران می‌شوند و سرزمین‌های مصادره شده، به‌وسیله ژنرال‌ها میان سربازان توزیع می‌گردند.

سیلا به‌کمک یک رشته رفرم، رژیم الیگارشی را بازسازی می‌کند. ازسویی توانایی تریبون‌ها و قدرت قانون گذاری کمیس‌ها را می‌کاهد، و ازسوی دیگر همه کارکردهای حقوقی سنا را از نو زنده می‌سازد، و بدان امکان می‌دهد تا نقش اصلی را در حکومت داشته باشد. درسال ۷۹ سیلا دست از دیکتاتوری برمی‌کشد و یک سال پس از آن می‌میرد.

دوره انتقام اشراف‌زادگان و بازگشت الیگارشی کوتاه مدت بود. پس از چند سال، همه رفرم‌های سیلا در ساختار سیاسی از بین می‌روند، و دوره بازسازی دمکراتیک به‌وسیله پمپه و کراسوس که در سال ۷۰ کنسول بودند، آغاز می‌شود. ایتالیایی‌های غیر رمی جایگاه راستین شهروندی خود را بدست می‌آورند. ژول سزار حق شهروندی را برای مردم شمال ایتالیا رسمی می‌کند. رم دگرگونی‌های مهمی را می‌پذیرد، و از صورت دولت ـ شهر به‌یک دولت تمام‌عیار تبدیل می‌شود که هم شهرهای پرشماری را دربرمی‌گرفت، و هم اینکه تمایز میان قدرت محلی و دولت مرکزی درآن، برجسته بود. با این وجود، گسترش حقوق دمکراتیک دراین راستا، هنوز به‌معنای برقراری نهاد نمایندگی مدرن آن نمی‌باشد،

چراکه حقوق سیاسی به‌طور انحصاری در رم و در کمیچه‌ها اجرا می‌شد. در واقع، بخش بزرگی از شهروندان ایتالیا از اجرای قدرت محروم بودند. تو گویی تشکیل حکومت فدرال ملی که آرزوی شورشیان بود، و آرامش و سلامت جمهوری آزاد و مردمی ایتالیا و وحدت ملت ایتالیا را ببارآورد، نه در عمل، که درخیال صورت گرفته بود.

از الیگارشی تا امپراتوری بر بستر دگرگونی‌های اجتماعی

ژول‌سزار مبتکر رفرم بزرگ ایتالیا در زمینه تأمین حقوق دمکراتیک محلی، رفرم شهرداری بود. تلاش او دراین راه، نه از روی اندیشه دمکراسی‌خواهی، بلکه بخاطر کاستن از قدرت سنای رم، یعنی الیگارشی رم صورت می‌گرفت. این رفرم‌ها با آخرین جنگ‌های داخلی جمهوری ایتالیا همزمان شد. دراین جنگ‌ها، همچون دوره پیشین، هم عنصر سیاسی و هم عنصر اجتماعی عمل می‌کرد.

از سویی پیکار برسر قدرت سیاسی میان طبقه‌ها و گروه‌های مختلف جریان داشت، و از سوی دیگر آشوب‌های توده‌ای به‌چشم می‌خورد که در اثر دگرگونی‌های مهم ساختار اقتصادی پدید می‌آمد. این دگرگونی‌ها، توده پرشماری از مردم ورشکسته، بیکار و تشنگان ثروت و بالا رفتن از پلکان سلسله‌مراتب جامعه را به‌میدان بازی سیاسی ریخته بود. برآورد شده است که حدود نیم‌میلیون نفر در ۵۰ سال آخر جنگ‌های داخلی، در اثر باز توزیع پیاپی زمین‌های تصرف شده در جنگ، صاحب زمین شدند. نیروهای پیروز، زمین‌های شکست‌خوردگان را مصادره، و میان طرفداران خود توزیع می‌کردند. از آنجا که پیروزی، رفت و بازگشت داشت، این زمین‌ها نیز همواره از این دست به‌آن دست می‌گشت.

باز توزیع زمین‌ها موجب پدید آمدن مالکیت خرد دهقانی و

بهره‌برداری مستقیم نگردید. اکثر بهره جویان این بازتوزیع، در شهرها مستقر می‌شدند و همچون زمین‌داران بورژوا، زمین خود را به‌اجاره می‌دادند. اغلب پیش می‌آمد که این زمین‌داران گرفتار وام سنگین شده، و آن‌ها را از دست می‌دادند. بدین‌ترتیب، شکل گیری زمین‌داری بزرگ، با وجود جنگ‌های مدنی و روند پیاپی بازتوزیع متوقف نشد.

دگرگونی مهم دیگر که در رابطه مستقیم با زمین‌داری بزرگ و بهره‌برداری‌های سرمایه‌داری قرار داشت، همانا تبدیل کار آزاد به‌کار بندگی بود. بهمان اندازه، جنگ‌های پرشمار امپریالیستی، به‌طرز فراوانی بر شمار بردگان می‌افزود. گسترش برده‌داری و شدت گرفتن بهره کشی از بردگان موجب پدید آمدن شورش‌های بردگان می‌گشت. مهمترین جنگ بردگان بر علیه دستگاه اشرافی و بزرگ زمین‌داری در سال‌های ۷۳ تا ۷۱ پیش از میلاد صورت گرفت که با وجود پشتیبانی پرولتاریای دهقان، بیرحمانه توسط کراسوس سرکوب گردید.

ولی مهمترین کشاکش‌های اجتماعی رم در رابطه با ناخرسندی و شورش بردگان نبود. عامل اصلی کشمکش‌های داخلی، ناخرسندی توده مردم آزاد رم از الیگارک‌ها بود. مردم آزاد در کمیس‌ها گرد می‌آمدند. این مردم به‌لحاظ صوری، سرکردگی (souverainté) قدرت سیاسی را دراختیار داشت، ولی تنها در رم می‌توانست آن را اعمال کند، و توده ناهمگونی را تشکیل می‌داد. بخشی از آن به‌اعتبار ثروت و موقعیت اجتماعی می‌توانست در بازی سیاسی و روندهای دمکراتیک شرکت داشته باشد. حال آنکه اکثریت آن به‌پدیده‌ای عروسکی در بازی سیاسی میان الیکارگ‌ها تبدیل شده بود. بخش بزرگی از این توده اکثریت را پرولتاریای بیکار تشکیل میداد که به‌کمک توزیع غذای دولتی یا خصوصی زندگی می‌کرد. پدیده توزیع غذایی به‌صورت رایگان یا به بهای

ناچیز، در شهر رم نهادینه شد. این توده گسترده و صاحب قدرت، به‌ابزار سیاسی جالبی در دست عوام‌فریبان سیاسی تبدیل شد. اینان برای پیشبرد مقاصد خود از رای، پرولتاریا در کمیس‌ها بهره می‌جستند، تا آنچه را به‌زور نیروی نظامی‌اعمال شده بود قانونی سازند.

بازسازی سرکردگی (souveraineté) مردمی‌که توسط کراسوس و پومپه صورت گرفته بود، به‌معنای پایان یافتن نبرد سناتورهای اشرافزاده سخت محافظه کار، با جناح دمکراسی‌خواه که بیش از پیش عوام‌فریب نبود. دراین میان، سوارکاران به‌عنوان یک گروه اجتماعی که بین دو جناح دمکرات و الیگارک قرار داشتند، گاه به‌این سمت، و گاه به‌آن سمت می‌لغزیدند.

در شرایطی که پومپه پس از برقراری آرامش و امنیت در منطقه مدیترانه، و سرکوب نهایی مهرداد شاه انطاکیه، میراث‌خوار سلوکی‌ها شد و رم را بر خاورمیانه و مدیترانه خاوری تا غرب فرات چیره گردانید؛ در رم، بنیاد شهر در جوش و خروش آفریدن یک انقلاب اجتماعی بود. این شورش که می‌رفت به‌رهبری کاتیلینای اشراف‌زاده، بالا بگیرد، در همان آغاز زیر ضرب قرار می‌گیرد. ارتش انقلابیون به‌منطقه اتروری پناهنده می‌شوند. پرولترهای شورشی درآنجا مستقر می‌شوند. ولی پس از مرگ کاتیلینا، انقلابیون شورشی سرکوب می‌گردند.

ژول سزار که پیوند خویشاوندی با ماریوس و چینا داشت، دعوی دمکرات‌ها را با کمی اعتدال در هدف‌ها و نیز در روش کار، ولی با مهارت سیاسی از سر می‌گیرد. او پس از آنکه به‌عنوان کنسول برگزیده می‌شود، با پمپه و کراسوس، پیمان خصوصی می‌بندد. این نخستین تریومویرات (triumvirat) تاریخ رم بود. درپایان دوران کنسولی‌اش، سزار توانست به‌کمک زد و بند، حکمرانی مناطقی را که جنوب فرانسه کنونی باشد،

به‌دست آورد، و آنجا را به‌پایگاهی برای تصرف دیگر مناطق فرانسه کنونی تبدیل کند. درگیرودار کشورگشایی‌های سزار در فرانسه، پمپه که به‌اردوی سناتورها پیوسته بود، تواناترین شخصیت سیاسی رم می‌گردد. پس از مرگ کراسوس در جنگ با پارت‌ها، رم به‌صحنه کشاکش دو دیکتاتور تبدیل می‌شود. قدرت قانونی در دست پمپه بود، و سزار را متخلف قانون اعلام می‌کنند. ولی نیروی نظامی‌سزار درایتالیا، اسپانیا ویونان بر علیه پمپه به‌پیروزی دست می‌یابد، و پمپه به‌مصر می‌گریزد و درآنجا کشته می‌شود.فاتح این کارزار، دیکتاتور برای تمام عمر نامیده می‌شود، و عنوان شخص امپراتور راکه به‌معنای فرماندهی عالی نظامی‌بود، برخود می‌گذارد.

امپراتوری، دمکراسی و سرشت قدرت

پیروزی سزار بر سنا، چیزی جز پیروزی خودسالاری و دیکتاتوری بر علیه الیگارشی نبود که با عوام‌فریبی از برخی از خواسته‌های دمکرات‌ها جانبداری می‌کرد. گویا سزار درپی آن بود که به‌یک بازسازی برابری‌جویانه استان‌ها زیر اتوریته خود دست بزند، تا هم قدرت رم و اشراف‌زادگان را بکاهد، و هم اینکه زمینه سازد تا دست کم دربیرون از ایتالیا خودرا شاه اعلام کند. اپوزیسیون جمهوری‌خواه توانست به‌کمک توطئه، سزار را نابود سازد. ولی چون گرفتار ناسازگاری‌های درونی بود، نتوانست قدرت را دربرابر مارک آنتوان و اکتاو فرزند خوانده سزار به‌چنگ آورد.

این دو به‌همراه لپید، دومین تریومویرات را به‌وجود آوردند. آنها جناح سناتورها را به‌وسیله ممنوع ساختن‌های فراقانونی درهم شکستند، و سیسرون و عاملان کشتن سزار، بروتوس وکاسیوس را از بین بردند. ولی

کمی پس از آن، تریومویرات با کشته شدن لپید و شکست آنتوان، از هم می‌پاشد، و به‌دیکتاتوری بی‌رقیب اکتاو منجر می‌شود.

اکتاو پس از آنکه همه حریفان را از میان برداشت و به‌ارباب بلامنازع امپراتوری تبدیل شد، از راه مشورت با سنا و مردم، دست به‌رفرم ساختار سیاسی پیرامون شخص خویش زد. این رفرم که می‌رفت تا دیکتاتوری فردی اکتاو را قانونی و نهادینه سازد، درقالبی جمهوری‌خواهانه دنبال می‌شد. قدرت فنی-اداری در اختیار سنا باقی ماند که مستقیما بر بخشی از استان‌ها حکومت می‌کرد.

درسال ۲۷ پیش از میلاد، لقب اگوست به‌اکتاو داده می‌شود، که هم نام شخصی وی می‌گردد، هم اینکه سرشت نیمه مقدسی برای شخص وی تعیین می‌کرد. اکتاو امپراتور نیز نامیده شد. ولی این نام در اصل بیان‌کننده فرماندهی عالی نیروهای نظامی‌بود، و سرشت واقعی قدرت وی با نام رسمی پرنسیپ تعیین می‌شد که به‌معنای سالار نخست جمهوری بود.

ازنظر تاریخی، دوران امپراتوری رم، از زمان اکتاو آغاز می‌شود، و مدت پنج سده به‌درازا می‌کشد. این شکل حکومت که نمایه فرمانروایی فردی و تک قدرتی در برابر حکومت الیگارشی یا دمکراتیک بود، درآغاز با سوارشدن بر خواسته‌های دمکراتیک مردم، و بازتابیدن نسبی آنها و بر علیه امتیازات اشراف‌زادگان شکل گرفت، ولی درعمل، به‌زیان مردم و بر علیه دمکراسی بود، و در ادامه حرکت خویش منافع اشرافزادگان را تأمین می‌کرد. به‌طور مشخص، سنا به‌مثابه یک نهاد قدرت درمرتبه پس از امپراتور باقی ماند، و حتی در برخی از استان‌ها حکومت در دست وی بود. ولی بنابراین، گرچه به‌دمکراسی یورش وارد آمد، و دامنه خودنمایی آن کاهش یافت، ولی این چشمه هرگز به‌تمامی نخشکید. چنانکه شهرداری‌ها که نمودی از اداره امور مردم به‌وسیله خود آنهابود، به‌زندگی

خویش ادامه دادند. قدرت مردم در حد اداره امور داخلی شهرها محدود شد.

رژیم امپراتوری همواره سرشت جمهوری خود را حفظ نمود. امپراتور که بالاترین قدرت به‌شمار می‌رفت، جنبه موروثی نیافت، و همواره از سوی سنا برگزیده می‌شد. درست است که این گزینش، گاه از سوی امپراتور پیشین و یا از طرف نظامیان به‌سنا تحمیل می‌شد، و صورت تشریفاتی می‌یافت، ولی همین خود نشان می‌دهد که نظام سیاسی رم به‌یک نظام پادشاهی موروثی تبدیل نگردید. دراین رابطه می‌توان نتیجه گرفت که سرکردگی سیاسی، سرشت زمینی و انسانی خود را از دست نداده بود، و هنوز چند قرنی باید می‌گذشت تا سرکردگی (souveraintè) به‌یک‌پدیده آسمانی تبدیل شود، که‌از سوی خداوند به‌شاه واگذار می‌شد.

همسان شدن شیوه زندگی سیاسی اروپای غربی

تحول حکومت ایتالیا در سده نخست پیش از میلاد، امکان داد تا یک زندگی سیاسی خودویژه و خودگردان در ایتالیا پدیدار شود. با پای استوار شدن امپراتوری، این امکان از میان می‌رود. بدینسان، اندیشه دولت ملی که می‌توانست پا بگیرد، جای خود را به‌یک حکومت عمومی و جهان‌شمول داد که در زیر نمای فریبنده جفت‌سنا ـ امپراتور، این واقعیت را پنهان می‌نمود که رژیم سیاسی رم درحقیقت، یک امپراتوری با پوششی دمکراتیک است. کمیس‌ها که نهادهایی رمی باقی مانده بودند، از همان دوره نخست امپراتوری، اختیارات قانونی خود را از دست دادند. سنا و امپراتور، بیش از پیش ایتالیایی‌های غیر رمی را به‌مقام‌های دولتی می‌گماشتند. حتی دسترسی به‌سنا برایشان میسر گردید. گسترش نفوذ بزرگان ایتالیا و استان‌های بیرون از ایتالیا، به‌زیان اشراف و بزرگان رم،

پدیده‌ای بود که از سویی در ارتباط با کشته شدن بخش چشمگیری از اینان توسط دومین تریومویرات بود، و از سوی دیگر حسادت بزرگان رومی‌را برانگیخت.

در همین رابطه بود که برخی از امپراتوران رم، حقوق و امتیازات شهرهای غیرایتالیایی را محدود نمودند. امپراتور کلود که گرایشی برعکس را در جهت افزایش حقوق شهروندان غیرایتالیایی دنبال می‌نمود، مواجه با یک جنبش اعتراضی از سوی رمی‌ها و ایتالیایی‌ها شد. ولی ایستادگی ایتالیایی‌ها مدت درازی دوام نیافت، چراکه با واگذاشته شدن حقوق شهرداری به‌شهرهای آن سوی ایتالیا، حقوق و امتیازات شهرهای ایتالیا نیز افزایش می‌یافت. امتیازات واگذاشته سالاران شهرهای آن سوی ایتالیا، به‌طور خودبه‌خود از آن سالاران شهرهای ایتالیا نیز می‌شد. در دوره حکومت آنتونین‌ها، واگذاری این امتیازات هر چه بیشتر شد، تا آنجاکه در زمان کاراکالا، حق شهروندی به‌همه افراد آزاد امپراتوری واگذار گردید.

گسترش دامنه حقوق شهرداری به‌همه شهرهای امپراتوری، بربستر توسعه اقتصادی شهرهای غیر ایتالیایی موجب گشت تا نوعی همسانی در شیوه زندگی سیاسی و اجتماعی در شهرها و مناطق مختلف امپراتوری به‌ویژه در بخش اروپایی آن به‌وجود آید.

درواقع، چیرگی رم بربخش اصلی اروپا، موجب وارد شدن شهرها و کشورهای مختلف اروپا در دایره فعالیت اقتصادی رم و ایتالیا گردید. گسترش مناسبات تجاری آنها با رم و دیگر مناطق امپراتوری، به‌رشد و رونق اقتصادی آنها کمک نمود. بدین‌ترتیب، رشد مناسبات تجاری آن شهرها با رم از یکسو، و سیاست رم در تحمیل روندهای سیاسی و حقوقی خود مانند برپاکردن شهرداری‌ها، دست به‌دست هم داده، و

نوعی یکسانی در شیوه زندگی سیاسی و اجتماعی در سرتاسر اروپای غربی یعنی اسپانیا، فرانسه، انگلیس، یونان و بخشی از آلمان امروزپدید آورد.

این دگرگونی‌های سیاسی حقوقی، بازتاب خودرا دراین واقعیت نشان می‌داد که حقوق رم به‌طرز آمرانه‌ای به‌وسیله فرمان‌های امپراتور به‌دیگر مناطق امپراتوری تعمیم داده می‌شد. حقوق رم به‌اعتبار ظرفیت درونی و بخاطر فرمانروایی رم، درهمه سرزمین‌های رم و حتی در خاور مدیترانه جاری می‌شد. این حقوق تا آنجا گسترش یافتند که دامنه حل و فصل مناسبات خصوصی را نیز در برمی‌گرفتند.

با این حال، حقوق رم در راستای گسترش خود، زیر تأثیر حقوق یونانی قرارگرفت، چنانکه اصل فلسفی یونانی حقوق طبیعی در آن وارد گردید. حتی کارشناسان حقوقی بخش خاوری امپراتوری در تدوین و تالیف آن شرکت نمودند. و بدین‌ترتیب به‌یک نوع حقوق جهان‌شمول (droit universel) تبدیل گردید.

توسعه امپراتوری، افول ایتالیا

گسترش حقوق شهرداری به‌همه شهرهای امپراتوری، ایتالیا را در موقعیتی برابر با دیگر استان‌های امپراتوری قرار داد. این تحول برای امپراتوری بس مهم بود، چرا که به‌آن امکان داد تا پایه‌های خودرا بیشتر استوار سازد. از این پس، این دیگر ایتالیا نیست که شبکه‌ای از شهرهای خودگردان تشکیل می‌دهد، بلکه تمامی‌امپراتوری متشکل از شهرهای خودگردان است. با این وجود، این شهرهای مختلف، فاقد سازمان کارآمد بودند که بتواند آنها را حول مجموعه‌های بزرگ منطقه‌ای و ملی گردآورد، چنانکه این پرسش به‌ذهن می‌رسد که آیا دگرگونی‌های درونی

شهرها دوام خواهند یافت.

در دوره حکومت اوگوست، رونق اقتصادی ایتالیا به‌اوج خود رسید. شهرهای ایتالیا با توسعه شهرسازی در ابعاد بزرگ، و به‌همت بورژوازی شهرداری وارد "عصر طلایی" خود شدند. حکومت شهرها در دست بورژوازی بزرگ بود که به‌طور رایگان وظایف اداره امور شهر را همراه با رعایت آزادی فراوان عملی می‌کرد.

آرامش سیاسی و نظمی که امپراتوری رم در استان‌ها تضمین می‌کرد، همراه با اداره بهین این استان‌ها دست به‌هم داده، و موجب به‌بار آمدن یک بازآفرینی اقتصادی در خاور، ونیز توسعه اقتصاد باختر امپراتوری گردید به‌ویژه بخش باختری آن، به‌هنگام جنگ‌های داخلی پیشین، و به‌ابتکار پناهنده‌های سیاسی جنگ‌های داخلی، سخت تکان خورده بود. بدین‌ترتیب، تولید و تجارت ایتالیا،کم‌کم نقش غالب خود را از دست می‌دهد. تولید گسترده شراب و زیتون در استان‌های باختری، تولید ایتالیا را گرفتار دشواری سختی می‌کند. چنانکه زمین‌های متوسط براثر ورشکستگی صاحبان آنها جذب زمین‌داران بزرگ می‌شوند.

کشت گسترده گندم جایگزین زیتون و انگور می‌شود، و صفوف پرولتاریای روستایی و شهری متورم می‌شود. دربرابر این اوضاع، امپراتور دومیتین بر آن می‌شود تا با اقداماتی چند به‌حمایت از انگورکاران ایتالیا به‌زیان استان‌های باختری وارد شود، ولی بی‌آنکه در دراز مدت کارساز باشد، پیش از پایان قرن سوم میلادی، کشت انگور در ایتالیا، کاملاً داغان شده بود.

تمرکز مالکیت زمین در دست نجیب‌زادگان زمین‌دار در طول قرن دوم فزونی می‌گیرد. این فرآیند به‌زیان دهقانان و بورژوازی صورت می‌گیرد. اقدامات امپراتوران نروا و تراژان برای حمایت از زمین‌داران کوچک،

بی‌نتیجه ماند. ولی باید توجه داشت که بازگشت به‌زمین‌داری بزرگ به‌معنای پیروزی کامل و لاتیفوندا و برده‌داری نبود. برعکس، به‌نظر می‌رسد که باز توزیع زمین میان کارکنان کشاورزی در قرن دوم، از سر گرفته می‌شود.

درعین حال، مشاهده می‌شود که جمعیت ایتالیا رو به‌کاهش می‌نهد. برخی این پدیده را به‌مهاجرت ایتالیایی‌ها به‌سمت استان‌هایی نسبت می‌دهند که امکان فعالیت اقتصادی بیشتر بود.

بنابراین، صنعت و تجارت ایتالیا در سده دوم میلادی رو به‌افول می‌گذارد، حال آنکه اقتصاد استان‌ها شکوفا می‌شود. اندک اندک، بازرگانان ایتالیا از بخش‌های خاوری امپراتوری رخت بر می‌بندند، دربرابر، بازرگانان خاوری هرچه بیشتر، درایتالیا و در باختر فعال می‌شوند.

روند توسعه امپراتوری به‌زیان ایتالیا، به‌گونه برجسته‌ای در رابطه با ارتش به‌چشم می‌خورد. امپراتوران می‌کوشیدند تا عنصر ایتالیایی ارتش را به‌سود استان‌های دیگر کاهش دهند. از شمار سربازان ایتالیایی لژیون‌ها کاسته می‌شود. چنانکه در زمان تراژان، ارتش به‌طور یکدست، سربازانی را دربرمی‌گرفت که از استان‌ها می‌آمدند، و تنها گروه محدودی از سربازان، از منطقه شمالی ایتالیا بودند. نتیجه آنکه بسیاری از جوانان ایتالیایی که گرفتار بیکاری شده بودند، به‌حرفه گلادیاتوری یا راهزنی روی آوردند.

کمی بعد، ایتالیا این امتیاز را که لژیون‌ها در آنجا اردو نزنند، از دست می‌دهد، و به‌زودی سربازان بیگانه در ایتالیا مستقر شده، و زیاده‌روی‌ها و زورگویی‌های ویژه ارتشیان را که مورد حمایت دستگاه امپراتوری بودند، نصیب مردم ایتالیا می‌کنند.

امپراتور سپتیم سور، سیاستی را پایه نهاد که تنها به‌ارتش اتکا داشت. از این پس، امپراتوران رم، پیش از هرچیز می‌کوشیدند تا خرسندی خاطر ارتش را به‌وسیله دستمزدهای کلان و امتیازاتی دیگر به‌دست آورند. داغان کردن زندگی مردم به‌وسیله مالیات و بدهی‌های اجباری، پایین آوردن ارزش پول، همگی در راستای این بود تا منابع مالی لازم برای ارتش فراهم شود.

کمی پس از مرگ وی، دوره هرج و مرج نظامی آغاز می‌شود، که زمان درازی از سده سوم میلادی را دربرمی‌گیرد، و به‌نظامی‌شدن کامل امپراتوری می‌انجامد. ارتش به‌فرمانروای تمام‌عیار تبدیل می‌شود، و بخش اصلی کارمندان عالی‌رتبه حکومتی از صفوف آن بیرون می‌آیند. وانگهی، ازآنجاکه ارتش همه عناصر ایتالیایی را در درون خود نابود کرده بود، نتیجه آن شد که ایتالیایی‌ها از هرگونه شرکت در حکومت محروم گشته، و به‌گزاره ساده زندگی سیاسی بدل می‌شوند.

سنا و طبقه ثروتمند ایتالیا بارها واکنش نشان دادند. به‌عنوان نمونه، در زمان امپراتور ماکسیم، شورشی بر علیه وی در ایتالیا شکل می‌گیرد، و دراین ماجرا، او جان خود را از دست می‌دهد. ولی این شورش‌ها تغییری در فرآیند موجود نمی‌دهد، و طبقه‌ای که پیشتر دست بالا را در حکومت داشت، نه تنها از آن محروم باقی می‌ماند، بلکه بخش اصلی آن به‌وسیله کشتارامپراتورها و سربازان نابود می‌شوند.

رشد نظامی‌گری، فروکش دمکراسی

دراین شرایط، تعمیم حقوق شهر به‌همه امپراتوری، تغییر زیادی در اوضاع سیاسی ایتالیا ببار نیآورد. چراکه این حقوق در برابر نظامی‌گری همه‌جانبه، فاقد ارزش بود. امپراتوری نظامی که چهره پادشاهی داشت،

هرچه بیشترخودکامه می‌شود. هرج و مرج نظامی ناشی از جایگزینی پیاپی امپراتوران ونیز رقابت روزافزون مدعیان، به‌نابودی خودگردانی شهرها منجر شد. با پدیدآمدن پست "تصحیح کنندگان"، دخالت کارمندان امپراتوری در امور داخلی شهرها عمومی و همیشگی می‌شود. سپتیم‌سور نخستین حکمرانی بود که مسئولیت سالاران شهرداری‌ها را همانا دریافت‌کننده مالیات تعریف نمود.

واپس‌نشینی اقتصاد ایتالیا، موجب بروز بحران شدید مالی در سطح محلی و سپس در سطح مرکزی گردید. این روند در کنار گرایش سلطه گرایانه امپراتورها، تمرکز هرچه بیشتر حکومت و دخالت روزافزون دستگاه امپراتوری در زندگی درونی شهرها را به‌دنبال داشت. تراژان کارمندانی را مسئول نمود تا کنترل مالی شهرداری‌ها را در ایتالیا و در استان‌ها به‌عهده گیرند.هادرین "وکیل‌های مالیاتی" را به‌وجود آورد. و امتیاز شهرهای ایتالیا در زمینه نداشتن واسطه میان دستگاه اداری مرکزی و شهرداری‌ها،حتی در عرصه قضایی از بین رفت. یکی دیگر از اقدامات هادرین در زمینه تمرکز امپراتوری به‌زیان خودگردانی شهرها، تقسیم ایتالیا به‌چهار بخش قضایی، وگماشتن یک کارشناس قضایی، وابسته به‌دستگاه کنسولی، برسر آنها بود. این کارشناسان جزیی از دادگستری دادگاههای رم به‌شمار می‌رفتند، وبزودی سالاران (magistrat) شهرداری‌ها به‌زیردست آنها تبدیل می‌شوند. از زمان تراژان، بازرس‌های امپراتوری که تاکنون ماموریت موقت و ویژه در شهرها داشتند، به‌مأمورانی همیشگی تبدیل می‌شوند.

با این وجود، سنا همچنان به‌زندگی خویش ادامه می‌داد. سنا دیگر آن قدرت پیشین را نداشت، ولی درکنار استاندار که برگماشته امپراتور بود، فعالیت می‌کرد. فعالیت وی در همراهی با استاندار رم با وجود جنبه

مشورتی آن، بازتاب این بود که الیگارک‌ها در زندگی سیاسی امپراتوری هنوز نقش داشتند. ماندگاری سنا و دیگر نهادهای برگزیده مردم، نشانگر آن بود که جامعه ایتالیا هنوز با شیوه زندگی سیاسی نوع خاوری، وابسته بودن همه اندام‌های سیاسی به‌شهریار، فاصله دارد.

گسترش دین مسیحی

زوال اقتصادی ـ سیاسی ایتالیا، زوال فرهنگ را به‌دنبال داشت که در تمامی سده سوم، کاملاً ابتر شده بود. برعکس، مذهب تازه کاتولیک، وسیعاً در ایتالیا گسترش می‌یابد. پاگانیسم پیشین رمی‌ها، کاملاً از رمق افتاده، و عمدتاً درحد سنت و رسوم دولتی مانده بود. دربرابر، ستایش امپراتوران، که شامل تجلیل سیاسی حکومت رم بوده، و تمجید شاه، بگونهٔ خاوری آن، از زمان اوگوست، در تمامی‌امپراتوری، پراهمیت گردید.

در تمام دوره امپراتوری، مذاهبی گوناگون از خاورزمین روانه رم گشته، که برخلاف ادیان چند خدایی روم و یونان، سرشتی جهان شمول داشته، و درپی تأمین خوشبختی افراد در فردای مرگ بودند. از آن میان، مسیحیت توانست دربرابر دیگر ادیان، پیروز شده و سربلند کند. چراکه گذشته از وجه تک‌خدایی، از نظر نیروی سازماندهی، برآنها برتری داشت.

درایتالیا، دین مسیحی از همان آغاز فعالیت مسیحیان در سده نخست، در رم و مرکز ایتالیا گسترش یافته بود. جامعه مسیحیان پایتخت در جوش و خروش بوده، واز اعتبار و حیثیت فراوانی برخوردار بود. در ایتالیای شمالی، مسیحیت دیرتر گسترش می‌یابد. ولی روند پیشروی آن، با وجود پیگردها و سرکوب‌های پیاپی در خلال سدهٔ سوم ادامه می‌یابد، چنانکه

هیچ چیز دیگر نمی‌توانست مانع از پیروزی و گسترش دین تازه در امپراتوری گردد.

پیگرد و سرکوب مسیحیان تا آغاز سده چهارم ادامه می‌یابد. با روی کارآمدن امپراتور کنستانتین، دگرگونی‌های مهمی در ساختار سیاسی امپراتوری پدید می‌آید. کلیسای کاتولیک، به‌نهادی پراهمیت تبدیل می‌شود، از تأیید قانونی برخوردار شده، و نیز امتیازات دیگری به‌دست می‌آورد، و درمیانه سده چهارم به‌کلیسای دولتی تبدیل می‌شود. و از نیروی دستگاه حکومت برای رویارویی با ادیان سنتی بهره می‌گیرد. پاگانیسم زیر پیگرد و سرکوب قرار می‌گیرد، واز زمان تئودوز، جرم دولتی به‌شمار می‌رود.

سازمان کلیسایی با الگو گرفتن از سازمان حکومتی رم استوار می‌شود. دستگاه سیاسی رم مدت‌ها پیش از آنکه دین مسیحی به‌دین رسمی کشور تبدیل شود، بدان اجازه داده بود تا سازمان خود را در سرتاسر امپراتوری گسترش داده و پابرجا سازد. در راس کلیسای هر شهر، یک اسقف به‌همراه چند کشیش و دستیار دیگر قرارداشت. سپس کلیساهای مختلف یک منطقه پیرامون چند کلیسای مهم گرد می‌آمدند. و این کلیساها به‌نوبه خود با کلیساهای مهم مناطق دیگر در پیوند بوده، بدین‌ترتیب، شبکه گسترده کلیساها را در سرتاسر امپراتوری تشکیل می‌دادند. اسقف‌های هریک از استان‌های امپراتوری، یک بخش کلیسایی را زیر رهبری اسقف مرکز استان تشکیل می‌دهند. این بخش‌های کلیسایی استان‌ها به‌نوبه خویش پیرامون مراکز مهم استان‌ها گرد می‌آیند. بدین‌ترتیب، واحدهای بزرگتری که پاتریارکات نامیده می‌شوند، به‌وجود می‌آیند. اینها عبارت بودند از: رم، کنستانتینوپل، انطاکیه، و بیت المقدس.

کنسیل (concile) گردهمایی اسقف‌های یک یا چند استان را در

برمی‌گرفت که به‌منظور کنکاش و گفتگو برسر مسائل مهم گرد می‌آمدند. اگر این کنسیل‌ها در برگیرنده، همه اسقف‌های امپراتوری بود که توسط امپراتور فراخوانده می‌شد، کنسیل اوکومنیک نامیده می‌شد.

اسقف رم، تنها پاتریارک (سرکرده پاتریارکات) باختر امپراتوری بود که بعدها نام پاپ یا پنتیف (pontife) را برخود نهاد. او برای خود حیثیت ویژه قائل بوده وادعای رهبری همه کاتولیک‌ها را می‌نمود. او خود را جانشین حواری پییر (apōtre pierre) می‌دانست که عیسی مسیح کلیدداری و نیز وظیفه هدایت "رمه" مسیحیان را به‌وی سپرده بود. این اصول با نیروی تمام از سوی پاپ لئون بزرگ (۴۶۱-۴۴۰) مطرح می‌شوند. او از سوی والانتین سوم، رسماً به‌عنوان سرکرده کلیسای باختر شناخته می‌شود. بدین‌ترتیب، رم اهمیت دیرین را که از نظر سیاسی از دست داده بود، به‌لحاظ مذهبی بدست آورد، پاپ‌سرا سازمان امپراتوری را در بعد مذهبی بازسازی می‌کند، و پاپ همچون امپراتور دینی بر همه اروپا منهای کنستانتینوپل حکمرانی می‌کرد. ولی در رابطه با کلیسای آنجا نتوانست به‌پیروزی دست یابد. کنسیل اوکومنیک در (۴۵۱)، همه نمایندگان جهان مسیحی را از خاور تا باختر گرد هم آورد، ولی نتوانست بین بخش‌های مختلف، یگانگی پدید آورد. اسقف رم لئون بزرگ، به‌لحاظ طرح دیدگاههای مذهبی ـ نظری دست بالا را داشت، ولی نتوانست سرکردگی مذهبی بخش خاوری امپراتوری را به‌چنگ آورد. خاورمیانه، آسیا و خاور امپراتوری، دراختیار کلیسای کنستانتینوپل که با دیدگاههای کلیسای رم مخالف بود، باقی ماند.

زوال امپراتوری و سرنوشت دمکراسی

امپراتوری در سیر تدریجی خود به‌سوی زوال، هرچه بیشتر مرکزگرا،

بوروکراتیک و سلسله مراتبی می‌شود. انتقال پایتخت امپراتوری از رم‌کنستانتینوپل به‌وسیله کنستانتین، این روند را تقویت می‌کند. شهرهای ایتالیا که مستقیماً تابع فرمانداران شده بودند، خودگردانی خویش را کم و بیش از دست می‌دهند. شورای شهرداری به‌حیات خویش ادامه می‌داد، ولی قدرت اعضای آن سخت کاهش یافته و کارکرد اصلی آن، گردآوری مالیات برای امپراتور بود.

یکی از پی‌آمدهای مرکزگرایی، بازتاب حقوقی افزایش قدرت امپراتور بود. تاپیش از کنستانتین بزرگ (۳۳۷-۳۰۶) امپراتور از نظر حقوقی، پرینسپ (princeps) یعنی فرد نخست جمهوری نامیده می‌شد، ولی از زمان وی، امپراتور به‌نام دومینوس، (dominus) یعنی فرمانروا نامیده می‌شود که هم ماورای مردم بوده، هم سرچشمه آسمانی دارد.

پس از مرگ تئودور (۳۹۵) تقسیم اداری امپراتوری که از مدتی پیش‌آغاز شده بود، صورت قطعی می‌یابد. با وجود وحدت صوری امپراتوری، بخش خاور و باختر آن، هر چه بیشتر از هم جدا شده، و عملاً به‌دو امپراتوری تقسیم می‌شود. بخش خاوری به‌پایتختی کنستانتینوپل، به‌دلیل شرایط داخلی و نیز مناسبات خارجی با کشورهای خاوری، وضعیت ممتازی داشت. برعکس بخش باختری امپراتوری، گرفتار هجوم بربرها بوده، و براثرآن، مناطق وابسته به‌امپراتوری، همواره محدودتر می‌شدند. درپایان سده چهارم، کم و بیش، همه سرزمین گل (فرانسه)، اسپانیا و افریقای رم به‌دست بربرها افتاده بود. حکومت‌های بربر، اعتبار حقوق و قوانین رمی‌را به‌رسمیت می‌شناختند. آنها گرچه به‌طور رسمی سرکردگی امپراتور را می‌پذیرفتند، ولی در عمل مستقل و خودگردان بودند.

ایتالیا از آغاز سده پنجم گرفتار یورش بربرها (اقوام گت، هون و

واندال) شده، گت‌ها و هون‌ها در بخش شمالی آن مستقر می‌شوند. رم درسال ۴۵۵ به‌تصرف اقوام واندال در می‌آید که سیسیل و ساردنی را نیز اشغال کرده بودند. مدتی پس از آن، با چیرگی بیشتر بربرها و برکناری آخرین امپراتور درسال (۴۷۶)، امپراتوری باختر از میان می‌رود.

تسلط بربرها بر مناطق مختلف امپراتوری باختر، به‌معنای از بین رفتن حاکمیت رم (ایتالیا) بر تمامی‌اروپای غربی بود. ولی شیوه زندگی رم، از نظر سیاسی و حقوقی همچنان غالب و چیره می‌ماند. بربرها در شرایطی جایگزین امپراتوری شدند که عملکردها و روندهای سیاسی، حقوقی و فرهنگی رم دراین مناطق پابرجا و ریشه‌دار شده بود. بربرها به‌میراث فرهنگی رم وفادار مانده و درآن مستحیل شدند. حقوق رم در زمینه مالکیت، مناسبات اقتصادی، اداره امور شهرداری، به‌عنوان مرجعی معتبر باقی ماند. شیوه زندگی سیاسی در رابطه با حکومت مرکزی و نیز بر سر اداره درونی شهرها همچنان جاری و معتبربود. شاید نتوان ماندگاری این روندها و شیوه‌های زندگی عمومی‌را به‌معنای ادامه حیات پدیده‌های دمکراتیک به‌شمار آورد، ولی بی‌تردید می‌توان گفت که از میان رفتن تدریجی شیوه زندگی دمکراتیک که از دوران امپراتوری آغاز می‌شود، به‌معنای از دست رفتن همه دست‌آوردهای زندگی دمکراتیک نبود. پابرجاماندن اعتبار حقوق رمی، و پایداری شیوه‌های خودگردانی در شهرها، هرچند به‌گونه‌ای محدود، نشانگر آن است که فرآورده‌های زندگی دمکراتیک کاملاً ناپدید نشدند. تبدیل شدن اراده شاه به‌قانون، در همزیستی با مجموعه قوانین رمی که ازپیش جاری بود، صورت گرفت. محترم ماندن حقوق رم به‌عنوان مجموعه‌ای مستقل از شاه و کلیسا، نمود برجسته‌ای است، در راستای اینکه سرشت خودسالار و ضد دمکراتیک حکومت‌های خودکامه ایتالیا، مطلق و بی حد و مرز نبود.

با این وجود، چیرگی امپراتوری بر جمهوری وتبدیل شدن سنا به‌یک نهاد مشورتی، ضربه‌ای مرگبار به‌پیکر دمکراسی بود. بازتاب این دگرگونی در عرصه حقوقی، بنوبه خود ضربه مهمی بود که به‌اندیشه دمکراتیک و به‌دست‌آوردهای آن در زمینه حقوقی وارد آمد. روند دراز مدت تبدیل جمهوری امپراتوری به‌پادشاهی مطلقه، بازتاب خود را در تغییر سرشت حقوقی سرکرده حکومت (souveraintè) وتبدیل مفهوم پرینسپ به‌دومینوس می‌یابد. ریشه ادعاها ونظراتی که در اروپا، منشا سرکردگی سیاسی را در موهبت الهی می‌دیدند، به‌این دوران ودگرگونی‌های دوران کنستانتین برمی‌گردد. دگرگونی‌هایی که به‌لحاظ حقوقی توسط سنت اوگوستین تئوریزه می‌شوند.

۲ـ سیر دمکراسی در ایتالیای دوران میانی

بربرها و امپراتوری

حکومت‌های بربر که از سال (۴۷۶) به‌پس در ایتالیا برسرکار آمدند، می‌کوشیدند تا با وابسته کردن خود به‌امپراتوری، مشروعیت (légitimité) خود را ثابت کنند. منهای اودواکر (odoacre) نخستین شاه بربر که استقلال خودرا حفظ نمود، دیگر شاهان بربر به‌گونه‌های مختلف درراه تأمین این مشروعیت عمل می‌کردند. وابستگی آنها به‌امپراتوری جنبه صوری داشت. به‌عنوان نمونه، تئودوریک (theodoric) درعین اینکه نماینده امپراتور در باختر به‌شمار می‌رفت، حق عزل و نصب همه پست‌های دولتی را داشت، پول ضرب می‌کرد، و قدرت عالی اجرایی و قضایی را اعمال می‌نمود، او به‌طور همزمان شاه استروگت‌ها و فرمانده ارتش بربرها بود.

دستگاه سیاسی حکومت وی سرشت دوگانه داشت. دستگاه اداری

داخل شهرها، چهره رمی خود را، چه از لحاظ نهادها و قواعد و چه از نظر ترکیب کارکنان، کاملاً حفظ نموده بود. حال آنکه ارتش، منحصراً از استروگت‌ها تشکیل می‌شد. قوم گت، به‌اعتبار ارتش بر رم حکمروایی می‌کرد و به‌کمک آن، سرکرده‌ها و دادگاههای خود را داشت. در رابطه با پرونده‌هایی که به‌اختلاف رمی‌ها وگت‌ها بر می‌گشت، یک دادگر گت که نظامی‌بود، حکم را اجرا می‌کرد. ولی درکنار او یک دادگر رمی نشسته بود. ولی قوانین حاکم، مگر در زمینه شخصی وخانوادگی، همانا در دایره حقوق رم بودند، گت‌ها حتی در عرصه مسائل خانوادگی و شخصی تحت تأثیر وجه زندگی و حقوق رم قرار گرفتند.

دستگاه دولتی بدین گونه بود که پست‌های رسمی دراختیار رمی‌ها بود و دربخش خدمت شخصی به‌شاه، شماری از گت‌ها به‌کار مشغول بودند. شاه برای کنترل دستگاه اجرایی استان‌ها نیز از بازرسان گت مدد می‌گرفت. بدین‌ترتیب، شاه، عنوانی که هم از سوی رمی‌ها و هم به‌وسیله امپراتور بازشناخته شده بود، به‌کمک نمایندگانش، قدرت خود را برشهروندان اعمال می‌نمود و چهره بالاترین پشتیبان مردم را به‌خود می‌گرفت.

تئودور به‌توزیع زمین میان گت‌ها دست زد. شواهد بازمانده حکایت از آن دارند که که این روند باز توزیع، ناخرسندی زیادی ببار نیاورد. چراکه زیر مسئولیت لیبریوس، اشراف‌زاده رمی‌که از کارآمدی و عدالت‌برخوردار بود، انجام شد. کلنی‌های گت در شمال و باختر ایتالیا جای گرفتند وبخش مرکزی و جنوب ایتالیا از این ماجرا در امان ماندند.

چیرگی گت‌ها بر ایتالیا، شرایط اقتصادی و اجتماعی را دگرگون ننمود. مالکیت زمین‌دار و تمایز طبقاتی به‌شیوه گذشته ادامه داشت. تنها طبقه حاکم گرفتار دگرگونی‌هایی محدود شد، چرا که درکنار اکثریت آنها که

رمی‌باقی مانده بودند، اینک اقلیتی گت به‌چشم می‌خورد. نظام مالیاتی به‌صورت دوران امپراتوری عمل می‌کرد، رمی‌ها و گت‌ها هر دو مشمول مالیات‌دهی بودند، احتمالاً گت‌ها از امتیازاتی در این راستا برخوردار بودند.

همراهی سنای رم با تئودور و مناسبات خوب وی با دستگاه پاپ، زمینه ساز برپایی یک دوره صلح و نوعی وحدت سیاسی در ایتالیا درزیر حکومت گت‌ها گردید. ثبات سیاسی ایتالیا زمینه‌ساز آن شد تا شرایط اقتصادی نیز بهبود پذیرد. در عرصه خارجی نیز حکومت تئودور موجب سربلند کردن دوباره رم، البته از خلال حکومت گت‌ها، در رابطه با حکومت‌های بربر مستقر در فرانسه و اسپانیا شده بود.

ثبات سیاسی باختر زمین با جنگ کلویس شاه فرانک‌ها که در سرزمین گل (gaule)، فرانسه کنونی، مستقر شده بود با آلاریک شاه ویزیگوت‌ها که در جنوب گل و در اسپانیا بودند، درهم می‌ریزد. پیروزی کلویس در این جنگ و چیرگی فرانک‌ها بر بورگونی، چندی پس از آن زنگ خطری برای تئودوریک بود، چراکه نزدیکی حکومت فرانک‌ها به‌امپراتور کنستانتینوپل، مایه منزوی شدن او می‌گردد.

این شرایط سیاسی ناسازگار همراه با یک رشته خبرهای سیاسی و مذهبی موجب پدید آمدن فضایی دشمنانه میان اشرافیت رم و دربار تئودوریک می‌گردد. شماری از بزرگان رمی به‌جرم خیانت و توطئه محاکمه شده و اعدام می‌شوند. این کشاکش‌های سیاسی موجب درهم شکستن صلح مذهبی می‌گردد که بین کلیسای رم و کنستانتینوپل به‌وجود آمده بود. تئودوریک می‌کوشد با تحریک اختلاف میان این دو کلیسا، وضعیت خود و کلیسای گوتیک را از نو تقویت کند ولی مرگ به‌وی امان نمی‌دهد و جانشینان وی نیز کار به‌جایی نمی‌برند.

در این شرایط، ژوستنین که به‌امپراتوری کنستانتینوپل رسیده بود، از سستی حکومت گت‌ها بهره جسته و به‌ستیز با آنها بر می‌خیزد. او با بهره جویی از واندال‌ها و پشتیبانی اشراف رم، توانست حکومت گت‌ها را از میان بردارد وبدینسان وحدت امپراتوری را برقرار سازد. او سپس راه بازسازی مدنی، نظامی‌و کلیسایی امپراتوری رومی مسیحی را آغاز می‌کند. یکی از کارهای مهم ژوستنین، تدوین و ترتیب حقوق رم بود، کاری که پی‌آمدهای مهم و پایدار برای تمدن غرب در سده‌های بعد داشت. کمیسیونی از حقوقدانان به‌وجود می‌آید که کار طبقه بندی کردن حقوق رم را در مجموعه‌ای به‌نام کدکس (Codex Justinianeus) به‌عهده می‌گیرد. افزون براین، به‌تدوین کتابچه حقوق و رساله‌ای شامل فشرده سخن حقوق‌دانان معروف امپراتوری در سه سده گذشته دست می‌زنند. این سه کار نام "مواد قضایی" را به‌خود می‌گیرند، و نقشی بنیادی در بررسی‌های حقوقی را، حتی امروزه، پیدا می‌کنند. این مجموعه در سال‌های (۵۲۹-۵۳۴) منتشرمی‌شوند.

یگانه شدن باختر وخاور امپراتوری زیر عنوان امپراتوری بیزانس چهار دهه بیشتر دوام نیآورد. پس از تارومار شدن گت‌ها، اینک نوبت‌لمباردها رسید تا به‌ایتالیا یورش آورند، و مانع از آن شوند تا وحدت سیاسی ایتالیا پیرامون یک حکومت مرکزی، پایدار بماند.

با این وجود، همین چند دهه حکومت مرکزی امپراتوری برای وارد آمدن ضربه‌های کاری به‌واپسین دستاوردهای دمکراسی کافی بود. سنای رم برای همیشه ناپدید می‌شود و قدرت و اعتبار، نصیب کلیسای رم می‌شود.امکان خودگردانی شهرداری‌ها کم و بیش از بین می‌رود. دربخش خاوری امپراتوری، نظم سلسله مراتبی قدرت جا افتاده و استوار شده بود. امپراتور، قدرت مطلق به‌شمار می‌رفت. هم کلیسا برتری او را تأیید

می‌کرد، هم اینکه جامعه لاییک اورا مرجع قانون گذاری دانسته و همه پهنه‌های اداری، قضایی و اجرایی زیر فرمان وی بودند.

برعکس، در باختر امپراتوری، این نظام سلسله مراتبی مطلق نتوانست استوار شود. نخستین نیرویی که دربرابر این قدرت مطلق و مرکزی گردنکشی می‌کرد، کلیسای رم بود. اشراف رم، ثروتمندان زمین‌دار شهرها و به‌ویژه نیروهای بربر، عواملی بودند که مانع از استواری این نظم مرکزگرا و سلسله مراتبی شدند. فشرده سخن اینکه مرکزگرایی و دیوان‌سالاری خاوری نتوانست بر اروپای غربی حاکم شود. این امر در مراحل بعدی تحول سیاسی اروپا و به‌طورکلی در اینکه تمدن اروپا،فرآیندی متمایز از کشورهای خاور زمین را دنبال کند، نقش بسزایی داشت.

قدرت سیاسی و دستگاه کلیسا

یکی از رویدادهای مهم دوره تئودوریک به‌دستگاه کلیسا و نقش رم در رابطه با دیگر کلیساهای ایتالیا برمی‌گردد. تئودور با وجود آنکه باورهای دینی آریان، بینشی مسیحی متمایز از بینش کاتولیک، داشت، به‌آزادی و امتیازات کلیسای رم احترم می‌نهاد و هیچ‌گونه تبلیغ مذهبی به‌سود مذهب خود، کلیسای گوتیک، نمی‌کرد. این رویکرد، مایه نیروگرفتن تمایز کلیسا از حکومت و استقلال آن گردید. دراین دوره، ماجرای دیگری به‌میان آمد و آن کشمکش امپراتور آناستاس و پاپ ژلاس اول (۴۹۶-۴۹۲) برسر حقوق کلیسای رم و کشیشان آن بود.

ژلاس اعلام می‌کند که پاپ درسنجش با امپراتور، درآنجا که به‌مسائل دینی بر می‌گردد، برتری دارد. این امر با مخالفت کنستانتینوپل روبرو شد. تئودور، نسبت به‌این ماجرا، چون زیان سیاسی برایش ببار

نمی‌آورد، بی‌تفاوت ماند. پس از مرگ ژلاس، اختلاف میان جانشینان وی در کلیسای رم، برسر این موضوع و در زمینه همراهی یا مخالفت با کنستانتینوپل بالا می‌گیرد. آنها پس از چندی به‌تئودوریک رجوع می‌کنند، تا او دراین باره تصمیم بگیرد. تئودوریک به‌سود سیماک جانشین ژلاس که طرفدارِ دیدگاه وی بود، داوری می‌کند ولی چون سیماک از سوی اقلیت کلیسا به‌نااخلاقی و حیف و میل اموال متهم می‌شود، از تئودور درخواست می‌کنند تا دخالت نماید. او سیماک را از مقامش معلق می‌کند وکنسیل (concile) ایتالیا را احضار می‌کند تا دراین باره داوری نماید. ولی چون سیماک صلاحیت کنسیل را برای رسیدگی به‌کار وی نپذیرفت، کنسیل نیز اعلام نمود که داوری درباره اسقف رم، به‌مثابه سرکرده همه کلیساها، در صلاحیت وی نمی‌باشد.

بدین‌ترتیب، کنسیل اعلام می‌دارد که با وجود آنکه شاه مسئولیت رسیدگی به‌امر پاپ را به‌او داده، ولی چون کنسیل نسبت به‌پاپ برتری ندارد، در نتیجه صلاحیت این کار را نیز ندارد. این ماجرا رویدادی مهم بود، در تأیید آنچه پاپ‌ها از دیرباز می‌گفتند؛ اینکه شاهان یا امپراتوران در زمینه مسائل دینی وکلیسایی نسبت به‌پاپ، فرودست می‌باشند، و اینکه سرکردگی امور دینی دراختیار پاپ می‌باشد وخلاصه اینکه کلیسا وابسته به‌قدرت سیاسی نبوده، و نسبت به‌آن استقلال دارد.

کشمکش برسر این موضوع، بین قدرت سیاسی و دستگاه پاپ، درتمام دوران سده‌های میانی جریان داشته و با وجود فرازونشیب‌ها و گاه اعمال زور از سوی حکومت‌ها، دستگاه پاپ همواره کوشید از استقلال و فرمانبردار نبودن خود نسبت به‌قدرت سیاسی دفاع نماید.

دراینجا لازم است تا به‌مورد دیگری از کشاکش دستگاه کلیسا با قدرت سیاسی در ایتالیا اشاره کنیم، چراکه برای نتیجه گیری واپسین

درباره زمینه و عوامل پیدایی دمکراسی اهمیت دارد.

پس از آنکه امپراتور ژوستنین تصمیماتی برعلیه آریان‌ها می‌گیرد، تئودوریک که به‌باورهای آریانی گرایش داشت، از سرپشتیبانی آنها برخاسته، و بدین منظور می‌کوشد تا اختلاف کلیسای رم و کنستانتینوپل را دامن زند. او پاپ ژان اول را وادار می‌کند تا راهی کنستانتینوپل شده و دیدگاههای کلیسای رم را درآنجا مطرح سازد. درآنجا، پاپ را با شکوه و احترام فراوان‌پذیرا می‌شوند ولی به‌دیدگاههایش بهایی نمی‌دهند. چون پاپ دست خالی باز می‌گردد، تئودوریک خشمگین از ناکامی وی، او را در راون (Ravenne) پایتخت حکومت گت‌ها بازداشت می‌کند و چند روزبعد در می‌گذرد.

این ماجرا به‌سود تئودوریک پایان نیافت، ولی این مورد درکنار بسیار موارد همانند که در سده‌های واپس رخ می‌دهند، نشان می‌دهد که دعوی کلیسای رم برسر فرادستی وی نسبت به‌شاهان و امپراتوران و به‌زبان دیگر کلیسای رم به‌خودی خود، نقش مهمی در صحنه شطرنج سیاسی اروپای قرون وسطی، و مهمتر از آن در سرنوشت سیاسی تمدن اروپایی، بازی می‌کند.

کلیسای رم، سزار و پاپیسم

کلیسای رم نتوانست در زمان ژوستنین، دعوی مرکزبودن کلیسای رم در جهان مسیحی را به‌کرسی بنشاند ولی در عوض توانست دربرابر یورش فرهنگ مذهبی بیزانس، استقلال خودرا در رابطه با امپراتوری و نسبت به‌بینش دینی، سیاسی کلیسای خاور، حفظ نماید. دوره ژوستنین و حکومت گت‌ها به‌دیدگاههای دینی و کلاً فرهنگ دینی خاور امپراتوری امکان داد تا در ایتالیا و رم نفوذ کنند. یکی از این دیدگاههای خاوری،

TERRITOIRES LOMBARDS EN 603

TERRITOIRES BYZANTINS EN 603

TERRITOIRES BYZANTINS EN 603 — ULTERIEUREMENT OCCUPES PAR LES LOMBARDS (603-605-644)

نقشه ایتالیا در ۶۰۰ میلادی

سزاروپاپیسم بود که بنابرآن، امپراتور نماینده خدا روی زمین بوده، و بالاترین مقام را چه از نظر دینی، چه در بعد لاییک در جامعه مسیحی دارد.

این بینش با مخالفت شدید کلیسای رم که بر استقلال و برتری خود نسبت به‌امپراتور تاکید می‌کرد، روبرو شد. ناسازگاری میان کلیسای خاور و باختر بسیار ژرف بود،چنانکه به‌مسائل حسی ـ دینی کشیده شده بود. درحالیکه کلیسای خاور،بیش از پیش گرفتار تفلسف تئولوژیک و اندیشه عرفانی شده بود، در باختر زمین، اصول اخلاقی و پیوند نزدیک دین و زندگی اجتماعی دست بالا را داشت. ناسازگاری دینی و کلیسایی ایتالیا با بینش دینی ـ سیاسی امپراتوری، به‌محوری تبدیل شد، که پیرامون آن، اراده استقلال‌جویی ایتالیا در برابر امپراتوری خاور شکل گرفت.

شهبانوی امپراتوری، تئودورا فعالانه به‌مسائل سیاسی ـ کلیسایی امپراتوری می‌پرداخت. او چون نتوانست پاپ سیلور را با خواسته‌های خویش همراه سازد، دستور می‌دهد تا او را بازداشت، برکنار و تبعید نمایند و به‌جای وی کشیشی به‌نام ویژیل را که مورد اعتماد شهبانو بود، برمی‌گمارند. ولی ویژیل به‌محض آنکه پاپ می‌شود، به‌مخالفت با خواسته‌های شهبانو و با بینش سزاروپاپیسم برمی‌خیزد. به‌جای وارد شدن در شرح گسترده رویدادهایی که در این رابطه رخ دادند، باید گفت که کلیسای رم و سران آن، سخت زیر سرکوب و فشار امپراتوری قرار گرفتند. بر کلیسای رم تحمیل شده بود که مشروعیت پاپ در گرو بازشناخته شدن وی از سوی امپراتور بوده واینکه مراسم تقدیس پاپ موکول به‌آن بازشناسی می‌باشد. با وجود همه این فشار و سرکوب‌ها، کلیسای رم توانست، گاه با بهره‌جویی از گت‌ها، گاه با کمک خواستن از فرانک‌ها و غیره، در برابر تحمیل اتوریته و زورگویی بیزانس ایستادگی

نموده، و از استقلال خویش دفاع کند.

مثلث قدرت در ایتالیای بربر

دعوی استقلال و ایستادگی کلیسای رم در برابر بیزانس از یکسو، و آوردجویی قدرت‌های محلی، اعم از بربرها یا بومی‌ها، در برابر قدرت مرکزی امپراتوری از سوی دیگر، وضعیت سیاسی پیچیده و خود ویژه‌ای را در ایتالیا به‌وجود می‌آورد که می‌توان آن را زیر عنوان مثلث قدرت توضیح داد. سه بر این مثلث را امپراتوری، قدرت‌های محلی ایتالیا و کلیسای رم تشکیل می‌دادند.

یورش لمباردها به‌ایتالیا و استقرار آنها درآنجا پس از شکست دادن سپاهیان امپراتور، موجب سست شدن موقت قدرت امپراتوری به‌سود کلیسای رم می‌گردد و از اهمیت امپراتور در صحنه سیاسی ایتالیا کاسته می‌شود. افزون براین، لمباردها درجستجوی برقراری حکومت مرکزی نیرومندی نبودند و مناطق اشغالی ایتالیا را بین سرکردگان نظامی‌خود تقسیم کرده و به‌لحاظی می‌توان گفت که نظام فئودالی را پایه گذاری کردند.

تقسیم ایتالیا بدین‌گونه و درهم ریخته شدن نظم بیزانسی در ایتالیا دست بدست هم داده و موجب پدید آمدن دگرگونی‌های ژرفی در سازمان سیاسی و اجتماعی ایتالیا می‌گردد. فقدان ارتش مرکزی، و گسترش نظام دفاعی مبتنی بر میلیس محلی (سربازانی که به‌ارتش و نیروهای نظامی‌مرکزی وابسته نیستند) موجب می‌شود که کم‌کم در تمامی‌ایتالیا، نیروی نظامی‌محلی غالب شود. مالکیت زمین‌دار به‌طور گسترده‌ای به‌میلیس‌ها روی می‌آورند. اشرافیت زمیندار در سازمان نظامی میلیس‌ها دست بالا را دارند. پس از چندی، میلیس‌های شهری (مانند

ارتش راون، ارتش رم و غیره) نیز پدیدار می‌شوند، و سران آنها بخش مهمی از قدرت را به‌چنگ می‌آورند.

در رم، قدرت و نمایندگی سیاسی در دست پاپ متمرکز می‌شود و در پیرامون وی، کارمندان لاییک و کلیسایی کارکردهای قدرت را عملی می‌کردند. او جانشین شاه حواریون سنت پییر به‌شمار می‌رفت. شمار زیادی از مسیحیان باخترزمین به‌زیارت وی و دیگر حواریون می‌آمدند، و این خود براعتبار پاپ می‌افزود و به‌رم کمک می‌کرد تا چهره برجسته خود را به‌عنوان شهر جهان شمول (universel) حفظ کند. گرچه اسقف‌های شهرهایی مهم چون ناپل، راون و ونیز می‌کوشیدند تا در برابر کلیسای رم سرفرازی کنند ولی اتوریته پاپ چه در زمینه دینی و چه در پهنه سیاسی و اقتصادی خود،ویژه بود. مال و ثروت کلیسای رم درهمه ایتالیا پخش بود. این نیز کمک می‌کرد تا نقش محوری کلیسای رم در ایتالیا و در باختر پابرجا مانده و بیش از پیش تثبیت شود.

در فاصله دو سده‌ای که از پایان حکومت گت‌ها و استقرار لمباردها گذشت، وضعیت سیاسی پیش‌گفته، یعنی کشاکش سه بر مثلث، همچنان جریان داشت. امپراتوری و قدرت‌های محلی به‌ویژه لمباردها، باهم در ستیز و هردو با دستگاه پاپ ناسازگار بودند. این آخری می‌کوشید که در میان اختلاف آن دو بازی کند و قدرت خودگردان خود را تثبیت کند. به‌هنگام سستی امپراتوری، حریف اصلی وی حکومت لمبارد بود ولی درعین حال می‌کوشید تا با حفظ مناسبات درخور، با قدرت‌های محلی، از گرایش به‌حاکم شدن یک امپراتوری در ایتالیا جلوگیری کند.

کلیسای رم در پیکار مداوم با امپراتوری بیزانس بود ولی درآن حد که بیزانس مانعی در راه تثبیت دولت دینی کلیسا گشته و در امور داخلی آن دخالت می‌کرد. در غیر این‌صورت، دستگاه پاپ با استقرار یک قدرت

امپراتوری فرادست و صوری که بتواند از تشکیل دولت‌های ملی نیرومند درکنار رم جلوگیری نماید، دمساز بود.

ورود فرانک‌ها به‌ایتالیا

جا افتادن و چیره شدن لمباردها درایتالیا به‌زیان منافع کلیسا پیش رفت. چرا که آنها بسیاری از زمین‌های کلیسا را میان سران خود تقسیم کردند. چون قدرت امپراتوری بیزانس در ایتالیا سست شده وافزون براین، آنها گرفتار کشمکش‌های خود با ایران در خاورزمین بودند، دستگاه پاپ چاره رهایی از لمباردها را نه در خاور بلکه در باختر ودر فرانک‌ها می‌بیند.

درهمین راستا، دستگاه پاپ برای تضعیف لمباردها و بیرون آوردن مناطق اشغالی متعلق به‌کلیسای رم از دست آنها، به‌فرانک‌ها متوسل می‌شود که توانسته بودند تحت پادشاهی شارل مارتل حکومت گسترده‌ای را به‌وجود آورند. پس از مرگ او پسرش پپین لوبرف برآن می‌شود تا عنوان شاه را برخود بگذارد، وبدین منظور خواستار تأیید پاپ می‌شود. او با به‌دست آوردن مرحمت (benediction) پاپ، مراسم تقدیس تاجگذاری (consacration) را به‌وسیله سراسقف فرانک‌ها بعمل می‌آورد. این نخستین بار است که پاپ در واگذاری تاج پادشاهان نقش داور و مرجع را پیدا می‌کند.

کمک فرانک‌ها به‌پاپ بر علیه لمباردها تا آنجا پیش می‌رود که شارلمان در (۷۷۳) بساط حکومت لمباردها را از میان برمی‌دارد و خود پادشاه آنها می‌شود. او پس از پایان کار لمباردها روانه رم می‌شود و در (۷۷۴) توسط پاپ تاج برسر می‌نهد و تقدیس می‌یابد. چند سال پس از تاجگذاری، به‌دنبال روی کارآمدن پاپ لئون سوم، اشراف رم بر علیه او

برخاسته و برکنارش می‌کنند. لئون به‌دربار شارلمان پناه می‌برد که در (۷۹۹) به‌رم می‌آید و لئون را دوباره برتخت پاپی می‌نشاند.

افزون براین، رم نیازمند آن بود که پیوند خود را با پادشاه فرانک‌ها هرچه بیشترتحکیم بخشیده و بدین‌وسیله جدایی خود را از بیزانس قطعی سازد. درروز نوئل سال (۸۰۰) به‌هنگام مراسم نماز (messe) درکلیسای سنت پییر، مردم رم فریاد سر می‌دهند: "زنده و پیروز باد شارل پرهیزگار و بزرگ که توسط خدا به‌عنوان امپراتور بزرگ و صلح‌دوست تاج برسرنهاد". درهمین رابطه، پاپ تاج را برسرشارلمان می‌نهد و دربرابر وی به‌عنوان امپراتور تقدیس شده و برگزیده خدا زانو می‌زند.

بدین‌ترتیب، امپراتوری در باخترزمین، پایه گذاری می‌شود. ولی این امر درشرایط پیچیده‌ای صورت می‌گیرد.چراکه اگر این امپراتوری، درحکم تجدید و تداوم امپراتوری رم به‌شمار می‌رفت، پس همراهی ارتش، سنا و مردم کجاست؟ درست است که تأیید و هیجان مردم در کلیسا، وجه مردمی‌این رویداد را تشکیل می‌داد ولی تاج گذاری به‌وسیلهٔ پاپ، عنصرنوینی است که هیچ ربطی با آن امپراتوری ندارد. امپراتور شارلمان قاعدتاً سرکرده مردم رم و از جمله پاپ به‌شمار می‌رود. ولی آنچه مایه بغرنجی و ناسازگاری می‌شد، همانا نقش پاپ در نهادن تاج برسر امپراتور است. زیرا این کار وی به‌معنای آن است که پاپ اختیاردار تاج پادشاهی بوده و بدین لحاظ حق کنترل برآن دارد.

درهمین رابطه است که شگفت‌زدگی شارلمان را درآن مراسم، حمل بر ناخرسندی وی از این حرکت می‌کنند. امپراتوری باختری رم، درهمان آغاز شکل گیری، نطفه کشمکش‌های آینده با پاپ را در خود دارد. صدها سال کشمکش که بین دو اتوریته دینی و لاییک رخ می‌دهد، برسراین بود که روشن شود کدامیک از آن دو اتوریته، سرکرده جامعه مسیحی به‌شمار

می‌رود.

کشیشان رم مدتها پیش از تاجگذاری شارلمان، پوشش دینی ـ سیاسی لازم برای توسل به‌فرانک و رها کردن خود از دست لمباردها و بیرون آمدن از دایره امپراتوری بیزانس را فراهم کرده بودند.

توجیه ساخته شده، همان داستان "هدیه کنستانتین" می‌باشد که بعدها آشکار گردید که تماماً جعل شده است. داستان جعلی بدین قرار بود که کنستانتین به‌کمک پاپ سیلور از بیماری جذام نجات می‌یابد و پس از آن توسط پاپ، باپتم (bapteme) می‌شود. او برای سپاسگزاری از پاپ، قدرت زمینی و کلیسایی بر رم و تمامی‌استان ایتالیا و نیز باختر امپراتوری را به‌پاپ واگذار می‌کند و سپس برآن می‌شود تا جایگاه امپراتوری را به‌بیزانس منتقل کند، چراکه درست و درخور نبود که امپراتور، قدرت زمینی خودرا در جایی اعمال کند که مسیح یعنی امپراتور آسمانی، آنجا را کانون خود ساخته بود.

این داستان جعل شده برروی سندی حک شده بود که حکم بیانیه دینی‌سیاسی کلیسای رم را داشت، سندی که سه هدف زیر را توجیه می‌کرد: برقراری نظم حقوقی و قدرت زمینی دستگاه پاپ، همکاری کلیسای رم با فرانک‌ها و جدایی آن از بیزانس، درعین وفاداری به‌یک اتوریته معادل امپراتوری.

در دوره حکومت شارلمان، ایتالیا اهمیت درجه دوم برای امپراتوری وی داشت. قلب امپراتوری وی در باختر وبیرون از ایتالیا می‌تپید. بهمین‌رو، از نظر حکومت وی، توجه چندانی به‌این نمی‌شد که ایتالیای جنوبی و ونیز زیر سلطه بیزانس باشند. با این وجود، اختلاف منافع دو امپراتوری باختر و خاور همواره کشاکش ببار می‌آورد و جنگ را به‌ویژه در رابطه با سرکردگی بر ونیز اجتناب ناپذیر می‌نمود.

درحالیکه بیزانس و دوک‌نشین‌های لمبارد، همواره دربرابر پیشروی فرانک‌ها واپس می‌نشستند، کنفدراسیون جزیره‌های پیرامون ونیز روند خودگردانی راکه از مدتی پیش در آنجا جاری بود،ادامه می‌دادند. این خودگردانی، پیوسته در چارچوب وابستگی سیاسی به‌بیزانس دنبال شده و مناسبات بازرگانی و فرهنگی خوبی بین آنها وجود داشت. با پیشروی فرانک‌ها، اوضاع کمی تغییر کرد وگرایش به‌نزدیکی با فرانک‌ها و جدایی از بیزانس نیرو گرفت. ولی درگیریهای دو امپراتوری که ونیز یکی از موضوع‌های آن بود، سرانجام به‌پیمان صلح اکس لاشاپل (آخن کنونی) انجامید. بنابرمفاد صلح، امپراتوری باختر می‌پذیرد، که بیزانس بر ایتالیای جنوبی فرمانروا باشد، در عوض، بیزانس شارلمان را به‌عنوان امپراتور باختر زمین می‌پذیرد.

ساختار سیاسی و اجتماعی ایتالیای قرون وسطی

حکومت ایتالیا به‌عنوان بخشی از امپراتوری در اختیار پپین فرزند شارلمانی قرار گرفت. بخش‌های اداری ـ سیاسی کشور مانند دوره لمباردها دراختیار دوک‌ها، فرانک‌ها نام کنت را جایگزین دوک کردند، قرار داشت. در مناطق مرزی، به‌جای‌به‌کار بردن نام کنت، از نام مارکیز که ریشه آلمانی داشت، بهره می‌گرفتند. دو خویش‌کاری اصلی دوک، کنت یا مارکیز عبارت بودند از دادگری و سربازگیری اجباری برای نیروی نظامی. فرماندهی این نیروها درمنطقه، در دست کنت یا دوک بود. کنت وظیفه دادگری خود را در ارتباط با مجمع کنتی (placitum) که سالی یک یا دوبار تشکیل می‌شد،انجام می‌داد. درآنجا، او دادگری خویش را در کنار چند نفر دیگر به‌عنوان همراه، انجام می‌داد که دادگر نامیده می‌شدند. اسقف‌ها، کشیشان و نیز افرادی که مستقیما به‌شاه مربوط بودند، مشمول

دادگری و دادخواهی کنت نمی‌شدند. در ناحیه‌هایی که زیر مجموعه منطقه کنت به‌شمار می‌رفتند، ویکنت‌ها به‌عنوان جانشین کنت، این خویش‌کاری‌ها را دنبال می‌کردند.

برفراز کنت‌ها و مارکیزها، شاه قرار داشت. نماینده شاه، هرازچندگاهی مجمع بزرگان کشور را تشکیل می‌داد، که آن نیز پلاسیتوم خوانده می‌شد. این مجمع بالاترین اندام سیاسی و حقوقی کشور به‌شمار می‌رفت. تصمیمات و پیشنهادهای آن برای تمام کشور معتبر بود. برفراز آن، مجمع عمومی امپراتوری قرار داشت که شارلمان به‌هنگام بهار احضار می‌کرد. قوانین یا فرمان‌های آن برای همه امپراتوری معتبر بودند.

فرانک‌ها مانند لمباردها، زمین‌ها را بین سران خود تقسیم کردند. درآغاز آنچه واگذارمی‌شد، نه مالکیت، بلکه بهره‌برداری زمین بود، که جنبه همیشگی و ارثی نداشت، ولی باگذشت زمان، ماندگارشد. واگذارکننده زمین، سرور (seigneur) یا ارباب خوانده می‌شد، و گیرنده زمین، پیرو (vassal) نامیده می‌شد. زمین واگذار شده، تیول (fief , feod) خوانده می‌شد و دریافت‌کننده آن تیول دار (feudataire, feodal) نامیده می‌شد. ریشه زبانی واژه فئودال و فئودالیته در همین رابطه است.

زمین‌های واگذار شده به‌واسال‌ها باعث می‌شد تا از یک رشته وظایف دولتی، مانند پرداخت مالیات و بیگاری برای دولت یا کنت، معاف شوند. باگذشت زمان، این معافیت به‌زیان دولت و به‌سود فئودال‌ها گسترش می‌یابد، چنانکه واسال‌های فئودال و حتی افراد آزادی راکه در زمین‌های فئودال کار و زندگی می‌کردند، نمی‌شد به‌زیر دادگری مرکزی کشانید، مگر به‌واسطه فئودال یا به‌همراه نماینده وی که وکیل (avocat) خوانده می‌شد. شمار افراد آزاد به‌سرعت رو به‌کاهش نهاد، و دادگاههای فئودال‌ها به‌زیان دادگاههای شاه گسترش می‌یابد.

همان دگرگونی را که در زمینه قضاوت و اداره مالی و سیاسی جامعه پدید آمد، در رابطه با ارتش نیز می‌بینیم. واسالِ شاه به‌خدمت نظامی‌که برایش بسیار پرهزینه بود، فراخوانده می‌شد. این فراخوان به‌اعتبار پیوند واسالی وی صورت می‌گرفت. واسال‌های زیردست‌تر به‌حکم سرورهای خود به‌خدمت نظامی‌فراخوانده می‌شدند. این رابطه سلسله مراتبی موجب آن گشت که توانایی شاه و کارمندان وی در سربازگیری مستقیم برای ارتش کاهش یابد.

به‌زودی درکنار فئودالیته لائیک، فئودالیته کلیسایی نیز شکل می‌گیرد. با وجود آنکه بسیاری از زمین‌ها و اموال کلیسایی در زمان شارل مارتل از دست کلیسا بیرون آمدند، ولی مالکیت کلیسا به‌دلیل کمک‌های پیاپی (وقف) درحال گسترش بود. شارلمان و جانشینان وی در رابطه با کلیسا بسیار بخشنده بودند. اسقف‌ها و کشیش‌ها اندک اندک به‌اربابان بزرگ تبدیل می‌شوند وامکان می‌یابند که مانند دیگر فئودال‌ها در مجمع‌های شاهی و امپراتوری شرکت نمایند. دربرابر، خاندان کارولنژین، جانشینان شارلمان، مانند مرونژین‌ها، در تعیین و گمارش اسقف‌ها وکشیش‌ها دخالت می‌کردند. به‌ویژه شارلمان، این حق را به‌خود می‌داد تا نه تنها در سازمان کلیسا وگماشتن اسقف‌ها وکشیش‌ها دخالت کند بلکه در مسائل نظری-دینی نیز حکم‌روایی نماید. امپراتوری به‌حدود بیست منطقه سراسقفی تقسیم شده بود که برسر هرکدام از آنها یک اسقف قرار داشت، مانند اسقف رم، راون، آکیله، میلان و گرادو. اسقف هر ناحیه نسبت به‌مسائل کلیسایی ناحیه خود حق نظارت و فرادستی داشت. در عوض، کلیساهای روستاها حکم مالکیت اربابان و فئودال‌ها را داشته، وحق گزینش کشیش آنجا به‌عهده آنها بود، ولی این کشیشان درعین حال، از اسقف دستور می‌گرفتند و سربه فرمان اتوریته مذهبی بودند.

بدین‌ترتیب، درکنار فئودالیته لائیک، فئودالیته کلیسایی شکل گرفته و توسعه می‌یابد. دراین شرایط، بنیاد اقتصادی جامعه را مالکیت زمین تشکیل می‌داد. آنچه دراین دوره برجسته می‌شود، همانا انتقال کانون قدرت و زندگی اجتماعی از شهر به‌روستا، قلعه، وکلاً به‌زیستگاه سروران فئودالی می‌باشد. از سازمان شهری کهن، دیگرنشانی نبود. آنچه درشهرها باقی مانده بود، همانا کارکرد ثبت اموال، مرکز اسقفی وچند فعالیت محدود اقتصادی بود.

مثلث قدرت درایتالیای فرانک

پس از پاگرفتن امپراتوری باختر و چیره شدن فرانک‌ها بر ایتالیا، مثلث قدرت درآغاز به‌سود امپراتوری و به‌زیان کلیسا و قدرت‌های محلی می‌چربد. ولی پس از آنکه حکومت ایتالیا به‌صورت پادشاهی توسط یکی از فرزندان شارلمان شکل می‌گیرد، نفوذ و قدرت امپراتوری در قالب حکومت محلی یعنی پادشاهی ایتالیا اعمال می‌شود. جنوب ایتالیا و ونیز زیر نفوذ بیزانس بود. ولی افزون بر اینها یک رشته حکومت‌های محلی، دوک‌نشین‌های خودگردان، و نیز شهرهای خودگردان در منطقه مرکزی و شمال ایتالیا، از جمله حکومت پاپ بر رم وجود داشت.

رویداد مهم این دوره، انتقال امپراتوری از فرانسه به‌آلمان است که پس ازمرگ شارلمان صورت گرفت. بدین‌ترتیب که بنابر پیمان وردن (verdun) فرانسه به‌یکی از نوادگان شارلمان می‌رسد وآلمان به‌ژرمانیک واگذار می‌شود. لوتر که پادشاه ایتالیا بود، با شأن امپراتوری حکومت می‌کرد. او اکس لاشاپل را به‌عنوان پایتخت بر می‌گزیند و پس از تاجگذاری توسط پاپ، به‌آنجا بر می‌گردد و از مسائل ایتالیا دور می‌شود.با این حال، اتوریته او در ایتالیا حفظ می‌شود. فرزند وی همین وضعیت را درعین اینکه

قدرتی فراتر از گذشته داشت، ادامه می‌دهد. با این وجود، او نتوانست عنصر ناسازگاری وهرج و مرج را در دولت پاپ نابود کند. وانگهی او تنها گرفتار کشمکش سروران کلیسا و لاییک‌ها نبود، روند پراکندگی فئودالیسم نیز مزید بر علت می‌شد.

در این شرایط، پاپ موقعیت ضعیفی به‌عنوان قدرت محلی داشت، ولی همواره دعوی سرکردگی جهانی کلیساها را می‌نمود.افزون براین، ادعای دیرین برتری کلیسا بردستگاه سیاسی، در زمینه مسائل دینی و کلیسایی ادامه داشت، چنانکه برسر ماجرای طلاق لوتر امپراتور، نمود یافت.

شمال ایتالیا منهای ونیز در اختیار لویی دوم پادشاه ایتالیا بود، ولی مرکز و جنوب آن در دایره قدرت بیزانس بود. دولت ـشهرهای بنونت، ناپل، ژن، امالفی و سالرن، به‌صورت شاه‌نشین‌های خرد، حالت خودگردانی داشتند. آنها که به‌لحاظ رسمی، زیر سرکردگی بیزانس به‌سر می‌بردند، با بهره‌جویی از سستی آن امپراتوری و از رقابت آن با امپراتوری باختر، و به‌مدد گسترش دریانوردی، موقعیت خود را محکم نموده بودند.

این شهرها از دیرباز درگیر کشاکش‌های رقابت‌آمیز و گاه جنگ بودند. دراین راستا، برخی از آنها به‌عرب‌ها که در شمال افریقا مستقرشده بودند، متوسل شدند. ورود عرب‌ها موجب افتادن برخی از مناطق به‌دست آنها می‌شود. چنانکه آنها مدت درازی در سیسیل و جنوب ایتالیا ترک‌تازی می‌کردند.

پس از مرگ لویی دوم پادشاه ایتالیا، کشمکش میان نوادگان شارلمان در فرانسه و آلمان برسر مقام امپراتوری بالا می‌گیرد. این فرصت درخوری بود برای پاپ تا نقش سرکرده خود را نسبت به‌تاج

امپراتوری و پادشاهی ایتالیا اعمال نموده و در این راستا، قدرت پاپ‌نشین رم را برجسته سازد. او بر علیه جانشینان آلمانی شارلمان و به‌سود شاه فرانسه موضع می‌گیرد، و در نوئل (۸۷۵) تاج امپراتور را در رم برسر وی می‌نهد. در عوض شاه فرانسه، هم از اتوریته خود بر دستگاه پاپ در می‌گذرد و هم اینکه سرزمین‌هایی ازایتالیای مرکزی را به‌وی می‌بخشد. با این وجود، پاپ موفق نمی‌شود که اتوریته خود را بر اشراف دوک‌نشین رم و بر همسایه‌های خود اعمال نماید. ناتوانی وی در رابطه با کلیساهای دیگر ایتالیا که سرکردگی دینی کلیسای رم را رد می‌کردند، نمود یافت، چنانکه سراسقف راون، خود را نسبت به‌کلیسای رم مستقل اعلام نمود.

در پایان سده نهم، قدرت امپراتوری باختر به‌سود بیزانس، و به‌ویژه فئودالیته و قدرت‌های محلی تضعیف می‌شود. ولی امپراتوری بیزانس نمی‌تواند چیرگی پیشین خود را بر سرتاسر ایتالیا از نو برقرار سازد. بدین‌ترتیب، قدرت سیاسی همچون گذشته به‌صورت مثلثی اعمال می‌شد، با این تفاوت که امپراتوری بیزانس، درکنار امپراتوری باختر، دوباره نیرو می‌یابد ونیز اینکه قدرت‌های محلی، بیش از پیش توانمند می‌شوند.

سده دهم و دمکراسی

پر روشن است که نمی‌توان در سده دهم میلادی، یعنی در اوج تاریکی سده‌های میانی، از دمکراسی سخن به‌میان آورد. سخن گفتن از دمکراسی تا آنجا اعتبار دارد که به‌نقطه مقابل آن توجه می‌کند و این نکته را بررسی می‌نماید که خودسالاری و خودکامگی در این دوره، در چه حد و درجه استقرار یافته است. از جمله بررسی اینکه اراده شاهان وحکمرانان، از برتری مطلق نسبت به‌عناصر ونهادهای زندگی اجتماعی

برخوردار است یا نه یعنی همانگونه که در خاورزمین دیده می‌شد. در این رابطه، به‌ویژه به‌آن زمینه‌های سیاسی و اجتماعی توجه می‌شود که مانع از چیرگی مطلق شاهان و فئودال‌ها شده و در ادامه حیات خویش، به‌از نو جان گرفتن دمکراسی یاری می‌رسانند. چنانکه سستی حکومت مرکزی و وجود مراکز متعدد قدرت، کمک نمود تا خودگردانی شهرها و دخالت نیروهای شهری در امور سیاسی کاملاً ناپدید نشود.

ورود فرانک‌ها به‌ایتالیا، یک رشته آئین و قاعده اجتماعی را در ایتالیا رایج نمود، که عمدتاً برمتن گسترش مناسبات فئودالی پیشین عمل می‌کردند. از آن میان می‌توان به‌واگذاری زمین اشاره کرد که درگذشته، نه برای همه عمر بود و نه اینکه جنبه ارثی داشت. مالکیت فئودالی زمین، کم‌کم حالت موقت خود را از دست می‌دهد و سرشت ارثی پیدا می‌کند. این امر موجب توانمند شدن پایه اقتصادی قدرت‌های محلی گشته و کمک مهمی به‌پراکندگی قدرت سیاسی وشکل نگرفتن حکومت مرکزی نیرومند می‌نماید.

در این دوره، دادرسی فئودالی که اغلب در رابطه با سنت و رسوم می‌باشد، بدین‌صورت انجام می‌شد که هر طبقه اجتماعی به‌وسیله یک دادگاه ویژه دادرسی می‌شد. دهقان به‌وسیله دادگاه محلی ارباب (seigneur) واسال به‌وسیله دادگاه فئودالی متشکل از هم ترازانش، کشیشان به‌وسیله دادگاههای کلیسایی و افراد آزاد یک شهر توسط دادگاه کنتی دادرسی می‌شدند. حکم دادگاه براثر وجود یک مدرک، سوگند، دوئل، آزمون متافیزیکی (ordalie) ویا داوری خدا صادر می‌شد. از این میان، مدرک به‌صورت گواهی شاهدان، یا به‌شکل یک سند نوشته، برخاسته از آئین دادرسی رم می‌باشد، حال آنکه سوگند برگرفته از رسوم بربرهاست. ولی برای نجیب‌زادگان و اشراف، آئین دادرسی همان دوئل

است که یک نهاد ژرمانیک به‌شمارمی‌رود. متهم به‌جای کوشش درراه پیداکردن مدرک برای دفاع از خود، مدعی یا شاهد را به‌دوئل دعوت می‌کرد. ولی آنچه به‌نام داوری خدا یا آزمون متافیزیکی شناخته می‌شد، همانا این بود که نجیب‌زاده متهم شده، درصورت ناتوانی از انجام دوئل یا پیداکردن یک نماینده، درمورد زنان، که به‌جایشان دوئل کند، این راه چاره غیرعادی پیش‌بینی شده بود که دست خود را در آب جوشان می‌نهادند، یا اینکه قطعه فلزگداخته‌ای را به‌دست می‌گرفتند.

احترام حکمرانان وشاهان به‌رسوم وبه‌حقوق رم (romaine juridiction) از جمله رعایت نظم پیش‌گفته در زمینه دادرسی، نشان از آن می‌دهد که اراده شاهان وحکمرانان برتر از همه چیز نبوده وسرشت مطلق نیافته است. مادام که حکومت شاهان و امپراتوران به‌تأیید کلیسا نمی‌رسید، فاقد مشروعیت بودند. درفاصله دو سده نهم و دهم که "پادشاهی مستقل ایتالیا" حاکم بود، پادشاهان به‌وسیله فئودال‌ها برگزیده می‌شدند، یا با تأیید آنها رسمیت و مشروعیت می‌یافتند. این امر در زمینه اقتصادی نیز مشهود بود. سرور نسبت به‌واسال خود ناگزیر از رعایت یک سلسله قواعد بود. اداره داخلی امورِ قلمروِ واسال چه به‌لحاظ اقتصادی و چه از نظر تأمین نظم و دادگری به‌عهده واسال بود و سرور به‌محدوده این قلمرو احترام می‌گذاشت. زور و برتری سیاسی سرور تعیین‌کننده همه چیز نبود. درست است که لمباردها و فرانک‌ها با اعمال زور، به‌بازتوزیع مالکیت وقدرت در ایتالیا دست زدند ولی آنها نیز پس از استقرار به‌مراعات رسوم و قواعد پیش‌گفته پرداختند.

بدین‌ترتیب، می‌توان گفت که روند عادی زندگی اقتصادی، سیاسی و قضایی جامعه ایتالیا، با وجود رویدادهای دگرگون‌ساز مانند یورش بربرها، سرنگونی خاندان‌های بزرگ و غیره، پیرو یک رشته رسوم، قواعد

و حقوقی بود که اراده و زور شاهان وحکمرانان نتوانست آنهارا نابود کند. پایداری این مجموعه روبنایی، از سویی به‌واسال‌ها، خرده حاکمان محلی و به‌ثروتمندان امکان آن را می‌داد تا توانایی دفاع از حقوق خود را در برابر زورگویی‌ها و زیاده‌روی‌ها داشته باشند، و از سوی دیگر این پیامد مهم را داشت که توانست مانع از پدید آمدن آن فضای سیاسی و اجتماعی در ایتالیا گردد که فرد مالک و ثروتمند یا نماینده کلیسا را به‌بازیچه اراده شاهان تبدیل می‌کرد. البته سخن برسر پایداری فضای تنفس اجتماعی برای اینگونه افراد است، وگرنه، کسانی که مال و منال نداشتند، نماینده کلیسا نبوده و یا اینکه آزاد به‌شمار نمی‌رفتند، دراین مقوله نمی‌گنجیدند. از زاویه‌ای دیگر، می‌توان گفت که ساختار اجتماعی، سیاسی و قضایی جامعه به‌گونه‌ای شکل گرفت که با هرم سلسله مراتبی قدرت پیرامون اراده شاهان، یعنی آنچه به‌خودکامگی خاوری معروف است، بسیار فاصله داشت.

از امپراتوری فرانک‌ها تا امپراتوری ژرمن‌ها

دراینجا لازم می‌آید که بر روی تحولات سیاسی دو سده نهم و دهم که به‌برقراری امپراتوری ژرمن-رم انجامید مکث نمود، چراکه تحولات سیاسی این دوره نمودار گویای روندها و اوضاع سیاسی ایتالیا درتمامی‌دوران قرون وسطی و حتی رنسانس می‌باشد.

پس از برکناری شارل لوگرو تا روی کار آمدن امپراتور اوتون درسال (۹۶۲)، می‌توان از دوره "پادشاهی مستقل ایتالیا" سخن گفت. دراین دوره، حکومت ایتالیا به‌هیچ حکومت بیگانه‌ای وابسته نبود. شاهان ایتالیا توسط فئودال‌های بزرگ وگاه از میان آنها برگزیده می‌شدند. این وضعیت سبب می‌شد تا شاهان قدرت ضعیفی داشته باشند. این خود یکی از

ویژگی‌های فئودالیسم می‌باشد. در این دوره، تنها امپراتور فرانکی که به‌مسائل ایتالیا دلبستگی داشت، لویی دوم بود، که پیش از رسیدن به‌تخت امپراتوری، پادشاهی ایتالیا را داشت. او عمدتاً در ایتالیا ماندگار شد، و به‌مسائل آنجا می‌پرداخت. یکی از دشواری‌های حکومت ایتالیا به‌جنوب ایتالیا بر می‌گشت که از مدتها پیش به‌حال خود رها شده و در چنگ راهزنان یا اشغالگران عرب بود. لویی به‌ساختن راه، پل و بناهای دیگر پرداخت و دستگاه حکومت مرکزی را با همراهی اشراف فئودال نیرومند ساخت. او به‌جنگ با عرب‌ها پرداخت و آنها را از باری (Bari) در جنوب ایتالیا به‌سال (۸۶۶) بیرون راند. ولی فئودال‌های جنوب ایتالیا سرانجام بر علیه وی همدست شده، و او را زندانی کردند. این ماجرا ضربه‌ای اساسی به‌سیاست وی در راستای تحکیم حکومت وارد آورد. پس از مرگ وی در (۸۷۵)، آشفتگی و بی‌نظمی بر ایتالیا حاکم می‌شود. اشراف فئودال جانب آلمان یا فرانسه را می‌گرفتند. این وضعیت تا روی کار آمدن شارل لوگرو و پس از وی، اوتون، ادامه داشت. گسترش بی‌نظمی و آشفتگی سیاسی ایتالیا که گرفتار اراده حکمران‌های محلی شده بود و دخالت فرانسه و آلمان به‌عنوان قدرت برتر امپراتوری در کنار سیاست خودمحوری پاپ‌سرا دست به‌هم داده، و سبب شد تا پادشاهی مستقل ایتالیا و به‌همراه آن حکومت مرکزی ایتالیا، از پهنه سیاست آنجا ناپدید شوند. با روی کار آمدن اوتون اول و در ادامه به‌هنگام امپراتوری ژرمن-رم تا سده نوزدهم، ایتالیا از داشتن حکومت مرکزی محروم بود.

اوتون اول، دوک ساکس، که از (۹۳۶) شاه آلمان بود، با گذشت زمان قدرت چشمگیری فراهم کرده، و در وضعیتی بود که بتواند نقشی تعیین‌کننده در جهانِ مسیحیِ باختر بازی کند. او با نگاه به‌سنت‌های خاندان شارلمان یعنی پدران خویش، هم چشم به‌پادشاهی ایتالیا دوخته

بود، هم اینکه اندیشه زنده کردن امپراتوری شارلمان را درسر می‌پروراند. فرصت درخور برای تحقق بخشیدن به‌این هدف و دخالت در ایتالیا، زمانی به‌دست آمد که یکی از مدعیان پادشاهی ایتالیا دراثر کشمکش‌های داخلی ایتالیا به‌وی پناهنده شده بود. او با سپاهیان فراوان، راهی ایتالیا می‌شود، و پس از فراری شدن شاه ایتالیا، خود را به‌سال (۹۵۱) پادشاه ایتالیا اعلام می‌کند و پس از فرازونشیب‌هایی چند درسال ۹۶۱ تاج امپراتوری را از پاپ دریافت می‌کند. از این زمان، دو پادشاهی ایتالیا و آلمان یگانه می‌شوند و امپراتوری مقدس رم و ژرمن زاده می‌شود. از این پس، آنکه به‌پادشاهی آلمان برگزیده شود، در عین حال شاه ایتالیا و امپراتور به‌شمار خواهد رفت.

اوتون، سندی به‌پاپ می‌دهد که ضمن آن، مالکیت‌هایی راکه از سوی خاندان شارلمان به‌پاپ بخشیده شده بود، تأیید می‌کند. در واقع، قدرت زمینی دستگاه پاپ به‌دوک‌نشین رم خلاصه گردید و مابقی ایتالیا و مالکیت‌های پیشین کلیسا دراختیار امپراتور اوتون بود.

این امر، مایه ناخرسندی پاپ ژان دوازدهم می‌شود و از درِ توطئه با شاه پیشین ایتالیا بر علیه امپراتور اوتون در می‌آید. پس از این ماجرا، اوتون به‌رم می‌آید و اوتوریته امپراتوری را به‌گونهٔ بی‌سابقه‌ای اعمال می‌کند. او کنسیل را فرامی‌خواند و او را وامی‌دارد تا پاپ ژان دوازدهم را برکنار کرده و پاپ دیگری به‌نام لئون سوم را به‌جای وی برگزینند. افزون براین، مردم رم را مجبور می‌کند تا سوگند یاد کنند که پس از این به‌گزینش پاپ بدون تأیید او دست نیازند. ولی اوتون و پیروان وی چندان غم ایتالیا را نداشتند، همین‌که سرکردگی آنها تأیید می‌شد و آوردخواهی از سوی قدرت‌های ایتالیا در میان نبود، برای رهاکردن ایتالیا به‌حال خود کافی بود. امپراتوران آلمان در ادامه سنت فئودالی، حقوق و امتیازات قدرت مرکزی

را به‌قدرت‌های محلی و نیز شهرها در ازای خدمت و سرسپردگی آنها واگذار می‌کردند. واگذاری این حقوق در چارچوب منشورهایی که تدوین می‌گشت، انجام می‌شد. این روند گرچه به‌نابود شدن حکومت مرکزی در ایتالیا انجامید، ولی برای امپراتوری نیز سودی در راستای تحکیم قدرت آن نداشت. سودبرنده اصلی این ماجرا قدرت‌های محلی اعم از کلیسایی و لائیک بودند. از این زمان، یعنی سده یازده به‌پس، یک رشته کشاکش بین امپراتوری، با نیروهای خواهان خودگردانی در ایتالیا پدیدار می‌شود. نیروهای کلیسایی و لائیک هردو دراین ستیزه با نیروهای امپراتوری درگیر بودند.

تحول زندگی شهری از دولت شهر (سیته Cite) تا کمون

پیکار برسر اینکه گزینش پاپ به‌وسیله کلیسا انجام شود یا به‌وسیله امپراتور، نقش مهمی در توسعه خودگردانی مراکز شهری، به‌ویژه در شمال ایتالیا داشت. پاپ‌ها اغلب با حکومت‌های محلی بر علیه امپراتور متحد می‌شدند و در جریان کشمکش‌هایی که میان دستگاه کلیسا، حکومت‌محلی و امپراتوری صورت می‌گرفت، اعتبار امپراتوری سست گردید و فئودالیته کلیسایی به‌سود سازمان شهری تضعیف گشت.

دراین میانه که قدرت‌ها درحال ستیز بودند، مردم توانستند راه خود را بازکرده و با به‌چنگ آوردن امتیازاتی از اسقف‌ها، فئودال‌ها و امپراتوران، منافع خویش را پیش ببرند. وانگهی، سرورنشین‌ها ودوک‌نشین‌های بزرگ، روند تجزیه را پی گرفتند. برای نمونه، دوک‌نشین کانوسا بدون وارث باقی ماند. دقیقاً در همین دوره، مشخصاً حدود سالهای (۱۱۰۰)، مهمترین "کمون"های شمال ایتالیا شکل می‌گیرند.

شهرهای ایتالیا به‌عنوان اندام‌واره‌های حقوقی، سازمان‌های اداری و

نیروهای سیاسی ـ اجتماعی، وضعیت بس بغرنجی را درفاصله سده پنجم، ششم تا سده یازده، دوازده میلادی داشتند، دوره‌ای که از زمان برچیده شدن شهرداری‌های رمی تا پدیدار گشتن کمون‌ها را دربرمی‌گیرد. این دوره به‌لحاظ بررسی‌های تاریخی، به‌اندازه کافی شناخته نشده است. ولی این نکته روشن است که شهرداری‌های ایتالیا یعنی سازمان‌های اداری خود گردان شهروندان، که در شهرهای مختلف ایتالیا وجود داشتند، در آستانه سده هفتم از میان رفته بودند. روند سست شدن قدرت شهرها که از دو سده پیش‌تر آغاز گشته بود، در همه زمینه‌ها منهای کارکرد ثبت اموال پیش رفته بود. این امر در مورد جنوب و میانه ایتالیا و نیز لمباردی صادق است.

با این وجود، نباید گمان کرد که پایان شهرداری‌ها به‌معنای از میان رفتن اهمیت مراکز شهری و فقدان تمایز اداری میان شهر و روستا بود. برای از بین بردن این گمان نادرست، کافی است به‌این نکته توجه شود که اسقف‌ها در شهرها مستقر بودند و برای اداره امور کلیسایی اسقف‌نشین، سازمانی ازکشیشان شهری را پیرامون خود داشتند. کلیساهای روستاها و صومعه‌ها، گرچه، روند تحولی متفاوتی داشتند، ولی هرگز از اهمیت اسقف‌نشین‌ها نکاستند. افزون براین، اسقف‌ها برای گرداندن امور اداری خویش، وسیعاً به‌نیروهای لائیک شهری متوسل می‌شدند. در موارد مختلف، برای نمونه در میلان سده یازده، اسقف با بزرگان شهری، شورایی را تشکیل داد که هدایت امور لائیک، یعنی اداره شهر را به‌عهده داشت. این شورا در واقع طلایه شورای کمون است که بعدها به‌وجود آمد.

برای درک بیشتر پایداری و اهمیت اسقف‌نشین‌ها درزندگی شهرها، به‌ویژه باید به‌این امر توجه نمود که زندگی کلیسایی در دوره نخست قرون

(REGNUM ITALICUM) ROYAUME D'ITALIE
PATRIMOINE DE ST-PIERRE (EGLISE)
- ETATS BYZANTINS
TERRITOIRES LOMBARDS
TERRITOIRES SARRAZINS
POSSESSIONS D'HENRI, DUC DE BAVIERE

نقشه ایتالیا در ۱۰۰۰ میلادی

وسطی دامنه گسترده‌ای داشته و از شعاع عمل بس بزرگتری نسبت به‌امروز برخوردار بود. گزینش اسقف که با شرکت کشیشان، بزرگان شهری و مردم صورت می‌گرفت، به‌خودی خود نمایه‌ای از تپش زندگی اداری شهری بود. افزون براین، دوک‌ها و سروران لمبارد، عموماً یک سکونت گاه رسمی برای خود در شهرها به‌وجود می‌آوردند. کنت‌های فرانک نیز همین رسم را تا مدتی ادامه دادند.

اهمیت فراوان مالکیت زمین‌دار در سده‌های میانی و نهاد فئودالیته، مایه سست شدن زندگی شهری گشت. فعالیت‌های صنعتی و بازرگانی کاهش یافته و به‌پدیده‌هایی محلی محدود شدند. بخش مهمی از فعالیت‌های اقتصادی به‌پیرامون کورتیس‌ها پناه برده و درآنجا مستقر شدند. ولی اقتصاد کورتیس‌ها هرگز حالت انحصاری و بسته نیافت. وانگهی زندگی اقتصادی شهرها ادامه داشت و مناسبات بازرگانی با مناطق دورافتاده و نیز تولید کالا برای شهرها و استان‌های دیگر متوقف نگردید.

ضربه کورتیس‌ها به‌اقتصاد شهرها کمتر از ضربه‌ای نبود که فئودالیته به‌اهمیت سیاسی ـ اداری شهرها وارد آورد. رژیم مصونیت که قدرت را در دست اربابان مستقر در روستاها متمرکز می‌کرد، اتوریته سیاسی و اجرایی شهرها را متزلزل نمود. مردم مقیم در مراکز شهری به‌گونه‌های مختلف برای نمونه، نظم قضایی و تعیین اسقف، در اعمال اتوریته سازمان اداری شهر خویش، دخالت می‌ورزیدند، حال آنکه، هیچ دخالتی در عملکرد قدرت سیاسی‌اداری فئودال‌ها نداشتند.

از میانه سده نهم، مردم شهرنشین شمال ایتالیا اینجا وآنجا، شخصیت تازه شهری را به‌نمایش گذاشتند. شخصیتی که از اسقف، دوک یا کنت متمایز بوده و گهگاه از سر مخالفت با دستگاه کلیسایی در زمینه مسائل

حقوقی برمی‌خاست. این شخصیت، خود را در اداره برخی از اموال عمومی شهری و در سازماندهی اداره امور محله‌ها نشان می‌دهد. این پدیده به‌ویژه با پدیده دیگری همسو می‌شود که پی‌آمد تحول اقتصادی در جامعه فئودالی بود. آن پدیده چنین بود که باگذشت زمان، از میان واسال‌ها، گروه اجتماعی تازه‌ای شکل می‌گیرد که به‌میلیت درجه دو (secunde milita) یا واوسال (vavassal) معروف می‌شود. این گروه بخشی از واسال‌ها بودند که توانستند با بهره برداری از امتیازات فئودالی به‌مال ومنالی رسیده و وضعیتی همچون بورژوازی پیدا کنند. و در نتیجه به‌اعتبار دارایی خویش، اهمیت اجتماعی بیشتری بیابند. این گروه اجتماعی توانست دربرابر سروران بزرگ سربلند کرده و به‌خرده مالکان آزاد تبدیل شوند.

در دوره خاندان شارلمان، ایتالیا شاهد بهبود زندگی اقتصادی، به‌ویژه بازرگانی است. با وجود یورش بربرها و جنگ‌های گوناگون، روند بهبود اقتصادی ادامه یافته و در سده‌های پسین، تحکیم می‌شود. باری، تحکیم اقتصاد و افزایش جمعیت شهرنشین، پدیده آشکار این دوره است.

یورش مجارها به‌شمال ایتالیا و عرب‌ها به‌جنوب آن، شهرها را واداشت تا حصارهای دیرین خودرا از نو برپا کرده یا دیواره‌های تازه‌ای بسازند. روستانشینان پیرامون شهرها، برای در امان بودن از زور و غارت آنها به‌درون شهرها پناه می‌بردند. درکنار شهرهای کهن، نواحی کوچکی که درگذشته کورتیس یا قلعه فئودالی بودند، پا می‌گیرند. روند اهمیت یافتن بیش از پیش مناطق شهری همچنان ادامه داشت، به‌ویژه براثر بهبود اقتصادی ناشی از جنگ‌های صلیبی تحکیم می‌شود.

بیداری اقتصادی در خلال سده یازده گسترش می‌یابد، به‌ویژه درسده دوازده به‌موهبت جنگ‌های صلیبی شدت می‌گیرد. مناسبات اقتصادی با

خاور زمین هرگز متوقف نشد. تجارت ادویه همواره مهم بوده است. عطر، دارو و ادویه‌جات از راه ونیز و دیگر شهرهای دریایی تا اروپای مرکزی و شمالی می‌رفت. کالاهای تولیدی مانند پوشاک ابریشمی، فرش، مخمل و پارچه‌های زربافت و نقره‌کار، که با طلا خریده می‌شد، یا پی‌آمد چپاول جنگ‌های صلیبی بودند، روانه اروپا می‌شد. شمال اروپا از اهمیت بازرگانی برخوردار می‌شود. از انگلیس، روسیه و اسکاندیناوی، پوست، خز، چرم و ماهی شور به‌ایتالیا وارد می‌شد و در عوض ادویه و کالاهای تولیدی، روانه آنجا می‌شد. این رد و بدل‌ها از راه درهٔ پو و ونیز انجام می‌شد. درکنار بازارهای محلی که درطول سده‌های میانی جریان داشتند، بازارهای موقتی (foire) ملی یا بین‌المللی پدیدار می‌شوند. برای نمونه، بازارموقت شامپانی در خلال سده‌های دوازده و سیزده مشهور بوده و بازرگانان ایتالیایی درآن بسیار فعال بودند.

سرانجام، جابجایی و گردش چشمگیر پول پدیدار می‌شود که از سویی اهمیت مالکیت زمین‌داری را می‌کاهد، و از سوی دیگر انتقال زمین وثروت را بین طبقات میسر می‌سازد. زمین‌داران و اربابانی که گرفتار دشواری اقتصادی می‌شدند، زمین‌های خودرا به‌میلیت درجه دو و به‌سوداگران وصنعت گران ثروتمند می‌فروختند برای پیشبرد این اقتصاد نوین، نهادهای تازه‌ای در شهرها پدیدار شدند که نقش مهمی در زندگی شهر، بازی می‌کردند. صنعت گران و سوداگران در اصناف گرد می‌آیند که در ایتالیا به‌نام آرته (arte) به‌معنای حرفه یا پیشه، شناخته می‌شدند. همه کسانی که به‌پیشه‌ای درشهر مشغول بودند، نام‌شان درگروه‌بندی مربوطه ثبت می‌شد. اعم از استاد، شاگرد، مالک و کارگر. به‌زودی رشته قواعد سخت و انحصاری پدید می‌آیند که فعالیت این پیشه‌های گوناگون را تنظیم می‌کرد. این اصناف به‌حمایت، دفاع و دستیاری از اعضای خود

می‌پرداختند.

فعالیت سوداگران یا همان کاسب‌کاران نیز درچارچوب اصناف نظم می‌یافت. شرکت‌های آنها با گذشت زمان به‌انجمن‌های دارای سرمایه برای فعالیت مشترک بازرگانی و بر پایه توزیع سود به‌نسبت سرمایه تبدیل می‌شوند. از این زمان رشته نهادها و پدیده‌هایی ایجاد می‌شوند. که حتی امروز به‌زندگی خود ادامه می‌دهند. از آن میان می‌توان به‌انبار نگهداری کالاها، شعبه شرکت مرکزی، بانک‌هابرای تعویض پول و به‌حواله که امکان پرداخت، بدون جابجاکردن مادی پول را می‌داد، اشاره کرد.

باید توجه داشت که صنعت گران و کاسب کاران، با وجود افزایش جمعیت شهرها و رونق زندگی شهری، عنصر سیاسی فرادست به‌شمار نمی‌رفتند. پیدایی کمون (commune)، پیش از همه مرهون خرده مالکان ومیلیت درجه دو می‌باشد که درعین نگهداشتن خرده تیول یا زمین خود در روستا، درشهر می‌زیستند و گاه مالکیت زمین‌داری خودرا با فعالیت صنعتی و بازرگانی درمی‌آمیختند. این‌ها یک گروه تازه شهروندی را تشکیل می‌دهند. کارکنان دستگاه اداری کلیسای شهری و کارمندان ونمایندگان اسقف (ویکنت‌ها و وکیل‌ها وغیره) را نیز باید به‌این گروه افزود.

زمانی می‌توان از وجود کمون سخن گفت که جمعیت شهری (پیشه‌وران، کاسبکاران و...) موقعیت فرادست را درشهر به‌دست آورده ونفوذ خود را در اداره امور شهری اعمال بکند، اینکه بتواند گردهم بیاید، و از منافع مشترک خود، مستقل از سروران روستا و شهر دفاع نماید. کمون همچون یک انجمن خصوصی به‌وجود می‌آید، ولی بزودی اداره امور شهر را می‌پذیرد و بدین‌ترتیب به‌یک سازمان عمومی بدل می‌شود. کمون درآغاز، اتوریته مقام‌های کلیسایی، دوکی و فئودالی را از بین

نمی‌برد، و همانا درکنارشان به‌صورت رقیب به‌سر برده، و در راه محدود کردن‌شان می‌ستیزد. کمون بدین صورت آنها را از بین می‌برد که هرچه بیشتر اشخاص و کارکردهای‌شان را به‌چنگ می‌آورد و می‌کوشد تا اهالی شهر را به‌پیروی از اتوریته کمون و مقررات آن بکشاند. در این دوره سرنوشت‌ساز برای کمون‌های شمال ایتالیا که حدود پایان سده یازدهم می‌باشد، مردم شهر، نخست با اسقف شهر که پیش از این باهم سازگار بودند، درگیر می‌شوند.

می‌توان گفت که کمون با کوشش درراه اعمال اتوریته خود بر همه کس، اتوریته حکومتی را که در دوره بربرها و به‌ویژه در خلال حکومت فئودالیته درهم شکسته شده بود، از نو بازسازی می‌کند. این هنوز یک حکومت مدرن کاملاً یگانه و متمرکز نمی‌باشد، ولی با آنچه در آن دوره بود، یعنی مجموعه ناهمگونی از امتیازات، اتوریته‌ها، مصونیت‌ها و دادرسی‌های گوناگون، تفاوت دارد. در نظام فئودالی حاکم برآن دوره، گروه‌ها وطبقات پرشماری وجود داشت و حقوق خصوصی با عمومی‌درهم آمیخته بود و بین مالکیت و سرکردگی اغتشاش وجود داشت. کمون در راستایی مغایر با این اوضاع حرکت می‌کرد.

کمون به‌لحاظ زبانی به‌معنای پیوند میان یک گروه است که پیرو اتوریته و مقرراتی‌اند که از سوی همه گروه پذیرفته شده است. قواعد حاکم بر روابط آنها تا اندازه زیادی سرشت اخلاقی و دینی داشت. بهمین رو، در برخی مناطق،کمون را نهاد هم سوگند شدن شهروندان کمون می‌دانستند. کمون، برآیند عملی همدست شدن این گروه برای پیکار همیشگی با امتیازات فئودالی و کلیسایی بود و نیز ایستادگی دربرابر زورگویی‌های آنها و در جهت تعیین مالیات عادلانه.

فئودال‌هایی که بیرون از شهر زندگی می‌کردند، وادار می‌شوند تا

سوگند وفاداری اداکرده و در درون شهر ساکن شوند. اما در رابطه با کلیساها و پیکار کمون با آنها باید اشاره کرد که در برابر سلاح دینی مهم آنها یعنی لعنت و طرد از جامعه مسیحی، کمون به‌وسیله بایکوت لائیکی پاسخ می‌داد، بدین صورت که به‌هنگام کشمکش‌های تند با کلیسا، شهروندانی که جانب کلیسا را گرفته و مناسبات خود را با آن ادامه می‌دادند، گرفتار محرومیت از حقوق و امتیازات کمون می‌شدند.

اینکه کمون می‌کوشید تا دربرابر اتوریته‌های کلیسایی و لائیک، اتوریته برتر خودرا تثبیت کند، به‌معنای این نبود که ادعای استقلال کامل در میان بود. یعنی آن چیزی که امروزه، به‌سرکردگی مطلق حکومت، قاعده‌ای ناشناخته در سده‌های میانی، شناخته می‌شود. کمون‌های ایتالیا سرکردگی امپراتور و شاه ایتالیا را به‌رسمیت می‌شناختند. می‌توان گفت که کمون در رابطه با حکومت شاه، جایگاه فئودال بزرگ را جستجو می‌کرد. و طبعاً چونان وی، خود را از تعهدات نظامی، مالیاتی و غیره شاه آزاد می‌نمود. در ایتالیای شمالی، این آزادی نصیب کمون‌ها شده، و درعمل، از بین رفتن تدریجی پادشاهی ایتالیا را به‌دنبال آورد. برخی از کمون‌های بزرگ چون میلان، باگسترش چیرگی خود بر شهرها و روستاهای همسایه توانستند جای پادشاهی ایتالیا راگرفته و بدین‌ترتیب، بنیاد دولت مدرن را پی بریزند.

حرکت به‌سوی گسترش، موجب درانداختن کمون‌ها نه تنها با اتوریته‌کلیسایی و با دوک‌نشین‌ها می‌شد، بلکه مایه کشمکش آنها با کمون‌های دیگر می‌گشت. و پیش از همه مایه ستیز کمون‌هایی که پایه در روستا داشتند، با کمون‌هایی که عمدتاً شهری بودند، گردید.

کمون‌های روستایی در روستاهایی پدیدار شدند که دارای سازمانی خودگردان بودند. ریشه این نوع سازمان‌های روستایی به‌دوران باستان

می‌رسد. در آن دوران، در کنار شهر-دولت رمی، روستاهایی وجود داشت که که پاگوس (Pagus) نامیده می‌شدند. ادامه سازمان اجتماعی پاگوس را می‌توان در پاروآس (Paroisse) دوران میانی که واژه‌ای اجتماعی-دینی بود، مشاهده کرد. ساکنان منطقه پیرامون پاروآس را رسم بر این بود که در میدان کلیسای آنجا گرد آمده و مسائل عمومی‌خود را مطرح کرده و حل کنند. در دوران میانی، گاه ساکنان چند پاروآس همانند ساکنان چند پاگوس در دوران باستان، دور هم گرد می‌آمدند تا مسائل مربوط به‌خود را حل کنند. بازارهای ملی نیز در روند گردآوردن ساکنان چند پاروآس سهم داشت. بر متن این رسم گردهمایی و همکاری روستایی، کمون روستایی شکل می‌گیرد که هدف اصلی آن حمایت از کشاورزان منطقه دربرابر فئودال‌ها و جلوگیری از بندگی آنها بود. این کمون‌ها شامل دهقانان آزاد، خرده‌ارباب‌ها و کولون‌ها می‌شد. این گروه موفق می‌شدند تا خود را از زیر بندگی ارباب و الزامات فئودالی رها کرده، و یا اینکه آنها را به‌صورت پولی بپردازند. یادگار روند آزادسازی کمون‌های روستایی، در نام‌های برخی روستاها و شهرها مانند فرانکاویلا، کاستلفرانکو، بورگوفرانکو و غیره به‌جای مانده است. این کمون‌ها پناهگاه بنده‌های روستاهای پیرامون بود که با پناه‌جستن کمون‌ها می‌کوشیدند تا آزادی خود را به‌دست آورند.

به‌طورکلی، از کمون به‌عنوان یک نهاد دمکراتیک یاد می‌شود. این حکم تا آنجا که در سنجش با سازمان سیاسی-اجتماعی پیشین مطرح شود، بخردانه است. با این وجود، باید توجه داشت که زندگی کمون، به‌ویژه درآغاز حرکت خود، به‌معنای شرکت همه ساکنان شهر در اداره امور عمومی‌نبود. درآغاز، اقلیتی از شهروندان که به‌لحاظ ثروت، موقعیتی اجتماعی یا به‌اعتبار نیاکانشان متفاوت از دیگران بودند،

حکومت کمون را در دست داشتند. طبقه حاکم سیاسی عمدتاً شامل، نجیب‌زادگان شهری و بورژوازی بزرگ، یا آنچه به "مردم چرب (Populo grasso)" یا "مردم بزرگ (Populo majoro)" معروف بودند، می‌شد. پس از اینها، می‌توان از نمایندگان طبقات کهن، مانند ویکنت، نماینده کلیسا و امپراتور یادکرد. "مردم چرب" به‌زودی نقش درجه اول را درکمون به‌دست می‌آورد و یک اشرافیت نوین را شکل می‌دهد که افزون بر دارایی پولی، با خریدن زمین، از مالکیت زمین‌داری نیز برخوردار می‌شود. مدت‌ها پس‌تر، "مردم کوچک (Populo minuto) وارد صحنه می‌شوند. واژه "مردم کوچک"، پیشه‌وران کوچک و خرده‌کاسبان را دربرمی‌گرفت. یعنی کسانی که اغلب برای تشکیل گروه صنفی خود دشواری داشتند. پیکار برای شرکت داشتن در حکومت، یا آنچه امروز، گسترش حقوق سیاسی نامیده می‌شود، یکی ازگرفتاریهای پایه‌ای زندگی شهری را تشکیل می‌داد. در این پیکار، نه تنها افراد ساده، بلکه گروه‌ها، اصناف و طبقات نیز شرکت می‌کردند و هرکس در جستجوی تأمین منافع خویش بود. افزون بر این گروه‌ها، سازمان‌های نظامی نیز که وظیفه حفظ نظم را در محل‌های مختلف داشتند، وارد این پیکار شدند.

برترین نمود زندگی عمومی‌کمون، همایش شهروندان برخوردار از حقوق سیاسی بود که (concione) یا به‌زبانی پارلمان نامیده می‌شد. این همایش برای گزینش سالاران (magistrat) شهر، تأیید اساسنامه کمون، کنکاش و تصمیم گیری برسر موضوع جنگ و صلح تشکیل می‌شد. برای کنکاش و تصمیم گیری در زمینه مسائل جاری، شورای خواص تشکیل می‌شد که شورای معتمد نام داشت و گاه سالاران شهر را نیز دربرمی‌گرفت. در این میان، سالاران، اداره روزمره حکومت و اعمال قدرت در زمینه اجرایی، قضایی، اداری و نظامی‌را دراختیار داشتند. این

سالاران را کنسول می‌نامیدند، نامی‌که یادآور تاریخ رم بود. به‌طورکلی یادآوری رم باستان وآگاهی به‌اینکه ایشان وارث آنند، نشانگر روح تازه ملیت ایتالیا و وجود یک وجدان مدنی درکمون می‌باشد. درآستانه سده دوازدهم، پدیده کنسول را در شهرهای زیر مشاهده می‌کنیم: از سال ۱۰۸۴ در شهر پاوی، از سال ۱۰۹۷ درشهر میلان، از سال ۱۱۰۹ در شهر کم، از سال ۱۱۲۳ در شهر بولونی، از سال ۱۱۲۶ در شهر پلزانس. برای گزینش این کنسول‌ها، گاه به‌جای توسل به‌پارلمان، به‌قرعه کشی دست می‌زدند.

مثلث قدرت در دوره کمون‌ها

پس از استقرار امپراتوری ژرمن-رم، یک دوره دراز ثبات نسبی سیاسی، منهای دوره امپراتور فردریک اول، در ایتالیا و به‌سود حکومت‌های محلی برقرار می‌شود. امپراتوران ژرمن عمدتاً در آلمان می‌زیستند و در نتیجه از تأثیرگذاری مستقیم و هر روزه در جریان مسائل سیاسی ایتالیا به‌دور بودند. امپراتوران آلمانی زمانی روانه ایتالیا می‌شدند که این خطر احساس می‌شد که نیروهایی در پی سرکشی و آوردجویی برعلیه اتوریته امپراتوری‌اند. مادام‌که پاپ و قدرت‌های محلی ایتالیا اتوریته و سرکردگی امپراتور را به‌لحاظ رسمی می‌پذیرفتند، سپاهیان امپراتوری درشمال آلپ ماندگار شده و امپراتور خود مشغول مسائل سیاسی آلمان و روابط آن باکشورهای همسایه می‌شد.

امپراتوران آلمانی از اتون اول تاهانری چهارم توانستند با دور راندن مجارها از ایتالیا، هم کنترل خود را بر دستگاه پاپ تحکیم کنند، هم اینکه یک نظم نسبی در سده ده و یازده برقرار سازند. دستگاه پاپ در این دوره از اعتبار اخلاقی لازم برخوردار نبود. این دستگاه به‌یک حکومت اشرافی

وکم وبیش موروثی که دراختیار نجیب‌زادگان رمی بود، تبدیل شده بود. اعتبار دینی و روحانی آن، براثر زیاده‌روی و دنیادوستی برخی از پاپ‌ها متزلزل شده بود. در عوض، نظام پادشاهی در ایتالیا با وجود احیای امپراتوری توسط ژرمن‌ها، روند پراکندگی را طی می‌کرد، و عمدتاً به‌کمک نیروی نظامی‌امپراتوری ادامه حیات می‌داد. دربار شاهانه متشکل از کنت‌ها که نقش مهمی در گرد آوردن آنها پیرامون حکومت مرکزی داشت، دیگر تشکیل نمی‌شد. در (۹۹۰) دستگاه شاهی، حق مالیات‌گیری خودرا به‌سود حکمرانان محلی رها می‌کند و سرانجام در (۱۰۲۴) مردم پاوی با آتش زدن کاخ سلطنتی، نماد قدرت مرکزی را از بین بردند. امپراتوران ژرمن که پایه سستی در ایتالیا داشتند، زمینه‌ساز در هم‌شکسته شدن حکومت مرکزی درایتالیا به‌سود بزرگان شهری و قدرت کمون‌ها گشتند. اوتون و فرزندان وی می‌توانستند اسقف‌ها و پاپ‌ها را برکنار کنند، ولی اتوریته سستی روی نجیب‌زادگان، و در رابطه با دهکده‌ها و شهرها که ازخودگردانی فزاینده‌ای برخوردار بودند، داشتند. دراین دوره است که جایگاه قدرت تغییر می‌کند، و تحول به‌سوی خودگردانی شهرها و روستاها محسوس می‌شود. باری، تاریخ ایتالیا از سده یازدهم تا چند سده پسین به‌تاریخ کمون‌ها، شهرها و منطقه‌ها تبدیل می‌شود.

یورش گهگاه امپراتوران آلمان به‌ایتالیا برای توانمند کردن قدرت امپراتوری مانند لشگرکشی هانری چهارم و به‌ویژه لشکرکشی‌های چند باره فردریک اول در سال‌های (۱۱۵۴-۱۱۷۶) نتوانست تغییری در وضع توازن قدرت ایتالیا پدید آورد. پیروزی‌های نخستین فردریک، ویران سازی و به‌آتش کشیدن برخی از شهرها وکمون‌ها وتلاش درراه برقراری قدرت مرکزی امپراتوری سرانجام با شکست کامل سپاهیان وی توسط ائتلاف کمون‌ها روبرو می‌شود و توازن قدرت دوباره به‌زیان امپراتوری و

به‌سود کمون‌ها تثبیت می‌شود.

در این شرایط، تاآنجاکه از حرکت‌های بلندپروازانه و توسعه طلبانه که عمر کوتاه مدتی داشتند، بگذریم، منافع همه برهای مثلث قدرت کم و بیش تأمین می‌شد، کلیسای رم بر همه کلیساهای باخترزمین فرادستی داشت، ودر محدوده استان رم تا پیش از نیروگرفتن کمون رم حکمرانی می‌کرد. اتوریته رسمی امپراتور به‌وسیله کلیسا و قدرت‌های محلی شناخته می‌شد، و قدرت‌های محلی نیز به‌کمک خودگردانی روزافزون حکمرانی می‌کردند. در این میان، بیشترین بهره را شهرها بردند که از فضای اختلاف پاپ و امپراتور در جهت رشد گروه‌های اجتماعی جدید مانند زمین‌داران و ثروتمندان نوپا و فراهم آوردن شالوده شکل گیری کمون‌ها در مرحله پسین مایه می‌گرفتند.

راه افتادن جنگ‌های صلیبی در این دوره نقشی بسزا در دوام بخشیدن به‌توازن قدرت کلیسا و امپراتوری داشت، ونیز کمک نمود تا روند پیشرفت اقتصادی و اجتماعی کمون‌ها ادامه یابد. جنگ‌های صلیبی نزدیک به‌دو سده، از پایان سده یازدهم تا میانه سده سیزده، فضای سیاسی و نظامی‌اروپا و به‌ویژه ایتالیا را به‌خود گرفته و تأثیر چشمگیری درآینده تحولات آن بازی نمود.این جنگ‌ها هم در زمینه مشغول کردن نیروهای نظامی حکمرانان مختلف، به‌ماجراجویی‌ها و جنگ‌های خارجی نقش بازی کردند و هم اینکه به‌مناسبات اقتصادی و توسعه طلبی برخی از کمون‌ها چون ونیز کمک نمودند.

جنبش‌های دینی و گرایش به‌اصلاح دین

دوران میانی و حاکم شدن نظام خانخانی این پیامد مهم را در رابطه با کلیسا داشت که کلیسا و کارگزاران آنها را در عمل به‌عوامل وابسته

به‌قدرت گذرا که از سوی کلیسا لائیک نامیده می‌شدند، تبدیل کرد. کشیشان و اسقف‌ها همچون بزرگان فئودال غرق د زندگی مادی شد و گرفتار مال‌پرستی، ثروت‌اندوزی و فساد اخلاقی شدند. این شیوه زندگی از چشم مردم تهی‌دست شهر و روستا دور نبود، و آنها نمی‌توانستند به‌سادگی نسبت به‌تفاوت آشکارمیان زندگی مرفه کشیشان و اندرزهای دینی‌شان درباره پارسایی و پرهیزگاری چشم‌پوشی کنند. سران کلیسا که خود بیشتر از دیگران آغشته به‌این کژروی‌ها بودند، تا مدتها به‌این موضوع بی‌توجه بودند. این امر سبب شد تا باگذشت زمان، ناخرسندی مردم ساده نسبت به‌زیاده‌روی مادی و دنیادوستی کلیسائیان به‌جنبش‌های اعتراضی و حتی ارتداد، فرا روید. نخستین جنبش‌های اعتراضی به‌وسیله مردان وابسته به‌کلیسا پدید آمد که با تأکید بر پارسایی، پرهیزگاری، تهیدستی و فضیلت گدایی به‌صورت دسته‌های رهنورد و گدا راهی روستاها و شهرهای اروپا شدند. این جنبش‌ها در سیمای دسته‌های دینی چون سنت دومینیکن، سنت اوگوستین، سنت‌بندیکتین و غیره رواج یافتند. آنها به‌دلیل سادگی و پارسایی‌شان با استقبال مردم روبرو می‌شدند. همین امر و نیز اینکه جنبه آشکار ضدکلیسایی نداشتند، امکان داد تا به‌سرعت از سوی پاپ‌سرا و سازمان رسمی کلیسا مورد بهره‌برداری قرار گرفته، و جذب سازمان رسمی پاپ‌سرا شوند. چند سده پس‌تر، نهادهای دینی وابسته به‌این دسته‌ها خود به‌گروه‌های ممتاز و مرفه جامعه تبدیل شده بودند. غرقه بودن سران کلیسا در ثروت و رفاه و تبدیل شدن این دسته‌های رهنورد به‌کارگزاران دینی ثروتمند، موجب شد تا موج واپسین اعتراض به‌نابه‌کاری‌ها و کژروی‌های کلیسا بر علیه آن موضع گرفته، و رویاروی آن بایستند. نخستین جنبش اعتراضی که در برابر پاپ‌سرا قرار گرفت و سپس به‌وسیله آن محکوم به‌ارتدادشد، در منطقه

لیون در نیمه دوم سده دوازده به‌ابتکار پییر والدو (Pierre Valdo) شکل گرفت. انگیزه شکل‌گیری این جنبش، همانا ناخرسندی از شیوه زندگی دنیاپرستانه سران کلیسا و درخواست زندگی پرهیزگارانه و پارسایانه از کلیسائیان بود. این جنبش که به‌وودوآ (Vaudois) معروف شد، در جنوب خاوری فرانسه و ایتالیا و سوئیس رواج یافت. ناگفته نماند که در آن زمان مرزهای ملی بین کشورها به‌وجود نیامده بود و منطقه جنوب خاوری فرانسه کنونی در دایره فرهنگی ایتالیا به‌سر می‌برد. افزون بر این، زبان رایج کلیساها و نیز زبان فرهنگی محافل روشنفکری همه اروپا لاتین بود و بین کلیساهای مختلف تفاوت سیاسی امروز وجود نداشت. به‌همین دلیل بود که جنبش والدو یا وودوآ به‌سرعت در آن مناطق، از جمله ایتالیای شمالی رواج یافته و پاپ‌سرا را وحشتزده ساخت. این جنبش توسط کلیسا محکوم شده، و پیروان آن تحت پیگرد قرار می‌گیرند.

چند دهه پس‌تر جنبش اعتراضی دیگری بر علیه کلیسا و پاپ‌سرا در جنوب باختری فرانسه شکل می‌گیرد و شعله آن به‌مناطق دیگر کشیده می‌شود. خاستگاه و انگیزه این جنبش که به‌کتر (Cathar) یعنی پاک معروف شد، کم و بیش با زمینه‌های شکل‌گیری جنبش وودوآ همانند بود. خطر این جنبش که در جنوب فرانسه پر دامنه شد، برای پاپ‌سرا از آن لحاظ مهمتر بود که گذشته از نفود آن در بین محافل فئودالی، از آن میان کنت تولوز، بیم آن را به‌پاپ‌سرا می‌داد که امکان کنده شدن بخش باختری کلیسای کاتولیک زیر نفوذ کترها وجود داشت. افزون بر این، پادشاهی فرانسه چندان تمایلی برای وارد شدن در کارزار جنگی با کترها و فئودال‌های وابسته بدانها نداشت. به‌همین رو، پاپسرا برای رویارویی با کترها به‌شهزادگان انگلیسی و نورماند توسل می‌جوید، و از آنها می‌خواهد تا به‌جنگ صلیبی بر علیه کترها برخیزند. جنگ با کترها به‌ویرانی بسیاری از دهکده‌ها و کشتار هزاران نفر انجامید.

پس از سرکوب کترها به‌وسیله سپاهیان وابسته به‌پاپ‌سرا، جنبش‌های

اعتراضی بر علیه پاپ‌سرا برای حدود دو سده خاموش می‌شوند، بی‌آنکه ناخرسندی از شیوه زندگی دنیاپرستانه و مرفه کلیسائیان ناپدید شده باشد. برخی از تاریخ‌نویسان دینی از نقش جنبش اصلاح‌طلبانه کلونی (Cluny) و رفرم گرگوری هفتم در این رابطه یاد می‌کنند. جنبش کلونی به‌کوشش گروهی از کشیش ـ استادان کلیسای کلونی در بخش خاوری فرانسه کنونی خطاب می‌شود که در جستجوی پیراسته کردن کلیساها و کارگزاران کلیسایی از آلودگی‌های جهان لائیک‌ها بودند. آنها سرچشمه فساد و نابه‌کاری کلیسائیان را در همانند و هم‌پیاله شدن کشیشان با اربابان غیرکلیسایی یعنی لائیک‌ها می‌دیدند. فراموش نشود که تا سده یازده و دوازده، نه تنها کشیشان محلی به‌وسیله فئودال‌های محلی برگزیده می‌شدند، بلکه گزینش پاپ‌ها نیز زیر نفوذ پادشاهان و امپراتوران قرار داشته و گاه به‌وسیله آنها برکنار می‌شدند. این خود سبب می‌شد تا کشیشان محلی تا حدود زیادی همچون ابزار ایدئولوژیک اربابان فئودال عمل کرده و منافع مردم دیندار تهیدست بر ایشان از اهمیت درجه دوم برخوردار باشد. فشرده سخن پیشگامان اصلاح کلیسا این بود که باید کلیسا را از زیر چیرگی لائیک‌ها بیرون آورد.

واقعیت این است که پس از رفرم کنستانتین در سده پنجم، پاپ‌ها با وجود داشتن رهبری جهان معنوی زیر دست و وابسته به‌امپراتوران و شاهان یعنی لائیک‌ها بودند. چنانکه گفتیم وضعیت کشیشان نیز در سطح محلی چنین بود. اصلاح‌طلبان کلونی در این رابطه به‌دو کژی مهم جهان کلیسایی یعنی سیمونی (Simonie) و نیکولائیسم (Nicolaisme) اشاره می‌کردند، سرچشمه آنها را همانا جهان لائیک و رابطه موجود میان کلیسا

و لائیک‌ها می‌دانستند. سیمونی به‌معنای به‌دست آودن مقام‌های کلیسایی به‌کمک ثروت و قدرت جهان لائیک بود،و نیکولائیسم به‌زن‌گرفتن یا ازدواج‌کشیشان،اسقف‌هاوپاپ‌هاکه‌ازنظرکاتولیک‌هاممنوع‌بود،اشاره‌داشت.

یکی از پهنه‌های کشاکش میان کلیسا و امپراتوری به‌موضوع تعیین پاپ و اسقف‌های کاردینال برمی‌گشت. در سال ۱۰۵۹ اصلاح‌طلبان کلیسا موفق می‌شوند که حق گزینش پاپ را از آن اسقف‌های کاردینال نمایند. حال آنکه امپراتوران گزینش پاپ را درزمره اختیارات خود می‌دانستند. هنگامیکه امپراتور هانری چهارم بر آن شد تا با وجود برگزیده شدن پاپ تازه، گرگوار هفتم، پاپ دیگری را برگمارد، کشمکش بالا می‌گیرد. پاپ گرگوار در ۱۰۷۵ حکمی صادر می‌نماید و طی آن برگماری پاپ توسط نیروهای لائیک را ممنوع اعلام می‌کند و سال پسین، امپراتور را لعنت کرده و او را از جامعه مسیحیان طرد می‌کند. امپراتور هانری چهارم، در پاسخ به‌ایتالیا یورش آورده، رم را به‌چپاول سربازان می‌سپارد و پاپ تازه‌ای بر می‌گمارد. ولی ادامه کارزار گرگوار هفتم و هانری چهارم به‌ماجرای کانوسا می‌انجامد که نماد پیروزی جهان کلیسایی بر جهان لائیک به‌شمار می‌رفت. ناگفته نماند که این ماجرا چون به‌شکست و خواری هانری چهارم، امپراتور آلمانی، منجر شد، در تاریخ آلمان نیز به‌عنوان نماد تحقیر آلمان توسط پاپ‌سرا قلمداد می‌گشت.

به‌هر حال اعتبار دستگاه پاپ و سربلندی آن نسبت به‌جهان لائیک، به‌ویژه با جنگ‌های صلیبی نیرو گرفته و به‌استقلال دستگاه پاپ در برابر قدرت‌های لائیک کمک نمود. گرچه تلاش‌های امپراتوری برای به‌دست آوردن اختیار برگماری پاپ ادامه داشت، از جمله در سده سیزدهم، فردریک دوم کوشید تا چیرگی امپراتوی بر کلیسا را در آن زمینه از نو زنده کند ولی با مرگ وی، برای همیشه این ادعای امپراتوران به‌فراموشی سپرده می‌شود و مسئله گزینش پاپ توسط اسقف‌های کاردینال و

فرادستی دینی آن نسبت به‌امپراتوری و استقلال نسبی آن به‌سود کلیسا حل می‌شود.

کمون و دمکراسی

توسعه اقتصادی کمون‌ها، آنها را در برابر قدرت کلیسا و امپراتوری هر چه بیشتر توانمند ساخت و امکان داد تا آنها از دامنه تعرضات گوناگون در امان مانده و در این شرایط با شتاب بیش‌تری روند پیشرفت را دنبال کرده و به‌تحکیم وضعیت نوپای خود، به‌ویژه تحکیم نهادهای مردمی، بپردازند.

شهرها در قالب کمون، تحولی را به‌پیش و در راستای برقراری اندک‌اندک دمکراسی آغاز کردند. اگر دمکراسی را با معیارهای امروزی و به‌ویژه شکل کنونی آن در کشورهای غربی در نظر بگیریم، باید گفت که کمون‌ها هنوز با دمکراسی فاصله بسیار دارند ولی پر روشن است که دمکراسی را در همه کشورها و دوره‌ها باید به‌صورت فرآیند در نظر گرفت و از این لحاظ، تردیدی نیست که زندگی کمون‌ها از نظر اجتماعی و سیاسی بر متن پیشرفت دمکراسی و گسترش فزاینده نقش مردم در اداره امور جامعه طی می‌شد.

لازم به‌یادآوری است که واژه مردم که بنیاد دمکراسی را تشکیل داده و دربرگیرنده همه طبقات و گروه‌های اجتماعی بدون تمایز سیاسی می‌باشد، به‌هنگام شکل‌گیری کمون‌ها، وجود سیاسی نداشت. وانگهی واژه «طبقه اجتماعی» را نمی‌توان در رابطه با گروه‌های این جامعه به‌کار برد، چرا که افزون بر قدت اقتصادی، معیارهای مهم دیگری در تعیین سلسله مراتب اجتماعی وجود داشت. بزرگان (maiores) برای تقویت ارتش کمون، سوارکاران را از بین افراد نانجیب‌زاده بر می‌گزیدند. این امر

و نیز تفاوت ثروت، موجب پدید آمدن تفاوت‌هایی در میان نانجیب‌زادگان «مردم خرد poplani» گردید. بدین‌ترتیب، تقسیم‌بندی‌هایی چون «انسان‌های خوب boni homines» و «مردم بزرگ و دارا gente nouva» یعنی دارایان نوپایی که وارد صحنه سیاسی می‌شوند، به‌وجود می‌آید. سر آخر اینکه مردم خرد (popolino)گاه آزاد، گاه بنده، اکثریت مردم شهری را تشکیل می‌داد و به‌صورت خدمتکار، کارگر بی‌حرفه و اغلب بدون مسکن زندگی می‌کردند. آنها عنصر مهم پویش شهر بودند.

به‌هر حال شکل‌گیری کمون‌ها بر متن این روند پیش رفت که گروهی از مردم که در زمره کلیسائیان و اشراف‌زادگان نبوده، و به‌لحاظی می‌توان آنها را مردم درجه دوم، در فاصله میان مردم درجه اول یعنی اسقف‌ها و اشراف‌زادگان و مردم خرد، دانست، به‌اعتبار ثروت خود وارد دنیای سیاست شده و با گذشت زمان توانستند کارکردهای اداره شهر، مالیات‌گیری و دادگری را از چنگ کلیسا خارج کرده و به‌دست بگیرند.

مرحله نخست این تحول پیشرونده، همانا دگرگونی ساختار سیاسی شهرها در راستای سازمان یافتن مردم درجه دوم در یک تشکل پایدار بود که به‌کار اداره امور اجرایی شهر می‌پرداخت. آنها با برگزیدن کنسول‌ها و همیشگی کردن این مقام، اختیار دستگاه اجرایی را، در آغاز با همکاری کلیساها، به‌دست گرفتند. باری، پدید آمدن کارکرد کنسولی و سرشت انتخابی آن از سوی مردم، نمود برجسته پدیدار شدن کمون‌ها در سال‌های پایانی سده یازدهم و آستانه سده دوازدهم می‌باشد.

در مرحله پسین، کمون در راستای به‌چنگ آوردن نیروی قضایی و مالیات‌گیری پیش می‌رود. کنسول‌ها در وهله نخست با اسقف‌ها بر سر اداره این امور همکاری داشتند ولی باگذشت زمان، دست آنها را از دایره

مالیات‌گیری و دادگری کوتاه کردند. امپراتور نیز با حکم خود در واگذاری این حقوق به‌برخی از کمون‌ها، به‌این روند رسمیت بخشید. نخستین نمونه حکم امپراتور، همانا بازشناسایی حق مالیات‌گیری کمون بولونی از سوی وی (۱۱۱۶) می‌باشد. در (۱۱۶۲) شهر ژن به‌گونه‌ای چشمگیرتر، بازشناسایی امپراتور را درباره حق خود پیرامون گزینش کنسول‌ها، اداره کامل امور دادگری و تصمیم‌گیری در مسائل جنگ و صلح و نیز بخشودگی از مالیات امپراتوری به‌دست می‌آورد. دو سال پس‌تر، کم و بیش همین اختیارات نصیب شهر پاوی می‌شود. کمی پس از آن به‌دنبال شکست امپراتور به‌وسیله ائتلاف کمون‌های لمبارد، پیمان صلح کنستانس، حقوق کنسول‌ها را در زمینه اداره امور دادگری و مالی به‌رسمیت می‌شناسد، و در جهت سست نمودن موقعیت اسقف‌ها عمل می‌نماید.

سده‌های میانی را به‌لحاظ تاریخی به‌دو دوره تقسیم می‌کنند. در دوره نخست، که از سده پنجم تا سده ده، یازده را دربرمی‌گیرد، دمکراسی روندی منفی در راستای از بین رفتن حقوق و دست‌آوردهای دمکراتیک و نیز نهادهای مردمی به‌سود حکومت مرکزی دنبال می‌کند. در دوره دوم که تا سده پانزدهم به‌درازا می‌کشد، دمکراسی گام‌های بزرگی به‌پیش برمی‌دارد و پدیده‌های دمکراتیکی را می‌آفرینند که حتی در دوره دمکراسی‌های باستان وجود نداشتند. کمون‌ها در پیکار بر سر دفاع از حقوق مردم شهری در برابر امپراتوری، کلیسا و قدرت‌های فئودالی توانستند اداره امور داخلی شهر و گاه نواحی پیرامون شهر، اداره مسائل قضایی، مالیات‌گیری، و اداره نیروی نظامی را به‌دست خود بگیرند و آنها را به‌وسیله نمایندگان مردم، در آغاز مردم چرب، بگردانند. با این وجود، آنها هرگز نتوانستند سرکردگی رسمی و حقوقی امپراتور را نفی کنند، حتی زمانیکه با وی می‌جنگیدند، هنگامیکه سپاهیان آن را در هم

می‌شکستند، چارچوب حقوقی و رسمی امپراتوری را که میراث روم باستان به‌شمار می‌رفت، درهم نشکستند.

بررسی چرایی این پدیده، نه کار نویسنده است، و نه اینکه کمکی به‌پیشبرد گفتار ما می‌کند. ولی در اینجا بی‌فایده نیست که به‌رویدادی اشاره شود که نشانگر اهمیت قانون و اعتبار حقوق رم باستان حتی در دوره تاریک قرون وسطی می‌باشد. ماجرا بدین قرار است که پس از چند سال جنگ میان امپراتور فردریک ریش سرخ و کمون‌های شمال ایتالیا، سرانجام امپراتور بر آن می‌شود تا برای حل ریشه‌ای اختلاف کمون‌ها و ارباب‌نشین‌ها با امپراتوری، دیت (diete) یا پارلمان آن زمان را که انجمنی از نمایندگان نجیب‌زادگان و بزرگان ایتالیا بود، در ۱۱۵۸ در رونکاگلیا فراخواند تا از زاویه حقوقی این مسائل را حل کنند. از استادان حقوق دانشگاه شهر بولونی که در اروپای آن زمان سرآمد بودند، دعوت می‌کند تا پس از بررسی و کنکاش، دامنه حقوق و امتیازات شاه و امپراتور را در زمینه اداره شهرها و استان‌ها روشن کنند. آنها بر پایه احکام حقوق رم باستان بدین نتیجه رسیدند که حقوق امپراتور در رابطه با شهرها و استان‌ها بی‌حد و فراوان است. امپراتور با استناد به‌این نتیجه‌گیری، بر آن می‌شود تا گزینش سالاران شهرها، اداره قضایی، ضرب پول و مالیات‌گیری و برکناری دوک‌ها و کنت‌ها را به‌عنوان حق خود عملی سازد ولی اقدام وی در این زمینه، پس از چندی با مخالفت کمون‌ها روبرو می‌شود و به‌دنبال چند سال کشاکش و جنگ با کمون‌ها سرانجام در ۱۱۷۶ کاملاً شکست می‌خورد و ناگزیر از رهاکردن قدرت‌طلبی خود در ایتالیا می‌گردد.

کمون جمهوری‌وار

مردم ساکن کمون‌ها با وجود یگانگی خود در برابر نیروهای امپراتوری و حکمرانان فئودال، یکدست نبوده، و چنانکه پیشتر گفته شد، چند پارچه بودند. تقسیم مردم کمون به‌گروه‌های مختلف، جنبه دوگانه، اجتماعی و سیاسی، داشت. وجه اجتماعی آن در تقسیم جامعه شهری به‌مردم چرب، مردم خرد و میلیت درجه دوم نمود داشت. وجه سیاسی آن در شکاف بین حامیان پاپ (معروف به‌گلوف) و پشتیبانان امپراتور (معروف به‌ژیبلین) بازتاب می‌یافت. کم و بیش همه پیکارهای درونی کمون از خلال کشمکش این دو گروه می‌گذشت. گلف‌ها در قالب پشتیبانی از پاپ، ناسازگاری ملی مردم ایتالیا را نسبت به‌دخالت امپراتوران ژرمن در مسائل درونی ایتالیا بازتاب می‌دادند. برعکس گروه ژیبلین ناسازگاری لائیک‌ها را با دخالت پاپ و کلیسا در مسائل غیر دینی ایتالیا باز می‌تابیدند.

کمون‌ها با وجود این اختلافات درونی، هوشمندانه از اختلاف پاپ و امپراتوری برای استواری و نیرومندی خود بهره می‌گرفتند. گاه با این و گاه با آن در برابر دیگری و برای دفاع از منافع خود متحد می‌شدند. آنها که از سده یازدهم به‌پس، یکی از سه بر مثلث قدرت را در ایتالیا تشکیل می‌دادند، به‌خوبی از اختلاف دوبر دیگر برای نیرومند ساختن خود بهره جستند.

شیوه زندگی و امتیازات توانگران جامعه و نجیب‌زادگان شهری، نفرت و ستیزه‌گری مردم کمون را بر علیه ایشان برافروخته بود. باید توجه داشت که نجیب‌زادگان شهری ربطی به‌بورژوا نداشته، بلکه زمین‌داران بودند که شمشیرزنی و سوارکاری، شیوه کارشان بود. با این‌حال آنها از اشراف‌زادگان و فئودال‌های بزرگ متمایز بودند. پیشتر گفته شد که گروهی

از شهریان که از نجیب‌زادگان نبوده، ولی دارایی فراوانی داشتند، توانسته بودند شیوه زندگی نجیب‌زادگان را پیش گرفته و وارد سوارکاران (نظامیان سواره‌کار کمون) بشوند.

درست در زمانی که بستگی به‌نجیب‌زادگان و اشراف در فضای تنگ کمون، به‌امتیازی منفی تبدیل شده بود، یک گروه اجتماعی پدیدار می‌شود که با وجود بستگی گذشته به‌نجیب‌زادگان، با اعلام اینکه مردمی‌اند، ممتاز می‌شوند. وانگهی بر اثر فراوانی پیوندهای ازدواج میان ثروتمندانی که وابستگی به‌مردم داشتند، با کسانی که ریشه در نجیب‌زادگان داشتند، تمایز میان این دو گروه دشوار می‌شود.

نجیب‌زادگان گرایش به‌این داشتند که در کلان (clan)ها متشکل شده و گروهبندی‌های طایفه‌ای به‌نام همکیشان تشکیل دهند. چندین خانواده که بر پایه پیوندهای خانوادگی و یا ادای سوگند به‌هم گره خورده بودند، بر امور حکومت شهر چیرگی داشتند.

طبعاً وجود این طایفه‌ها یا کلان‌های خانوادگی که به‌وسیله واسال‌هایشان تقویت می‌شدند، از نظر مقامات کمون، تهدیدی جدی نسبت به‌نظم عمومی و حکومت به‌شمار می‌رفت. وضعیت واسال، از این لحاظ که وفاداری دوگانه داشت، برای حکومت کمون بس تهدیدآمیز بود. چرا که وفاداری خصوصی آنها به‌نجیب‌زادگان اغلب بر وفاداری‌شان به‌کمون می‌چربید. در شهر پروز، سوگند وفاداری واسالی ممنوع گردیده و عملی کردن آن به‌اعدام منجر می‌شد ولی این ممنوعیت‌ها در حد نظری باز می‌ماند و در نتیجه، وجود کلان‌ها و واسال‌هایشان همواره تهدیدی برای کمون بوده، و آن را به‌پهنه ستیز و کشاکش تبدیل می‌کرد.

در برابر این گروه‌های توانگر و نجیب‌زاده که مایه دردسر و آزار مردم ساده بودند، گروه‌های مردمی (popolo) نیز خود را سازمان دادند. آنها در

بطن کمون سیاسی که بدان جمهوری می‌گفتند، مانند نجیب‌زادگان خود را سازمان داده و گروهبندی به‌نام «جامعه مردمی» تشکیل دادند. شهروندان ثروتمند کمون (سوداگران، صنعت‌گران و غیره) که نام (cives) را داشتند در اصناف گرد آمدند ولی این اصناف، در عمل وسیله اعمال نفوذ و ابراز قدرت برای سوداگران ثروتمندتر بودند، تا خدمت به‌منافع مردم.

سازمان‌های مردمی وضع بغرنجی داشتند، چرا که بازتاب وابستگی دوگانه در هم رونده‌ای بودند. از سویی آنها به‌محله (vicinia) وابسته بودند که خود وابستگی به‌نظامی محلی، دست‌کم در آغاز حرکت کمون، را ایجاب می‌کرد، و از سوی دیگر به‌حرفه‌ای که داشتند و به‌صنف آن وابسته بودند.

مردم (popolo) یا آن بخش از مردم شهر که چنین نامیده می‌شدند، سازمانی کامل را تشکیل می‌دادند که شامل نیروی نظامی (میلیس)، پیشکسوتان، حکم‌خوانان و فرمانده مردم می‌شد. نخستین فرمانده مردم که نشانی از آن به‌یاد است، در (۱۲۴۴) در شهر پارم برگزیده می‌شود، و از (۱۲۵۰) نشان آن را در فلورانس و پلزانس می‌بینیم. قدرت فرمانده مردم، همانند توانایی‌های مقام فرماندار (podestat) از شهری به‌شهر دیگر فرق داشت. مردم که چنین سازمان یافته بودند، دیر یا زود به‌ستیز با نجیب‌زادگان برخاستند، یک سند تاریخی شهر فلورانس، نخستین آشوب‌های شهری را به‌سال (۱۰۹۰) نسبت می‌دهد ولی ورود حزب مردمی بر روی صحنه سیاسی در دوره‌ای واپس‌تر، یعنی در سده سیزدهم عملی می‌شود و پیروزی‌های آن اندک‌اندک نهادینه می‌شوند و سرانجام در (۱۲۱۲) در میلان به‌قدرت می‌نشینند. بدین‌ترتیب، یک رشته کمون‌های مردمی پدیدار می‌شوند، که جمهوری نامیده می‌شدند. باید توجه داشت که نمی‌توان کمون مردمی و جمهوری آن زمان را با منشور

پیکارهای اجتماعی امروز نگریست، چراکه نجیب‌زادگان در کنار رویارویی‌شان با «بورژوازی» هزار پیوند خانوادگی و اقتصادی با آنها داشتند. وانگهی، نباید فراموش کرد که دولت‌شهرها دربردارنده سازمان‌های متعدد و پیچیده‌ای مانند گروهان سربازان و اصناف بودند که با وجود نمایندگی داشتن در مردم (popolo)، با کمون در رقابت به‌سر می‌بردند.

چیره شدن مردم (popolo) بر کمون، در خدمت منافع سوداگران، بانکداران و نیز بخشی از اشراف‌زادگان قرار گرفت که پس از بهره‌جویی از مردم خرد (popolo minuto) برای به‌چنگ آوردن قدرت، آنها را به‌حال خود در تهیدستی دیرینه و در محرومیت از قدرت رها کردند. در نتیجه، یک دوره آشوب و کشمکش در کمون‌ها پدیدار می‌شد.

۳ـ ایتالیا در دوران رنسانس

وضعیت ایتالیا در آستانه رنسانس به‌طورکلی چنین بود که شمال آن در تسلط امپراتوری قرار داشت و مرکز در اختیار پاپ و فرانسه بود. جنوب به‌استثنای سیسیل که اسپانیا بر آن حکومت می‌کرد، در دست خاندان آنژوین قرار داشت. ولی سلطه امپراتوری بر شمال کاملاً جنبه نظری داشته و قدرت کمون‌ها بس محکم بود. شکست هانری هفتم امپراتور آلمانی در برابر فلورانس و هم‌پیمانان آن، درسال (۱۳۱۳) نمونه بارزی از توان‌مندی کمون‌ها بود.

سده سیزدهم ایتالیا شاهد چیره شدن مردم بر کمون‌ها بود و چنانکه گفتیم یک رشته کمون‌های مردمی‌با شکل جمهوری پدیدار می‌شوند. ولی با گذشت زمان، اختلافات درون گروه‌های به‌اصطلاح مردمی کمون بالا می‌گیرد و از سده چهاردهم، کمون‌های مردمی‌که یارای حل

اختلافات درونی خود را نداشته، راه پی ریختن شکل حکومتی دیگر را پیش می‌گیرند. این حکومت‌های تازه که درآستانه رنسانس پدیدار شدند، شکل الیگارشی و سرورنشین (seigneurie) را به‌خود گرفتند. قدرت سیاسی کمون‌ها به‌تدریج از دست مردم بیرون آمده و به‌دست اشراف می‌افتد. ولی این اشراف از نوع تازه‌ای بودند که شامل بخشی از مردم چرب یعنی ثروتمندان آنها نیز می‌شد. با این وجود، برخی از شهرها مانند ونیز و فلورانس به‌زودی گرفتار این روند عمومی نشدند. وانگهی شهرهایی مانند ژن و بولونی نیز میان جمهوری و سرورنشین در نوسان بودند. بولونی و پروز در پایان سده پانزدهم به‌این روند عمومی پیوستند. ولی در هرحال، با وجود شکل‌های مختلف تحول، ایتالیای رنسانس در پهنه کمون‌های سرور یا شاه‌نشین که دولت نوین را بازمی‌تابیدند، شکل می‌گرفت.

تحول کمون جمهوری به‌کمون سرورنشین

تحول عمومی‌کمون‌های جمهوری وار به‌سرورنشین یا شاه‌نشین براثر دگرگونی‌های اقتصادی و سیاسی زیر میسر گردید. بحران سده چهاردهم ایتالیا شامل جنگ‌ها، خشکسالی و اپیدمی‌های مرگ بار، طبقات دارای جامعه را تا حدی معین، شهرها را به‌مقیاسی زیاد و تهیدستان را شدیداً تضعیف نموده بود. برای نمونه، بحران تهیه بذر کشاورزی، برخی از کمون‌ها چون فلورانس و پروز را واداشت تا به‌منظور جلوگیری از قحطی آینده، سیاست‌هایی را درپیش بگیرند که مایه ورشکست شدن می‌شد. این پدیده را باید به‌حرکت درازمدتی افزود که در روستاها جاری بود، یعنی مهاجرت تدریجی کشاورزان تهیدست‌شهر که بازوی کارآی روستاها را از آنها دور می‌کرد. تلاش‌هایی که در جهت گوناگون کردن

کشاورزی و اقتصاد صورت گرفت، نتوانست اوضاع نابسامان را بهبود بخشد. در نتیجه، گرایش به‌سمت ناتوانی اقتصادی عمومی‌می‌شود، و دامن همه را می‌گیرد. انتقال پاپ‌نشین از رم به‌شهر اوینیون نیز به‌این روند نیرو بخشید. نبود پاپ که با رجوع موسسه‌های مالی و اقتصادی بورژوایی موجب گسترش فعالیت آنها می‌شد، موجب کساد و حتی ورشکستگی برخی از شرکت‌های بورژوایی شد.

تاریخ‌نویسان از پدید آمدن شرایط بن‌بست در نتیجه بروز این تحولات اجتماعی سخن می‌گویند. بن‌بست، توجه به‌این واقعیت داشت که ساختار اجتماعی کمون‌ها در خلال سده سیزده بنا به‌شرحی که در بالا داده شد، حالت ثابت و بدون تغییر یافته بود. اوضاع وخیم اقتصادی پیش‌گفته سهم مهمی در پدید آمدن این وضعیت داشت. در حالیکه برای مردم خرد و ساده چشم انداز پیشرفت و دگرگونی وجود نداشت، گروه‌های حاکم کمون چه به‌لحاظ درپیش گرفتن وجه زندگی نوین که ره‌آورد رشد اقتصادی و فرهنگی شهرها بود و چه از نظر درهم‌آمیختن گروه‌های بورژوا با نجیب‌زادگان شهری، دستخوش نوعی دگرگونی بود که منجر به‌همانند شدن هر چه بیشتر این دو گروه می‌گشت. به‌عنوان نمونه، شهر پروز (prouse) در سده چهاردهم شاهد این بود که افزون بر نزدیکی‌های اقتصادی بین آن دو گروه، عواملی دیگر چون جشن‌های مجلل عروسی یا مراسم اجتماعی دیگر، آنها را همانند می‌ساخت، درعین حال، که کشاکش سیاسی سختی بین آنها در جریان بود. سده چهاردهم در بسیاری شهرها نشانگر این روند دو رویه بود، ازسویی کشمکش‌های سیاسی که میراث صف آرایی‌های گذشته بین نجیب‌زادگان و بورژوازی بود، و از سوی دیگر نزدیک شدن تدریجی مردم چرب به‌نجیب زادگان و همانند شدن وجه زندگی آنها. ائتلاف‌های سنتی شهرها بین مردم چرب و مردم

خرد هنوز وجود داشت، چنانچه در (۱۳۴۷) ائتلاف این دو گروه توانست موجب پیروزی آنها در رم گردد، ولی بزودی نجیب‌زادگان نوپا نیز وارد این ائتلاف شدند. همین روند یعنی وارد شدن گروه‌های نجیب زاده نوپا که همان زمین‌داران غیرسنتی بودند، به‌درون دولت کمونی در شهرهای دیگر نیز در سده چهارده به‌چشم می‌خورد.

ناتوانی گروه‌های مردمی‌سنتی کمون‌ها، مردم خرد و مردم چرب، در ارائه یک الگوی زندگی اجتماعی که هر دو گروه برخاسته از توده شهری را خرسند سازد، در نزدیک کردن مردم چرب به‌نجیب‌زادگان نقش داشت. در حقیقت، توانایی مالی مردم چرب به‌آنها امکان می‌داد تا به رونق دادن ظاهر زندگی و مجلل ساختن خانه و لباس و غیره بپردازند، و به‌لحاظ وجه زندگی به‌نجیب‌زادگان همانند شده و پیوندهای ایدئولوژیک خود را با آنها نیرومند سازند. این امر سبب می‌شد تا افزون بر اختلاف طبقاتی روزافزونی که بین آنها و مردم خرد درحال گسترش بود، به‌اعتبار وجه زندگی، بیش از پیش از مردم خرد دورگشته و به‌نجیب‌زادگان نزدیک شوند. بر پایه چنین شرایطی که پیوسته مردم چرب را از مردم خرد جدا می‌کرد و آنها را به‌نجیب‌زادگان نزدیک می‌ساخت، روند افتادن قدرت کمون‌ها به‌دست ائتلاف بورژوازی و نجیب‌زادگان، سرعت می‌یابد. این روند، گاه به‌صورت مسالمت‌آمیز پیش می‌رفت، گاه شکل خشن و نظامی‌می‌یافت. در هرحال، قدرت‌های برخاسته از همدستی مردم چرب شهر و نجیب‌زادگان با وجود آنکه زیر فشار چندگانه بودند، توانستند با گذشت زمان روند دگرگونی کمون جمهوری‌وار به‌کمون سرورنشین را کم و بیش در اغلب کمون‌های بزرگ به‌پیش برده و با طی فراز و نشیب‌هایی متفاوت، آن را تحکیم بخشند. این کمون‌ها گاه شکل جمهوری الیگارشیک یافتند و گاه به‌شهزاده‌نشین‌هایی مستقل

فراروئیدند.

دستگاه پاپ درآستانه رنسانس

یکـــی از شکـاف‌های مــهم درون کـمون‌ها بــه‌پاپ و یــا بــه‌زبان دقیقتردستگاه پاپ مربوط بود. تقسیم بندی‌های درونی کمون‌ها درکـنار کشاکش پاپ و امپراتور و بازتاب آن در زندگی کمون شدت گرفته و صف آرایی و پیکار ژیبلین‌ها و گولف‌ها را در دل کمون‌ها مـوجب مـی‌شدند. دستگاه پاپ هم مانع از شکل گرفتن یک حکومت مـرکزی نـیرومند در ایتالیا می‌شد و هم اینکه از رشد، توانمند شدن و گردنکشی کمون‌ها در برابر رم بیمناک بوده، و دراین رابطه هرازچندگاهی به‌شاهان و امپراتوران بر علیه کمون‌ها نزدیک می‌شد. یکی از رویدادهایی که درتاریخ ایتالیا از نظر کمک به‌رشد رنسانس، نقش بازی کرد، همانا ماجرای انتقال پایتخت دستگاه پاپی از رم به‌شهر اوینیون می‌باشد، که در رابطه با مسائل کـمون فلورانس صورت گرفت.

پس از نبرد بنونت درسال ۱۲۶۶، گولف‌ها در فلورانس حاکم بودند. آنها درجستجوی تأمین خواست‌های مردم فلورانس بودند. پاپ بونیفاس هشتم به‌ستیزه گری با سیاست‌های کمون فلورانس برمی‌خیزد. او با وجود جنبه‌های جاه‌طلبانه‌اش، هشیاری سیاسی و دیپلماتیک نداشت. او پس از تبعید دانته شاعر معروف که از گولف‌ها بود، با اعتراض کمون فلورانس روبرو می‌شود که از وی درخواست می‌کند که در مسـائل داخـلی شـهر دخالت نکند. حتی خانواده بانفوذ کولونا که از ژیبلین‌ها بـودند، شـدیداً به‌انتقاد از پاپ برخاستند و دراین گیرودار گروهی از فرانسیسکن‌ها، پاپ را مرتد اعلام نمودند. پاپ پس از اقدام ناکام خود برای تصرف سیسیل، سخت ضعیف شده بود. چنانکه نماینده فیلیپ لوبل شاه فرانسه توانست

وی را درسال (۱۳۰۳) دستگیر و برکنار کند. به‌جای او، پاپ تازه کلمان پنجم که فرانسوی بود، برگزیده می‌شود. او تخت پاپ‌نشینی را از رم به‌اوینیون، درجنوب فرانسه، منتقل می‌کند و برای مدت هفتاد سال، پاپ‌ها درآنجا، دور از رم و ایتالیا بوده، و زیر نفوذ دربار فرانسه به‌سر می‌بردند. این رویداد اهمیت زیادی برای دستگاه پاپی، کمون‌ها و تاریخ ایتالیا داشت. دور بودن سران عمده کلیسای رم از ایتالیا، این فرصت را به‌کمون‌ها داد تا از دخالت همواره دستگاه پاپ به‌بهانه دینی ـ سیاسی درامان باشند. این امر نقش مهمی در زمینه پرورش نهادها و نمودهای فرهنگی لائیک و مستقل از کلیسا داشت.

کمون رم، انقلاب رم

شرح تحول سیاسی کمون‌های مختلف وارد جزئیاتی می‌شود که از حوصله این گفتار بیرون می‌رود. ولی برای نشان دادن اینکه چگونه نهادها و روابط دمکراتیک در این کمون‌ها ریشه دوانده و ایستادگی می‌کردند، بی‌فایده نخواهد بود تا از کمون رم و شورش مردم یا به‌زبانی انقلاب رم یاد شود. درست است که کمون رم در زمره مهمترین کمون‌های ایتالیا نبود، و کمون‌های بزرگتر و مهمتری نسبت به‌رم مانند میلان، ژن، فلورانس و غیره وجود داشت، ولی از آنجاکه رم جایگاه قدرت پاپ بود، و اینکه مردم آنجا برای دفاع از حقوق دمکراتیک خود تا رویارویی با نمایندگان پاپ پیش رفتند، اشاره‌ای کوتاه بدان خواهم کرد.

کمون رم مانند کمون‌های دیگر در سده چهارده، گرفتار درگیری و کشاکش میان اشراف، بورژوازی و پیشه‌وران و کاسبکاران خرد بود. این گروه‌ها اغلب به‌دو جناح اصلی گولف و ژیبلین وابسته بودند. ساختار حکومتی با وجود جابجایی، ترکیبی از شکل‌های مختلف بود. درکنار دو

سناتور رمی یک سناتور بیگانه بود که به‌وسیله پاپ برگماشته می‌شدند، و گاه توسط مردم رم برگزیده می‌شدند. پس از آنها، فرماندهان (Capitain) محله‌ها و فرمانده مردم قرار داشتند. کشاکش بین جناح‌های گولف و ژیبلین، میان پاپ‌سرا و امپراتوری، از دیرباز در این گزینش‌ها و در زندگی عمومی‌رم حضور فعال داشت. در این دوره که پاپ در شهر اوینیون به‌سر می‌برد، رم ازسویی منبع اصلی درآمد خود را که پاپ‌سرا بود از دست داده بود و ازسوی دیگر گرفتار اختلاف شدید دو جناح یادشده بود. این امر موجب تهیدستی شهر و مردم شده، و جمعیت آن به‌سی هزار کاهش یافته بود. می‌نویسند که در این دوره گله‌های گوسفندان در حیاط کلیساهای سنت پییر و لاتران چرا می‌کردند.

در (۱۳۳۷) مردم شهر رم که شورش آنها در چند دهه پیش‌تر به‌رانده شدن پاپ از رم منجر شده بود، کوشش تازه‌ای برای جلب پاپ به‌رم کردند، بدین‌ترتیب که اورا به‌عنوان سناتور همه عمر، فرمانده شهر و مدافع جمهوری اعلام کردند. ولی این تلاش بی‌نتیجه ماند و پاپ از اوینیون تکان نخورد، ولی او برای اداره شهر رم، دو سناتور سنتی را بر می‌گزیند. دو سال پس از آن، مردم رم شورش نموده و دو سناتور برگماشته پاپ را برکنار می‌کنند. سپس همانند کمون فلورانس، سیزده رئیس حرفه‌ها یا به‌زبانی اصناف را همراه با فرمانده مردم برای اداره امور شهر رم بر می‌گزینند. ولی زمانی‌که پاپ این گزینش‌ها را باطل اعلام کرد، مردم به‌اراده پاپ تن در می‌دهند.

چند سال پس‌تر، مردم رم از نو شورش می‌کنند. برخی از تاریخ‌نویسان این شورش مردم را "انقلاب رم" نامیده‌اند. آنها نظام‌جمهوری با سالاری سیزده "مردم خوب" را برقرار می‌سازند. پاپ از نو این دگرگونی سیاسی را محکوم نموده، و سروری یا به‌زبانی سرکردگی خود را به‌رم می‌پذیراند.

یکی از رهبران این انقلاب، کولادی رینزو (Cola di rienzo) بود که پاپ ناگزیر می‌شود تا او را که محضردار و از بورژوازی رم بود، به‌عنوان مسئول دستگاه مالی شهر بپذیرد. کولا از اشراف بی‌زار بود، و سیاست‌هایی بر علیه آنها در پیش می‌گیرد. او خود را "آزادکننده جمهوری مقدس رم" می‌دانست و می‌کوشید تا عظمت باستانی رم را زنده کند. در (۱۳۴۷) پس از گردهمایی مردم رم، حکومت دمکراتیک نوینی برگزیده می‌شود، اشراف از رم بیرون رانده می‌شوند و کولا عنوان سالار (Tribun) جمهوری را زیر "اتوریته سرورمان عیسی‌مسیح" به‌دست می‌آورد. دامنه انقلاب چنان گسترده بود که پاپ به‌ناچار با دگرگونی‌های انجام شده، همراهی می‌کند. ناگفته نماند که این حکومت در عین دمکراتیک و مردمی‌بودن، سرشت دین‌سالار (Theocratique) داشت، و در ضدیت با پاپ و کلیسا قرار نداشت.

کولا برای تحقق پندار خود در زنده کردن قدرت رم باستان، پیام‌هایی به‌پاپ و دیگر جمهوری‌ها و کمون‌های ایتالیا می‌فرستد و آنها را به‌تشکیل "یک اتحاد مقدس" با رم دعوت می‌کند. برخی کمون‌ها مانند فلورانس و پروز از این ابتکار استقبال می‌کنند. کولا در این راستا تا آنجا پیش می‌رود که خود را نماینده مردم رم دربرابر امپراتور و پاپ به‌شمار می‌آورد، بی‌آنکه توانایی لازم را فراهم کرده باشد. این برخورد مایه تحسین پترارک و برخی محافل هنری آن دوران واقع می‌شود.

اشراف رم به‌اتوریته حکومت نوپا تمکین می‌کنند، ولی مردان آنها در روستاهای پیرامون بر علیه حکومت رم تدارک جنگ می‌بینند. در نبردی که بین اشراف و ارتش رم به‌رهبری کولا در نوامبر (۱۳۴۷) صورت می‌گیرد، کولا پیروز می‌شود ولی از دنبال کردن و درهم شکستن بازمانده ارتش اشراف خودداری می‌کند.

در این شرایط، نماینده پاپ، با اشراف همراه می‌شود و کولا را تهدید به‌لعنت و طرد از جامعه مسیحی می‌کند. کولا در برابر این تهدید واپس می‌نشیند و همه حکم‌هایی را که نشانگر سرکردگی وی بود، لغو نموده و به‌سرکردگی پاپ تمکین می‌کند. اشراف با بهره‌برداری از رویارویی پاپ‌سرا و کولا، شورش کوچکی در رم به‌راه می‌اندازد و کولا چون از پشتیبانی گسترده مردم برخوردار نبود، از قدرت کنار نشسته و به‌منطقه ابروز فرار می‌کند.

نماینده پاپ می‌کوشد تا نظام پیشین را با وجود دو سناتور برپا کند ولی مدتی نمی‌گذرد که آشوب برپا می‌شود. در برابر شرایط هرج و مرج و ناخرسندی مردم از بازگشت اوضاع پیشین، پاپ نماینده دیگری به‌نام کاردینال دالبورنوز را می‌فرستد. او زمینه‌ساز برقراری ثبات نسبی و اعتبار پاپ‌سرا در منطقه گردید ولی نتوانست تغییرات سیاسی دلخواه را به‌مردم رم تحمیل کند. پاپ برای اداره شهر رم هر شش ماه یکبار یک سناتور بیگانه به‌آنجا می‌فرستاد. مردم رم از (۱۳۵۸) به‌پس، به‌نوبه خود "هفت اصلاح‌گر جمهوری" برمی‌گزیدند و درکنار سناتور قرار می‌دادند که حکم سران واقعی کمون را داشتند. سالاران دستگاه اجرایی نیز عمدتاً از میان مردم و نجیب‌زادگان خرد بودند. نیروی انتظامی‌شهر رم از میان مردم تشکیل می‌شد که وابسته به‌محله‌های مختلف بودند. این نیروی انتظامی‌هم به‌کار تأمین نظم عمومی‌می‌پرداخت، هم اینکه حکم‌های دادرسی شهر را اجرا می‌نمود ونیز اشراف را زیر نظر داشت. کمون رم مانند دیگر کمون‌ها در درگیری همیشگی با شهرهای پیرامون و روستاهای زیر نفوذ اشراف و قدرت اشرافی بود. جالب آنکه پس از یک دوره جنگ و درگیری میان کمون رم و شهرهای پیرامون، با میانجیگری نماینده پاپ کاردینال آلبورنوز، صلح برقرار می‌شود، و درطی این ماجرا

قانون اساسی دمکراتیک کمون رم به‌تصویب وی می‌رسد.البته مدتی پس‌تر زمانیکه پاپ باز برمی‌گردد، کفه به‌سود نیروهای پاپ و اشراف تغییر می‌کند،ولی دست‌آوردهای دمکراتیک‌مردم‌همگی از بین نمی‌روند.

از رنسانس سیاسی تا رنسانس فرهنگی

واژه رنسانس در ایتالیا و به‌وسیله هنرمندان ساخته شد. این واژه دراصل معنایی فرهنگی داشت و توجه به‌از نوزنده کردن شیوه بیان و نمایش هنری رم ویونان باستان می‌نمود. ولی پیش از آغاز گسترش رنسانس به‌مثابه یک فرآیند فرهنگی، یک رشته تحولات اجتماعی وسیاسی در سده‌های یازده تا چهارده رخ می‌دهد که خود نوعی رنسانس است و می‌توان گفت که بدون این رنسانس اجتماعی وسیاسی، امکان فرارویی رنسانس فرهنگی ناچیز بود.

نیروی فعال این رنسانس، کمون‌ها بودند که جایگاه پویش و تحول انسان طراز نوین آن زمانه بودند، انسانی که نطفه‌اش به‌وسیله «مردم چرب» و "مردم خرد" کمون شکل گرفت. این انسان نوین روندی را دنبال می‌کرد که به‌طرز فزاینده‌ای در تمایز آشکار با وجه زندگی و اندیشه کلیسایی و فئودالی تحول می‌نمود. "مردم چرب" یعنی ثروت‌مندان نوپایی که زمین‌داری و کسب ثروت را به‌گونه‌ای متمایز از معیارهای دینی، تباری و ارثی دنبال می‌کردند و دارای وجه زندگی متمایز و اغلب در ستیز با فئودال‌ها و سروران کلیسا بودند. هدف اصلی ایشان در پهنه اقتصادی و اجتماعی، انباشتن ثروت بود و دراین رابطه، پر روشن بود که حریف اصلی یا دشمن عمده آنها فئودال‌ها و اسقف‌های فئودال بودند.

جنبش بازآفرینی ارزش‌های هنری و فرهنگی رم و یونان باستان یا همان رنسانس، تا مدت‌ها از زندگی روزمره مردم عادی دور بود و قلمرو

انحصاری طبقات حاکم، دربارهای شاهزادگان، سرکردگان کلیسا و سوداگران ثروتمند به‌شمار می‌رفت. معروف است که کار هنری ژیوتو (Giotto) و پیسانو (Pissano) چندان مورد پسند مردم خرد نبود. ولی با گذشت زمان، کارهای هنری مذهبی پیشروان رنسانس، طرفداران خود را در میان "مردم خرد" پیدا می‌کند. ولی تحسین آنها از این کارها درحد شناخت موضوع‌ها وشخصیت‌های آنها باقی می‌ماند.

همچنین معروف است که بزرگان رنسانس می‌کوشیدند تا موضوع‌های هنری را در پرتو عادت‌های ذهنی و مادی مردم پرورش دهند. به‌عنوان نمونه، زبان اشاره و ایما که در تابلوها به‌چشم می‌خورد، ندای فرازآمدن دوران نوینی را باز می‌تابید که از سوی درویش ـ مداحان ایثارگر یا همان رهنوردان گدا در آلمان، فرانسه و ایتالیا مطرح می‌شد. نداهایی که برای مردمی‌که زبان لاتین نمی‌دانستند، فهمیدنی بود. رنسانس که جنبش برگزیدگان بود، توجه به‌تأمین خوشی و پسند خاطر شاهزادگان داشت ولی درعین حال، روی به‌مردم دین‌داری داشت که می‌توانستند از این کارها به‌شور آمده و آنها را درک کنند.

رنسانس برخلاف آنچه درآغاز گمان می‌شد، نوعی معجزه در جهان تاریک دوران میانی نبود که براثر آن، بیکباره کشف می‌شود که جهان باستان، پیشینیان یونان و رم، فلسفه یونانی و نویسندگان رمی وجود دارند. این پنداشت از رنسانس که به‌وسیله واساری و برونلچی (brunellechi و vassari) مطرح گردید و توسط ولتر دامن‌زده شد، امروزه بی‌اعتبار شده است. چراکه در پرتو شناخت بیشتر سده‌های میانی، آشکار گردید که پژواک فرهنگ باستانی، نخست در سطح اندیشه سیاسی و مدل امپراتوری و سپس در جنبه‌هایی دیگر همواره زنده بود. چنانکه امروزه روشن شده است که اهل فرهنگ سده‌های میانی، زبان

لاتین و تاریخ باستان را می‌شناختند. دراین رابطه، می‌توان یادآور شد که حمایت شاهزادگان از هنرمندان رنسانس و رقابت آنها برای آراستن کاخ‌های خود به‌وسیله تابلوها و تصویرهای نوین، ریشه در نیاز آنها به‌این داشت که حکمرانی خود را با مربوط ساختن به‌دوران کهن مشروعیت بخشند.

برعکس، تفاوت امر درآنجاست که شرایط آفرینش هنری و علمی تغییر می‌کند، ونیزاینکه دریافت جهان که بیش از پیش به‌مقیاس و به‌اعتبار انسان و محور پنداشتن وی در جهان مادی متکی بود، دگرگون می‌شود. شأن و اعتبار انسانی ستوده می‌شود، و این دریافت از انسان که پایه در پیدایی انسان نوین کمون‌ها داشت، نسبت به‌آن درک که اورا گناهکاری رانده شده از آسمان می‌دانست برتری می‌یابد و کوشش می‌شود تا اراده بازشناخته بشری را با اراده خدایی آشتی دهند. اندیشه رنسانس درپرتو کشاکش برسر درک نوین از انسان شکل می‌گیرد تا بازگشت ساده به‌عهد کهن. درحقیقت، عهد کهن نقش یک مدل و جایگاه رجوع و استناد را برای انسان دوستان رنسانس داشت که گمان می‌کردند که کاملاً متفاوت از بربری‌های سده‌های میانی بوده است.

بی‌گمان، دگرگونی‌های مادی مهمی وجود داشت که مایه برانگیختن انسان‌های دوره رنسانس گردید. دامن‌گستر شدن جهان، کشف‌های جغرافیایی و علمی، جایگاه اجتماعی نوین هنرمند، کارکرد مهم هنر در سیاست‌های شاهزادگان، و افزایش پرستش گاههای خصوصی در کلیساها، توسعه کتابخانه‌ها، دستگاه چاپ و اختراعات دیگر، این همه امکان داد تا نمودهای هنری پرشکوهی در ایتالیا پدیدار شوند که فرازآمدن انسان نوین و دورانی نوین را بشارت می‌دادند.

شکوفایی هنری، انسان‌گرایی و خردورزی

رشد شهرنشینی و بالا رفتن سطح زندگی شهرنشینان به‌ویژه مردم چرب، سبب گشت تا توجه به‌آموزش و فرهنگ افزایش یابد. فرستادن فرزندان به‌کانون‌های آموزشی و توجه به‌پرورش فرهنگ، پیش از این، در زمره وجه زندگی نجیب‌زادگان و اشراف بود. از این پس مردم چرب نیز بخاطر برخورداری از امکانات مالی بیشتر، به‌طور جدی به‌آموزش فرزندان خود توسط آموزش‌گران حرفه‌ای پرداخته و مناسبات خود را با هنرمندان گسترش می‌دادند. برخی از چهره‌های مهم فکری و هنری رنسانس مانند توماس داکن و پترارک از فرزندان مردم چرب بودند. نتیجه آنکه کارهای فکری، هنری و آموزشی جای مهمتری در جامعه اشغال می‌کنند و هنرمندان و اندیشمندان از جایگاه باارزش‌تری نسبت به‌گذشته برخوردار می‌شوند. بدین‌ترتیب، در فاصله دو سده، انقلابی در شیوه زندگی روبنایی پدید می‌آید. اگر در گذشته، پرداختن به‌آموزش دینی، رفتن به‌کلیسا و نماز به‌جا آوردن و گفت‌وشنود با کشیشان، تنها نمود فعالیت فرهنگی به‌شمار می‌رفت، اکنون آموزش‌گران لائیک و هنرمندان نیز افزون بر کشیشان، به‌نیاز فرهنگی و آموزشی مردم شهری پاسخ می‌گویند.

گسترش روزافزون این وجه از زندگی فرهنگی، از سویی به‌معنای آن بود که بشر برای فکر، ذوق و آموزش خود به‌گونه‌ای جدا و مستقل از کلیسا ارزش قائل شود، و از سوی دیگر سبب می‌شد تا اندک اندک این پندار نیرومند شود که انسان ارجمندتر از آن است که به‌صورت گناهکار ابدی بدان نگریسته شود، موجود گناهکاری که سرنوشت فکری آن همچون گوسفندان در اختیار شبان کلیساست. این نگاه یا رویکرد نوین به‌بشر، در ادامه رشد خود زمینه‌ساز آن شد تا انسان‌گرایی به‌عنوان یک

شیوه نگرش پدید آید. ولی مدتها پیش از آنکه این شیوه برخورد به‌عنوان یک بینش فلسفی پدیدار شود، کارهای آموزشی و فرهنگی در این راستا انجام می‌شد و هنرمندان و اندیشمندان کمون‌ها سنگ‌پایه‌های این بنا را یک یک پی می‌نهادند. دانته، بوکاچه و پترارک از پیشگامان این جنبش بودند.

پترارک یکی از نخستین هنرمندانی است که در این جهت کوشید. او پدر شعر مدرن ایتالیا به‌شمار می‌رود. شیوه کار وی و فرهنگ انسان‌گرای وی سرمشق بسیاری از هنرمندان و اندیشمندان ایتالیا و اروپا بود. او شیفته خوشی‌های زندگی بود و در راه پرورش این زندگی و موفقیت مادی می‌کوشید. دوستان زیادی داشت که به‌بینش وی دلبسته بودند. با برخی از پاپ‌ها، شهزادگان و شاهان آن دوره، یعنی میانه سده چهارده، دوستی داشت و در این رابطه به‌سیاست نیز گرایش پیدا کرد. چند سالی در دانشگاه بولونی به‌آموزش حقوق پرداخت. او چند بار به‌عنوان سفیر از سوی حکومت‌ها به‌مأموریت روانه شد. ولی نیروی وی عمدتاً به‌کار ادبی، مطالعه کتاب‌های یونانی و رمی صرف می‌شد. از این نظر او در زمره پیشگامان رجوع به‌نوشته‌های دوره باستان بود. دوستی پایداری با بوکاچه برقرار ساخته و نامه‌نگاری‌های فراوانی باهم داشتند که حکایت از نزدیکی روحی آنها در راستای بینش هردوشان یعنی آمیختن آموزش کلیسا با فرهنگ باستان بود.

دانته نیز چون پترارک با کار هنری خود به‌جنبش فرهنگی رنسانس کمک شایان نمود. او نیز مانند پترارک، سرچشمه در شهر فلورانس داشت که در نیمه دوم سده سیزده به‌مهمترین و ثروتمندترین کمون ایتالیا تبدیل شده بود. دانته چهل سال زودتر از وی درسال (۱۲۶۵) چشم به جهان گشود، و از این لحاظ برای پترارک مرجع آموزش و تجربه بود. او پرداختن

به‌عشق بشری، عشق مرد به‌زن را در شعر خود پرورش داد. او با شاعران هم دوره خود دراین زمینه در مکاتبه هنری بود و به‌مطالعه فلسفه پرداخت. چند صباحی وارد زندگی سیاسی شد و دراین رابطه، برخلاف پترارک که همیشه مورد عزت و احترام بود، گرفتار رنج و تبعید شد. او راه را برای کار نسل‌های واپسین در پرداختن آزادانه به‌عشق و خواسته بشری هموار نمود. او همچون پترارک از نابه‌کاری‌های پاپ‌سرا رنجیده بود و زیاده‌روی‌های آن را در زمینه دسترسی به‌قدرت گذرا بر نمی‌تابید و نیز همچون پترارک، سخت به‌باورهای دینی مسیحی پای‌بند بود. انسان‌گرایی آنها نمود ضد دینی یا ضد کلیسایی نداشت. چنانکه پترارک پس از آنکه تاج شاه شاعران را دریافت می‌کند، آن را از سر احترام بر روی گور سنت‌پییر، نخستین حواری قرار می‌دهد.

یکی دیگر از پیشگامان جنبش فرهنگی رنسانس که منبع الهام اندیشمندان اروپای آن دوره بود، بوکاچه می‌باشد که کمتر از آن دو معروف بود ولی به‌نوبهٔ خود سرمشق و پل انتقال جنبش فرهنگی رنسانس به‌بسیاری از روشنفکران اروپا چون ژان کولت انگلیسی بود. او نیز چون دانته و پترارک ریشه در شهر فلورانس داشت و چندی پس از تولد پترارک به‌سال (۱۳۱۳) در آنجا چشم به‌جهان می‌گشاید. ولی زندگی فرهنگی وی در ناپل و در رابطه با خاندان شاهی فرانسوی شکل می‌گیرد. او به‌عنوان فرزند یک بورژوا روانه مطالعه حقوق شد، سپس به‌خواندن متون باستانی رجوع آورد و آنگاه شیفته نوشته‌ها و اشعار پترارک شد. همچون او وارد یکی از دسته‌های مذهبی وابسته به‌کلیسا شد، ولی چند سال بعد به‌دلیل نگرش نوین و انتقادی، ناگزیر از ترک آن می‌شود. او در نوشته‌های خود جایگاه ارجمند و والایی برای طبیعت، نظم و قوانین آن باز می‌کند. طبیعت را نمایه خرد به‌حساب آورده و عشق را به‌عنوان یکی از نیروهای

طبیعت، عامل پرورش اخلاق و رشد فکری به‌شمار می‌آورد. از زاویه عشق، نگاه نوین و احترام‌باری به‌زن ارائه می‌کند، و به‌ستایش فضیلت‌های زنان می‌پرگازد، در عین‌حال، نگاه سخت نکوهش باری به‌زنان فاحشه که خود را می‌فروختند، داشت.

سرآمدان و فعالان جنبش فرهنگی رنسانس در زمینه ادبی به‌همین سه چهره نامدار محدود نمی‌شود. دانته در کمدی الهی از بسیاری از شاعران و نویسندگان آن دوران یاد می‌کند. افزون براین، او از نقاشان آن دوره مانند سیمابو (Cimabue) و جیوتو (Giotto de Bondone) نام می‌برد و از در تحسین کارهای آنها وارد می‌شود. جیوتو در همان دوره بسیار معروف شد و سرمشق فن و شیوه نقاشی آن زمان بود. او هم‌دوره دانته بود و در (۱۲۶۶) در فلورانس‌زاده شد. کارهای وی در همان نیمه دوم سده سیزده مورد استقبال دربار شهزادگان بود و در سده چهارده، شیوه کار وی به‌نام جیوتسک معروف و سرمشق نقاشان بود. او به‌ترسیم موضوع‌های دینی می‌پرداخت ولی از خلال آنها، زیبایی بشری و طبیعت را به‌نمایش می‌نهاد و ارج می‌گذاشت. همین گرایش به‌نمایش زیبایی‌های طبیعت و انسان در پهنه مجسمه سازی، با کارهای نیکولا پیسانو (۱۲۸۴ - ۱۲۱۰) پدیدار می‌شود. او نیز مانند دیگر هنرمندان آن دوران روی به‌جهان باستان و شیوه کار و نگرش هنری هنرمندان یونان و رم باستان داشت.

شایسته یادآوری است که اغلب این هنرمندان به‌کمک پشتیبانی دربار شاهان و شهزادگان و گاه پاپ‌ها، مانند پشتیبانی پاپ بونیفاس از جیوتو، به‌کار خود ادامه می‌دادند. کارهای هنری نوین هنوز در سده سیزده و آغاز سده چهارده نفوذ گسترده در میان مردم شهری نیافته بود. ولی مهم این است که شیوه نوین یا بهتر است بگویم نگرش نوین هنری در زمینه شعر، نثر، نقاشی و مجسمه سازی در میان محافل اشرافی، نفوذ و رواج یافت و

باگذشت زمان مردم چرب شهری به‌تقلید از نجیب‌زادگان و اشراف و نیز بخاطر آنکه این شیوه نوین، سرچشمه در زندگی نوین شهری داشت، به‌پشتیبانی از این نگرش نوین بر می‌خیزند.

طبیعت و به‌زبانی جهان مادی بسا بیشتر از گذشته، انسان نوین این دوران را دربرمی‌گیرد. گسترش فعالیت اقتصادی، رشد تولید مادی، دامنه یافتن دریانوردی و چشم گشودن به‌تمدن‌های دیگر، ماجرای مارکو پولو، از یکسو و کوشش هنرمندان برای برجسته کردن جنبه‌های مختلف زندگی مادی و این جهانی بشر و از جمله زیبایی‌های وی، نمایه‌هایی از برجسته شدن همه‌جانبه طبیعت و جهان مادی است. هنرمندان و روشنفکران نواندیش این دوران، نمی‌توانستند به‌سادگی و بی‌دغدغه پذیرای این یورش همه‌جانبه طبیعت بشوند، چرا که نگرش حاکم کلیسایی، دید نکوهش باری به‌طبیعت و جهان مادی داشت. نواندیشان در این شرایط چاره‌ای جز این نداشتند که برای پاسخ به‌این نیاز روزافزون به‌پرداختن به‌طبیعت، به‌سراغ نوشته‌ها و اندیشه‌های غول‌های فکری دوران باستان و به‌ویژه ارسطو بروند. تنها اعتبار آنها می‌توانست بانیان گرایش به‌طبیعت و انسان را در برابر انتقادهای کلیسایی یاری کند. باری، تلاش در این راه چنان گسترده شد که برخی آن را به‌نبش گور نمودن مقوله طبیعت دوران باستان و زنده کردن پندارهای آن دوره مانند نموده‌اند. طبیعت را آفریدهٔ خداوند دانسته و بدان چهره انسانی و به‌زبانی انسان‌ریختی (Anthropomorphique) می‌دادند. برای پیشبرد این نگرش، یعنی احیای حیثیت طبیعت، از دانش‌هایی چون ستاره‌شناسی و پزشکی نیز مدد گرفتند، تا سیمایی پسندیده و نسبتاً مقدس از طبیعت ارائه کنند.

ستاره‌شناسی که تا مدتها مرز خود را از اختربینی جدا نکرده بود، از



نقشه ایتالیا در ۱۴۸۰ میلادی

سده سیزده بدین‌سو، در ادامه همان روند گرایش به‌کتاب‌ها و اندیشه‌های دوران باستان، وارد مرحله نوینی می‌شود. مشاهده بیشتر حرکت سیاره ها، ستارگان و کهکشان‌ها به‌کمک ابزارهای تازه فنی امکان داد تا اندک اندک از نگرش بطلمیوسی که با بینش کلیسایی همخوانی داشت، فاصله بگیرند. نخستین ضربه بزرگ به‌این بینش که زمین را به‌صورتی تغییرناپذیر در کانون جهان قرار می‌داد، از سوی کوپرنیک (Copernic) وارد شد که مدت‌ها پیش از گالیله، این تز راکه زمین به‌دور خود و نیز به‌دور خورشید می‌چرخد، مطرح نمود. او که ریشه لهستانی داشت، در شهر کراکوی آموزش دید، و چند بار به‌ایتالیا می‌آید و مدت سه سال در دانشگاه بولونی به‌آموزش ریاضی مشغول بود.

فعالیت اندیشمندان آن دوره ایتالیا در جهت پرداختن بیشتر به‌جهان مادی و برجسته کردن طبیعت، بازتاب خود را در رشد علمی، نه تنها در زمینه ستاره‌شناسی که در پهنه ریاضی، تشریح پزشکی و فیزیک نشان داد. کارهای علمی ایتالیایی‌ها چهره‌هایی برجسته در زمینه ریاضی چون لوکا پاچیولی، بومبلی وکاردان و در پهنه فیزیک مانند بندیتی وغیره بیرون داد که سرآمد آنها از سویی لئوناردو داوینچی و از سوی دیگر گالیله بودند. هر دو اینها با وجود برخورداری از پشتیبانی شهزادگان، زیر ضرب سرکوب کلیسا قرار گرفتند.

مهمترین پهنه فکری رنسانس که می‌توانست ضربه‌ای کاری به‌بینش کلیسا و به‌اعتبار فکری آن به‌عنوان مرجع تشخیص حقیقت وارد آورد، همانا فلسفه و الهیات بود که به‌انسان‌گرایی در بعد ایدئولوژک کمک فراوان نمود. ولی جای شگفتی است که سرآمدان اندیشه فلسفی و نگرش نوین به‌کلیسا در سده‌های سیزده تا پانزده، نه در ایتالیا که‌در پاریس وشهرهای دیگر اروپا به‌سر می‌بردند. حتی توماس داکن که ایتالیایی بود

زندگی روشنفکری خود را عمدتاً در پاریس طی نمود. در واقع، انسانگرایان اروپا مانند نیکولا دوکو آلمانی راه را برای کوپرنیک، جیوردانو برونو و گالیله در دوره واپسین هموار کردند. رابله فرانسوی این نگرش را در زمینه پزشکی و مشخصاً جراحی پیش برد و دورر، نقاش آلمانی، با ترسیم طبیعت حیوانی به‌کمک انسانگرایی آمد. اینکه چرا فیلسوفان و خداشناسان نامدار آن دوران کمتر در ایتالیا و بیشتر در شهرهای دیگر اروپا به‌سر می‌بردند، شاید با این امر که دستگاه پیگرد و سانسور پاپ‌سرا در رم قرار داشت، در رابطه بود. ولی پرداختن به این پرسمان، دردی را درمان نمی‌کند، مهم این است که فراموش نکنیم که اروپای آن روز از نظر تأثیرگذاری اندیشمندان کشورهای مختلف اروپا بر یکدیگر، بسا بیشتر از امروز آمادگی داشت. انسانگرایی در همه اروپا در حرکت بود. در مرکز توجه نهادن انسان و برجسته کردن توانایی خرد و هوش وی در دستیابی به‌حقیقت و در یک سخن انسانگرایی در بعد فلسفی در دانشگاه‌ها و محیط‌های روشنفکری ایتالیا رواج داشت، بی‌آنکه چهره‌های نامداری چون گیوم دوکام و نیکولا دوکو بیرون بدهد. به‌عنوان نمونه، پترارک را که از سرآمدان انسانگرایی در پهنه هنری بود، دانشجویان ونیز به‌انتقاد گرفتند که بیشتر به‌اندیشه‌های مسیحی کلیسا گرایش دارد تا به‌دیدگاههای ابن‌رشد و ارسطو.

۴ـ ایتالیا پس از رنسانس

اگر ایتالیا در دوره رنسانس، پیشاهنگ زندگی نوین و طلایه‌دار گسترش اقتصادی ـ سیاسی و پیشرفت فرهنگی در اروپا بود، این نقش پیشتازی را پس از سلطه اسپانیا، در آغاز سده شانزدهم، کم‌کم از دست می‌دهد و از سده هجده، به‌نظاره‌گر تکامل اندیشه، هنر و دمکراسی در

دیگر کشورها بدل می‌شود. توانایی اقتصادی پیشین در سنجش با دیگرکشورهای اروپایی به‌لحاظ نسبی، سست می‌شود و تاریک‌اندیشی کلیسایی چیره می‌گردد. برمتن این فضای تیره که پس از چیرگی اسپانیا، و نه لزوماً به‌دلیل آن، بر ایتالیا حاکم می‌شود، پراکندگی سیاسی و وابستگی ایتالیا به‌قدرت‌های بیگانه تا سده نوزدهم دوام می‌یابد و ایتالیا بی‌آنکه بتواند آرزوی دیرینه روشنفکران رنسانس از جمله ماکیاول را برآورده سازد، همچنان از داشتن یک حکومت مرکزی و یکپارچگی سیاسی محروم ماند. از این پس، ایتالیا که صادرکننده اندیشه و هنر نوپا و پیشرو بود. به‌صورت دنباله‌رو روند توسعه اقتصادی و اجتماعی اروپا در می‌آید.

این دوره از تاریخ ایتالیا با چپاول رم و کشتار مردم آنجا توسط سپاهیان شارل کینت، امپراتور آلمان و اتریش و پادشاه اسپانیا آغاز می‌شود. در (۱۵۲۷) سپاهیان اسپانیا وارد رم می‌شوند و چند روز پیاپی مردم بی‌پناه را کشتار می‌کنند، کاخ‌ها را به‌آتش می‌کشند و کلیساها و خانه‌های مردم را غارت می‌نمایند. رم پس از این یورش به‌شهری مرده می‌مانست و به‌مدت ده ماه زنگ کلیسا درآن به‌صدا در نیامد. شهرهای دیگر ایتالیا که در برابر شارل کینت سربلند کرده ولی سپس به‌چنگ سربازان اسپانیایی می‌افتادند از این سرنوشت در امان نمی‌ماندند.

مثلث قدرت پس از رنسانس

درپس پرده آن فاجعه سیاسی که به‌سر ایتالیا فرود آمد، کشاکش فرانسه و امپراتوری ژرمن برسر کنترل ایتالیا قرار داشت. در (۱۵۱۹)، پس از مرگ امپراتور ماکسیمیلین، شارل‌هابسبورگ، که به‌شارل کینت معروف شد، بر اتریش کنونی ونیز بر اسپانیا و هلند حکمروا بود، به‌عنوان امپراتور برگزیده می‌شود. از این پس، دو قدرت غیرایتالیایی که درآنجا چیرگی

داشتند، امپراتوری ژرمن در شمال و اسپانیا در جنوب، در زیر سرکردگی شارل کینت یگانه می‌شوند.

آن بَرِ مثلثِ قدرت که جنبه فرامرزی داشت، تاکنون، دراختیار امپراتوری ژرمن بود. اسپانیا در دوره پیش از سده شانزدهم، با وجود چنگ انداختن بربخشی از جنوب ایتالیا،نقش بس ناچیزی در سرنوشت ایتالیای شمالی و مرکزی داشت. پادشاهی فرانسه تاپیش از سده پانزدهم، به‌طور غیرمستقیم به‌پهنه شطرنج سیاسی ایتالیا وارد می‌شد ولی با به‌چنگ آوردن میلان و شمال غربی ایتالیا درآغاز سده پانزدهم، نقشی جدی‌تر و مستقیم در مثلث قدرت بازی می‌کند. با پیروزی شارل کینت (پنجم) بر فرانسوی‌ها در (۱۵۲۵)، و شکست اتحادیه کنیاک ـ میلان و نیز فلورانس و پاپ، دربرابر ارتش اسپانیا، شارل کینت که امپراتور به‌شمار می‌رفت، بر بخش عمده ایتالیا حاکم می‌شود.

شارل پنجم که شخصیتی بلندپرواز و با اراده بود، برآن می‌شود تا امپراتوری خویش را از هلند، آلمان و اسپانیا تا همه‌جای ایتالیا گسترش دهد. یک مانع بزرگ دراین راه دستگاه پاپ بود که امکان نابودی آن میسر نبود. در نتیجه شارل پس از درهم شکستن قدرت نظامی و سیاسی پاپ از در آشتی با وی درمی‌آید. پیمان صلح بارسلون، همکاری دستگاه پاپ و حکومت اسپانیا را پی می‌نهد. از این زمان یورش مشترک آنها به‌شهرها و حکومت‌های پروتستان و به‌مخالفان امپراتوری آغاز می‌گردد.

با نزدیک شدن پاپ و اسپانیا، برای کمون‌های ایتالیا که جایگاه رشد و توسعه دمکراسی بودند، دیگرامکان آن نبود که از کشمکش امپراتور وپاپ به‌مثابه دو بر مثلث قدرت بهره‌جویی نموده و دراین میان قدرت خود را تحکیم بخشند ولی وجود اختلاف اسپانیا با فرانسه و انگلیس و نیز با شهرهای پروتستان اروپا از یک‌سو و قدرت اقتصادی چشمگیر

کمون‌ها از سوی دیگر، مانع از آن می‌شد که اتحاد پاپ و اسپانیا، دست‌آوردهای دمکراتیک کمون‌ها را و از جمله خودگردانی آنها را از بین ببرد.

حاکمیت ایتالیا و دمکراسی در زیر سلطه اسپانیا

جغرافی سیاسی ایتالیا پس از یک دوره جنگ بین فرانسه و اسپانیا برسر چیرگی بر آنجا بنا بر پیمان صلح کاتو کامبرسیس (Cateau Cambresis) در (۱۵۵۹) به‌گونه زیر شکل می‌گیرد:

۱ـ دوک‌نشین میلان، شاه‌نشین ناپل، سیسیل و ساردنی به‌زیر سلطه اسپانیا می‌روند.

۲ـ دوک‌نشین ساووآ (Savoie) یعنی شمال باختری ایتالیا وضعیت مستقل خود را حفظ می‌کند.

۳ـ جمهوری ونیز با داشتن ایستری، دالماسی و جزیره‌های قبرس و کرت مستقل باقی می‌ماند.

۴ـ حکومت ژن که بر جزیره کرس نیز مسلط بود، مستقل می‌ماند.

۵ـ دوک‌نشین مانتو و منطقه مونتفرات در اختیار خانواده گونزاگ قرار می‌گیرد.

۶ـ دوک‌نشین توسکان که مرکز آن فلورانس بود، در دست خانواده مدیسی می‌ماند.

۷ـ منطقه رم در دست پاپ‌سرا می‌ماند.

در کنار حکومت‌های مهم چون ونیز و ژن، یک رشته حکومت‌های کوچک وجود داشت که در صحنه سیاسی ایتالیا و در جنگ بین حکومت‌ها نقش بازی می‌کردند. برآیند کشاکش‌ها و رقابت‌های میان این حکومت‌های پرشمار، آن بود که اسپانیا هرچه بیشتر نیرو می‌گرفت.

ناگفته نماند که سده شانزدهم اروپا به‌ویژه نیمه دوم آن و نیمه نخست سده هفده، سده اسپانیا به‌شمار می‌رفت.

پس از چیرگی اسپانیا دوره‌ای از ثبات نسبی در ایتالیا پدیدار می‌شود. دوره‌ای که به‌تاریک‌اندیشی و انکیزیسیون و به‌واپس‌نشینی شناخته شده است. با این حال ایتالیا در این دوره هم شاهد توسعه هنری استواری بود، هم اینکه شکل‌های حکومتی پرداخته کمون‌ها را ادامه داد. ایتالیای سده شانزدهم این خود ویژگی را داشت که بطرزی روشن، حاکمیت سیاسی را از زندگی فرهنگی و هنری جدا نمود.

چیرگی اسپانیا بر ایتالیا همراه بود با ادامه چیرگی خانواده‌های اشرافی ایتالیایی بر بخش‌های مختلف کشور. کمون‌ها که از مدتی پیش گرفتار حکومت‌های الیگارشی بودند، دراختیار همان کلان‌ها و الیگارک‌ها باقی ماندند. در میلان، مارشال ایتالیایی سفورزا، از الیگارک‌های میلان، دست بالا را داشت، در ژن، قدرت کلان دوریا (Dooria) ادامه پیدا کرد، و پاپ بر قلمروهای پیشین خود حکمروایی می‌کرد. خانواده است (este) بر فرار (ferrare) و مدن (modene) و خانواده گونزاگ بر مانتو، (mantoue) حکم می‌راندند. فلورانس پس از مدتی به‌دست خانواده مدیسی (medici) از الیگارک‌های آنجا می‌افتد، و سپس با جذب شهر سیین (sienne) دوک‌نشین بزرگ توسکان را به‌وجود می‌آورد و با امپراتور متحد می‌شود.

سرزمین‌هایی که زیر سرکردگی اسپانیا قرار داشتند، مانند میلان و ناپل، دستگاه حکومتی خود را زیر سلطه اسپانیا حفظ نمودند. نهادها و اندام‌های حکومتی بازتاب منافع اکثریت مردم چون دوره کمون‌ها نبود، بلکه از منافع گروه‌های حاکم (سران کلیسا، اشراف و زمین‌داران) که با اسپانیا همکاری می‌کرد، پشتیبانی می‌نمود. به‌عنوان نمونه، در شهر میلان، سنا که نماینده همان گروه‌های حاکم بود، با داشتن کارکردهای

دادرسی و اداره دولت به‌فعالیت مشغول بود. در عین‌حال، امتیازاتی به‌نمایندگان طبقه بورژوازی و خرده بورژوازی داده می‌شد. در شهر ناپل نیز وضعیت سیاسی همان‌گونه بود و قدرت محلی در دست همان سه گروه بالا قرار داشت. پارلمان آنجا که دیگر قدرتی نداشت، از (۱۶۴۲) به‌پس دیگر فراخوانده نمی‌شود. تنها نمایندگان اشراف و کلیسا فراخوانده می‌شدند و تصمیم‌گیری برسر مالیات به‌وسیله آنها با حضور یک نماینده مردم انجام می‌شد. این خود مایه ناخرسندی مردم ساده و بورژوازی بود. اشراف و کلیسائیان از پرداخت مالیات معاف بودند. سیسیل نیز که در چنگ اسپانیا بود، همان وضعیت را داشت و پارلمان آنجا همانند پارلمان ناپل عمل می‌کرد.

حاکمیت اسپانیا بر ایتالیا از زمان فیلیپ دوّم- جانشین شارل کینت در اسپانیا. به‌سال (۱۵۶۳) بدین سان بود که "شورای عالی ایتالیا" متشکل از دو فرد از میلان، دو فرد از ناپل و دو فرد دیگر از سیسیل، امور حکومتی کل ایتالیا و هماهنگی بین بخش‌های مختلف را در دست داشت. این شورا زیر نظارت نماینده اسپانیا بود و تاسال (۱۶۷۴) ادامه داشت. در واقع، حکومت ایتالیا که شورایی متشکل از مشاوران اسپانیایی و ایتالیایی بود، شکل یک حاکمیت بیگانه را نداشت که برخلاف خواست ایتالیایی‌ها به‌وجود آمده باشد. نظم سیاسی نوین، برپایه اتحاد آگاهانه حکومت‌های محلی مختلف که از خودگردانی برخوردار بودند، با اسپانیا بنا شده بود.

کمون ونیز به‌صورت یک حکومت نیرومند واستوار با سرشت الیگارشیک باقی ماند. نهادهای ساختاری آن، تنها در (۱۵۸۳) دچار یک رشته دگرگونی شدند. برعکس، تاریخ حکومت ژن آشفته بود. سنای ژن براثر فشار مردم، ناگزیر گردید تا سیصد شهروند تازه را به‌لیست

نـجیب‌زادگـان سـیاسی وارد نـماید، و مـالیات نـمک را حـذف کـند. نجیب‌زادگان کهن که از وضعیت تازه ناخرسند بودند، شهر را ترک کرده و جیان آندره‌دوریا سرکرده الیگارشی ژن خـواسـتار مـیانجی‌گری اسـپانیا می‌شود. پس از این ماجرا، حکومت ژن دراختیار دو مجمع قرار می‌گیرد: شورای بزرگ متشکل از چهارصد عضو و شورای کوچک متشکل از صد عضو، که هردوشان توسط گروهی از مردم انتخاب می‌شدند. افزون براین دو مـجمع، گـروه بـزرگان کـمون مـتشکل از سـناتورها، دادسـتان‌ها و فرمانداران پیشین نیز درحکومت شریک بودند. این ساختار سـیاسی تـا دوره انقلاب (۱۷۸۹) فرانسه ادامه داشت.

در رم یک رشته رفرم مذهبی تـوسط پـاپ سـیکست پـنجم صـورت می‌گیرد که هدف آنها نـیرومند سـاختن سـازمان کـلیساهای کـاتولیک و افزایش کارآیی کلیسای رم بـود. وانگـهی رم در دوره ایـن پـاپ تـوانست به‌گونه چشمگیری پیشرفت کرده و سیمای یک شهر مدرن و ثروتمند را پیدا کند.

در فلورانس، کوم مدیسی می‌کوشید تا نمای جمهوری گذشته کمون را حفظ کند ولی اندام تازه‌ای که وظیفه اجرایی حکومت را عملی می‌کرد، به‌صورت شورای حکـومت بـه‌وجود مـی‌آید و کـوم عـنوان دوک بـزرگ توسکان را به‌دست می‌آورد.

در شـمال غربی ایتالیا، دوک سـاووآ کـه بـر تـورن نـیز حـاکـم بـود، به‌صورتی خودکامه حکمرانی می‌کرد. او از تشکیل پـارلمان‌های مـحلی پـیه‌مونت در سـال (۱۵۶۰)، سـاووآ در سـال (۱۵۶۲) و بـرس درسـال (۱۵۶۹) جلوگیری کرد ولی پارلمان‌های محلی دره آئوست فعالیت خود را ادامه دادند و پارلمان‌های تورن و شامبری نام سنا را بر خـود نـهادند. همین حکـمران خـودکامه، بـا صـدور یک دسـتور دولتـی، نـظام بـندگی

(servage) را از میان برداشت و زبان ایتالیایی را جایگزین لاتین نمود.

تاریک‌اندیشی کلیسا و انکیزیسیون

چنانکه بالاتر گفته شد، پس از پایان جنگ‌های صلیبی، یک رشته جنبش‌های دینی توده‌ای بر علیه رفاه، تجلل و مال‌پرستی سران کلیسا پدیدار می‌شود ولی مدت درازی دوام نیاورده و بیرحمانه توسط نیروهای وابسته به‌کلیسای رم سرکوب شدند. جنبش اعتراضی بر علیه دستگاه پاپ در انگلیس(پیروان ژان ویکلیف) و درآلمان (پیروان ژان هوس) ادامه پیداکرد ولی همه آنها گرفتار سرکوب شدند.

با این وجود، جنبش اعتراض بر علیه دستگاه پاپ ادامه یافته و در قالب پروتستانیسم کالون و لوتر تنومند می‌شود. دربرابر گسترش این جنبش که به‌ویژه در شمال اروپا دامنه‌دار می‌شد، دستگاه پاپ بر آن می‌شود تا یک رشته سیاست‌های تازه را عملی سازد. یکی از تصمیم‌هایی که دراین راستا گرفته می‌شود، تشکیل دادگاه انکیزیسیون درسال (۱۵۴۲) می‌باشد. لیست کتاب‌های ممنوع در (۱۵۵۹) منتشر می‌شود. درسال (۱۵۴۰) پل سوم کمپانی ژزوئیت را که باهمکاری اسپانیایی‌ها تشکیل شده بود، تأیید می‌کند. این جریان که فناتیسم کاتولیکی را با منافع اسپانیا درهم آمیخته بود درقالب پرهیزکاری افراطی و سرسپردگی کورکورانه به‌قواعد و آیین‌های دینی، انضباط شدیدی را در میان پیروان خود به‌وجود آورده بود. این جریان نماد تبانی دستگاه پاپ و اسپانیا بر علیه جنبش‌های دینی معترض به‌پاپ و نیز بر علیه کشورهایی مانند فرانسه و انگلیس بود که با منافع آن دو همراه نبودند. کنسیل سی‌تن که درفاصله سال‌های (۱۵۴۵) و (۱۵۶۴) تشکیل می‌شود، هم حکم یک ماشین جنگی بر علیه پروتستان‌ها را داشت، هم اینکه کوره بازسازی

مذهب کاتولیک به‌شمار می‌رفت.

این کنسیل خواستار کارآیی در پیکار با پروتستان‌ها بود و در این راستا یک رشته تصمیم‌ها می‌گیرند که یادآوری آنها مانند انکیزیسیون، شکنجه، لیست اثرهای ممنوع و اعدام مخالفان، لرزه بر اندام می‌افکند. ولی نباید فراموش کرد که کاربست سخت و خونین این تصمیم‌ها تا اندازه‌ای متأثر از منافع سیاسی حکومت‌های مختلف بود که از ناسازگاری دینی همچون بهانه‌ای برای سرکوب مخالفان سیاسی بهره می‌جستند. برای نمونه می‌توان از جنگ مذهبی و کشتار بارتلمی درفرانسه یاد کرد. برعکس، رم و ایتالیا شاهد جریان کمتر خشنی در ستیز با پروتستان‌ها، منهای دوره پاپ پی پنجم، بود.

تصمیم‌های کنسیل، گذشته از وجه ستیزه گری آن با پروتستانیسم، توجه به‌این داشت که با ایجاد رفرم در سازمان و در کارکردهای کلیسا، از بار انتقادها و نکوهش‌هایی بکاهد که از مدت‌ها پیش از سوی کسانی چون ویکلیف، هوس، لوتر و اراسم بر علیه مال‌پرستی و فساد سران کلیسا مطرح می‌شد.

۵ـ فروپاشی حاکمیت اسپانیا و چیرگی اتریش بر ایتالیا

صلح اسپانیا یا دوره ثبات نسبی ناشی از حاکمیت اسپانیا مدت درازی دوام نمی‌آورد. در واقع با سست شدن موقعیت اسپانیا در اروپا به‌ویژه پس از شکست مهم دریایی آن در برابر انگلیس، در آستانه سده هفده، و واپس‌نشینی آن در برابر هانری چهارم و لویی سیزدهم، پادشاهان فرانسه، قدرت‌های محلی ایتالیا از این فرصت بهره جسته و به‌سرزمین‌های وابسته به‌اسپانیا یورش آوردند. جنگ، اغلب حکومت‌های مهم ایتالیا و حتی پاپ‌سرا را به‌خود مشغول داشت. کارزارهای جنگی در دهه چهل سده

هفده نتوانست سلطه اسپانیا را بر سرزمین‌های میلان، ناپل و سیسیل درهم شکند ولی به‌ثبات سیاسی پیشین پایان داد، و زمینه پدید آمدن یک رشته آشوب‌های شهری مانند انقلاب ناپل و شورش پالرم را فراهم کرد.

انقلاب ناپل

مردم ناپل در همان سالهایی که مردم لندن بر علیه شاه انگلیس انقلاب کردند، یعنی در ژوئیه سال (۱۶۴۷)، دست به‌شورش بر علیه دستگاه دولتی حاکم بر ناپل می‌زنند. از آنجاکه حکومت ناپل وابسته به‌حکومت اسپانیا بوده و پادشاه اسپانیا شاه آنها نیز به‌شمار می‌رفت، شورش مردم چاره‌ای جز موضع گرفتن در رابطه با شاه نداشت. مدتها پیش از آنکه مردم ناپل راه انقلاب در پیش بگیرند، روند رویدادها و رقابت اشراف حاکم با تنها نماینده مردم در پارلمان، به‌کوره ناخرسندی روزافزون مردم از اشراف حاکم می‌دمید. تاریخ‌نویسان از یک حقوقدان ناپلی به‌نام ژول ژنوینو (Jules Genoino) یاد می‌کنند که دیدگاههای سیاسی وی راهنمای حرکت مردم ناپل شد. او گمان می‌کرد که دفاع از منافع مردم ساده در برابر اشراف حاکم به‌سود پادشاه اسپانیا خواهد شد. او توانست به‌هنگام یک آشوب توده‌ای در اعتراض به‌مالیات تازه بر نمک و میوه‌جات که توسط نماینده شاه در (۱۶۴۶) وضع شده بود، دیدگاههای خود را در پهنه سیاسی پیاده کند. توده مردم شهرناپل در روز ۷ ژوئیه (۱۶۴۷) زیر رهبری یک ماهی‌فروش به‌نام مازانیلو (Masaniello) با شعار "مالیات نمک نمی‌خواهیم، زنده باد شاه اسپانیا، مرگ بر حکومت فاسد" دست به‌خیزش‌زده، کاخ شاهی راغارت کرده، زندان‌ها را در می‌گشایند، و خود را مسلح می‌سازند. شورشیان برآن می‌شوند تا یک قانون اساسی برای شهر، برپایه امتیازی که گویا شارل کینت به‌آن شهر عطا کرده بود، فراهم کنند.

دامنه شورش چنان بالا می‌گیرد که جانشین شاه از در مذاکره با مازالینو وارد می‌شود و او را به‌عنوان "فرمانده کل مردم بسیار وفادار" به‌شاه بر می‌گمارد. ولی گزارش‌های تاریخی بر آن است که مازالینو از سر خودکامگی بر می‌خیزد و به‌بهانه‌هایی واهی برخی راگردن می‌زند. در این شرایط، ژنوینو به‌همراه تنی چند از کسانی که در حکومت انقلابی نوپا بودند، مازالینو را دستگیر می‌کنند که پس از چندی کشته می‌شود. به‌دنبال مرگ مازالینو، ژنوینو چند روزی قدرت را با توافق جانشین شاه به‌دست داشت، تا اینکه شورش دیگری سر بر می‌کند. شورشیان اورا برکنار کرده، و شهزاده‌ای به‌نام ماسا را به‌عنوان فرمانده مردم تعیین می‌کنند. او به‌سرعت در راه خاموش کردن جنبش مردم و سرسپردگی اسپانیا عمل نموده، ژنوینو را دستگیر کرده و روانه اسپانیا می‌سازد. ولی مردم ناخرسند از برآیند انقلاب، دوباره در ماه اکتبر همان سال دست به‌شورش‌زده، ماسا را می‌کشند، و اسلحه سازی به‌نام ژنارو آنز (Gennaro Annese) جایگزین وی می‌شود و حکومت انقلابی اعلام جمهوری می‌کند. حکومت تازه که نمی‌توانست به‌تنهایی دربرابر اسپانیا ایستادگی کند، از فرانسه درخواست کمک می‌کند. ناوگان فرانسه سواحل ایتالیا نزدیک می‌شود، و یک شهزاده فرانسوی به‌نام هانری دوک دوگیز (Henri, duc de Guise) به‌عنوان دوک جمهوری در ماه دسامبر همان سال برگزیده می‌شود. شورش مردم ناپل به‌شهرهای دیگر نیز سرایت می‌کند. ولی بخت با مردم ناپل همراه نبود، زیرا نخست‌وزیر فرانسه، مازارن، چون نمی‌خواست به‌طور جدی فرانسه را دراین منطقه درگیر کند، از فرستادن کمک خودداری کرد. در نتیجه، نیروهای اسپانیا توانستند با بهره‌جویی از پشتیبانی اشراف ناپل، انقلاب را سرکوب کرده و رهبر شورشیان آزنو را اعدام کنند. اسپانیا که ابعاد ناخرسندی مردم از اشراف

ناپل و حکومت اشرافی را دریافته بود، در صدد برآمد تا با دادن امتیازاتی به‌مردم شهر به‌زیان اشراف، آنها را آرام سازد.

هم زمان با انقلاب ناپل، مردم پالرم نیز درحال تدارک انقلاب خود بودند، زمانی‌که خبر خیزش ناپل بدانجا رسید، مردم آنجا نیز مانند ناپلی‌ها با خواسته‌هایی همانند، دست به‌شورش‌زده و امور شهر را به‌دست می‌گیرند. ولی اشراف موفق می‌شوند تا در میان آنها شکاف اندازند. با این وجود، مردم دوباره زیر رهبری دو وکیل دادرسی دست به‌شورش می‌زنند. ولی نیروهای اسپانیا موفق می‌شوند شورش را سرکوب کرده و آن دو وکیل را دستگیر و اعدام کنند.

نه تنها سرنوشت انقلاب ناپل و شورش شهرهای دیگر ایتالیا دراین دوره با ناکامی روبرو شد بلکه روند ماجراها و خواسته‌ها نشان‌دهنده این بود که جهان سیاسی ایتالیا با وجود آن همه شکوفایی و پیشرفت در دوره کمون‌ها و رنسانس به‌آن حد از توانایی نرسیده بود که شعارها و پندارهای سیاسی پیشرو در سنجش با جنبش انقلابی (۱۶۴۸) انگلیس ارائه کند. شاید پراکندگی سیاسی کشور و نبود یک ساختار سیاسی واحد که سرتاسر ایتالیا را بپوشاند، دراین زمینه نقش داشت. به‌هر حال،گذشته از عوامل این ناتوانی، واقعیت این بود که واپس نشینی سیاسی ایتالیا که از دوره تحول کمون‌های جمهوری به‌کمون‌های الیگارشیک آغاز شده بود، در همان راستا ادامه می‌یابد.

از یوغ اسپانیا تا یوغ اتریش

سرکردگی اسپانیا بر ایتالیا بیش از آنکه برآیند رشد سیاسی و اقتصادی اسپانیا به‌تنهایی باشد، میراث آمیزش خاندان‌هابسبورگ با خاندان شاهی اسپانیا بود. خاموش شدن خاندان‌هابسبورگ در آنجا و

بلندپروازی سیاسی لویی چهاردهم پادشاه فرانسه دست به‌هم داده و به‌دنبال یک رشته توطئه‌ها، دسیسه‌ها و کارزارهای جنگی بین پادشاهی و کشورهای اروپا، سرانجام حاکمیت ایتالیا یا دقیق‌تر بگوییم، بخش‌های نامستقل ایتالیا مانند میلان و ناپل و سیسیل از دست اسپانیا بیرون رفته و در آغاز به‌دوک ساووآ می‌رسد، و پس از مدتی کوتاه به‌چنگ خاندان هابسبورگ در اتریش که تاج امپراتوری ژرمن را داشت، می‌افتد.

به‌دنبال یک دوره جنگ بین کشورهای فرانسه، هلند، انگلیس و آلمان و اتریش، سرانجام پیمان صلح اوترشت در (۱۷۱۳) پی‌ریخته شد. یکی از هدف‌های این پیمان، برقراری نوعی تعادل بین قدرت‌های بزرگ اروپا بود. ایتالیا بین قدرت‌های بزرگ حاکم تقسیم می‌شود. شهرهای میلان، مانتو، ناپل و جزیره ساردنی، یعنی دارایی‌ها اسپانیا منهای سیسیل به‌امپراتور شارل ششم، دوک بزرگ اتریش می‌رسد. منطقه پیه‌مونت زیر حاکمیت ویتورآمدی دوم از خاندان ساووآ قرار می‌گیرد. توسکان دراختیار مدیسی‌ها می‌ماند و منطقه رم و شهرهای وابسته به‌آن در زمره قلمرو پاپ شمرده می‌شود. ونیز و ژن، استقلال نسبی خود را زیر سلطه الیگارشی محلی حفظ می‌کنند.

ولی این اوضاع مدت زیادی دوام نمی‌آورد و کشاکش وستیزه برسر به‌چنگ آوردن مناطق دیگر از سر گرفته می‌شود. کشمکش میان اتریش و ونیز در شرایط جنگ با ترک‌های عثمانی، موجب تغییراتی در جغرافی سیاسی منطقه شمال خاوری ایتالیا و سرزمین‌های وابسته به‌ونیز در جهت کاسته شدن از قدرت آن می‌گردد. اسپانیا از نو می‌کوشد تا برجزیره ساردنی چیره شده و از این راه قدرت خود را در ایتالیا نیرومند کند، ولی اتحاد کشورهای فرانسه، انگلیس، هلند و اتریش این کشور را وادار می‌سازد که نه تنها ساردنی، بلکه سیسیل را نیز رها کند، تااینکه دوباره در

(۱۷۳۳) بر ناپل چنگ می‌اندازد. ولی ناپل پس از چندی استقلال به‌دست آورده و حکومتی با سیمای پادشاهی درآنجا به‌وجود می‌آید که سیسیل را نیز در اختیار داشت. در سده هجده، اتریش فرمانروای اصلی ایتالیا به‌شمار می‌رفت و منطقه‌های میلان، مانتو، پارم و توسکان را در اختیار داشت. پس ازآن، مهمترین قدرت داخلی ایتالیا که مستقل به‌شمار می‌رفت، دوک‌نشین ساووآ بود که بر بخش شمال باختری ایتالیا و ساردنی حکم می‌راند.

اوضاع اجتماعی و فرهنگی در سده‌های هفده و هجده

گرچه ایتالیا نقش پیشتازی خودرا در راستای گسترش دمکراسی و توسعه فرهنگ اروپا از دست می‌دهد و همچنین با وجود آنکه از پراکندگی سیاسی و نداشتن حکومت واحد مرکزی آسیب می‌برد ولی پیشرفت اقتصادی و اجتماعی آن همچنان ادامه داشت. جمعیت آن مانند دیگر کشورهای اروپایی افزایش می‌یابد و با وجود اپیدمی‌های مرگ بار، شمارآن از صد و سیزده میلیون در (۱۷۰۰) به‌هجده میلیون در (۱۸۰۰) می‌رسد. در این میان، روستاها نسبت به‌شهرها نقش بیشتری در افزایش جمعیت داشتند. ولی شهرها موتور اصلی زندگی سیاسی و اقتصادی بودند. در شش شهر بالای صد هزار نفر وجود داشت. از میان آنها، میلان، پالرم، ونیز، رم، مسین و ناپل، این آخری بیش از دویست‌هزار جمعیت داشت که در پایان سده هجدهم به‌چهارصد و بیست و شش‌هزار نفر می‌رسد. قدرت اقتصادی ونیز با وجود کشف هند و امریکا و راه‌های دریایی دور افریقا افزایش می‌یابد.

وضعیت درونی شهرها که از دوره رنسانس به‌وسیله الیگارشی‌های محلی اداره می‌شدند، تغییر چندانی پیدا نمی‌کند. دیگر از کمون‌های

جمهوری که مردم ساده نیز در روند اداره امورسیاسی نقش بازی می‌کردند، خبری نبود. توانمند شدن بیشتر بوژوازی شهری نتوانست بافت سیاسی شهرها را دگرگون سازد. درحقیقت، بورژوازی بزرگ در اغلب شهرها، درهمکاری با اشراف‌زادگان حکومت‌های الیگارشی را می‌گرداندند و چون منافع خود را دراین شرایط، به‌طور نسبی تأمین شده می‌دید، در نتیجه نیازی به‌نزدیک شدن به‌مردم ساده شهری احساس نمی‌کرد. برعکس در روستاها، برخی تاریخ‌نویسان از یک روند بازگشت و نیروگرفتن اشراف و شیوه‌های کار فئودالی مانند بیگاری یاد می‌کنند.

باگسترش فعالیت هنرمندان در هلند و فرانسه، ایتالیا پیشتازی خود را در زمینه فرهنگی کم‌کم از دست می‌دهد. با این حال، شعله فعالیت فرهنگی همچنان برافروخته بود. نقاشی پس از میکل آنژ، چهره‌های برجسته‌ای را مانند لودویک (Ludovic) دومنیکیو، (Domenichio) آلبانی، (Albani) و کاراواژ (Caravagio) می‌آفریند. این شعله حتی درسده هجده همچنان فروزان بود. درواقع، اگر حکومت مرکزی نیرومندی در ایتالیا وجود نداشت تا مانند دربار شاهان فرانسه فعالیت فرهنگی را پیرامون خود گسترش دهد، در عوض حکومت‌های محلی، اشراف و ثروت آنها کمک شایانی به‌ادامه فعالیت‌های هنری و علمی می‌کردند.

گسترش فعالیت علمی در سده شانزده و هفده ادامه می‌یابد. علم نوین که بر پایه مشاهده و تجربه استوار است، دراین دوره پدیدار می‌شود. درک مکانیستی از طبیعت رواج می‌یابد. مشاهدات کپرنیک، کپلر و تیکوبراهه کمک نمود تا گالیله یافته‌های ستاره‌شناسی خود را که انقلابی در جهان فکری آن زمان بود، ارائه کند. افزون براین، کارهای

گالیله در زمینه ریاضی و مکانیک کمک نمود تا علم فیزیک گام‌های مهمی به‌جلو بردارد.

پیشرفت‌های علمی این دوره، زمینه‌ساز تحول نگرش فلسفی گردید. علم و فلسفه که در گذشته چندان به‌هم وابسته نبودند، در این دوره به‌هم پیوند می‌خورند. فلسفه ارسطویی که در دوره آغازین رنسانس کمک نمود تا نگاه به‌طبیعت و ارج نهادن به‌خرد رونق یابد، اکنون زیر ضرب یافته‌های نوین علمی قرار گرفت. فلسفه مدرسی ـ ارسطویی کم‌کم جای خود را به‌فلسفه نوینی که برپایه علم، مشاهده و تغییر مادی استوار بود، می‌دهد. سه چهره بزرگ این نگرش نوین فلسفی که از جنوب ایتالیا برخاستند، عبارت بودند از: برناردینو تلسیو (۱۵۸۸-۱۵۰۸) جیوردانو برونو (۱۵۴۸-۱۶۰۰) و توماسو کامپانلا (۱۵۶۸-۱۶۳۹). آنها نظریه طبیعت ارسطو را که برپایه چهار عنصر استوار بوده و تصویری تغییر ناپذیر از طبیعت به‌دست می‌داد، کنار نهاده و آموزش نوینی را جایگزین آن می‌کنند. دراین میان، جیوردانو برونو نگرش پایان‌ناپذیری جهان مادی را در کنار بی‌نهایت بودن خداوند قرار می‌دهد. کامپانلا افزون بر کار علمی خود به‌نگارش کتاب معروفی به‌نام "شهر خورشید" می‌پردازد و جامعه آرمانی را در آن ترسیم می‌کند.

پر روشن بود که کلیسا نمی‌توانست این نگرش نوین فلسفی و علمی را برتابد چرا که آموزش‌های نوین، بسیاری از دیدگاههای کلیسا پیرامون جهان و آفرینش، از جمله مرکز بودن زمین در جهان را دگرگون می‌کرد. از این‌رو سرنوشت تلخی نصیب پیشگامان نگرش علمی و فلسفی نوین در ایتالیا شد. جیوردانو برونو زنده زنده بر بوته آتش قرار گرفت، کامپانلا سی سال در زندان به‌سر برد، و گالیله به‌زندان ابد محکوم می‌شود. سیاست سرکوب کلیسا که شمشیر انکیزیسیون آن همچنان بالای سر

نواندیشان قرار داشت، موجب شد تا فره‌پیشتازی علم و فرهنگ از ایتالیا رخت ببندد. اندیشه فلسفی نوین به‌کمک چهره‌های برجسته اروپا مانند دکارت و جان لاک در دیگر کشورهای اروپایی گسترش و تکامل یافت، و سپس پی‌آمدهای آن در ایتالیا پدیدار شدند.

"روشنایی" و رفرم اجتماعی در ایتالیا

." جایگاه اصلی " روشنایی " که یک جنبش روشنفکری در جهت فرمانروا ساختن خرد بر تعصب، دانش بر تاریک‌اندیشی، و رعایت آزادی اندیشه و مدارای ادیان مخالف به‌شمار می‌رود، فرانسه بود. پژواک این جنبش در کشورهای اتریش و آلمان و تاحد کمتری در ایتالیا نیز به‌چشم خورد. تاکید بر حاکمیت قانون و بهسازی ساختارهای حکومتی، فضای حکومت‌های استبدادی اروپا را فرا گرفت. گرایش در این راستا چنان نیرومند شد که حتی شاهان و شهزادگان خودکامه می‌کوشیدند تا چهره "روشن شده" به‌خود بگیرند. بدین‌معنا که در جهت بهبود ساختار حکومت خود و برپا ساختن بساط قانون عمل کنند. در این رابطه، تاریخ‌نویسان از سر طنز یا ترسیم واقعیت از اتحاد فلسفه اصلاح طلب با استبداد شاهی سخن گفته و نیمه دوم سده هجده را به‌عنوان دوره‌ای می‌شناسند که شاه مستبد به‌کمک وزیر فیلسوف حکومت می‌کرد. حتی این جمله را به‌ژوزف دوم امپراتور اتریش که در آن دوره پادشاهی می‌کرد، نسبت می‌دهند: " من فلسفه را به‌قانون‌گذار امپراتوری خود تبدیل کردم"

حریف اصلی این جنبش، کلیسا و جزم‌اندیشی آن بود. حکومت‌های استبدادی آن دوره اغلب در راستای سست کردن موقعیت کلیسا و به زیر کنترل در آوردن آن می‌کوشیدند. این روند به‌لحاظی تحقق بخشیدن‌خواسته سردمداران روشنایی بود. فیلسوفان دیدگاههای

واپس‌گرا و تاریک‌اندیشی کلیسا را به‌زیر انتقاد می‌گرفتند و شهزادگان نهادهای کلیسایی را زیر ضرب گرفته و قدرت اقتصادی و امتیازات آن را محدود می‌کردند. کلیسای سده هجدهم دیگر آن اعتبار و قدرت دوران میانی را نداشت که با لعنت کردن یک پادشاه، سامان پادشاهی وی را متزلزل می‌کرد.

جنبش روشنایی برخی از حکومت‌های ایتالیا را دربرگرفت. البته با این ویژگی که شهزادگان ایتالیایی حساسیت کمتری به‌برقراری آزادی‌های مدنی داشتند، چه رسد به‌آزادی‌های سیاسی. شگفت اینکه حکومت‌هایی که در دوره کمون‌ها پیشتاز سنت دمکراتیک بودند، مانند ونیز و ژن نسبت به‌این جنبش یا بی‌تفاوت بودند یا اینکه از در دشمنی با آن برخاستند. برعکس در منطقه‌هایی که درچنگ اتریش یا زیر نفوذ آن بودند مانند میلان، ناپل و توسکان، کوشش‌های چشمگیری در جهت اصلاح نهادها و روندهای حکومتی انجام شد. در سرزمین لمباردی که میلان را نیز شامل می‌شد، دستگاه اداری نوسازی می‌شود. به‌آمارگیری اوضاع اجتماعی می‌پردازند. در زمینه مالیاتی کوشش می‌شود تا به‌طرزی عادلانه آن را وضع کنند. سیاست رونق کشاورزی و صنعت درپیش گرفته می‌شود. نهاد انکیزیسیون تعطیل گشته و سانسور کلیسایی لغو می‌گردد. حقوق فئودالی بسیار محدود می‌شوند و آموزش و فعالیت هنری گسترش می‌یابد.

همین وضعیت به‌طور نسبی در منطقه توسکان و شهر فلورانس که از زیر فرمانروایی خانواده مدیسی به‌در آمده بود و نیز در منطقه ناپل به‌چشم می‌خورد. منطقه توسکان که زیر کنترل اتریش بود، دراثر فشار سران این کشور به‌طرزی گسترده در راستای بهسازی اداری و قضایی حکومت خود حرکت کرد. شهزاده لئوپولد اول، فرمانروای آنجا نخستین حکمران

اروپایی بود که کیفر اعدام را لغو نمود، شکنجه را ممنوع ساخت، و مصادره دارایی‌های شخص محکوم شده را نیز ممنوع کرد. روشن‌گری وی در رابطه با کلیسا تا آنجا پیش رفت که نه تنها انکیزیسیون را ممنوع می‌نماید، بلکه سازمان ژزوئیت‌ها را که بازوی کماندویی ـدینی پاپ‌سرا بودند، از توسکان اخراج می‌کند. همین برخورد با ژزوئیت‌ها در ناپل نیز تکرار می‌شود.

بدین‌ترتیب، جنبش روشنایی به‌ایتالیا نیز سرایت می‌کند و با وجود نبودن یک حکومت مرکزی و یکپارچه، به‌زیان تاریک‌اندیشی و واپس‌ماندگی گامهایی به‌پیش بر می‌دارد. نه تنها اندیشه‌های آن در جامعه و میان مردم رواج می‌یابد، بلکه برخی از حکومت‌های محلی نیز در راستای انجام اصلاحاتی که با پندارهای روشنایی همخوانی داشتند، عمل می‌کنند. ولی در منطقه‌هایی که زیر کنترل اتریش نبوده، و نفوذ پاپ‌سرا در آنجا نیرومند بود، کوشش جدی در جهت اصلاح دستگاه اداری، بهسازی امور جامعه و رعایت آزادی سیاسی و برقراری برابری مدنی صورت نمی‌گیرد.

۶ـ از فرمانروایی فرانسه تا ایتالیای مدرن

پژواک انقلاب کبیرفرانسه دیوارهای فئودالی را یا آنچه به"نظام کهن" معروف بود، در همه اروپا و از جمله در ایتالیا به‌لرزه در می‌آورد. از سویی گروه‌های جوان اصلاح طلب و پیشرو پدیدار می‌شوند، که به‌پندارەهای دمکراتیک انقلاب فرانسه گرایش داشتند و از سوی دیگر حکومت‌های پراکنده ایتالیا و به‌ویژه آنها که وابسته به‌اتریش بودند، برای جلوگیری از سرایت "آفت" انقلاب فرانسه، سیاست‌هایی واپس‌گرا و سرکوب‌گرانه درپیش می‌گیرند. در (۱۷۹۰) به‌دنبال تلاش گروههای انقلابی در جهت

برپا کردن شورش مردمی در توسکان، بوناروتی که رهبر این جنبش بود، دستگیر شده و به‌فرانسه تبعید می‌شود. در ناپل، به‌سال (۱۷۹۲) انجمن میهن‌پرستان و گروه‌های ژاکوبنی به‌تقلید از ژاکوبن‌های فرانسه شکل می‌گیرد. حکومت آنجا برای خنثی کردن کوشش آنها در جهت برانگیختن مردم، دادگاهی بر علیه این جریان تشکیل داده، و سه تن از آنها را به‌سال (۱۷۹۴) اعدام می‌کند. در همان سال، دو تن از سران گروه میهن پرست شهر تورن یا تورینو به‌همان جرم اعدام می‌شوند. به‌همین ترتیب، در دیگر شهرها نیز حکومت‌های الیگارشیک از بیم سرایت انقلاب به‌سرکوب و اعدام سران گروه‌های میهن‌پرست دست می‌زدند.

دراین شرایط پرتب و تاب که خواسته یگانگی سیاسی و استقلال ایتالیا سخت در میان جوانان و روشنفکران رواج یافته بود، برخی از حکومت‌ها مانند پیه‌منت یا توسکان، پیشنهادهایی در جهت نزدیکی و اتحاد کشورهای پراکنده ایتالیا می‌کنند، بی‌آنکه کمترین پی‌آمدی داشته باشد. در نتیجه، حکومت‌های ایتالیا دنباله‌رو جریان‌هایی شدند که مستقل از خواسته آنها در ایتالیا پدید آمدند. زمانیکه اتریش در دفاع از اشراف فرانسه، راه جنگ با آن کشور را پیش گرفت، بسیاری از حکومت‌های ایتالیاکه سودی دراین جنگ نداشتند، درکنار حکومت‌های واپس‌گرای اروپا، از جمله اتریش بر علیه فرانسه وارد جنگ شدند. بدین‌ترتیب، پای ارتش انقلابی فرانسه به‌ایتالیا کشیده می‌شود.

جنگ‌ها و دگرگونی‌های ناپلئونی

جنگ‌های فرانسه در ایتالیا که اغلب زیر فرماندهی ناپلئون قرار داشت، در دو مرحله صورت می‌گیرند. در مرحله نخست، بخش‌های شمالی و شمال باختری ایتالیا به‌تصرف فرانسه در می‌آیند. ناپلئون در

سرزمین‌های آزاد شده از یوغ اتریش و در پیه‌مونت، جمهوری ایتالیا را به‌وجود می‌آورد. این جمهوری الهام گرفته از آرمان‌های جمهوری‌خواه و دمکراتیک فرانسه بود، و سازمان اداری آن نیز نسخه‌برداری از سازمان اداری نوین فرانسه پس از انقلاب (۱۷۸۹) بود، به‌همین ترتیب، مجموعه قوانین مدنی و جزایی نوینی به‌پیروی از نمونه فرانسه که سرشت ضدفئودالی و ضد نظام کهن داشتند، وضع شده و به‌اجرا گذاشته می‌شوند. حکومت برپاشده نام جمهوری ایتالیا را داشت ولی زیر کنترل فرانسه بود و ناپلئون رئیس آن به‌شمار می‌رفت. وانگهی فرانسه بخش‌هایی از خاک ایتالیا را نیز به‌خود ملحق می‌سازد. این واقعیت به‌نیروهای واپس‌گرا که تاکنون خواسته‌های میهن پرستانه را سرکوب می‌کردند، فرصت داد تا مردم شهرهای مختلف را زیر عنوان پیکار با تسلط فرانسه بسیج کنند و دراین رابطه یک رشته شورش‌ها در برخی شهرها مانند ورون (Verone) شکل می‌گیرد.

درسال (۱۷۹۹) نیروهای واپس‌گرا توانستند سپاهیان فرانسه را به‌دلیل مشغول بودن آنها در چند جبهه، شکست داده و از نو سلطه اتریش و خاندان‌های پیشین را برپا سازند ولی حدود یک سال پس‌تر همه این حکومت‌ها دربرابر یورش دوباره نیروهای فرانسوی شکست خورده و نیروهای وابسته به‌فرانسه در سرتاسر ایتالیا پیروز می‌شوند، منهای منطقه ونیز که به‌اتریش می‌پیوندد و استقلال خود را پس از شش سده از دست می‌دهد. در بخش شمالی ایتالیا جمهوری سیزآلپین (Cisalpine) یا جمهوری ایتالیا شکل می‌گیرد که پس از مدتی نام پادشاهی ایتالیا را زیر پادشاهی ناپلئون به‌خود می‌گیرد. در بخش جنوبی آن، جمهوری دیگری که مرکز آن ناپل بود تشکیل می‌شود که آن نیز مدتی پس‌تر به‌پادشاهی تحول یافت. شهر رم و پیرامون آن در اختیار پاپ‌سرا قرار می‌گیرد. افزون

براین، ناپلئون می‌کوشد تا از اقدامات ضدکلیسایی توسط حکومت تازه جلوگیری شود، و حتی مذهب کاتولیک به‌عنوان مذهب دولتی اعلام می‌شود. این خود باگرایش‌های ضدکلیسایی انقلاب فرانسه فاصله داشت.

جمهوری یا پادشاهی ایتالیا، بی‌آنکه ازگذرگاه انقلاب بگذرد، به‌لحاظ تحول در سازمان اداری و ساختار حقوقی، تحولی اساسی و به‌پیش بود. گذشته از این جنبه منفی که بالاترین مقام حکومت در اختیار فرانسه قرار داشت، نخست وزیر ایتالیایی آن درکنار پارلمان، امور حکومتی را اداره می‌کردند. مجموعه قوانین مدنی و جزایی سازگار با زمانه نوین پذیرفته می‌شود و دستگاه دادرسی نوینی وظیفه رعایت قوانین را زیرکنترل می‌گیرد. امتیازات سلسله مراتبی نظام کهن از بین می‌روند، نظام مالیاتی شکل نوین و ساده‌ای به‌خود می‌گیرد. مرزهای گمرکی بین استان‌های مختلف برچیده می‌شود و نظام واحد وزن وپول و اندازه برقرار می‌گردد. راه‌ها و پل‌های تازه‌ای ساخته می‌شود. آموزش عمومی‌بازسازی شده، و توجه ویژه‌ای به‌آموزش دانشگاهی می‌شود. برابری شهروندان دربرابر قانون تثبیت می‌شود. ولی برابری سیاسی به‌سود زمین‌داران عملی می‌شود. حق شرکت در انتخاب سالاران شهری و نمایندگان مجلس در انحصار زمین‌داران و بورژوازی بود.

با وجود آنکه روند تحول جامعه ایتالیا این دگرگونی‌ها را می‌پذیرفت، ولی سرعت و تندی این دگرگونی‌ها با روندهای جاری جامعه ایتالیا سازگار نبود و تا اندازه زیادی جنبه صادراتی داشتند. به‌عنوان نمونه، اتحاد سیاسی و سازمانی که بین نیروهای انقلابی شهری فرانسه با روستائیان آنجا برعلیه ارباب‌ها صورت گرفت، در ایتالیا وجود نداشت. بی‌سبب نبود که جنبش‌های رادیکال ژاکوبنی در ایتالیا به‌سرعت سرکوب

می‌شوند و گرایش ضد کلیسایی نیرومند نمی‌گردند. به‌هرحال، سرنوشت ایتالیا همچنان به‌کشورهای دیگر اروپا گره خورده بود. چنانکه پس از شکست ناپلئون در برابر اتحاد اتریش، پروس، روسیه و انگلیس، حکومت ایتالیا که از نظر اداره امور داخلی کاملاً خود گردان بود، نتوانست دوام بیاورد. آینده ایتالیا در دست کشورهای بالا و بیش از همه اتریش بود که پیش از انقلاب فرانسه بر ایتالیا چیرگی داشت. امپراتوری اتریش توانست اوضاع ایتالیا را پس از آن همه دگرگونی که در دوره چیرگی فرانسه صورت گرفت، به‌سال‌های (۱۷۸۰) بازگرداند. همه خاندان‌های شاهی پیشین دوباره در سرزمین‌های خود به‌قدرت می‌رسند؛ فردیناند سوم در توسکان، پاپ پی هفتم در رم، فرانسوای چهارم در مودن (Modene) ویکتور امانوئل اول در پیه مونت، شهبانو ماری لوئیز در پارم. تنها پادشاهی ناپل که در دست مورات، (Murat) داماد ناپلئون بود، و پیش از فرو افتادن ناپلئون وارد اتحاد با انگلیس می‌شود، برای مدتی بس کوتاه ماندگار شد.

گرچه در اثر فشار اتریش و نیروهای واپس‌گرا، نقشه سیاسی ایتالیا مانند دوره پیش شد و ساختارهای سیاسی پیشین بازسازی شدند ولی افکار عمومی‌مردم ایتالیا بس دگرگون شده بود. وارد شدن ارزش‌های انقلاب فرانسه مانند برابری شهروندان در برابر قانون، گامی‌بزرگ به‌پیش بود و بازگشت از آنها کار ساده‌ای نبود. روح میهن‌پرستی و خواسته استقلال و یکپارچگی سیاسی بس نیرومند شده بود. با این حال نباید فراموش کرد که روحیه ملی و میهن پرستانه ایتالیایی‌ها ناهمگون بود. از سویی بورژوازی لیبرال به‌ارزش‌های نوین و پیشرفت اجتماعی و همکاری با فرانسه دلبسته بود، و از سوی دیگر مردم ساده شهر وروستا باپشتیبانی کشیشان و اشراف گرایش‌های واپس‌گرا و بیگانه ستیز داشتند.

بازگشت واپس‌گرایان و جنبش انقلابی

اشراف و شهزادگان تبعیدی نه تنها به‌دارایی‌ها و قدرت پیشین دست یافتند، بلکه کوشیدند تا حکومت‌های دوره بازسازی را سازگار با خواسته‌های خود شکل دهند. حکومت‌های تازه در اغلب مناطق دستگاه اداری را در انحصار نجیب‌زادگان و کلیسائیان قراردادند. مرزهای گمرکی را ازنو برپا ساختند و با نابه‌کاری‌های خود به‌بازرگانی و صنعت آسیب رسانیدند. این امر در رابطه با دانشگاه موجب بالاگرفتن ناخرسندی‌ها، شکل گرفتن انجمن‌های مخفی و بروز آشوب می‌گشت. در خلال پانزده سال نخست بازسازی واپس‌گرایان، جنش ملی‌گرای ایتالیا از نظر فکری و عملی در پیوند تنگاتنگ با جنبش‌های پیشرو و دمکراتیک دیگر کشورهای اروپایی قرار داشت. این جنبش‌ها از یادگارهای انقلابی ناپلئونی مایه می‌گرفتند. ناپلئون که اکنون در زندان تبعیدی نیروهای متحد اتریش، روسیه، پروس و انگلیس، قرار داشت، با برنگاشتن خاطره‌های خود در پرورش این جنبش‌ها و در آفرینش اسطوره ناپلئون به‌عنوان نماد پیشرفت و اصلاح در اروپا می‌کوشید. اندیشه آزادی‌خواهی و دفاع از پیشرفت و اصلاح جامعه در اروپای آن دوره بس نیرومند بود، و کمترین رویداد و جنبشی دراین راستا در یک گوشه اروپا به‌سرعت در همه‌جا طنین‌افکن می‌شد. نه تنها محیط‌های روشنفکری و دانشگاهی به‌این اندیشه‌ها حساس بودند، بلکه نیروهای ارتش کشورهای مختلف به‌لانه رشد این اندیشه‌ها تبدیل شدند

درسال (۱۸۲۰) خبر پیروزی انقلاب اسپانیا که همانا با شورش نیروهای ارتش بر علیه استبداد شاه آغاز گردید، به‌ایتالیا می‌رسد. شورشیان اسپانیا، فردیناند هفتم شاه آنجا را وادار می‌کنند تا قانون اساسی سال (۱۸۱۲) را که درپی جایگزین ساختن استبداد شاهی با

پادشاهی مشروطه بود، بپذیرد و دولت را به‌لیبرال‌ها بسپارد. این گروه توانستند حدود سه سال برسر قدرت بمانند، تا اینکه کنگره نیروهای واپس‌گرای اروپا در (۱۸۲۳) از حکومت فرانسه می‌خواهد تا به‌دخالت در اسپانیا برای برانداختن دولت لیبرال بپردازد. درست است که دخالت فرانسه موجب فروافتادن حکومت لیبرال و بازگشت اشراف و حکومت استبدادی می‌گردد، ولی پژواک انقلاب اسپانیا شور فراوانی درایتالیا بپا کرد. در ماه ژوئیه سال (۱۸۲۰) انقلاب ناپل با آهنگی تندتر از آن اسپانیا رخ می‌دهد. شورش به‌کمک افسران ارتش با شعار "شاه و قانون اساسی" آغاز شده، و به‌سرعت شهر را فرا می‌گیرد. چند روز پس از آغاز جنبش، شاه چون می‌بیند که ارتش به‌جنبش انقلابی پیوسته، اعلام می‌دارد که با قانون اساسی موافق است. یک هفته پس از آن شاه وادار می‌شود تا قانون اساسی (۱۸۱۲) اسپانیا را به‌عنوان قانون اساسی حکومت ناپل بازشناسد، و به‌وسیله انجیل سوگند می‌خورد که در رعایت آن بکوشد. دولتی تازه با شرکت افسران وفادار به‌ناپلئون به‌وجود می‌آید. ولی این انقلاب همانگونه که تند آغاز شد، به‌تندی نیز فروکش کرد. اختلاف بین نیروهای رادیکال و انجمن‌های مخفی با افسران ارتشی که وارد دولت شده بودند، موجب سست شدن انقلاب گردید. در اکتبر، پارلمان که لیبرال‌ها در آن اکثریت داشتند، تشکیل می‌شود. درآنجا نیز شاه سوگند یاد می‌کند که به‌قانون اساسی وفادار باشد. ولی واپس‌گرایان اروپا که نمی‌توانستند وجود یک حکومت لیبرال را در ایتالیا برتابند، حکومت اتریش را مجاز می‌دارند تا پنجاه‌هزار سپاهی به‌ناپل گسیل نموده و انقلاب آنجا را سرکوب کند.

پیش از آنکه انقلاب ناپل سرکوب شود، خبر آن، موج بلندی از هیجان انقلابی در پالرم سیسیل به‌پا می‌کند ولی مدت درازی دوام نمی‌آورد. هنوز

شعله انقلاب در ناپل کاملاً خاموش نشده بود که در پیه مونت، جنبش انقلابی سر بلند می‌کند. در ماه ژانویه (۱۸۲۱) جنبش انقلابی به‌درگیری دانشجویان دانشگاهی با پلیس می‌انجامد. در مارس همان سال، شهر الکساندری (Alexandrie) گرفتار آشوب می‌شود و مردم شهر خواستار قانون اساسی (۱۸۱۲) اسپانیا می‌شوند. افزون براین، کمیته حکومت موقت به‌وجود می‌آید که خواستار استقلال ایتالیا می‌شود ولی این جنبش انقلابی نیز به‌وسیله نیروهای اتریش سرکوب می‌شود.

گرچه این انقلاب‌ها صورت پراکنده داشته، از شرکت گسترده مردم و حتی طبقه متوسط محروم و فاقد رهبری کارآمد، سازمان مرکزی و برنامه سیاسی مشخصی بود، ولی در فضای سیاسی ایتالیا که زیرسلطه اتریش بود، بازتاب می‌یافت. با وجود سرکوب بی‌رحمانه انقلابیون توسط کارگزاران اتریش یا همدستان ایتالیایی آنها، جنبش انقلابی چندسال پس‌تر دوباره درجایی دیگر شعله‌ور شد. موج دوم جنبش انقلابی ایتالیا پس از انقلاب ژوئیه (۱۸۳۰) پاریس آغاز گشته و در شهرهای رم، بولونی و منطقه رومانی (Romagne) شعله‌ور می‌شود. این انقلاب‌ها نیز پس از آنکه اتریش نسبت به‌بی‌طرفی حکومت تازه فرانسه اطمینان به‌دست می‌آورد، سرکوب می‌شوند.

سومین جنبش انقلابی و دمکراتیک که در ایتالیا پدیدار شد و چون جنبش‌های پیشین، جنبه استقلال‌خواهی و دمکراتیک داشت، به‌سال (۱۸۴۸) و همزمان با موج انقلاب‌های اروپا شعله ور شد. پس از آنکه موج انقلاب فرانسه به‌اتریش می‌رسد و مردم در وین شورش می‌کنند، مترنیخ نخست وزیر اتریش ناگزیر از ترک حکومت شده و حکومت جانشین با آزادی مطبوعات موافقت نموده و به‌تدارک تشکیل مجلس موسسان می‌پردازد. خبر انقلاب وین در میلان، مردم را به‌میدان

می‌کشاند. تظاهرات آرام مردم به‌سرعت صورت انقلابی به‌خود گرفته و به‌درگیری انقلابیون با سپاهیان اتریشی که بیش از بیست‌هزار بودند، کشیده می‌شود. انقلابیون پس از مدتی رزم سلحشورانه و با پشتیبانی مردم میلان توانستند نیروهای اتریشی را شکست داده و وادار به‌فرار از شهر نمایند. چند روز پس از میلان، نوبت به‌ونیز می‌رسد که بر علیه حکمران اتریشی شورش کرده، و زندانیان سیاسی را آزاد می‌کنند. خبر پیروزی انقلابیون در میلان و ونیز تمام منطقه لمباردی و پیه مونت را برافروخته می‌دارد و در شهرهای کوچک نیز فعالیت انقلابی بر علیه نیروهای اتریش به‌چشم می‌خورد. موج انقلاب در آوریل به‌منطقه توسکان می‌رسد. حکومت آنجا زیر فشار هیجان انقلابی بر علیه اتریش اعلام جنگ می‌کند، وسپاه به‌پشتیبانی از میلانی‌ها می‌فرستد. حتی، رم نیز آرام نمی نشیند و پاپ‌سرا از بیم بالا گرفتن شعله انقلاب با آن کم و بیش همراه می‌شود و به‌سربازگیری می‌پردازند ولی پاپ پی نهم در اتخاذ موضعی قاطع بر علیه اتریش سستی به‌خرج می‌دهد و از اعلان جنگ و رویارویی با اتریش خودداری می‌کند. با این وجود در آنجا حکومت مستقل جمهوری تشکیل می‌شود.

شهرها و منطقه‌های شورشی نتوانستند به‌طور یکپارچه بر علیه نیروهای اتریش عمل بکنند و سپاهیان آن را که در موضعی سست و دفاعی بود، دنبال کرده و درهم بشکنند. اختلاف منافع میان حکومت پیه مونت با انقلابیون میلان و منطقه لمباردی و ناهماهنگی آنها با دیگر حکومت‌ها مانند توسکان و رم در این رابطه نقش بازی کرد. مسئله یگانه شدن این مناطق مختلف در قالب یک کشور واحد موضوعی ساده و حل شده نبود. در فاصله آوریل تا اوت که انقلاب در هم شکسته می‌شود، پس از یک سری مذاکره و گفتگو، مسئله وحدت لمبادری و ونیز با پیه مونت

به‌رای مردم نهاده می‌شود و به‌تأیید آنها می‌رسد. ولی سستی و درنگ انقلابیون به‌نیروهای اتریشی فرصت داد، تا با دریافت نیروهای کمکی، یورش به‌شهرهای انقلابی را آغاز کنند. دراین فاصله، پاپ یک گروه نمایندگی به‌وین گسیل داشته و از امپراتور می‌خواهد تا ایتالیا را ترک کند. ولی اتریش موافق این پیشنهاد نبود. بویژه آنکه حکومت اتریش توانسته بود توافق حکومت انگلیس را برای بوجود آوردن یک حکومت مستقل در منطقه لمباردی-ونیز و دیگر مناطق ایتالیا بدست آورد.

گذشته از اختلاف منافع و دیدگاه میان حکومت‌های مختلف ایتالیا که در جنگ و کشاکش با اتریش بودند، عامل مهم دیگری که کمک نمود تا جبهه نیرومند و واحدی از نیروهای انقلابی و مخالف اتریش در راستای دست یابی به‌استقلال پا نگیرد، همانا اختلاف نظر میان نیروهای جمهوری‌خواه با دیگر استقلال طلبانی بود که طرفدار حکومت پادشاهی در ایتالیا بودند. مزینی (Mazzini) که یکی از چهره‌های برجسته و از رهبران جمهوری‌خواه بود، پس از ورود به‌میلان، بر آن شد تا از بیم آنکه شاه‌دوستان رمیده نشوند، جمهوری‌خواهی خود را در خاموشی بنهد. ولی گروهی دیگر از روشنفکران مانند نویسنده و فیلسوف میلانی گیوزپ فراری (Giuseppe Ferari) بی‌ملاحظه خواست جمهوری فدرال را مطرح کرده، و از آن دفاع نمودند.

انقلاب‌های (۱۸۴۸) ایتالیا که کم و بیش همه مناطق شمالی و مرکزی ایتالیا را دربرگرفته بود، سرانجام، به‌وسیلهٔ سپاهیان اتریشی در هم شکسته می‌شود. ایتالیایی‌ها دراین کارزارها بسیار جان‌فشانی کردند و نبردهای پرشماری با نیروهای اتریشی در رم، بولونی، ونیز و برچیا، پیه مونت و غیره داشتند.

گذشته از عوامل داخلی که در شکست آنها دربرابر اتریش سهم



نقشه ایتالیا در ۱۸۶۰ میلادی

داشت، باید به‌هم‌آوازی کشورهای اروپایی در مخالفت با انقلاب‌های ایتالیا اشاره کرد و اینکه اتریش از پشتیبانی سیاسی و نظامی دیگر کشورهای اروپایی برخوردار بود. جمهوری رم به‌هنگام ایستادگی در برابر اتریش، از سوی نیروهای فرانسه نیز مورد حمله واقع می‌شود. در آن زمان، انقلابیون از همه‌جای ایتالیا روانه رم شدند تا از جمهوری رم دفاع کنند، از جمله لژیون ایتالیا به‌رهبری گیوزپ گاریبالدی (Giuseppe Garibaldi) وارد رم شدند. ولی با وجود پایداری و رزم دلیرانه نتوانستند در برابر نیروهای اتریشی و فرانسوی که به‌لحاظ کمی و کیفی بس نیرومندتر بودند، ایستادگی کنند. رم به‌دست نیروهای اتریش و فرانسه می‌افتد. سرانجام در اوت پس از تسلیم شدن پادشاهی ساووآ و پیه مونت به‌دنبال جنگی خونین، فرمانروایی اتریش بر ایتالیای شمالی و مرکزی منهای پیه مونت از نو برقرار می‌شود و نیروهای واپس‌گرای داخلی در همدستی با اتریش بر حکومت‌های مختلف چیره می‌شوند و سیاست خشن و بی‌رحم استبداد و واپس‌گرایی را در چهره سرکوب و پیگرد آزادی‌خواهان به‌نمایش می‌گذارند. در ناپل و پیه منت که حکومت‌هایی مستقل از اتریش داشتند، اداره امور همچون گذشته به‌صورتی استبدادی و بی‌هیچ اشاره‌ای به‌قانون اساسی و حکومت مشروطه ادامه می‌یابد. حتی پادشاه توسکان که خود مبتکر قانون اساسی لیبرال بود، آن را لغو می‌کند و حکومت استبدادی را از نو زنده می‌کند. در این میان، در پادشاهی پیه مونت و ساووآ با روی کار آمدن کنت کاوور (Cavour) به‌عنوان نخست‌وزیر، از سویی اراده نیرومندی در حرکت به‌سوی رفرم اداری و پیشرفت اجتماعی به‌چشم می‌خورد و از سوی دیگر این حکومت می‌کوشید تا خود را در نبود حکومت واحد و سرتاسری ایتالیا به‌عنوان نماینده ایتالیایی‌ها و پرچم‌دار حرکت به‌سوی

وحدت ایتالیا بشناساند. افزون براین، نشانه‌های پشتیبانی دولت کاوور از جنبش‌های استقلال‌طلبی در دیگر مناطق ایتالیا وجود داشت.

جنبش استقلال و وحدت ملی

اگر در دوره پیش از انقلاب‌های (۱۸۴۸) جنبش دمکراتیک ایتالیا وجوه مختلف ضد فئودالی و مخالفت با امتیازات کلیساها و اشراف و با حکومت استبدادی داشت، از این پس، این جنبش عمدتاً سیمای استقلال‌طلب به‌خود می‌گیرد و اختلاف میان گرایش‌های لیبرال و محافظه‌کار که بر سر اداره حکومت به‌صورت جمهوری یا پادشاهی مشروطه وجود داشت، از منشور پیکار استقلال‌طلبانه می‌گذشت. به‌عنوان نمونه می‌توان به‌اختلاف دیدگاه مزینی و کاوور برمتن یگانگی برسر استقلال ایتالیا و بیرون راندن اتریش اشاره کرد، کاوور نخست وزیرلیبرال و شاه‌دوست ولی طرفدار راهبرد سیاسی محافظه کارانه، از همکاری پنهان با مزینی جمهوری‌خواه و طرفدار جنبش انقلابی، دریغ نمی‌ورزید.

اینکه گفته شد که پیکار در راه استقلال، صحنه اصلی جنبش دمکراتیک را دربرگرفته بود، نباید این برداشت را روا دارد که ستیز وکشاکش در راستای خواسته‌های دمکراتیک متوقف شده بود. در پادشاهی سیسیل، مردم از فشار و زورگویی زمین‌داران بزرگ به‌تنگ آمده بودند، و این امر به‌شکل‌های مختلف بازتاب می‌یافت. در پارلمان پادشاهی پیه مونت، قانونی به‌تصویب می‌رسد و دادگاههای وِیژه کشیشان را تعطیل می‌کند. طرح قانونی که سرآن داشت تا ازدواج مدنی و مستقل از کلیسا را برقرار سازد، نتوانست رأی لازم را به‌دست آورد. فشار محافظه‌کاران برای اعمال سانسور در آن کشور و ایستادگی آزادی‌خواهان

در آنجا و در دیگر حکومت‌ها در دفاع از آزادی‌های سیاسی همواره زنده و در تب وتاب بود.

دولت پیه مونت در این دوره یعنی در فاصله پس از شکست انقلاب‌های (۱۸۴۸) تا به‌دست آمدن استقلال ایتالیا در (۱۸۷۰) توانست زیر رهبری کاوور، نقش خودرا به‌عنوان پرچمدار جنبش استقلال‌طلبی ایتالیا و نماینده مردم ایتالیا به‌کشورهای اروپایی شناسانده و تثبیت کند. این امر به‌ویژه از آن لحاظ اهمیت داشت که در نبود یکپارچگی سیاسی و به‌دلیل اختلاف منافع حکومت‌های مختلف ایتالیا، نقش کشورهای اروپایی در رابطه با ایتالیا از نظر همراهی یا ناهمراهی آنها با اتریش، تأثیر تعیین‌کننده در روند رویدادهای سیاسی ایتالیا داشت. ناگفته نماند که تاریخ ایتالیا در دوران میانی و نیز دوران معاصر همواره نشانگر این واقعیت بود که سرنوشت ایتالیا تا اندازه زیادی به‌موضعگیری و عملکرد کشورهای اروپایی وابسته بوده است. در این میان، بخت با حکومت پیه مونت همراه بود، چنانکه حکومت فرانسه با قدرت گرفتن لویی بناپارت سیاست رویارویی با اتریش را بر سر ایتالیا درپیش می‌گیرد. و به‌هنگام کنگره پاریس به‌سال ۱۸۵۵ که به‌دنبال جنگ کشورهای فرانسه و انگلیس با روسیه تشکیل می‌شود، از کاوور به‌عنوان نماینده حکومت پیه مونت و ساووآ دعوت می‌کنند. اتریش با شرکت وی مخالف بود، ولی فشار فرانسه و پشتیبانی آن از پیه مونت موجب شد تا اتریش واپس بنشیند.

کاوور پس از آنکه موقعیت استواری در دولت پیه مونت به‌دست آورد، کوشش بسیار کرد تا آماج اصلی خود را یعنی وحدت ملی ایتالیا و استقلال آن را تحقق بخشد. او می‌دانست که بدون پشتیبانی کشورهای اروپایی و بسیج نیروهای استقلال‌طلب داخلی نخواهد توانست در

رویارویی با اتریش به‌پیروزی دست یابد. بـهمین رو، نـه تـنها در جـهت نزدیکی به‌فرانسه و انگلیس کوشید و درایـن راه کـامیاب شـد، بـلکه بـا گاریبالدی به‌طور آشکار و مزینی به‌طور نهان همکاری آغاز نمود. افزون براین، او بر این باور بود که پـیکار در ایـن راه بـه‌ناچار از گـذرگاه جـنگ خواهد گذشت. تلاش در راه جنگ با اتریش از دیرباز خواسته نیروهای رادیکال جمهوری‌خواه و استقلال طلب بود. درعین حال، او می‌دانست که جنگ حکومت پیه مونت به‌تنهایی با اتریش نتیجه نخواهد داد.

به‌هرحال، بخت با این سیاست کاوور همراه بود. چراکه لویی بناپارت که اکنون به‌عنوان امپراتور در فرانسه، پادشاهی می‌کرد، سودای چیرگی گذشته فرانسه بر ایتالیا را در سر می‌پرورانـید و درپـی آن بـود تـا دست اتریش را از ایتالیا کوتاه سازد. اتریش کـه از گسـترش دامـنه هـمکاری و نزدیکی پـیه مـونت و فـرانسـه نـاخرسند بـود و درعـین حـال پشـتیبانی پیه مونت از جنبش‌های استقلال‌طلبی ایتالیائیان را بر نمی‌تابید، راه جنگ بر علیه پیه مونت درپیش گرفت. نیروهای فرانسه در کنار پیه مـونت وارد جنگ با اتریش می‌شوند. سرانجام جنگ فرانسه و پیه مونت با اتریش که به‌دلیل برتری چشمگیر نظامی فرانسه، در اصل جنگ فرانسـه و اتـریش بود، شعله‌ور می‌شود. فرانسه موفق می‌شود در طی چند نبرد اتـریش را شکست داده، و آن را از بخش اصلی ایتالیا بیرون براند ولی چون فرانسه بیم آن داشت که دیگر کشورهای اروپایی با پی‌آمدهای این جنگ مخالفت کنند، پیمان صلح با اتریش می‌بندد. بنابر پیمان ویلافرانکا (Villafranca) در ژوئیه (۱۸۵۹) منطقه لمباردی از اتریش جدا شده و به‌حکومت پـیه مونت می‌پیوندد، و منطقه ونیز در دست اتریش باقی می‌ماند.

این پیمان صلح بدون مشورت با کاوور که نخست وزیر پیه مونت بود، بسته می‌شود. کاوور از مضمون این پـیمان هـمانند هـمه استقلال‌طلبان

ایتالیا بی‌زار بود و افزون براین، از شیوه کار فرانسه که هیچ گفتگو و کنکاشی با دولت وی در این رابطه نداشت، خشمگین بود. در این شرایط، او از سر ناچاری یا ازسر خشم، کناره گیری می‌کند و وقت و نیروی خود را صرف "اجتماع ملی ایتالیا(societe nationale italienne) می‌نماید. این گروه‌بندی حکومت‌های توسکان، پارم، مودن، بولونی و دیگر حکومت‌های مرکزی ایتالیا را در بر می‌گرفت. این جریان به‌ویژه از سوی بورژوازی پشتیبانی می‌شد، و خواهان پیوستن‌پادشاهی پیه‌مونت در راستای تحقق وحدت ایتالیا بودند. این خواسته به‌طور رسمی از سوی مجلس‌های موسسان که در این کشورها برپا شده بود، مطرح می‌گشت. این مجلس‌ها پیش از آنکه سرکرده‌های قانونی آنها که به‌وسیله اتریش تعیین می‌شدند، به‌خود آیند این خواسته‌های رسمی را به‌تصویب رسانیدند.

لویی بناپارت پادشاه فرانسه با این سیاست یعنی پیوستن حکومت‌پراکنده ایتالیا به‌پیه‌مونت مخالف بود. ولی همراهی انگلیس با این امر به‌حکومت پیه‌مونت و کاوور که دوباره به‌دولت بازگشته بود، کمک نمود، تا این سیاست به‌نتیجه بیانجامد. قرار براین می‌شود که در همه این مناطق، از مردم نظرخواهی و به‌زبانی همه‌پرسی شود. ولی رأی‌گیری در آن زمان، فاصله بسیاری با رأی‌گیری همگانی داشت، و تنها گروهی محدود از مردم شامل اشراف و بورژوازی و دانش‌آموختگان می‌توانستند دراین نظرخواهی شرکت کنند. به‌هرحال برآیند نظرخواهی‌ها در راستای خواسته مردم ایتالیا پیرامون وحدت ملی پیش رفت. منطقه‌های شمالی و مرکزی، منهای شهر نیس و منطقه ساووآ که خواستار پیوسته شدن به‌فرانسه شدند، همگی پیوستن به‌پادشاهی پیه‌مونت را پذیرفتند و به‌طور ضمنی رأی بر این دادند که ویکتور امانوئل

شاه آنجا در مقام پادشاه ایتالیا قرار گیرد. منطقه ونیز، رم و پادشاهی ناپل که سیسیل را هم شامل می‌شد، در این رأی‌گیری شرکت نکردند.

پادشاهی پیه مونت برای پیشبرد امر یکپارچگی ایتالیا نمی‌توانست آشکارا سیاست جنگ با حکومت‌های ناپل و رم را در پیش بگیرد. چرا که کشورهای اروپایی و به‌ویژه فرانسه و اتریش با آن مخالف بودند. او به‌ناچار راه پشتیبانی فعال از سازمان نظامی گاریبالدی را در پیش گرفت. گاریبالدی پس از به‌چنگ آوردن سیسیل و ناپل بر آن شد که با نیروهای نظامی خود به‌سوی رم حرکت کند. ولی دست انداختن بر رم کار ساده‌ای نبود. فرانسه خواستار برقراری حکومتی مستقل در رم بود. گاریبالدی به‌ناگزیر در سیسیل ماند ولی سپاهیان پیه‌مونت از بیم رادیکالیسم گاریبالدی به‌سرعت و با توافق فرانسه راهی ناپل شده و بی‌دردسر آن شهر را به‌تصرف در می‌آورند. سپس نظرخواهی از مردم را پیرامون پیوستن به‌پادشاهی پیه‌مونت تدارک می‌بینند. مدتی پس‌تر گاریبالدی با پادشاه، ویکتورامانوئل دیدار می‌کند و اعلام می‌نماید که او پادشاه ایتالیا می‌باشد. سرانجام در فوریه (۱۸۶۱) پارلمان همه کشورهایی که رأی به‌پیوستن داده بودند، در شهر تورینو تشکیل می‌شود و اعلام می‌کنند که ویکتور امانوئل به‌لطف خداوند و به‌اراده مردم، شاه ایتالیا می‌باشد.

روند وحدت ایتالیا سرانجام به‌یکپارچه شدن همه سرزمین‌های ایتالیا در (۱۸۶۱) منهای شهر رم و ونیز، زیر پادشاهی ویکتور امانوئل منجر شد. و نیز در (۱۸۶۶) به‌ایتالیای نوپا می‌پیوندد و رم نیز پس از نشیب و فرازهایی چند که بیشتر در رابطه با مخالفت پاپ و فرانسه بود، در (۱۸۷۰) به‌دنبال شکست سپاهیان فرانسه دربرابر آلمان، به‌چنگ حکومت ایتالیا افتاده و به‌پایتخت کشور ایتالیا تبدیل می‌شود.

ایتالیای مدرن و دمکراسی

هنوز روند وحدت ایتالیا به‌سرانجام نرسیده بود که پیکارهای اجتماعی و اقتصادی در درون کشور نوپا یعنی پادشاهی ایتالیا از نو پدیدار می‌شوند. حکومت پیه‌مونت برای پیشبرد کارزار خود در راه رسیدن به‌وحدت ایتالیا و بازسازی کشور، نیازمند پول و سرمایه بود. اقدام به‌مالیات گیری تازه، موجب بروز ناخرسندی در میان مردم، به‌ویژه در سرزمین‌هایی گشت که نفوذ حکمرانان پیشین از بین نرفته بود. پادشاه برکنار شده ناپل که به‌رم پناه برده بود، از آنجا درراه برپا ساختن آشوب می‌کوشید. افزون براین، قراردادهای راه‌آهن به‌سرمایه‌داران پیه مونت واگذار شده بود که خود موجب برخاستن صدای اعتراض و ناخرسندی سرمایه‌داران استان‌های دیگر بود.

کارزار گاریبالدی برای یورش نظامی‌به رم و برپاکردن شورش در آنجا با مخالفت کاوور روبرو شد و به‌شکست انجامید، ولی کشاکش میان رادیکال‌ها و میانه‌روها در راستای استقلال در زمینه مسائل درونی کشور به‌صورت کشمکش بین دو نیروی سیاسی راست و چپ یا رادیکال و محافظه‌کار شکل می‌گیرد. طرفداران کاوور که درپی راه‌حل‌های آرام بوده، و همکاری با اشراف و شاه‌دوستان را سفارش می‌کردند، جریان راست را تشکیل می‌دادند و جمهوری‌خواهان، هواداران مزینی، گاریبالدی و پیروان سوسیالیسم طیف چپ را تشکیل می‌دادند.

این صف‌آرایی ترکیب سیاسی پارلمان ایتالیا راکه از تورینو به‌رم منتقل شده بود، تشکیل می‌داد. چهارصد و چهل و سه عضو پارلمان که وظیفه قانونگذاری و کنترل دولت را داشتند، نماینده تنها سیصد هزار نفر از مردم ایتالیا بودند. بازمانده بیست میلیون جمعیت ایتالیا از حق شرکت در تعیین سرنوشت سیاسی محروم بودند. دمکراسی ایتالیا از این لحاظ

به‌دمکراسی انگلیس و فرانسه در آغاز سده نوزده می‌مانست، حکومتی مشروطه که پارلمان در آن نقش قانونگذار و کنترل دولت را داشت، پارلمانی که نماینده بخش ناچیزی از مردم ایتالیا بود، و دولت آن درعین آنکه زیر نظارت پارلمان بود، کارگزار شاه به‌عنوان سالار قدرت اجرایی کشور به‌شمار می‌رفت.

پس از چند سال فرمانروایی راست، جریان چپ اکثریت پارلمان و ریاست دولت را به‌رهبری آگوستینو دپرتیس (Agostino Depretis) در (۱۸۷۶) به‌دست می‌آورد. آنها درصدد بر می‌آیند تا پایه دمکراسی را گسترش داده و بخش بیشتری از مردم را دارای حق رأی و شرکت در انتخابات پارلمان سازند. اصلاح انتخاباتی شمار مردم رای‌دهنده را دو میلیون رسانید. این جریان توانست حدود سی سال بر ایتالیا حکمروایی بکند. باید توجه داشت که "چپ" نامیدن این جریان برپایه تقسیم‌بندی آن دوران بود، وگرنه، سران این جریان فاصله بسیاری با خواسته‌های سنتی جریان چپ در جهان سیاسی امروز داشتند. دو ویژگی مهم این جریان، مخالفت آنها با کلیسا و هراس از توده مردم ساده بود. بی‌سبب نبود که خواسته رأی‌گیری همگانی که در فرانسه و انگلیس پیش‌رفته و جاافتاده بود، در برنامه آنها جایی نداشت. وانگهی دولت چپ بعدی که به‌رهبری فرانچسکو کریسپی (Francesco Crispi) از (۱۸۸۷) به‌دنبال مرگ دپرتی روی کار آمد، به‌طور همه‌جانبه در جهت گسترش استعماری و اشغال سرزمین‌های افریقایی کوشید.

کریسپی، رئیس دولت، با وجود آنکه به‌جریان جمهوری‌خواه مزینی وابستگی داشت، ولی شیوه برخورد دیکتاتوری در رابطه با مخالفان داشت. او بیش از هرچیز ناسیونالیست بوده و سودای بزرگی ایتالیا را در سر می‌پروراند و دراین راستا هرچه بیشتر از فرانسه لیبرال فاصله گرفته و

به آلمان پروسی نزدیک شد. ساده‌نگری است اگر بخواهیم ریشه فاشیسم ایتالیا را که از سالهای (۱۹۲۰) چهره نیرومندی یافت، در این سیاست ببینیم، ولی برخوردها وشیوه کار سیاسی این رهبران چپ بیش از آنکه متوجه گسترش دمکراسی باشد، درپی نیرومند ساختن حکومت ایتالیا و دمیدنْ به‌کوره میهن‌پرستی افراطی بود. دولت کریسپی به‌یک رشته اصلاحات مهم برای بهسازی سازمان اداری و دادرسی حکومت دست زد و نهادهای دمکراتیک محلی قدرت که وابسته به‌رای گیری بودند، به‌وجود آمدند. انتخاب شهرداری‌ها به‌رای گیری مردم نهاده می‌شود، البته گروه محدودی از مردم. به‌پیروی از کشورهای پیشرفته اروپا، حق اعتصاب کارگران درسطحی محدود به‌رسمیت شناخته می‌شود، ولی جنبش‌های کارگری مانند شورش کارگران کارار و سیسیل بی‌رحمانه سرکوب می‌شدند. نهادهای خدمت به‌مردم و تأمین نظم مانند پست و تلگراف و غیره در قالب بخش عمومی‌شکل می‌گیرند، ولی درعین حال، نقش پارلمان را به‌اندام ثبت طرح‌های قانونی که به‌وسیله حکومت ارائه می‌شدند، کاهش دادند.

همزمان با رویارویی چپ و راست در پارلمان و در رابطه با حکومت، صف آرایی سیاسی دیگری در پهنه جامعه شکل می‌گیرد. نیروهای رادیکال و دمکرات که خواستار ژرفا بخشیدن به‌دمکراسی بودند، به‌سوسیالیسم گرایش پیدا کردند. جمهوری‌خواهان رادیکال و طرفدار مردم ساده، در آغاز زیر نفوذ پندارهای آنارشیستی بودند، ولی باگذشت زمان گرایش به‌سوسیالیسم در میان محیط‌های کارگری رواج پیدا می‌کند. در (۱۸۹۱)، کنگره کارگری میلان به‌تصویب می‌رساند که یک حزب سیاسی سوسیالیستی به‌وجود آید. این حزب در (۱۸۹۱) زیر نام حزب کارگران ایتالیا تشکیل می‌شود که در (۱۸۹۵) به‌حزب سوسیالیست

ایتالیا فرا می‌روید. درسوی دیگر، بین نیروهای محافظه‌کار نیز گرایش سیاسی کاتولیکی شکل می‌گیرد. در میان کلیسائیان، فعالیت سیاسی محدود بود، و سران کلیسا روی خوش به‌شرکت مردم در کارزارهای سیاسی نشان نمی‌دادند. پاپ پی نهم شرکت کاتولیک‌ها در زندگی سیاسی را ممنوع می‌نماید. با این وجود، محافظه کاران کاتولیک زیر نفوذ کاتولیک‌های آلمان راه برخورد فعال با جهان سیاست و به‌وجود آوردن سازمان‌های صنفی و سیاسی با چهره کاتولیکی را درپیش گرفتند. گیوزپ تونیولو در جهت به‌وجود آوردن یک سازمان صنفی کاتولیکی در محیط کارگری تبلیغ می‌کرد. این پندار کم‌کم در جهان کلیسا نیرو می‌گیرد، و سرانجام نهادهای رسمی کلیسایی برآن شدند تا یک جنبش اجتماعی با گرایش کاتولیکی و به‌زبانی وابسته به‌کلیسا به‌وجود آورند. سازمان‌های سندیکایی و سیاسی کاتولیکی ایتالیا ریشه در این نگرش داشتند. با وجود آنکه سازمان‌های سیاسی وصنفی با سیمای کاتولیکی به‌وجود می‌آیند، ولی برخورد پاپ‌سرا با فعالیت سیاسی همچنان نفی وتخطئه بود. پاپ پی دهم که در (۱۹۰۳) به‌مقام پاپی نشست، به‌محکوم کردن مدرنیسم و دمکراسی پرداخت. این خود به‌معنای نفی ضمنی فعالیت سیاسی و وارد شدن در بازی دمکراسی بود. همین پاپ یکسال پس‌تر، جریانی راکه می‌خواست پایه‌گذار حزب دمکرات مسیحی مستقل بشود، محکوم نمود. با این وجود، فعالیت سیاسی کاتولیک‌ها در حال رشد بود، و در (۱۹۰۵)، سازمان "عمل کاتولیکی" که رهبران آن، از محافظه کاران وابسته به‌کلیسا بودند، تشکیل می‌شود.

یکی از ویژگی‌های روند رو به‌پیش دمکراسی نوپای ایتالیا دراین دوره، یعنی در فاصله (۱۸۷۰) که استقلال کامل و وحدت ملی ایتالیا فراهم شده بود، تا سالهای ۱۹۲۰، این بود که کمترین حرکت اعتراضی

توده مردم به‌سرعت به‌درگیری خونین آنها با نیروهای حکومتی کشیده می‌شد. وانگهی قدرت دستگاه اجرایی در برابر پارلمان که نماینده حدود دو میلیون مردم بود، بس فراوان بود و این خود موجب می‌شد که حتی دولت‌هایی که به‌اصطلاح چپ بودند، برخورد دیکتاتوری با مخالفان داشته باشند. افزون براین، سازمان‌های سیاسی و صنفی هنوز در مرحله نخستین رشد خود بوده، و قدرت آنها از نظر بسیج و سازمان دادن توده‌های مردم سست و محدود بود.

این دمکراسی ابتر بازتاب شرایط اجتماعی و اقتصادی ایتالیا بود که در سنجش با کشورهای انگلیس و فرانسه واپس مانده بود. ایتالیا به‌هنگام استقلال هنوز وارد مرحله انقلاب صنعتی نشده بود. صنعت عمدتاً در کارگاهها و برپایه کار نامتمرکز دهقانانی که در خانه خود برای آنها کار می‌کردند، استوار بود. انقلاب صنعتی در ایتالیا با نیم سده فاصله نسبت‌کشورهای پیشرفته اروپا آغاز می‌شود. گسترش صنعت نوین از سویی به‌کمک سرمایه‌های فرانسوی (در پیه مونت و ناپل) و انگلیسی (در ونیز و سیسیل) و آلمانی (در لمباردی) و سوئیس عملی شد و از سوی دیگر به‌وسیله دخالت و سرمایه گذاری دولت در زمینه راه آهن و زیر ساخت‌های صنعتی، راه‌سازی و کشتی سازی، و شبکه آب رسانی و گاز صورت گرفت.

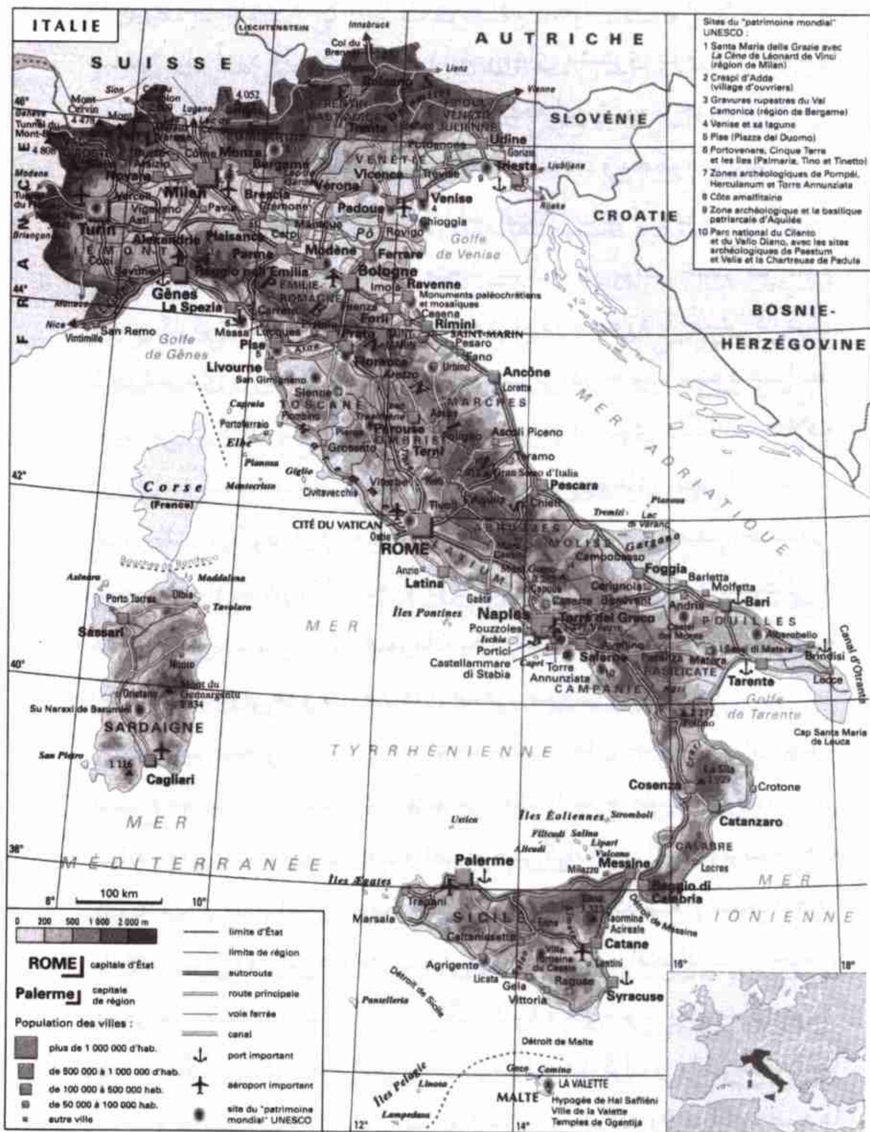
نیاز مهم بازار داخلی سرمایه‌داری به‌از میان برداشتن مرزهای گمرکی، برقراری نظام واحد سنجش و محاسبه، و به‌ویژه وجود پول واحد درفاصله سالهای (۱۸۷۰-۱۸۶۱) پاسخ گفته شد. پیش از سال (۱۸۷۰) چهار پول رسمی در کنار یکدیگر همزیستی داشتند؛ فلورن اتریشی، لیر پیه مونت، لیر توسکان و دوکات ناپل. این عوامل که ریشه در واقعیت‌های سیاسی گذشته داشتند، مانع از آن شده بودند که بازار واحد داخلی شکل

بگیرد. نبود شبکه نیرومند بازرگانی ملی، بازتاب خود را در صنعت رشد نیافته، به‌نمایش می‌نهاد. زمانی‌که پس از سالهای (۱۸۷۰) حکومت برآن شد تا شرایط رشد بازرگانی و صنعت را فراهم سازد، ناگزیر شد تا در سالهای پایان سده نوزده، سیاست حمایت اقتصادی را درپیش بگیرد که به‌جنگ اقتصادی ایتالیا و فرانسه برسر نرخ کالاها کشیده شد، و پیامدهای ناگوار برای اقتصاد ایتالیا داشت.

کشاورزی نیز مانند صنعت گرفتار واپس ماندگی، به‌ویژه در مناطق مرکزی و جنوبی ایتالیا بود. کشاورزی مناطق شمالی در بخش‌های جلگه‌ای وارد مرحله سرمایه داری شده و بهره‌برداری کشاورزی بر روی زمین‌های بزرگ انجام می‌شد. برعکس در سرزمین‌های تپه ماهوری لمباردی و پیه مونت، بهره برداری کشاورزی در دست کشاورزان خرد و از سطح فنی پائینی برخوردار بوده و دهقانان در شرایط فقر وتهیدستی به‌سر می‌بردند. این همه در شرایطی بود که اربابان فئودال پیشین به‌صورت مالکان بزرگی درآمده بودند که زمین‌ها را به‌دهقانان اجاره می‌دادند، و اغلب نیمی از فرآورده کشاورزی دهقانان را بابت اجاره دریافت می‌کردند. کشاورزی در مرکز وجنوب کشور بدین تریب بود که هر چه بیشتر به‌جنوب نزدیک می‌شد، اوضاع وخیم‌تر و دهقانان تهیدست‌تر بودند. سیمای عمومی‌کشاورزی حکایت از فقر فراوان دهقانان در کنار بی‌عملی و بی‌علاقگی چشمگیر مالکان به‌وضعیت زمین‌ها و به‌کشاورزی می‌کرد.

باری، واپس‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی درکنار این واقعیت که جامعه ایتالیا به‌دوقطب تهیدست و ثروتمند تقسیم شده بود و در میان این دوقطب، قشرهای میانی شهری و روستایی یا شکل‌نگرفته یا بسیار ضعیف بودند، بازتاب خود را در سیاست به‌صورت دمکراسی شکننده و

سازمان‌های سیاسی و صنفی ناتوان نشان می‌داد. وکشاکش‌های صنفی و سیاسی به‌سرعت شکل تند وخشن می‌یافتند. زیرا نهادهای دمکراتیک پدید آمده توانایی کانالیزه کردن ناخرسندی‌ها و اختلاف‌ها را در ساختارها و روندهای دمکراتیک نداشتند. گرایش‌های اصلاح‌طلب به‌سرعت وارد بازی محافظه کاران می‌شدند و منافع مردم را قربانی هدف‌های فریبنده ملی‌گرایانه می‌کردند و در برابر، جریان‌های رادیکال آنارشیستی یا پوپولیستی نیرو می‌گرفتند. این وضعیت ناساز و خطرناک، طبقه حاکم سیاسی کشور را برآن داشت تا از سر اصلاح ساختارسیاسی و بهبود اوضاع اجتماعی برخیزد. طبقه حاکم سیاسی به‌رهبری جیولیتی (Giolitti) در صدد بر می‌آید تا توده‌های مردم را که سازمان نایافته و محروم از حقوق سیاسی بودند، وارد زندگی سیاسی سازد. اصلاح انتخاباتی در (۱۹۱۲) شمار رای‌دهندگان را دوبرابر می‌سازد. ولی هنوز با رأی‌گیری همگانی فاصله وجود داشت. زنان هنوز حق رأی نداشتند و مردان بی‌سوادی که کمتر از سی سال داشتند، نیز از رای دادن محروم بودند. این اصلاح سبب شد تا پنجاه و دو نماینده سوسیالیست و پنجاه نماینده کاتولیک وارد مجلس شوند. جیولیتی براین باور بود که وارد کردن نیروهای مخالف به‌محیطی سامان‌یافته که در آنجا قواعد بازی مشخص باشد، بر رها کردن آنها در شرایطی که خشم و ناخرسندی ممکن است به‌انفجار بیانجامد، ترجیح دارد. ولی عملکرد جیولیتی که نقش محوری را در صحنه سیاسی ایتالیا در فاصله (۱۹۲۴ - ۱۹۰۰) داشت، خود نشانگر پاشنه آشیل دمکراسی ایتالیا بود. او خود آلوده به‌فساد مالی نشد ولی به‌سادگی روش‌های تبهکارانه نزدیکان خود را می‌پوشانید و مشتری پروری و تهدید مخالفان، شیوه کار وی بود. رابطه وی با نمایندگان اعم از سوسیالیست و غیر سوسیالیست برپایه بده‌بستان بود. این شیوه برخورد



نقشه ایتالیا در دوران کنونی

که می‌کوشید تا دل همگان را به‌دست آورد، توانست در دوره‌ای ثبات سیاسی ببار آورد ولی درکنار خود، شیوه‌های مشتری پروری، فساد و عملکرد مافیایی را رایج می‌کرد. جالب اینکه این شیوه برخورد در همان زمان، از سوی برخی از نمایندگان به‌انتقاد کشیده، و محکوم گردید.

جیولیتی با بهره برداری از ناخرسندی پاپ از حزب دمکرات مسیحی، آن را به‌نیروی سیاسی متحد لیبرال‌ها دربرابر خطر فزاینده جنبش کارگری‌سوسیالیستی تبدیل نمود. او در برخورد با جنبش کارگری با هوشمندی و زیرکی عمل کرد. از سویی در جهت بهبود شرایط اجتماعی کارگران شهری و روستایی کوشید و از سوی دیگر از اختلاف درونی سوسیالیست‌ها بهره‌جویی کرده و میانه‌روهای آنها را به‌سمت خود جلب می‌کرد. از (۱۹۰۱) به‌پس یک رشته قوانین مهم اجتماعی پیرامون حوادث کار، کار زنان و کودکان، تعطیل هفتگی، بازنشستگی و غیره به‌تصویب می‌رسد. همزمان یک رشته اقدامات در زمینه بیمه اجتماعی، تعاونی‌ها و سازمان‌های صنفی صورت می‌گیرد.

انقلاب صنعتی، سرمایه گذاری‌ها و تلاش‌های حکومت برای بهبود اوضاع اجتماعی و اقتصادی کم‌کم می‌رفت تا نتایج مثبت خود را به‌بار نشاند، ولی جنگ جهانی اول و اصرار ملی‌گرایان برای ورود به‌جنگ، ضربه سختی به‌ایتالیا و به‌دمکراسی آن وارد آورد. گذشته از هفتصد هزار تلفات انسانی، ویرانی‌ها، تلفات مالی و اوضاع وخیم اقتصاد پس از جنگ، دمکراسی شکننده ایتالیا به‌لبه پرتگاه کشیده می‌شود. یک سال پس از پایان جنگ، زندگی اقتصادی سخت دشوار، کارگران را وا می‌داشت تا پیوسته به‌اعتصاب‌های کنترل نشده دست بزنند. افزون براین، صدها مغازه در شهرهای میلان، فلورانس و فورلی گرفتار غارت مردم تهیدست شد. دربرابر بالا گرفتن دامنه اعتصاب‌ها و اعتراض‌های توده‌ای،

گروه‌بندی‌های فاشیست به‌طور گسترده سازمان می‌یابند و با بهره‌گیری از کمک مالی نیروهای محافظه‌کار یورش به‌جنبش‌های کارگری و دمکراتیک را آغاز کرده و پس از چندی توانستند دمکراسی جوان ایتالیا را به‌پرتگاه فرو اندازند.

بررسی عملکرد فاشیست‌ها، به‌قدرت رسیدن آنها و همکاری دولت فاشیست ایتالیا با آلمان هیتلری خود موضوع مستقل دیگری است که از چارچوب بررسی این کتاب فراتر می‌رود. پرداختن به‌این موضوع از این زاویه که چگونه یک دمکراسی نوپا به‌دلیل شکننده بودن پایه اجتماعی آن، دردام گرایش‌های پوپولیستی و سپس فاشیستی می‌افتد، جالب و آموزنده خواهد بود. ناگفته نماند که موسولینی خود از رهبران جنبش سوسیالیستی ایتالیا بود، و پس از آنکه وی را از آنجا به‌دلیل موضع‌گیری‌هایش بیرون راندند، به‌سراغ گروه‌های فاشیستی (Fasci) می‌رود.

به‌هرحال، ایتالیا به‌جنگ فاشیم می‌افتد، و به‌رهبری فاشیست‌ها و در همکاری با آلمان نازی وارد جنگ جهانی دوم می‌شود، ولی جنگ نه تنها غرور و عظمت‌طلبی ایتالیایی‌ها را خرسند ننمود، بلکه موجب شد تا این کشور به‌گونه‌ای درهم شکسته و ناتوان از دل جنگ جهانی دوم بیرون آید. مبالغه‌های گذشته در پرورش غرور ملی و عظمت ایتالیا با واقعیت تلخ شکست و داغان شدن اقتصاد ایتالیا روبرو شده و نومیدی ملی جایگزین توّهم عظمت‌جویی می‌شود. پایان جنگ جهانی دوم، و پیروزی نیروهای ضد فاشیست در اروپا به‌ایتالیا کمک نمود تا دمکراسی خود را از نو زنده سازد و کم‌کم با گذشت زمان به‌شاخص‌های زندگی دمکراتیک نزدیک شود. دمکراسی ایتالیا در فاصله چند دهه توانست با نظام پادشاهی فاصله بگیرد، رأی‌گیری همگانی با شرکت زنان را برقرار سازد، جمهوری

پارلمانی را برپا نماید و نهادهای دمکراتیک قدرت را در سطح محلی به‌وجود آورد. سازمان‌های سیاسی و صنفی نیرومندی که توده‌های مردم را سازمان داده و بسیج می‌کنند، تشکیل دهد و رسانه‌های گروهی معتبر را به‌وجود آورد. ولی این‌همه مانع از آن نمی‌شود که از دل دمکراسی ایتالیا شخصی چون برلوسکونی به‌در آمده و بتواند در آستانه زندانی شدن به‌خاطر دزدی‌ها و زد و بندهای مالی خود، به‌بالاترین جایگاه قدرت دست یابد. روشن نمودن اینکه پدیده برلوسکونی در ایتالیا، ویژه ایتالیا و دمکراسی آن است، یا اینکه چنین پدیده‌ای ذاتی دمکراسی نمایندگی می‌باشد یا هر توضیح دیگری دراین راستا مرز توقف بررسی کنونی می‌باشد.

تاریخ دمکراسی آلمان

۱ـ آلمان در گذشته دور

تاریخ دمکراسی در آلمان، گوشه‌ای از تاریخ سیاسی آلمان است. ولی تاریخ سیاسی آلمان، تاآنجاکه به‌نهادهای سیاسی و حکومت برمی‌گردد، درآغاز تاریخ سیاسی مشترک آلمان و فرانسه بوده است. نخستین حکومت سیاسی که در سرزمین مشترک آلمان و فرانسه، پس از چیرگی رم شکل گرفت، در فرانسه کنونی و توسط یک گروه از قوم ژرمن، به‌نام فرانک به‌وجود آمد.

پیش از این زمان، تا آنجاکه تاریخ اروپا از ژرمن‌ها یاد می‌کند، آنها را در حرکت پیاپی نشان می‌دهد. سیمبرها و توتون‌هاکه گویا از ژرمن‌ها بودند، درپایان سده دوم پیش از میلاد وارد اسناد رمی‌می‌شوند. رمی‌ها درآغاز، قوم‌های ژرمن را به‌عنوان سلت (celte) یا گل (gaule) می‌گرفتند، ولی به‌زودی دریافتند که اینها از سلت و گل متمایز بوده، و آنها را در دوره سزار، ژرمن نامیدند.

قوم گل را از دیرباز می‌شناختند. رمی‌های پیش از میلاد و یونانی‌ها از سده سوم پیش از میلاد، این قوم را به‌عنوان بخشی از اقوام سلت می‌شناختند. در همین راستاست که سنت پل یکی از نزدیک‌ترین

حواریون مسیح، نامه‌هایی خطاب به‌این قوم نوشته است. تمدن این قوم با وجود آنکه از تمدن یونانی ـ لاتین متمایز بود ولی تا اندازه زیادی از آن متأثر بود، و این خود زمینه‌ساز همگون شدن سریع آنها با تمدن رمی و سپس با دین مسیحی گردید. تاسیت (tacite ۱۲۰-۵۵ میلادی) تاریخ‌نویس رمی به‌خوبی می‌دانست که ژرمن‌ها قومی دیگرند و آنها را بربر، ناشناختنی و مرموز به‌شمار می‌آورد.

تاسیت می‌نویسد که ژرمن‌ها به‌صورت گردآمده‌های کوچکی در میان جنگل‌های بزرگ و مناطق باتلاقی یک سرزمین وحشی که آلمان کنونی باشد، می‌زیستند. تاریخ‌نویسان برپایه نوشته‌های وی و دیگر تاریخ‌نویسان رمی حدس می‌زنند که آنها در جامعه‌هایی قشربندی شده، متشکل از نجیب‌زادگان، آزادان، بندگان و برده‌ها زندگی می‌کردند. بی‌شک، بندگان و بردگان آنها از اسیران جنگی تشکیل می‌شدند که به‌کار کشاورزی واگماشته می‌شدند. زمین کشت شده، جنگل‌ها و مرغزارها و نهرهای آب در مالکیت مشترک جامعه یا جماعت بود که دارای پیوندهای متقابل نیرومندی بودند. در عین‌حال دارایی‌ها و ثروت فردی وجود داشت که به‌سروران دارا امکان می‌داد تا پیرامون خود و خانه خویش گروهی از دوستان، دستیاران، خدمتکاران و بردگان را گرد آورند و نوعی دربار اربابی را تشکیل دهند.

برای جنگ‌ها و یورش‌ها، جماعت‌های تازه‌ای پیرامون یک سرکرده ثروتمند، با اتوریته یا بلندپرواز که وعده غارت و ثروت می‌داد، شکل می‌گرفت. قبیله‌ها و جماعت‌ها همواره براثر جنگ‌ها در حال شکل‌گیری یا دوباره شکل‌گیری بودند. گاه براثر یورش نظامی پیروزمند یک سرکرده بزرگ، قوم تازه‌ای شکل می‌گرفت. درهمین رابطه است که اسناد رمی‌از سده‌ای به‌سده دیگر از قوم‌های تازه‌ای در میان اقوام ژرمن نام می‌برد.

یکی از این نام‌ها یا قوم‌ها که در سده سوم میلادی پدیدار می‌شود، آلمان می‌باشد که به‌معنای همه مردم (alle-mannen) می‌باشد. بی‌تردید این نام حکایت از آن دارد که قوم تازه‌ای از گردهمایی قوم‌های پراکنده ژرمنی شکل گرفته که در طول سده‌ها در جنوب اسکاندیناوی، حوزه ویستول و تورینج می‌زیستند.این قوم به‌دروازه امپراتوری رم در کنار رود راین و دانوب یورش می‌آورد. بدین‌ترتیب، آلمان به‌معنای کشور همه مردم یا دقیق‌تر همه مردم ژرمن می‌باشد.

اقوام جنگجو و مهاجر، اغلب شاهانی داشتند که از خانواده‌های کهن برگزیده می‌شدند، خانواده‌هایی که ریشه‌شان به‌خدایان بر می‌گشت. ولی اقوام ژرمن به‌جای آنها دوک‌ها و هرزوگ‌ها را داشتند که سرکردگان نظامی "نظامیان ثروتمند" ولی بدون اعتبار و مشروعیت دینی بودند.

برپایه دانستنی‌های فراهم شده توسط رمی‌ها، فیلولوگ‌های سده نوزدهم، سیمایی از پندارهای دینی ژرمن‌ها به‌دست می‌دهند. خدایان ژرمن به‌چند نظم مختلف وگاه ناسازگار مربوط می‌شوند. آنها به‌نیروهای متفاوت طبیعی مانند آذرخش، خورشید، آتش، بهار، توفان، بارآوری و دیگر نیروهایی که در میان دیگر اقوام هند و اروپایی پرستیده می‌شدند، اشاره داشتند. سیمایی که ژرمن‌ها از خلال اسطوره‌ها و افسانه‌های خود درباره خدایانشان به‌دست می‌دهند، حکایت از آن دارد که خدای رنج و محبت، و پنداره بخشش به‌تهیدستان و عدم‌خشونت، در جهان دینی آنها جایی ندارد. جهانی ذهنی که انباشته از جنگ و آتش رزم و بی‌رحمی و شقاوت بود. بی‌سبب نیست که دین مسیحی با دشواری وکندی توانست در این جهان نفوذ کند.

نه تنها اسطوره‌های ژرمنی رنگ هند و اروپایی دارند، بلکه زبان ژرمنی نیز یکی از شاخه‌های این مجموعه می‌باشد. زبان ژرمن‌ها همانند

زبان‌های یونانی، سلت، هند و ایرانی، هیتیت، بالتیک و اسلاو، زیر خانواده‌ای از زبان‌های هند و اروپایی است. نیاکان هند و اروپایی ژرمن‌ها در سرزمین‌های شمالی دریای خزر و جنوب سیبری می‌زیستند. شاخه ژرمن همانند دیگر قوم‌های خانواده هند و اروپایی، متشکل از قبیله‌های کوچ کن و جنگجو بود که به‌کار پرورش دام مشغول بودند. گویا این شاخه پس از جدایی از دیگر اقوام هند و اروپایی در سرزمینی نزدیک دریای بالتیک، بین رودخانه‌های ویستول و الب و درجنوب اسکاندیناوی مستقر می‌شوند.

تاریخ قبیله‌های آلمان از تاریخ اقوام دیگر ژرمن که برخی از آنها مدتی دراز در آلمان کنونی سکنی داشتند، جدا ناشدنی است. مهاجرت ژرمن‌ها سده‌های پیاپی جریان داشت. چنانکه از زمان پدیدار شدن سیمبرها و توتون‌ها در برابر رمی‌ها تا پایه‌ریزی دولت روس توسط وارگ‌های سوئدی هزار سال فاصله است. بخش مهمی از این مهاجرت‌ها برپهنه سرزمین‌های بین ویستول و الب جریان داشت. پس از آنکه ژرمن‌ها این سرزمین‌ها را به‌سوی غرب ترک کردند، اقوام اسلاو جایگزین آنها شدند. گت‌ها و واندال‌ها که به‌سوی سرزمین‌های رم یورش آورده و تا اسپانیا و شمال افریقا پیش رفتند، در مناطق بین الب و ویستول سکنی داشتند.

تاریخ قوم آلمان از دید زمانی مرزمعینی ندارد، درست همان‌سان‌که ازدید جغرافیایی مرز ثابتی ندارد. سرود ملی آلمان (Deutschlandlied) که در سده نوزدهم نوشته می‌شود نشان از نوستالژی مرزهای از دست رفته می‌دهد. سرود در بندی که دیگر رسمیت ندارد، چنین سر می‌دهد: آلمان از موز تا نیمن و از آدیژ تا بلت کشیده می‌شد. از زمان شکل‌گیری آلمان به‌عنوان یک ملت و حکومت، دوهستی سیاسی نوین از دل آن‌زاده

شده و از آن جدا می‌گردد: هلند و سوئیس. بخش دیگری از قوم آلمانی فلاماندهای بلژیک‌اند که در قالب ملت ـ حکومتی غیرآلمانی شکل گرفتند. لوکزامبورگ و اتریش نیز دو بخش دیگر از قوم آلمانی‌اند که در قالب حکومت‌ها و ملت‌هایی متمایز پدیدار شدند.

سرزمین، حکومت وزبان مصالح نخستین برای تشکیل یک هستی ملی هستند. ملت آلمان مانند دیگر ملت‌ها در جریان رزم و درعین گونه گونی شکل می‌گیرد. ولی شکل‌گیری آن هم متفاوت از همسایگان وی بود وهم اینکه به‌گونه‌ای کند پیش رفت. اقوام آلمانی ساکن سرزمین آلمان از دیرباز زبان خود را داشتند ولی حکومت خود را، بهتر است بگوئیم که حکومت‌های خود را، بسا دیرتر و به‌گونه‌ای متمایز از فرانسه و انگلیس به‌وجود آوردند. نتیجه آنکه نه تنها امروز، که در گذشته نیز با ملت‌ها و حکومت‌های مختلف آلمانی روبرو بوده و هستیم.

۲ـ پیدایی حکومت فرانک ـ آلمان

پیش از پیدایش حکومت آلمان در آغاز سده‌های میانی، اقوام ژرمن توانسته بودند از مرحله جماعت قبیله‌ای نخستین فراتر رفته و هستی سیاسی خود را در حد کنفدراسیون قبیله‌ها به‌وجود آورند. درسده ششم میلادی یکی از این اتحادهای قبیله‌ای به‌نام باوار درجنوب آلمان کنونی در سرزمین باویر و شمال آلپ شکل گرفت. دوک‌های باویر در شهرمرزی رمی‌راتیسبون، برروی دانوب، مستقر شده وکانون سیاسی دربار و مرکز حکومتی خود را درآنجا برپا می‌کنند. می‌توان گفت که این شهر که سرچشمه رمی‌داشت، نخستین شهر آلمانی به‌شمار می‌رود. آلمان‌ها و بهمین‌ترتیب اتحادهای قبیله‌ای دیگر ژرمن مانند باوارها و ساکسون‌ها پادشاه نداشتند و به‌هنگام جنگ، پیرامون سرکردگانی که از میان

نجیب‌زادگان برگزیده می‌شدند، گرد می‌آمدند. اهمیت قشر اشرافی و وجود قشر پرشماری از "نیمه آزادها" در میان قبیله‌های آلمانی نشان از پیروزی برخی از قبیله‌ها بر دیگران دارد.

در سده هفتم، شاهان فرانک در فرانسه که توانسته بودند آلمان‌ها را فرمانبردار خود سازند، به‌دخالت در باویر می‌پردازند. درپایان سده واپسین، شارلمانی باویر را وارد امپراتوری خود می‌سازد و بدین‌ترتیب چهار قوم ژرمن؛ آلمان، فرانک، بورگوند و باوار را در زیر حکومت خود گرد می‌آورد. شارلمانی سپس به‌سراغ فرمانبردارکردن قوم ساکسون یکی دیگر از اقوام ژرمن، می‌رود. قومی جنگجو که بخشی از آنها روانه انگلستان شده بودند. شارلمانی برای سر به‌راه کردن این قوم و تحمیل دین مسیحی به‌آنها مدت سی سال با آنها در حال جنگ بود، و برای پیروزی در این راه به‌کشتارهای بی‌رحمانه و نه چندان مسیحی دست یازید، تااینکه در پایان سده هشتم توانست آنها را وارد امپراتوری نموده و وادارشان نماید تا به‌دین مسیحی بگروند. صدسال پس‌تر، همانا سرزمین ساکس، نخستین سلسله واقعاً ملی را به‌پادشاهی آلمان عرضه می‌کند. باری،همرنگ شدن ساکسون‌ها با دیگر آلمان‌ها باکامیابی روبرو شد.

نخستین حکومت آلمانی به‌معنای راستین آن به‌زمان شارلمانی بر می‌گردد که پادشاه مشترک فرانک‌ها و آلمان‌ها بوده، و بر سرزمین گسترده‌ای از اسپانیا تا لهستان کنونی و از هلند تا جنوب ایتالیا فرمانروایی داشت. شارلمانی به‌پیروی از سنت پادشاهان فرانک به‌سراغ کلیسا روی می‌آورد تا به‌پادشاهی خود مشروعیت بخشد. او در (۸۰۰) تاج پادشاهی و امپراتوری را از پاپ دریافت می‌کند و امپراتوری مقدس ژرمن و رم را پی می‌نهد.

کلیسای رم به‌یک امپراتور، و پادشاه بزرگ نیاز داشت که از آن در برابر

خاندان‌های بزرگ و اشراف محلی و نیز در برخورد با کلیسای بیزانس دفاع کند. تاجگذاری سال (۸۰۰) سرشار از جنبه‌های نمادی برای تاریخ آینده اروپا بود. پاپ به‌عنوان نماینده خدا، تاج امپراتوری یعنی نماد سرکردگی را برسر شارلمانی می‌نهد و اورا امپراتور مقدس رم اعلام نموده و سپس‌وی به‌عنوان قدرت بزرگ و والی زمینی زانو می‌زند.

گرچه شارلمانی از این حرکت پاپ شگفت‌زده می‌شود ولی چاره‌ای جز پذیرش این امر نداشت. چون نیاکان وی از نسل شاهان نبودند، تنها پاپ می‌توانست به‌قدرت وی مشروعیت لازم را عطا کند. بدین‌ترتیب، تاج‌گذاری در اروپا به‌پدیده‌ای تبدیل می‌شود که کلیسای رم و مشخصاً پاپ را در روند تعیین امپراتور وارد می‌کند. پدیده‌ای که در دوره رم باستان معنا نداشت و از زمان کلویس پادشاه فرانک و سپس پپین‌لوبرف رایج گردید. با این حساب، مقام امپراتور، نه جنبه ارثی دارد ونه از راه تأیید توده‌ای، شیوه رم باستان، به‌دست می‌آید. همانا پاپ آن را واگذار می‌کند. به‌زبانی می‌توان گفت که تاج گذاری توسط پاپ، امپراتور را به‌وابسته کلیسا و جانشین سنت پییر تبدیل می‌کند. می‌گویند که شارلمانی دل خوشی از این ماجرا نداشت و از سر ناگزیری به‌آن تن داد، ولی چون می‌دانست که پاپ لئون سوم در برابر قدرت و اوتوریته وی، پشیزی به‌حساب نمی‌رود، بدان اهمیت نداد.

به‌راه افتادن این سنت برای شارلمانی نگرانی آفرین نبود، ولی برای پادشاهان پسین آلمان یا به‌زبان دیگر برای امپراتوران ژرمن و رم، بختک هولناکی بود، که گاه تا پدید آمدن ماجرای کانوسا (canossa) و تحقیر آنان دربرابر پاپ کشیده می‌شد. این امر که امپراتوران آلمان از سویی سرکرده اروپای باختری و مشخصاً آلمان به‌شمار رفته و از سوی دیگر وابسته‌کلیسای رم بودند، برای مدت هزار سال در تاریخ آلمان نقش بازی کرد.

کلیسا و جهان لائیک در دوران شارلمانی و خاندان وی

در آلمان پیش از شارلمانی شهر وجود نداشت. مردم آلمان در روستاها می‌زیستند. شهرک‌هایی کوچک بربنیاد ویرانه‌های شهرک‌های رمی بنا شده و کم‌کم گسترش می‌یافتند. آنجاکه شهرنیست، سخنی از دمکراسی در معنای سیاسی آن نمی‌توان به‌میان آورد. در نتیجه، بررسی ریشه‌ها و نطفه‌های شکل گیری دمکراسی راکه متضمن پیدایش و گسترش شهرهاست، باید در زمینه تحول سیاسی و اجتماعی جامعه آن زمان و درتوجه به‌ویژگی‌های قدرت سیاسی دنبال کرد.

آلمانی‌های آن زمان، آشنایی چندانی از جهان پیرامون، چه به‌لحاظ جغرافیایی و چه از دید تاریخی نداشتند. حافظه جمعی آنها دارای افسانه‌ها، داستان‌ها و سروده‌هایی درباره نیاکان و خدایان‌شان بود. ولی این خاطره‌ها توسط خدمتگزاران دین مسیحی درهم شکسته می‌شد و جای خود را به‌داستان‌های قوم ابراهیم می‌داد. اندک اندک، اخلاق مسیحی جایگزین قواعد و آداب اخلاقی ژرمنی می‌گردد. در خلال سده‌های میانی، کشیش‌ها، راهبان و پیشگویان مسیحی درکار زدودن اسطوره‌ها و افسانه‌های کهن از ذهن و خاطره مردم آلمان بودند، بی‌آنکه بتوانند آنها راکاملاً از بین ببرند. چنانکه از پایان سده دوازده و آغاز سده سیزدهم، افسانه‌ها کهن شمالی و یادواره‌های مهاجرت‌های بزرگ از نو پدیدار می‌شوند.

همراه با لشگرکشی‌های شارلمانی، راهبان مسیحی درکنار سربازان به‌کشف سرزمین‌های وحشی خاور پرداخته، و موناستر (monastre) یا راهب‌سراها را به‌صورت کلنی درآن مناطق برپا می‌کردند. راهب‌سرا هم یک قلعه محصور بود و هم اینکه یک بهره‌برداری کشاورزی نمونه به‌شمار می‌رفت. درعین حال، یک دبستان و مرکز مالیاتی

و محل ثبت رویدادها در آرشیوها و نگهداری آنها بود. راهب‌سرا به‌عنوان مرکز آزمون‌گری و آموزش کشاورزی، کارکرد اقتصادی مهمی داشت. ولی اهمیت دیگرش ثروت کلانی بود که از ره‌آورد بخشش و صدقه شاهان و بزرگان گرد می‌آورد. بدین‌ترتیب، راهب‌سرا چون یک واحد اقتصادی بزرگ بود که به‌کار توسعه بخشیدن به‌سازماندهی کار و تخصصی شدن تولیدکنندگان می‌پرداخت.

راهب‌سرا توسط افرادی فرهیخته اداره می‌شد که چون خواندن و نوشتن می‌دانستند، دانش تمدن کهن را کشف و یا حفظ نموده و آن را پیرامون خود گسترش می‌دادند. راهب‌سرا به‌الگوی اداری برای اداره قلمروهای بزرگ لائیک و نیز اداره قلمروهای پادشاهی تبدیل شد. پسران و دختران نجیب زادگان در آنجا به‌عنوان شاگرد و کارآموز پذیرفته شده و ایدئولوژی دینی‌شاهی به‌آنها منتقل می‌شد. بسیاری از این دانش‌آموختگان مکتب راهب‌سرا که شأن و لباس دینی داشتند به‌کارکنان اداری دستگاه شاهی تبدیل می‌شدند. افزون براین، راهب‌سراها که قدرت اقتصادی چشمگیری داشتند به‌دستگاه شاهی کمک نظامی‌شایانی می‌کردند.

امپراتوری شارلمانی و خاندان وی در گستره خود از بارسلون تا ماگدبورگ، و از مصب راین تا ایتالیا، از برتانی تا مجارستان کنونی نمی‌توانست بدون همکاری راهب‌سراها و بدون کار راهبان که به‌عنوان منشی و کارمند اداری پادشاهی خدمت می‌کردند، حکومت کند. این کارکنان دینی ـ اداری بودند که پیام‌ها را می‌نوشتند، قوانین را گردآوری، منظم و یگانه می‌ساختند، درعین حال که به‌وظیفه همیشگی خود در خدمت راهب‌سرا و کلیسا مشغول بودند. بدون وجود آنها، به‌زبان دیگر بدون وجود کلیسا، قدرت مرکزی هستی خودرا از دست می‌داد. بدون

کلیسا، اداره مالی حکومت و کشور و حتی اداره ارتش، در معنای سده دهم آنها، نامکن بود. کشیشان دربار، هم منشی بودند، هم وزیر و هم مامور ثبت اسناد شاه.

ساختار اداری کلیسا نسبت به‌ساختار قدرت لائیک استوارتر و مداوم‌تر بود. این ساختار برای امپراتور بس فایده‌مند بود، چراکه همیشه آماده به‌خدمت بود. این امپراتور بود که کشیشان و اسقف‌ها را بر می‌گزید. آنها خطر این را نداشتند که قلمرو اداری و اقتصادی خود را ارثی نموده و پس از چندی با واگذار نمودن میراث خویش به‌فرزندان، از دایره گزینش پادشاهی بیرون روند. مرد کلیسایی به‌پادشاه وفادار می‌ماند و چشم به‌راه گزینش شاهانه بود.

از همان آغاز پادشاهی شارلمانی، حکومت آلمان بر پایه اتحاد تنگاتنگ شاه و کلیسا استوار بود. این اتحاد در رابطه با کشیشان و اسقف‌های محلی، بی‌دردسر و به‌آسانی جریان داشت. ولی در ارتباط با مرکزیت کلیسا یعنی دستگاه پاپی بر بستر تناقض و کشمکش پیش می‌رفت. قدرت دستگاه پاپی بر سازمان دینی و کلیسایی آلمان در دوره شارلمانی جنبه مجازی داشت. ایدئولوژی سیاسی ـ دینی حاکم حاکی از این بود که شاه ـ امپراتور نماینده خدا، برگزیده و تقدیس‌یافته وی برروی زمین است. ولی این پندار از آنجاکه پاپ در دربار امپراتور و در زیر کنترل همواره او به‌سر نمی‌برد و نیز به‌دلایل دیگر تاآنجا پیش نرفت که مانند بیزانس، امپراتور را والاتر و مهم‌تر از پاپ به‌شمار آورند. پاپ درسنجش با پاتریارک کلیسای بیزانس، جایگاهی معنوی بالاتری نسبت به‌امپراتور برای خود قائل بود. در نتیجه، رابطه پاپ و امپراتور همواره متناقض و آبستن کشاکش بود.

پادشاهان آلمان، گرچه امپراتور باختر به‌شمار می‌رفتند،

نتوانستند به‌همان قدرت دست یابند که امپراتوران بیزانس داشتند، یعنی موقعیت برتر و کاملاً مستقل نسبت به‌شخص نخست کلیسا. واقعیت این بود که قدرت شاه‌امپراتور فرانک و سپس آلمان، به‌نهاد کلیسای رم وابسته بود، نهادی که همواره گرایش به‌خودمختاری داشته و دعوی برتری معنوی و مادی نسبت به‌امپراتوری می‌نمود. برای شارلمانی تردیدی نبود که نیروی برتر همانا شاه ـ امپراتور بود. ولی پس از وی، خداسالاری امپراتوری و خداسالاری پاپی دربرابر هم قرار گرفته ومدت چند سده باهم درگیر کشاکش بودند. این ماجرا، سخت بر سرنوشت سیاسی آلمان اثر گذاشت. باری تاج‌گذاری و تقدیس پادشاهی یا امپراتوری توسط پاپ، سنگ نخست وابسته نمودن امپراتوری باختر به‌پاپ را بنا نهاد و بدین‌ترتیب، این رویداد نمادی، دلیل اصلی درام تاریخ آلمان را در دل داشت، یعنی ناتوانی امپراتوران آلمان در آفریدن حکومتی متمرکز و یک پادشاهی یگانه، مانند آنچه در فرانسه و انگلیس به‌وجود آمد.

نقش کلیسا در حکومت آلمان تنها به‌این محدود نبود که پاپ در امر تاجگذاری و تقدیس امپراتور، و به‌واسطه آن در حکومت آلمان دخالت می‌ورزید. با وجود آنکه پادشاه در زمینه مسائل مادی و جهانی سرکرده وبالادست مردان کلیسا بود، ولی آئین‌ها و قواعد زندگی دینی همه‌جا حاضر بود. وانگهی همچنانکه در بالا گفته شد، کشیشیان و مردان کلیسا در سطوح مختلف حکومت حضور و نقش داشتند. بخش مهمی از منشی‌ها و کارمندان حکومت را مردان کلیسا تشکیل می‌دادند، افزون براین، سرکشیش دربار خویش‌کاری وزیر پادشاه را داشت.

جهان لائیک آن دوران، جهانی بربر، خشن، بی‌رحم، خشماگین، بی‌تأثیر ازاخلاق مسیحی و آزمند ثروت،قدرت و جنگجویی بود وبه‌لحاظ مالکیت زمین، ناپایدار به‌شمار می‌رفت. منشی‌ها و کارکنان حکومتی

لائیک نیز خود بی‌دانش بودند. در بالای ساختار سیاسی-اجتماعی ونزدیک به‌شارلمانی، اشراف بزرگ، یا همان اشرافیت امپراتوری (reichsadel) قرار داشت. که آمیخته‌ای از نجیب‌زادگان اقوام مختلف فرانک، آلمان و غیره بود. این قشر مالکیت سرزمین‌های مختلف را دراختیار داشته و انحصار پست‌های مهم دولتی مانند فرماندهی سپاهیان و مقام‌های اداری همچون کنت و مارکی (marcgarf) را صاحب بود. امپراتور برای کنترل عملکرد کنت‌ها و مارکی‌ها، بازرس‌های خود را گسیل می‌کرد که همواره سرزمین‌های امپراتوری را در می‌نوردیدند.

کنت ریاست دادگاه حقوق ژرمنی را که برگرفته از حقوق رمی‌بود، داشته، و دادگری می‌نمود و نیز ناظر بر اجرای احکام بوده و نیروهای نظامی‌را که برای پیوستن به‌ارتش پادشاه گسیل می‌شدند، رهبری می‌نمود. در واقع، امپراتوری گسترده آن زمان نمی‌توانست سپاهیان زیادی بسیج نماید. وانگهی این سپاهیان به‌طور موقت، از بهار تا پائیز، بسیج می‌شدند و سپس روانه خانه و زندگی و منطقه خود می‌شدند. وفاداری و توانایی کنت‌ها در این راستا بس مهم بود ولی اینها همانند دیگر مسئولان منطقه‌ای متأثر از روند نیرومند فئودالیته بودند که با اداره متمرکز ناسازگار بود. این مسئولان همچون دوره خاندان پیشین فرانک‌ها، مروونژین، گرایش به‌آن داشتند که زمین‌های واگذار شده و سرزمین و پست اداری خود را ارثی نموده و آن را به‌تیول تبدیل کنند. روند فئودالی شدن، در سده یازدهم در آلمان و در دیگر سرزمین‌های امپراتوری همه‌جاگیر و پیروز شد. در این جامعه فئودالی، شاه تنها بر تیول‌داران بزرگ و بر بندگانی که برروی زمین‌های وی کار و زندگی می‌کردند، فرمانروایی داشت. شاه، همواره می‌کوشید تا جنبه ارثی تیول‌های بزرگ را از میان بردارد و تیول‌داران نیز پیوسته درتلاش بودند تا تیول خود را

ارثی نمایند. تیول داران بزرگ می‌کوشیدند تا دامنه زمین‌های خود را به‌زیان زمین‌ها و دارایی‌های کلیسا گسترش دهند.

جهان لائیک یعنی مردانی که کارکردی کلیسایی نداشتند، همچون پادشاه، کنت‌ها، دوک‌ها و دستیاران غیرکلیسایی آنها، از نظر اندیشمندی وکار تخصصی، درسنجش با مردان کلیسا سخت ضعیف بودند. کارمندان لائیک دستگاه شاهی بسیار ناکارآمد وناپخته بودند. دربار شاه متشکل بود از: سرکشیش پادشاه یعنی نخستین مشاور دینی شاه که کارکرد وزیری نیز داشت، خدمتکار نزدیک شاه که خزانه‌دار خصوصی وی نیز بود، و کنت کاخ که خویش‌کاری دادگری را به‌نیابت شاه در دست داشت. کادرهای محلی دستگاه اداری و دریافت کنندگان خراج شاهی و مسئولان دادگری که از میان اشراف محلی توسط شاه برگزیده می‌شدند، همگی به‌وسیله شاه نامیده یا برکنار می‌شدند. از همان زمان شارلمانی، گرایش‌ماندگار شدن این پست‌ها در خانواده‌ها و ارثی شدن آنها وجود داشت و در سده یازدهم این روند، اندک اندک همه‌جاگیر می‌شود.

تماس میان شاه و مسئولان زیردست که در سرزمین‌های مختلف پراکنده بودند، در همایش‌هایی صورت می‌گرفت که یکبار درسال پیرامون شاه گرد می‌آمدند. بزرگان لائیک وکلیسایی به‌همراه تیول‌داران اصلی آنها در همایش‌ها شرکت می‌کردند. همایش‌ها به‌گفتگو وکنکاش برسر پرسمان‌هایی که از سوی دستگاه شاهی به‌آنها پیشنهاد می‌شد، می‌پرداختند، و برآیند آن کنکاش‌ها به‌صورت حکم شاهی بیرون می‌آمد که توسط کارمندان رسمی شاه به‌مردم ابلاغ می‌شد.

بدین‌ترتیب، حکمرانی شاه یا امپراتور یک حکمرانی مطلق برپایه فقط اراده شخص پادشاه نبود. درست است که پادشاه مهمترین و بالاترین مرجع قدرت سیاسی به‌شمار می‌رفت. ولی قدرت وی از دوجهت مقید و

مشروط به‌نیروهای اجتماعی دیگر بود. نخست وابسته بودن آن به‌کلیسا و دوم مقید بودن آن به‌همراهی با اشراف لائیک و کلیسایی. این دو عامل مشروط‌کننده، گذشته از توضیح دلایل آن، دست به‌دست هم داده و مانع از آن گردیدند که یک حکومت مرکزی نوع خاوری مانند بیزانس یا ایران، در آلمان شکل بگیرد. گردآمدن سالانه نشست عمومی اشراف و کنکاش و نظردهی آنها در مسائل مهم کشوری پدیده‌ای است که با حکومت خودسالاری مطلقه و حکمرانی بی‌چون و چرای نوع خاوری ناسازگاری دارد.

تجزیه سلسله شارلمانی و پیدایی حکومت آلمان

گسترش پی‌درپی پادشاهی فرانک توسط شارلمانی، به‌ناچار نطفه تقسیم شدن پسین امپراتوری یا مشخصاً پادشاهی فرانک را به‌فرانسی (Francie) خاوری و باختری در دل می‌پروراند. فرانسی یا همان پادشاهی فرانک در بخش باختری چهره رمی و لاتین داشت و در بخش باختری، سیمای ژرمنی.

شارلمانی چندی پس از آنکه توانست اعتبار حکومت خودرا رسمیت بخشد، لویی کوچکترین پسر خود را جانشین خود می‌سازد، بی‌آنکه برای این امر نیازی به‌تأیید و تقدیس از سوی پاپ احساس کند. چند ماه پس ازآنکه تاج را در اکس‌لاشاپل، پایتخت امپراتوری برسر پسرش می‌نهد، به‌سال (۸۱۴) در می‌گذرد. لویی امپراتوری را به‌مدت ۱۵ سال به‌عنوان امپراتوری مسیحی و در اتحاد و همکاری نزدیک با کلیسا اداره می‌کند. لویی همچون پدرش درپی آن بود که یگانگی امپراتوری را حفظ نموده و تن به‌فشار سنت آلمانی مبنی بر تقسیم دارایی و سرزمین میان فرزندان مختلف ندهد. ولی فشار نیروهای گریز از مرکز در دوره فئودالی



نقشه آلمان در ۸۴۳ میلادی

ونیز توان‌مندی سنت اشراف آلمانی بس نیرومندتر از اراده شاهان بود. حتی فشار متقابل کلیسا برای حفظ یگانگی امپراتوری بسنده نبود. نیروهای کلیسا خواستار آن بودند که درسنجش با این واقعیت که کلیسا یگانه است، امپراتوری نیز یگانه بماند. ولی اقتضای شرایط چیزی غیر از تمکین به‌این خواسته و فشار کلیسا بود. دامنه پرگسترده امپراتوری و دشواری اداره این مجموعه بزرگ در شرایط نبود کادرهای دولتی لازم، و خودویژگی‌های بومی درکنار پیشرفت نظام فئودالی و وجود رقابت میان اشراف لائیک و کلیسایی، دست به‌دست هم داده، و تجزیه آن امپراتوری بزرگ را موجب شدند. این عوامل وحدت شکن آنچنان نیرومند بودند که در همان زمان لویی، جنگ میان وی و فرزندانش که با سیاست وحدت امپراتوری نادمساز بودند، بالاگرفت. زمانیکه لویی به‌دنبال چند سال جنگ به‌سال (۸۴۰) در می‌گذرد، اندیشه تقسیم پادشاهی آنچنان نیرو گرفته بود که سرانجام جانشین رسمی لویی، فرزند بزرگ وی لوتر ناگزیر از پذیرفتن آن می‌شود. بنابر پیمان وردن که به‌سال (۸۴۶) میان سه فرزند لویی بسته می‌شود، پادشاهی خاندان شارلمانی به‌سه بخش تقسیم می‌شود. بخش باختری یعنی فرانسه کنونی از رودخانه رون به‌آن‌سو، به‌شارل کچل می‌رسد. بخش خاوری یعنی آلمان کنونی از رود راین به‌سوی خاور، به‌لویی ژرمنی می‌رسد. سرزمینی که میان آن دو بخش قرار داشت شامل بلژیک، هلند، خاور راین وسوئیس کنونی و ایتالیا در دست لوتر می‌ماند. عنوان امپراتور که دیگر اعتبار چندانی نداشت، دراختیار لوتر باز می‌ماند ولی قلمرو لوتر نیز دچار همان سرنوشت شده و میان سه پسر لوتر تقسیم می‌شود.

در این شرایط که دیگر قدرت مرکزی پرتوانی وجود نداشت تا دعوی امپراتوری را داشته باشد، پاپ ژان هشتم، ابتکار تعیین امپراتور را

به‌دست می‌گیرد، و تاج امپراتوری را به‌سال (۸۶۹) برسر شارل کچل می‌نهد. ولی با وجود آنکه او توانست سرزمین‌های تجزیه شده را دوباره گرد آورد، ولی بزودی در برابر مخالفان شکست می‌خورد و دوباره امپراتوری پاره پاره می‌شود. چند سال پس‌تر، پاپ تاج امپراتوری را برسر نوه شارلمانی، شارل لوگرو که از خانواده لویی ژرمنی یعنی شاه آلمان بود، می‌نهد. شارل لوگرو توانست تمام سرزمین آلمان و فرانسه را زیر پرچم امپراتوری گرد آورد ولی وحدت امپراتوری مدت زیادی دوام نیاورد و به‌زودی فرانسه برای همیشه از امپراتوری جدا می‌گردد و خاندان کارولنژین جای خودرا به‌خاندانی تازه از سرزمین ساکس می‌دهد. شاه تازه که کنراد نامیده می‌شد، در نتیجه توافق دوک‌نشین منطقه فرانکفورت کنونی و ساکس به‌سال (۹۱۱) برگزیده می‌شود ومورد تأیید دوک سوآب و باویر قرار می‌گیرد.

این سنت که شاه تازه افزون بر پیوند ارثی وی با خاندان خود باید مورد تأیید دوک‌نشین‌های آلمان قرار گیرد، و به‌زبانی توسط آنها برگزیده شود، اززمان خاندان ساکسون نیرو گرفت. ولی این امر ریشه ذر فرهنگ اقوام ژرمن داشت که بنا برآن، به‌هنگام جنگ‌ها، سرکرده‌های آنها توسط بزرگان قبیله برگزیده می‌شدند. دلیل آن هرچه باشد، واقعیت مهمی که در تاریخ آلمان نقش بازی کرد، همانا پایدار ماندن اصل گزینش شاه توسط بزرگان یا همان دوک‌های آلمان بود که درکنار وجه ارثی انتقال تاج شاهی و گاه به‌زیان آن به‌حیات خود ادامه داد. حال آنکه در فرانسه، اصل ارثی بودن واگذاری تخت و تاج شاهی تثبیت شد و سخنی از گزینش شاه توسط بزرگان کشور در میان نبود.

یکی از مهمترین شاهان این خاندان اوتون اول بود که توانست اعتبار امپراتوری را از نو زنده کند و سرکردگی خود را در بخش‌های مختلف

ایتالیا و آلمان تا دانمارک، فرانسه و بورگونی، هرچند به‌صورت نظری بپذیراند. او همواره دربین ایتالیا و آلمان در حرکت بود، چراکه قدرت‌های محلی ایتالیا و آلمان پی‌درپی از سر ناسازگاری با وی برمی‌خاستند.

این خود یکی از ویژگی‌های حکومت آلمان و کلاً امپراتوری ژرمن در خلال سه سده آینده بود. پادشاهان آلمان در فاصله سده نهم تا سیزدهم یا به‌سستی و ناتوانی خود در برابر قدرت‌های محلی تن می‌دادند ویا اینکه اگر سودای برقراری حکومتی توانمند و متمرکز را داشتند، همواره در جنگ و ستیز با آن قدرت‌های محلی بودند.

اوتون برای احیای امپراتوری مانند شارلمانی در رم به‌سال (۹۶۲) تاجگذاری نمود و توسط پاپ ژان دوازدهم، تقدیس یافت، ولی در رابطه با پاپ برآن بود تا کنترل خودرا بر وی اعمال کند ودر این راه تا آنجا پیش رفت که پاپ را برکنار نمود و پاپ لئون هشتم را جانشین وی ساخت.

درزمان اوتون دوم که شاهی بافرهنگ و آموزش دیده بود، تاریخ‌نویسان نوعی شکوفایی هنری و فکری را مشاهده می‌کنند. افزون براین، آلمان وارد دایره مناسبات تجاری با فرانسه، انگلیس، بیزانس و اسلاوها می‌شود. کلن، راتیسبون، ماگدبورگ و سلسویگ به‌مراکز مبادلات تجاری بین المللی تبدیل می‌شوند.کشاورزی همچنان منبع اصلی فعالیت اقتصادی و درآمد مردم بود ولی سطح زندگی مردم براثر توسعه کلنی‌ها در اتریش و باویر و کاهش بار مالیاتی بر آنها افزایش می‌یابد.

در دوره اوتون سوم گذشته از آنکه این روند ادامه می‌یابد، امپراتوری مسیحی و رمی‌که برآیند همکاری و حکومت دوگانه پاپ و امپراتور بوده، برپا می‌شود. این امپراتوری بیش از اندازه رمی بود و وجه آلمانی آن سست بود، چنانکه به‌دلیل استقرار امپراتور در رم، بارها بزرگان آلمان از

سر شورش بر می‌خیزند.

باجوش خوردن هرچه بیشتر سرنوشت سیاسی آلمان و ایتالیا زیر پرچم امپراتوری، حکومت آلمان برای چند سده درگرو رابطه آن با پاپ و وابسته بدان برمی‌گردد و به‌دلایل گوناگون از تشکیل حکومتی متمرکز وپایدار ناتوان می‌ماند. دربرابر، سرنوشت فرانسه باختری یا نسبتاً فرانسه کنونی برای همیشه از سرنوشت امپراتوری و از دایره نفوذ مستقیم پاپ جدا می‌شود و در آنجا حکومتی پایدار و متمرکز برقرار می‌شود. آلمان که از این پس پرچم‌دار امپراتوری رم و ژرمن می‌گردد، تاوان آن را به‌صورت وابستگی به‌دستگاه پاپی از یک‌سو و وجود حکومتی ناپایدار و نامتمرکز از سوی دیگر، برای سده‌های پیاپی می‌پردازد.

ستیز کلیسای رم و امپراتوری

ارتباط حکومت‌های آلمان با کلیسای رم، جلوه‌ای از رابطه عمومی آلمان با ایتالیاست. ایتالیا برای شاهان آلمان، تنها مرکز تأیید تاج وتخت نبود، بلکه ثروتمندترین کشور اروپای آن زمان، و مهمترین منبع درآمد، به‌شمار می‌رفت. ایتالیا، هم ثروتمندتر و هم اینکه پرجمعیت‌تر از آلمان و دیگر کشورهای آن دوره بود و درسنجش با آلمان بربر و نوپای تمدن و تاریخ، والا ترین شکل زندگی مجلل به‌حساب می‌آمد. ایتالیا خود از دیرباز برای چاره جویی دشواری‌های سیاسی، به‌نیروهای بربر ژرمن رو می‌آورد. آغوش گشودن ایتالیا به‌سوی آلمان و عطش آلمان به‌ثروت و زندگی مجلل و تمدن پیشرفته ایتالیایی‌ها، موجب جوش خوردن تاریخ این دو کشور به‌مدت چند سده گردید به‌گونه‌ای که روند تحولات در این دو کشور به‌مقیاس زیادی متاثر ازاین مناسبات بود.

رابطه قدرت سیاسی با کلیسا تا آنجا که به‌مرکزیت کلیسا یعنی

پاپ‌سرا برمی‌گشت، آغشته به‌تناقض و ستیز در زمینه سرکردگی سیاسی و دنیوی حکومت بر کلیسا بود. این تناقض از زمان حکومت کلویس شکل گرفته و سپس در دوره شارلمانی با رسمی شدن حق پاپ در واگذاری تاج پادشاهی بیشتر جا باز کرد و به‌عنوان یک عامل مهم تعیین روندهای سیاسی استوار شد.

برخی از شاهان خاندان ساکسون به‌پیروی از نیای خود اوتون، اقدام به‌گزینش یا دقیق‌تر بگوئیم، به‌گمارش پاپ‌ها می‌کردند، آن هم به‌طور عمده از میان اسقف‌های ژرمنی. از آنجاکه دستگاه پاپی یا پاپ‌سرا از این ماجرا ناخرسند بود، پیوسته گرایش به‌رهاشدن از یوغ امپراتور درآنجا وجود داشته و نیرومند بود. شاید به‌همین دلیل بود که فرزندان اوتون، بخش زیادی از وقت و زندگی خود را در ایتالیا به‌سر می‌بردند تا بتوانند سرکردگی خودرا دربرابر ناسازگاری پاپ‌سرا تثبیت کنند.

برعکس درسطح محلی، میان ارباب فئودال وکشیش کلیسا، کشمکش و ستیز موجود نبود. کلیسا جزو املاک ارباب فئودال به‌شمار می‌رفت. ارباب می‌توانست با ملک خود و نیز با کشیش آن، آنچنانکه اراده می‌کرد، عمل کند. این امر به‌لحاظ حقوقی و سنتی پذیرفته شده بود. کشیشان این کلیساهای محلی اغلب ازدواج می‌کردند وکارکرد کشیشی از پدر به‌فرزند و در وفاداری به‌ارباب انتقال می‌یافت. ولی اسقف‌ها که عموماً زندگی مجردی نوع کاتولیکی را ادامه می‌دادند، مردانی بودند که به‌ظاهر کمتر از کشیشان محلی وابسته به‌دنیای مادی بوده و منافع کلیسا را بر انگیزه‌های مادی اربابان ترجیح می‌دادند. وانگهی، آنها چون از امکان بیشتری در تداوم پیوند با مرکزیت کلیسا یعنی پاپ‌سرا برخوردار بودند، بیشتر زیر تأثیر منافع و نیازهای کلیسای مرکزی قرار داشتند تاکشیشان محلی که کاملاً درگستره زندگی محلی و مناسبات مردم با ارباب غرق بودند.

ناخرسندی از چیرگی حکمران بر کلیسا در سطح اسقف‌نشین‌ها و به‌ویژه پاپ‌سرا کم‌کم زمینه‌ساز پیدایی یک رفرم دینی می‌گردد. گرایش‌رهایی از چنگ امپراتوران، دراثر یک رشته جنبش‌ها که در لورن، بورگونی و لمباردی شکل گرفت، بارور شد و اندیشه رفرم دینی را درجهان مسیحی توان‌مند ساخت. طرفداران رفرم دینی خواستار این بودند که از سویی وابسته بودن مقام‌های بالای کلیسا به‌امپراتور از بین برود، و از سوی دیگر ازدواج کشیشان ممنوع گردد.

بحران مناسبات میان امپراتوری و کلیسا که همچون آتش زیر خاکستر بود، پس از مرگ هانری سوم شدت گرفت. درحالیکه جانشین وی هانری چهارم کودکی بیش نبود، پاپ‌سرا بنا بر حکم پاپ نیکلای دوم، خود را از یوغ سرکردگی امپراتور رها نمود. حکم یادشده به‌سال (۱۰۵۴)، گزینش پاپ را، کار و امتیاز ویژه کاردینال‌ها به‌شمار می‌آورد. و در نتیجه مقام پاپی از سوی کاردینال‌ها به‌گرگوار هفتم واگذار می‌شود.

هنگامی‌که، هانری چهارم بزرگ شده و به‌مردی می‌رسد، برآن می‌شود تا مرکزیت کلیسا را دوباره برسر جای پیشین بنشاند و چیرگی شاه بر کلیسا را که برای پادشاهی ژرمن حیاتی بود، از نو زنده کند. در نتیجه، ستیز میان پاپ و امپراتور بالا می‌گیرد و نزدیک به‌پنجاه سال ادامه می‌یابد.

امپراتور چون نمی‌تواند پاپ را پیرو خواسته خود سازد، پاپ دیگری به‌جای می‌نشاند، پاپ گرگوار نیز دربرابر، او را از جامعه مسیحی طرد می‌کند. ستیز میان هانری چهارم و پاپ گرگوار سرانجام به‌ماجرای کانوسای و تحقیرهانری چهارم در برابر پاپ گرگوار هفتم می‌انجامد. می‌نویسند که شاه تمام شب در میان برف پای برهنه چشم به‌راه ایستاد که پاپ اورا بپذیرد تا بدین‌ترتیب از مکافات طرد شدن رهایی یابد. هانری

مدتی پس‌تر دوباره از سر ستیز با پاپ برخاست و این کشمکش تا (۱۱۲۲) و سازش ورمز (worms) بین پاپی تازه و شاهی دیگر ادامه یافت. بنابراین سازش، امپراتور از حق گمارش پاپ دست برمی‌دارد و برسر گمارش مقام‌های دینی کشور، به‌منافع کلیسا احترام می‌گذارد. اسقف‌ها دیگر وابسته به‌حکمرانان محلی نبوده، و توسط پادشاه و در رابطه با کلیسای رم برگزیده می‌شدند. پادشاه سرکردگی خودرا در پهنه جهان گذرا حفظ می‌کند.

کشمکش‌های واپسین برسر اصلاح دین در آلمان، ریشه در ماجراهای این دوره دارد. منافع پاپ‌سرا و اسقف‌ها و حکمرانان محلی آلمان در این راستا عمل می‌کرد که قدرت پادشاهان آلمان محدود باشد. در نتیجه این امر، حکومت آلمان گرفتار دخالت پاپ‌سرا و اسقف‌های وابسته به‌آن بود. در دوره نخستین قرون وسطی که زندگی شهری محدود بوده و شهرها کوچک و بی‌اهمیت بودند نیروی چشمگیری در شهرها وجود نداشت تا پادشاه‌قدرت‌های پراکنده فئودالی به‌آنها تکیه نماید.

کشاکش پاپ‌سرا و امپراتوری برسر سرکردگی بر دو پهنه زندگی معنوی ومادی، به‌پیکار دو شمشیر معروف شد. گرچه سازش سال (۱۱۲۲) به‌سود پاپ‌سرا تمام شد، ولی امپراتوران هر زمان که شرایط به‌آنها اجازه می‌داد، درصدد بر می‌آمدند تا امتیازات کلیسای رم را زیر پا بگذارند. کشاکش دو شمشیر مدت سه سده و تا پیش از پدیداری رفرم لوتر که به‌طور غیر مستقیم نتیجه این اوضاع بود، ادامه یافت. برنده اصلی نبرد بین دو شمشیر، تیول‌داران بزرگ در آلمان و شهرها در ایتالیا بودند که به‌تدریج بخشی از امتیازات سیاسی و اداری پادشاهی را از آن خود کردند.

تیول‌داران بزرگ آلمان، به‌هنگام گزینش پادشاه یا زمانی‌که شاه

نیاز به‌سپاه و پول آنها داشت، کمک خود را به‌پادشاه با کسب امتیاز و حقوق یا تیول تازه مبادله می‌کردند.

گرچه از سوی امپراتوران گهگاه تلاش می‌شد تا کفه ترازو به‌زیان پاپ‌سرا تغییر کند، ولی سه سده پس از ماجرای کانوسا، براثر توسعه شهرها، تمایل به‌برقراری حکومتی نیرومند و متمرکز و در ناسازگاری با دخالت پاپ‌سرا در آلمان شدت می‌گیرد که پائین‌تر بدان خواهیم پرداخت.

سستی حکومت آلمان و پیشرفت اقتصادی آن

برخی از تاریخ‌نویسان آلمانی این دوره کشاکش میان پاپ و امپراتور را "سده هرج و مرج" نامیده‌اند، چرا که، حکومت آلمان در برابر شهزادگانی که هرآن آماده شورش بودند واسقف‌هایی که پیوسته از پاپ‌سرا دستور می‌گرفتند، سست و منزوی شده بود.

یکی از عواملی که موجب گشت تا حکومت آلمان برای مدت‌ها سست و نامتمرکز باقی بماند، همانا به‌رابطه آلمان وایتالیا بر می‌گردد. امپراتوران یا همان پادشاهان آلمان که سرکردگی رسمی بر ایتالیا داشتند، همواره ناگزیر بودند که برای آرام کردن شهرها، اربابان، دوک‌ها، کنت‌ها، و اسقف‌های شورش کرده یا پاپ نامطمئن و توطئه گر، در ایتالیا حضور داشته و دخالت نمایند. حضور طولانی برخی از پادشاهان در ایتالیا به‌دوک‌ها، کنت‌ها، به‌پسران و بستگان امپراتور۔پادشاه فرصت می‌داد که در این فاصله دست به‌توطئه بر علیه وی بزنند و موجب سست و بی‌اعتبار شدن قدرت سیاسی مرکزی گردند. زمانی‌که امپراتور برای حل مسائل و رفع خطرهای سیاسی در آلمان روانه آنجا می‌گشت، پشت سر او، دوک‌ها، کنت‌ها و یا شهرهای ایتالیا خیزش می‌کردند.

از این گذشته، حکومت آلمان نتوانست همچون فرانسه در برابر تیول‌داران بزرگ سربلند کند و یک دستگاه اداری مرکزی به‌وجود آورد. پادشاهان همواره به‌کار خنثی کردن نافرمانی و توطئه کنت‌ها و دوک‌ها گرفتار بودند. هرشاه تازه‌کار، ناگزیر بود که سرتاسر کشور را در نوردد، تا وفاداری دوک‌ها، کنت‌ها و اسقف‌ها یعنی طبقه سیاسی حاکم آن دوران را به‌پادشاه به‌دست آورد. این وفاداری و تأیید، گاه از راه چانه‌زدن‌های دشوار و گاه به‌وسیله پیکار خونین به‌دست می‌آمد که آن هم کاملاً جنبه موقتی داشته و دوام نمی‌آورد.

یکی از اسقف‌های آلمانی در سده دوازدهم می‌نویسد که رسوم فرانسه مانند رعایت حقوق ویژه و برتر برای پسر بزرگ در زمینه به‌ارث نهادن تیول و ابراز احترام برادران کوچک به‌برادر بزرگ به‌عنوان مرجع قدرت و ثروت خانواده، درآلمان وجود ندارد. ارثی نشدن پادشاهی درآلمان و گزینشی بودن آن، چنانکه دربالا گفته شد، مانع از آن گردید که یک حکومت مرکزی پایدار درآلمان شکل بگیرد. افزون براین، به‌دنبال رفرم دینی آغاز سده دوازدهم، شمار زیادی از راهب‌سراها از زیر کنترل پادشاهی بیرون آمده و در نتیجه ارباب‌های کلیسایی پدیدار شدند که نه به‌پادشاه ابراز بندگی می‌نمودند ونه اینکه بدان خراج می‌پرداختند. ارزش افزوده آنها در جهت گسترش نهادهای کلیسایی و از جمله کلیسای رم مصرف می‌شد. که به‌نوبهٔ خود در سست نمودن هرچه بیشتر قدرت پادشاهی نقش بازی کرد.

برعکس آنکه حکومت آلمان سست و نامتمرکز بود، زندگی اقتصادی از دوره پس از جنگ‌های صلیبی با آهنگی تند رو به‌پیشرفت نهاد. تاریخ‌نویسان گذشته از توجه به‌پی‌آمدهای جنگ‌های صلیبی برای آلمان به‌ویژه بر این نکته انگشت می‌گذارند که از سده یازدهم بدین‌سو، روند

دگرگونی‌ها در آلمان شدت می‌گیرد. وانگهی، این واقعیت که آلمان از مصیبت یورش‌ها و غارتگری‌های نورماندها و مجارها خلاص شده بود، کمکی چشمگیر به‌پیشرفت اقتصادی آن نمود.

جنبش شهری آلمان هرچه پردامنه‌تر می‌شد، شهرهای کهن مانند کلن که پیشینه رومی داشتند، پس از آن یورش‌ها رو به‌توسعه نهادند. درشهرهای نوپا که از اتحاد شهرک‌های کلیسایی یا لائیک با موسسه‌های بازرگانی شکل گرفته بودند، مانند ماگدبورگ، گوسلر، برم و ارفورت، جماعت‌های بورژوایی پدیدار شدند که خویش‌کاری اداری مهمی داشتند. پیشرفت شهرها در رابطه با پیشرفت بازرگانی درمناطق شمالی، ناحیهٔ دریای بالتیک و دریای شمال ونیز گسترش مناسبات این مناطق با جنوب آلمان و ایتالیا بود. ماهی خشک شده، پوست خز و چرم، کره نمک‌دار و چوب برای ساختمان ازشمال و شراب و مواد فلزی و جنگ‌افزار و پشم و ادویه از جنوب توسط بازرگانان در آمد و شد بوده و افزایش ثروت بازرگانان و توسعه شهرها را موجب می‌شد.

جنگ‌های صلیبی و آزمندی بهره‌گرفتن از چپاول خاورزمین و مناطق پیرامون بیت المقدس، بخش چشمگیری از نجیب‌زادگان را روانه خاورزمین نمود. آنها با نگاهی نوین به‌جهان و زندگی، به‌آلمان باز می‌گردند، و نیازهای تازه‌ای را وارد زندگی آلمان می‌کنند که پاسخ به‌آنها درگرو گسترش مناسبات بازرگانی بین مناطق مختلف آلمان با کشورهای غیرآلمانی بود. تمایل به‌زندگی پرجلال و لوکس که در ایتالیا و میان نجیب‌زادگان بیزانس امری کهن بود، برای مردم آلمان که به‌تازگی از زندگی بربری و قبیله‌ای بیرون آمده بودند، تازگی داشت. گرایش نجیب‌زادگان آلمانی به‌این شیوه زندگی، تأثیر مهمی در توسعه بخشیدن به‌فعالیت‌های بازرگانی و اقتصادی داشت.

بنادر شمالی آلمان مانند برم و سلسویگ مدت‌ها پیش از لوبک گسترش یافتند و پیوند میان مناطق پیرامون دریای بالتیک با داخل آلمان را تقویت کردند. در داخل، فعالیت اقتصادی چشمگیری وجود داشت. وجود معادن مس و نقره در هارتس موجب توسعه فلزکاری درشهر گوسلر گردید. افزون براین معادن کارینت (carinthe) و تیرول شاهد رونق چشمگیری بودند. وجود معادن نمک لونبورگ نیز به‌گسترش بازرگانی درآن سامان دامن زد. مناسبات بازرگانی با شهرهای دوردست عمدتاً از راه رودخانه انجام می‌شد و این خود موجب گسترش کشتیرانی رودخانه‌ای و افزایش رفت و آمد، ازجمله در شهر ماگدبورگ گردید.

تصرف انگلستان به‌وسیلهٔ نورماندها (۱۰۶۶) و استقرار آنها درآنجا موجب گسترش روابط بازرگانی میان جزایر بریتانیا با بخش شمالی امپراتوری مانند فلاندر و هلند می‌شود. بازرگانی کلان از این مناطق روانه دره راین شده و از آنجا باگذر از شهرهای کلن، وورم، آگسبورگ و اسپیر تا ایتالیا گسترش می‌یابد. شهرهای لوبک، هامبورگ، برم که مراکز بازرگانی شمال آلمان بودند، کاملاً از پیرامون روستایی خود متمایز می‌شوند. مردانی که مستقل از املاک اربابان به‌حرفه صنعت می‌پرداختند، در این شهرها گردآمدند. خواسته و اصرار آنها برسر تأمین حقوق خود در برابر اتوریته اربابان، کنت‌ها و اسقف‌ها موجب پدیدار شدن یک رشته کشمکش‌ها میان این دو گروه گردید.

رشد فرهنگ و آموزش به‌کمک کلیسا

برقراری آرامش نسبی سیاسی در اثر قطع شدن یورش نورماندها و مجارها، گذشته از آنکه به‌رشد اقتصادی کمک نمود، موجب گسترش فرهنگی نیز گردید. به‌عنوان نمونه، کلیساها پس از توقف یورش

نورماندها بازسازی شده و اسقف‌ها به‌برپاکردن نهادهای آموزشی و کتابخانه‌ها پرداختند. نسخه برداری از نوشته‌های کهن یونانی و رمی و تکثیر آن، تبدیل به‌یک شغل گردید که درآغاز، توسط نهادهای دینی انجام می‌شد. مطالعه و آموزش نوشته‌های فراموش شده یونانی و لاتین از سر گرفته می‌شود. مناسبات فرهنگی گذشته با یونان بیزانس که هرگز قطع نشده بود، گسترش می‌یابد. افزون براین، گسترش مناسبات با اسپانیای مسلمان، امکان می‌داد که آموزش فلسفی آن سرزمین که خود به‌اندازه زیادی متأثر از فرهنگ یونان باستان بود، به‌کلیساهای آلمان و به‌محیط‌های روشنفکری منتقل شود.

تماس با خاورزمین در اثر جنگ‌های صلیبی افزایش می‌یابد و موجب بازشدن بیشتر افق دید بسته آلمان آن زمان می‌گردد. از سده یازدهم، زیارت سرزمین مقدس (بیت المقدس) شدت می‌گیرد و به‌ایجاد روندهای نوین تمدن و فرهنگ کمک می‌نماید. که گرایش به‌تقلید بیشتر از وجه زندگی ایتالیایی‌ها و بیزانسی‌ها را نه تنها در بعد اقتصادی که در پهنه فزهنگی تقویت می‌کند. تمایل به‌زندگی لوکس، توجه به‌آداب و رسوم رفتاری و اهمیت دادن به‌نوع لباس و آرایش و طرز زندگی، بیش از پیش، درزندگی نجیب‌زادگان و ثروتمندان آلمانی جا باز می‌کند.

مدرسه‌های کشیشی و اسقفی که تاکنون به‌مطالعه خداشناسی و فلسفه می‌پرداختند، بررسی حقوق را که، درآغاز، حقوق کلیسایی بود و سپس به‌حقوق امپراتوری و حقوق رمی‌کشیده شد، دربرنامه خود جا می‌دهند. این امر کمک فراوانی درراستای ارتقا بخشیدن به‌مناسبات حقوقی و همگون کردن آن با وضعیت حقوقی موجود در ایتالیا و نیز تقویت جایگاه دادگاهها در جامعه فئودالی داشت.

یکی از عواملی که موجب افزایش نقش کلیسا در شطرنج سیاسی

امپراتوری گردید و کمک نمود تا کلیسا در حد دستیار سیاسی بزرگان فئودالی باقی نماند، به‌ماجرای رفرم دینی بر می‌گردد که پیشتر توضیح داده شد. در واقع، امپراتوران آلمان از زمان اوتون می‌کوشیدند تا پاپ‌سرا و اسقف‌ها را به‌زائده حکومت تبدیل کنند. آغشته شدن مردان کلیسا به‌مقتضیات جامعه فئودالی، عادت نمودن آنها به‌زندگی مرفه و مجلل و به‌ویژه واگذارشدن امتیازات شخصی مردان کلیسا به‌خانواده ایشان دست به‌دست هم می‌داد و موجب تقویت روند زائد شدن کلیسا و دور شدن آن از مردم می‌گردید. این امر از سویی مایه رنجش و بی‌زاری مردم تهیدست از مردان کلیسا می‌گشت و از سوی دیگر اعتراض و خشم آن کسانی راکه پرهیزگاری و پارسایی را در دین و کلیسا جستجو می‌کردند، برانگیخت.

دراعتراض به‌گسترش روند ثروت طلبی، دنیاپرستی و عادت به‌زندگی مرفه که حتی در راهب‌سراها نفوذ کرده بود، جنبش‌هایی دردرون کلیسا بالاگرفت که خواستار پاک نمودن دین و زندگی راهبان از آن پیرایه‌ها بودند. این جنبش‌ها خواهان آن بود که راهبان و کشیشان تنها درخدمت خدا و دین بوده، زندگی دینی و نهادهای آن زیر کنترل لائیک‌ها نباشد و خلوص آموزش الهی بازیافته شود، تا درراه پاک نمودن جهان از پلیدی‌های آن و برقراری صلح و آرامش خدمت کند.

این جنبش‌های اعتراضی می‌رفت تا شالوده نهادهای دینی را متزلزل کند. مجموعه این اعتراض‌ها درکنار درخواست عمومی‌برای پاکسازی کلیسا موجب گشت تا اندیشه رفرم کلیسا در سده دوازدهم شکل بگیرد، رفرم درراستای بخردانه کردن کلیسا و رها کردن آن از بند ثروت طلبی و از وابستگی آن به‌قدرت‌های جهان گذرا. اندیشه رفرم در میان بزرگان کلیسا راه باز کرد و توانست کاردینال‌هایی چون فرزدریک دولورن و پییرکانديد

وکلاً رهبری کلیسا را با خود همراه سازد. آنها کوشیدند تا از آنها در جهت قطع وابستگی کلیسا به‌مراکز قدرت و ثروت و درراه توسعه قدرت کلیسا بهره بگیرند.

یکی از نتایج این رفرم تثبیت این رسم و تبدیل آن به‌سنت بود که کشیشان برای همیشه از ازدواج ممنوع بمانند. رهبران کلیسا اهمیت فراوانی به‌این سنت می‌دادند. چون اگر مردان کلیسا نتوانند فرزند داشته باشند، طبعاً تمایلی نیز برای انتقال ثروت به‌خانواده و فرزند نخواهند داشت و در نتیجه مانع مهمی برای جلوگیری از "آلوده شدن" آنها به‌جهان گذرا و وابسته بودن پیوسته آنها به‌بزرگان این جهان وجود خواهد داشت.

توسعه ایدئولوژی رفرم به‌شالوده قدرت گذرا یورش می‌آورد و موجب استقلال هرچه بیشتر قدرت معنوی می‌شد. طبعاً همه پادشاهان مسیحی درمی‌یافتند که رفرم در راستای سست نمودن قدرت آنها عمل می‌کند. به‌همین سبب به‌ستیز با این رفرم برخاستند. ولی با وجود دوره‌ای دراز کشمکش و علیرغم پس و پیش‌رفتن‌هایی چند درراستای تقویت جایگاه کلیسا، سرانجام بزرگان کلیسا توانستند خود را از بند وابستگی به‌قدرت سیاسی رها کنند. یکی از عواملی که به‌ایشان کمک نمود تا در برابر امپراتور سربلند کنند، وجود نیروی نوپای کمون‌های ایتالیا و بورژوازی شهرها بود که آنهانیز خواستار رها شدن از بند اتوریته و زور حکومت‌های فئودالی بودند.

مربع قدرت درآلمان

پیکار پادشاه با پاپ‌سرا برسر تعیین پاپ چنانکه دربالاتر گفته شد، به‌سازش وورم می‌انجامد که دربردارنده واپس نشستن امپراتور از امتیازات پیشین و تأیید استقلال پاپ‌سرا از امپراتور بود. این پیکار

به‌زودی، دوباره از سر گرفته می‌شود و مدت سه سده به‌درازا مـی‌کشد. ستیز کلیسا با "جهان گذرا" درآغـاز مـتوجه پـادشاه بـود، ولی گـاه پـیش می‌آمد که کلیسا با نیروهای دیگر جامعه برای دفاع از منافع خویش درگیر شود. به‌هرحال، گذشته از چهره‌های گـوناگـونی کـه ایـن سـتیزه بـه‌خود گرفت، واقعیت این است که کلیسا توانست همچنانکه در ایتالیا توانسته بـودیکی از ارکـان قـدرت سـیاسی درجـامعه تـبدیل شـده و افـزون بـر گردنکشی همواره در برابر امپراتور، جایگاهی مـهم در پـهنه سـیاسی و اجتماعی آلمان به‌دست آورد.

بورژوازی آلمان در دوره نخستین قرون وسطی نیرویی ناچیز بود، ولی از سده یازدهم بدین‌سو، به‌تدریج تـوان‌مـند شـده و بـا تـوسعه شـهرها خواستار حقوق بیشتر در برابر امپراتور و اربابان فئودال می‌گردد. هنگام ستیز طرفداران رفرم کلیسا با امپراتور، بورژوازی جانب پادشاه را نگرفت و مانند کلیسا خواستار نفی نظم موجود بود، ولی دلایل و انگیزه‌های وی برای رویارویی با نظم موجود، متفاوت از آن کلیسا بود. درآغاز، ایـن دو نیرو دربرابر امپراتور همدست و همراه بودند، اما این همراهی همیشگی نبود. مدتی پس‌تر از آن، روند رویدادها موجب می‌شد که گاه بورژوازی این یا آن شهر برای رودررویی با قدرت کلیسایی درکـنار امـپراتـور قـرار گیرد. چنانکه به‌هنگام شورش بورژوازی شهرهای اسپیر و وورم بر علیه اسقف و ارباب فئودال شهر، امپراتور در برابر اسقف و درکنار بورژوازی قرار می‌گیرد. بورژوازی خواستار شکستن نظم فـئودالی و رهـا شـدن از اوتوریته و زور اربابان فئودال، خواه لائیک خواه کلیسایی بود. حال آنکه کلیسا با نظم فئودالی جوش‌خورده بود و اسقف‌ها خود اربـابان فـئودال به‌شمار می‌رفتند.

شهر یعنی گهواره بورژوازی با جهان فئودالی ناسازگار بوده و درپـی

درهم شکستن آن بود. درآغاز کشاکش‌های بورژوازی با اربابان فئودال، پادشاه به‌کمک بورژوازی می‌آید. ولی چند سده پس‌تر، زمانی‌که پادشاه بر ساختارهای فئودالی پیروز می‌شود، آنگاه به‌سراغ مطیع ساختن بورژوازی می‌رود، ولی در این فاصله بازرگانان وکاسب کاران شهر موفق می‌شوند تا برخی از کارکردهای اداره شهر مانند گردآوری مالیات، خودگردانی اصناف و محله‌های شهری را از آن خود سازند. بورژوازی آلمان درسده دوازده با وجود رشد اقتصادی، هنوز از نظر سیاسی آن اندازه رشد نکرده بود که بتواند مستقل از اربابان محلی و در برابر آنها شهرهای کاملاً خودگردان برقرار سازد. آنها، اینجا و آنجا وارد پیکار با فئودال‌ها شده بودند بی‌آنکه بتوانند کفه ترازوی قدرت را همچون بورژوازی کمون‌های ایتالیا به‌سود خود تغییر دهند.

درکنار دستگاه امپراتوری که سست و نامتمرکز بود، دستگاه سیاسی حکمران‌های محلی یعنی دوک‌ها وکنت‌ها قرار داشت. قدرت این نیروها به‌دلیل سست بودن قدرت مرکزی امپراتور آن‌چنان بود که سرزمین‌های زیر کنترل آنها بی‌مانند به‌کشورهایی مستقل نبودند. خودگردانی آنها و توانایی گردنکشی‌شان در برابر امپراتور فراوان بود. به‌لحاظی می‌توان گفت که آنها از نظر سیاسی در رابطه با حکومت مرکزی، وضعیتی مانند کمون‌ها در ایتالیا داشتند. باری می‌توان گفت که وضعیت آلمان سده دوازدهم، از نظر توان‌مندی سیاسی فئودال‌ها و بورژوازی به‌ایتالیای دوره نخست قرون وسطی می‌مانست. هنوز کمون‌ها شکل نگرفته بودند و هنوز فئودال‌ها و حکمرانان محلی پس از حکومت مرکزی مهمترین نیروی سیاسی کشور به‌شمار می‌رفتند. حال آنکه از نظر اقتصادی، بورژوازی آلمان به‌دلیل گسترش مناسبات بازرگانی بسا توانمند شده بود. بدین سبب است که ازسویی شاهد شورش شهرها و گرایش

آنها به‌خودگردانی بیشتر هستیم و ازسوی دیگر پیش از سده سیزده، شهرهای مستقل مانند کمون‌های ایتالیا از دل این پیکارجویی، بر نمی‌خیزند.

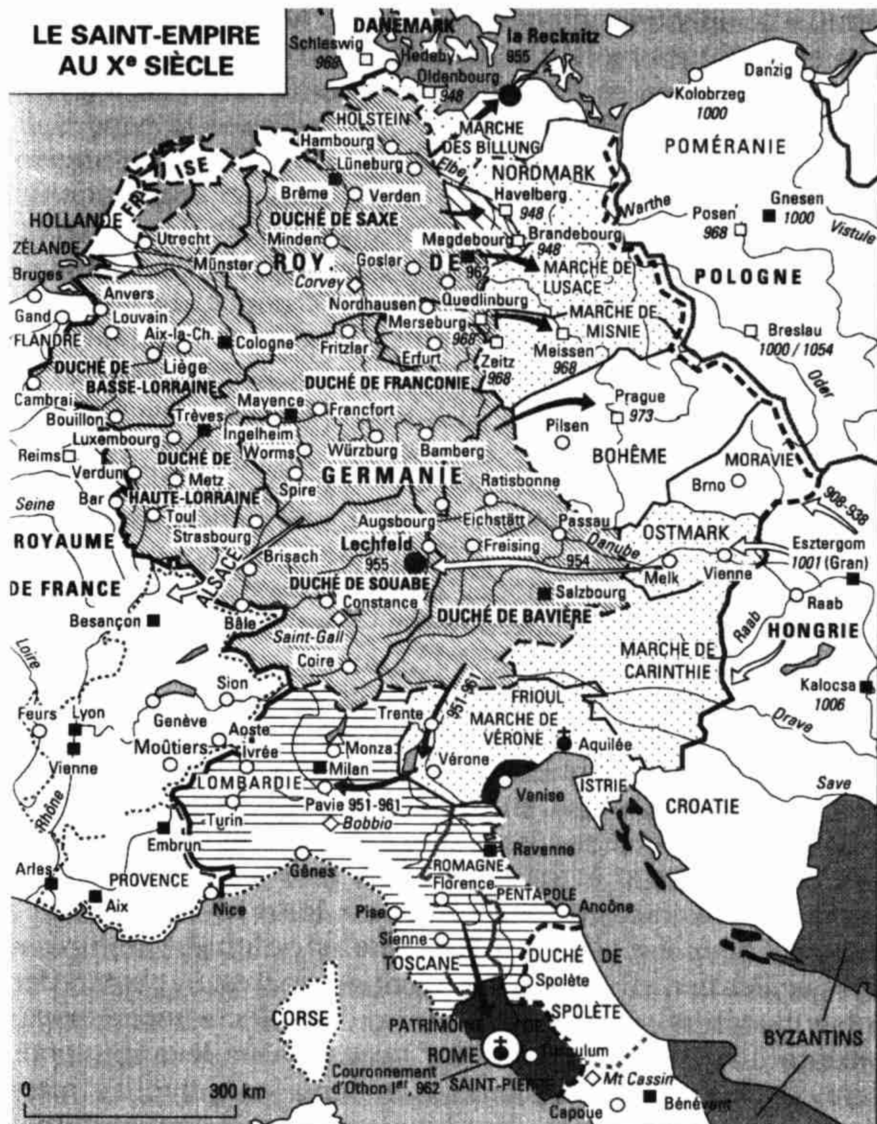
این اوضاع به‌من اجازه می‌دهد تا از مقوله مربع قدرت برای توصیف آن بهره بجویم. حال آنکه درایتالیا از مثلث قدرت یادکردم. چراکه قدرت کمون‌ها در ایتالیا آنقدر چشمگیر بود که فئودال‌های محلی را یا درخود جذب نموده بود، یا اینکه آنها را درسایه می‌نهاد.

۳ـ از رفرم کلیسا بر علیه امپراتوری تارفرم امپراتوری بر علیه کلیسا

سخن از رفرم گفتن در آلمان قرون وسطی تنها در رابطه با دین و کلیسا معنا پیدا می‌کند. نخستین رفرم که از شهر کلونی در بورگونی و برای مستقل کردن دستگاه کلیسا در برابر قدرت امپراتور آغاز شد، رفرمی‌دینی ـ سیاسی بود که چنانکه دربالا گفته شد، به‌تثبیت قدرت کلیسا در برابر قدرت‌های لائیک و به‌ویژه امپراتوری انجامید. دومین رفرم مهم دینی که درآلمان شکل گرفت همانا بر علیه کلیسای رم بوده و توانست بخش مهمی از کلیساهای امپراتوری را از زیر کنترل پاپ‌سرا بیرون آورد. این رفرم پر آشوب که در سده شانزدهم نیرو می‌گیرد ریشه در یک رشته جنبش‌های دینی بر علیه نابه‌کاری‌های دستگاه مرکزی کلیسا و به‌ویژه کلیسای رم داشت. در این فاصله، یعنی از سده دوازدهم تا سده شانزدهم، آلمان امپراتوری، گرفتار یک روند آرام وتدریجی تحول بود، و سیمای سیاسی عمومی آن کم و بیش همچون گذشته باقی ماند.

از هانری چهارم تا فردریک ریش سرخ

با وجود آنکه هانری چهارم از خاندان ساکس ناگزیر از کرنش و خوار



نقشه آلمان در ۱۰۰۰ میلادی

شدن در برابر پاپ گردید ولی به‌زودی از در ناسازگاری با پاپ‌سرا برخاست ودرتمام دوره پادشاهی‌اش کوشید تا قدرت امپراتوری را برعلیه پاپ و حکمرانان محلی افزایش دهد. یکی از اقدامات هانری به‌تقلید از پدرش، حکم برقراری صلح یا به‌زبان آن هنگام، آتش‌بس پروردگار بود. این امر که در اصل یک قاعده اخلاقی دینی شامل دلسوزی مردان کلیسا به‌مردم رنجور بود، از سوی پادشاه در رابطه با توده مردم زیر حکومت وی به‌کارگرفته می‌شود تا به‌اعتبار پایان بخشیدن به‌آشوب‌ها و جنگ‌های فئودالی که مایه رنجش و آزار مردم بود، بر اتوریته شاه بیفزاید. با این ترفند، هم انحصار جنگ دراختیار پادشاه نهاده می‌شود و هم اینکه درپرتو فضای آرامش، رونق و توان‌مندی اقتصادی سرزمین‌های وابسته‌پادشاه فزونی می‌گیرد. این صلح یا آتش‌بس درعین حال با نیاز بازرگانی به‌گسترش هم جانبه هم‌سو بود و با خواسته پیشه‌وران و کاسب‌کاران شهرها خوانایی داشت. این شهرها که محل انباشت اموال گرانبها، مواد خوراکی و ثروت بودند، آزمندی اربابان جنگجو را تحریک می‌نمودند. فرمان صلح پادشاه موهبتی بزرگ برای بورژوازی شهرها و برای توسعه اقتصادی آلمان بود ولی این امر مایه خوشایند اربابان محلی و پاپ نبود. این امر درشرایطی که پاپ خواهان روانه کردن نیروهای آلمانی درکنار فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها به‌جنگ صلیبی بود و در حالی که اربابان فئودال نیز بر کوس ماجراجویی و لشگرکشی می‌کوبیدند، موجب منزوی شدن هانری چهارم گردید، به‌گونه‌ای که نه تنها حکمرانان محلی که به‌طمع چپاول، خواهان پرداختن به‌لشگرکشی صلیبی بودند، بلکه فرزندان وی نیز برعلیه او شوریدند. سرانجام هانری با وجود پشتیبانی شهرهای رنانی از وی، درمانده می‌شود و به‌بورژوازی شهرلییژ دربلژیک کنونی پناه برده و درسال (۱۱۰۶) درآنجا در می‌گذرد.

جانشینان‌هانری چون وی گرفتار مقتضیات امپراتوری بودند، بدین معناکه برای تأمین سرکردگی امپراتوری بر ایتالیا ناگزیر از درگیری و ستیز با پاپ یا با دیگرنیروهای سیاسی ایتالیا بودند، نیروهایی چون کمون‌ها در شمال ایتالیا یا شاهان نورماند که بر ایتالیای جنوبی حکم می‌راندند. سرنوشت آلمان دوران میانی با زندگی سیاسی ایتالیا و ماجراهای آن، گره خورده بود. با روی کارآمدن فردریک ریش‌سرخ در (۱۱۵۲) از سویی حکومت آلمان از سلسله‌ای به‌سلسله دیگر منتقل می‌شود و از سوی دیگر آلمان برای یک دوره دراز تا پایان سده دوازدهم، از نعمت حکومتی توان‌مند برخوردار می‌شود.

استعمار خاور و توسعه اقتصادی

تاریخ‌نویسان از سه رویداد مهم در آلمان دوران میانی سخن می‌گویند؛ نخستین آن را برقراری امپراتوری ژرمن در دوره اوتون اول می‌دانند، دومین رویداد را کشمکش‌های پیرامون تعیین پاپ به‌شمار می‌آورند که مدت سه سده به‌درازا کشید، سومین رویداد مهم آلمان دوران میانی به‌دوره فردریک ریش سرخ بر می‌گردد که همانا تلاش درراه گسترش استعمار بخش‌های خاوری اروپا می‌باشد.

فردریک، همچون پیشینیان خود درگیر دشواری‌های ایتالیا می‌شود و سال‌های درازی را به‌کار جنگ‌های ایتالیا می‌گذراند، از جمله، در برابر کمون‌های ایتالیا گرفتار شکستی سخت می‌شود ولی در عین‌حال توانست نیروی خود و اربابان آلمان را متوجه کشورگشایی به‌سوی مرز خاوری آلمان نماید. در این رابطه، آنها توانستند به‌پاپ بپذیرانند که لشگرکشی‌های آنها نوعی جانفشانی دینی در راه گسترش دین مسیح در سرزمین‌های اسلاونشین، در آن‌سوی رودخانه الب و دانوب است.

لشگرکشی بر علیه اقوام اسلاو و گسترش آلمان به‌سوی خاور که حتی پیش از فردریک آغاز شده بود، برقرار شدن کلنی‌های آلمانی، یعنی استعمار سرزمین‌های اسلاونشین را به‌دنبال آورد و موجب گسترش بازرگانی آلمان با آن سرزمین‌ها مانند لهستان و روسیه گردید.

بدین‌ترتیب، دربرابراین واقعیت که امپراتور همواره گرفتار کشمکش‌های بی‌پایان و اغلب بی‌فایده درایتالیا بود، لشگرکشی به‌بخش‌های اسلاونشین موجب بزرگ گشتن و توان‌مند شدن آلمان گردید. شهر لوبک در (۱۱۴۴) درکنار دریای بالتیک توسط کنت هلشتاین پایه گذاشته می‌شود و اهمیت آلمان را در مناسبات بازرگانی پیرامون بالتیک افزایش می‌بخشد. درارتباط با لوبک که به‌یک شهربزرگ کسب وکار تبدیل می‌شود، یک رشته بندرهای بازرگانی مانند ویسمار و روستک، در پیرامون بالتیک، به‌وجود می‌آیند که به‌نوبه خود به‌توسعه فعالیت‌های بازرگانی کمک کردند. نه تنها درکنار دریا، بلکه در سرزمین‌های اشغالی دور از دریا مانند لهستان و مجارستان کنونی نیز یک رشته شهرها دائر می‌شود و موجب گسترش مناسبات بازرگانی و شهرنشینی در آنجا می‌گردند.

در سرزمین‌های مجارستان و لهستان که استقلال سیاسی خودرا حفظ کرده بودند، شهرها انباشته از بازرگانان و پیشه‌وران آلمانی می‌گردد. این شهرهای نوپا توانستند همانند شهرهای آلمان منشورحقوق آلمانی برای خود به‌وجود آورند و اجازه آن را از شهزاده آن سامان کسب کنند. این منشور برای بورژوازی آلمانی‌تبار و یا آلمانی‌نشان، خودگردانی مهمی در زمینه اداره شهر را تضمین می‌کرد. منشور حقوق لوبک و ماگدبورگ به‌اروپای خاوری و تا روسیه دامن‌گستر می‌شود و این روند همواره ادامه می‌یابد. تا اینکه از (۱۲۲۵) حکومت فرقه (order) توتونیک به‌وجود

می‌آید. این خود، یک پدیده ویژه لائیک بود که از دسته راهب ـ شوالیه‌ها به‌وجود آمده و چیرگی خود را بر آن سرزمین‌ها تا استونی دامن گسترانده بودند.

افزون براین، پیرامون شهرلوبک، قدرت تازه و چشمگیری به‌نام اتحادیه هانزاتیک به‌وجود می‌آید که در آغاز یک انجمن سوداگران و کاسب کاران بود وسپس به‌اتحاد شهرها تکامل می‌یابد. این اتحادیه در ادامه گسترش خود در (۱۳۵۰) بیش از دویست وپنجاه شهر کنار دریا یا خشکی مانند بروژ، در بلژیک کنونی، کراکوی و تالین تا کلن را دربرمی‌گیرد. پدید آمدن دسته توتونیک و اتحادیه هانزاتیک به‌معنای گسترش سیاسی امپراتوری نبود، نخستین آنها وارد امپراتوری نشد و دومی نیز با وجود آنکه دارای یک نیروی نظامی و دریایی و دادگاهی عالی بود، در حد یک گروه‌بندی نیمه حکومتی به‌نام اتحادیه هانز باقی ماند.

برقراری کلنی‌های آلمانی در خاور برمتن روند افزایش جمعیت صورت گرفت. چنانکه در فاصله سده دهم تا چهاردهم، جمعیت آلمان مانند بسیاری از کشورهای اروپایی، چهار تا پنج برابر گردید. توسعه جمعیت موجب پدید آمدن روستاهای تازه برروی زمین‌های مردابی خشک شده و به‌جای جنگل‌ها می‌گشت. شاه یا اربابان به‌کسی که می‌خواست پایه ایجاد چنین روستایی را بنا نهد اجازه و حق لازم را می‌دادند و اغلب او را به‌عنوان اداره‌کننده و دادگر آن ناحیه بازمی‌شناختند. کولون‌ها نیز که در این روستاهای نوپا جای می‌گرفتند، به‌نوبه خود از امتیازات مهمی مانند معافیت چند ساله از پرداخت مالیات و از بیگاری وغیره برخوردار بودند.

از فردریک ریش سرخ تا فردریک دوم

فردریک ریش‌سرخ مدتی دراز بر تخت شاهی آلمان نشست و در زمان وی آلمان توانست با وجود آنکه پادشاه همواره، در کار جنگ و لشگرکشی بود، از ثبات سیاسی برخوردار شود و به‌توسعه پرشتاب اقتصادی و اجتماعی خود ادامه دهد. فردریک ریش‌سرخ درآلمان به‌ویژه پس از مرگش در جریان جنگ صلیبی، چهره‌ای افسانه‌ای به‌خود می‌گیرد و به‌عنوان کسی که نقشی استثنایی در توسعه آلمان داشت، ستوده می‌شود. درهمین رابطه بود که هیتلر نام عملیات لشگرکشی به‌اروپای خاوری را فردریک ریش‌سرخ نهاد.

از زمان روی کارآمدن فردریک ریش‌سرخ تا مرگ فردریک دوم حدود صد و سی سال فاصله است. در این فاصله آلمان ازکشوری که به‌تازگی با تمدن و فرهنگ رومی‌آشنا شده بود، به‌کشوری تبدیل می‌شود که دست کمی ازدیگر کشورهای اروپایی به‌لحاظ سطح تکامل اقتصادی نداشت. فردریک دوم، پادشاهی بزرگ و اثربخش درتاریخ آلمان به‌شمار نمی‌رود، با این وجود، من از وی به‌عنوان یک نقطه عطف درتاریخ سیاسی آلمان یاد می‌کنم چراکه او توانست منشور حقوقی تعیین پادشاهان راکه پس از وی پایدار باقی ماند، پی افکند و چندسال پس از پایان دوران حکومت دراز وی بساط خاندان فردریک ریش‌سرخ، همان خاندان هوهنشتافن برچیده می‌شود.

فردریک ریش‌سرخ نه تنها پادشاهی سلحشور، دلیر و فعال بود، بلکه پیرامون وی را نیز خدمتگزارانی فرهیخته وکارآمد مانند سراسقف کلن، رینالدفون‌داسر و سراسقف‌ماینس، کریستیان فون بوخ فراگرفته بودند. او نخست در صدد برآمد تا همراهی کنت‌ها و دوک‌های مختلف را به‌دست آورد و به‌بخش ژرمن امپراتوری، شامل بورگونی و آلمان وحدت بخشد،

سپس لهستان و دانمارک را وابسته حکومت خود کند. آنگاه، برای تثبیت قدرت امپراتوری روانه ایتالیا شد. توانمند شدن کمون‌ها و استقلال نسبی پاپ‌سرا، سرکردگی امپراتور را درآنجا، بی‌رنگ کرده بود. فردریک مدت بیست سال را در کشاکش با پاپ و با کمون‌های ایتالیا گذراند. گاه‌پیروزی دست می‌یافت و گاه شکست می‌خورد، ولی او به‌گونه‌ای خستگی‌ناپذیر به‌کار خود برای تثبیت قدرت امپراتوری در ایتالیا ادامه می‌داد، ولی تقدیر تاریخ چنان بود که فردریک با وجود پیگیری و سلحشوری چشمگیر، و پیروزی‌هایی چند و از جمله تصرف میلان و ویران کردن آن، نتوانست بورژوازی نوپای کمون‌ها را سرکوب سازد. سرانجام پس از شکستی سخت دربرابر اتحاد کمون‌ها به‌صلح با پاپ و با کمون‌ها تن در می‌دهد. سرکردگی رسمی امپراتور بر ایتالیا به‌رسمیت شناخته می‌شود ولی درعین‌حال فردریک حقوق خودگردانی کمون‌ها و امتیاز آنها درگزینش سالاران اداره‌کننده کمون را تأیید نموده و اختیار پاپ درتعیین اسقف‌ها را نیز تأیید می‌کند.

فردریک درآلمان از پشتوانه نیرومندی برخوردار بود و توانسته بود در ادامه سیاست نیای خود هانری چهارم، به‌گونه‌ای ماهرانه، بورژوازی شهرهای رنانی آلمان را با خود همراه سازد. او تنها نیرویی را که به‌پشتیبانی از وی در جریان کارزار ایتالیا برنخاسته بود، یعنی هانری دولیون، دوک‌ساکس را شکست‌می‌دهد و دوک‌نشینی وی را از بین‌می‌برد. البته دوک‌ساکس درآغاز به‌انگلستان پناهنده‌می‌شود و درپایان عمر فردریک، به‌ساکس برمی‌گردد و املاک خانوادگی خود را بازپس می‌گیرد.

در (۱۱۸۰) فردریک جشنی بزرگ برپا می‌کند و موفق می‌شود تا تأیید بزرگان آلمان را نسبت به‌پادشاهی فرزند خود به‌دست آورد. پس از هانری چهارم هیچیک از شاهان آلمان نتوانسته بودند که به‌هنگام حیات خویش،

فرزند خودرا به‌پادشاهی برگزینند.

گویا تقدیر آلمان چنین بود که حتی اتوریته پادشاهی بزرگ چون فردریک ریش‌سرخ نتواند ارثی شدن تاج شاهی را تثبیت کند. چنانکه پس از مرگ فرزند وی‌هانری ششم که توانسته بود دامنه امپراتوری را به‌جنوب ایتالیا و سیسیل نیز گسترش بدهد، دوباره سرنوشت تعیین پادشاه دراختیار بزرگان قرار می‌گیرد واین خود به‌دوک‌ها و کنت‌ها امکان می‌داد تا حکمرانی محلی خودرا به‌زیان حکومت مرکزی پایدار نگهدارند.

فردریک دوم نواده فردریک ریش سرخ برمتن همین کشاکش‌ها برسر گزینش امپراتور و در پی لشگرکشی از سیسیل در جنوب ایتالیا، که سرزمین مادری وی بود، به‌شمال ایتالیا و سپس آلمان موفق می‌شود تا تأییدبزرگان‌آلمان رانسبت به‌پادشاهی خود به‌دست آورد.او سپس به‌ایتالیا بازمی‌گردد و اغلب عمر خودرا درآنجا طی می‌کند. درواقع، فردریک دوم بیشتر به‌تاریخ ایتالیا تعلق داشت تا تاریخ آلمان، چه به‌لحاظ زبان مادری‌اش که ایتالیایی بود و چه از نظر زمان درازی که درآنجا به‌سر برد.

فردریک خود نمایش برجسته‌ای از تناقض قدرت سیاسی درآلمان می‌باشد. او پادشاه آلمان و امپراتور تمامی‌اروپا منهای فرانسه و انگلیس و اسپانیا بود، بی‌آنکه اقتضای حکومت مرکزی وادارش نماید که دربار خودرا درآلمان برقرار سازد. فقدان پایتخت ثابت به‌عنوان مرکز حکومت آلمان نمایه‌ای دیگر از سستی حکومت مرکزی آلمان به‌شمار می‌رفت.

فردریک دوم که پادشاهی فرهیخته و آشنا به‌مسائل دینی و جهانی آن زمان بود، به‌عنوان قانونگذار، نخستین نظم سیاسی و حقوقی پایدار یا به‌زبانی قانون اساسی ژرمن را برپایه سنت رومی پی می‌ریزد. آلمان، کنفدراسیونی متشکل از شهزاده‌نشین‌های مختلف به‌شمار میرود که زیر ریاست پادشاهی قراردارند که درآلمان برگزیده می‌شود و در ایتالیا تاج

امپراتوری برسر می‌نهد. پادشاهی که به‌طور گزینشی نه به‌صورت موروثی به‌تخت می‌نشیند. از همین دوره، سنت کهن آلمانی و رومی‌که بنابرآن، پادشاه توسط فریاد تأیید مردم تعیین می‌شود، کنار نهاده شده و گزینش پادشاه به‌وسیله انجمن "شهزادگان برگزیننده" جایگزین آن می‌گردد.

این اقدامات فردریک کمکی به‌تمرکز حکومت آلمان به‌زیان دوک‌ها و کنت‌ها نمی‌کند. واقعیت اینکه پرداختن به‌کارزارهای چندگانه از پیکار با کمون‌ها و پاپ و پرداختن به‌جنگ صلیبی و اداره بیت المقدس به‌چنگ آمده، تا مسائل درونی آلمان مانع از آن بود که امپراتور بخش اصلی نیرو و وقت خودرا به‌آلمان اختصاص دهد. او پس از سفری به‌آلمان، حکومت آلمان را به‌پسر بزرگ خود هانری که زیر قیمومت برخی بزرگان لائیک و کلیسایی آلمان قرار داشت وامی‌گذارد و برای آنکه وفاداری آنها پایدار بماند، امتیازات و حقوق مهمی راکه پیشینیان وی، از آن حکومت مرکزی کرده بودند، مانند وابسته نبودن اسقف‌ها به‌شهزادگان محلی یا خودگردانی شهرها، دوباره به‌حکمرانان محلی واگذار می‌کند.

در واقع پیشرفت‌های مهمی که درزمان هانری چهارم و فردریک ریش سرخ به‌سود تمرکز حکومت و توسعه اقتصاد مرکزی به‌دست آمده و درقالب حقوق و امتیازات حکومت و شهرها شکل گرفته بودند، مانند دادگری عالی مرکزی، وضع پول، مالیات‌گیری و حق گمرکی توسط حکومت مرکزی، به‌سود حکمرانان محلی رها می‌شوند.

پس از مرگ فردریک دوم، فرزندان وی به‌دلایل گوناگون از تشکیل یک پادشاهی واحد، نیرومند و مورد تأیید بزرگان درمی‌مانند. آخرین شاه خاندان هوهنشتافن، مانفرد فرزند نامشروع فردریک، بخش اصلی عمر خودرا در سیسیل و به‌پیکار با پاپ‌ها می‌گذراند. سرانجام پاپ برای

برچیدن قطعی حاکمیت این خاندان به‌دوک آنجوی فرانسوی متوسل می‌شود تا به‌زبان پاپ، این "تخم جهنمی" را از میان بردارد.

چون بزرگان آلمان برسر گزینش پادشاهی واحد به‌توافق نمی‌رسند، یک دوره آشوب و کشمکش همه‌جاگیر می‌شود. شهزادگان، آخرین بازمانده‌های حقوق و ثروت پادشاهی را غارت نمودند. وزارتخانه‌های خاندان هوهنشتافن نیز به‌نوبه خود برای رودررویی با شهزادگان پرمدعا، کارکردهای خودرا به‌ارباب‌نشینی‌هایی که دعوی ارثی شدن را داشتند، تبدیل می‌کنند. یکی از پی‌آمدهای مستقیم نبود قدرت پادشاهی، حاکم شدن قانون زور بود. مردم ناتوان گرفتار زورگویی بی‌حساب توان‌مندان شدند. شهرها به‌عنوان انبار ثروت و بازرگانان آنجا شکار چرب وآسانی برای زورگویان بودند. آنها برای دفاع از خودگردانی و دارایی‌های خویش دست به‌تجهیز و سازمان دادن خود در یک رشته اتحادیه‌ها می‌زنند.

برمتن این فضای پرآشوب و خطرناک است که اتحادیه هانز پدیدار می‌شود. پدید آمدن این اتحادیه را می‌توان نخستین اقدام مهم بورژوازی آلمان درراستای دفاع از منافع خویش و در برابر نظم یا بی‌نظمی فئودالی به‌شمار آورد. آنها بابرپاکردن این اتحاد بین شهرهای مختلف شمال و باختر آلمان، نه تنها نیرویی نظامی‌برای دفاع از ثروت و دارایی خود به‌وجود آوردند، بلکه به‌دفاع از دست‌آوردهای شهرها در زمینه خودگردانی محلی و تنظیم امر مالیات گیری دست زدند.

به‌هرحال، بزرگان برگزیننده شاه، چون نمی‌توانند برسر پادشاهی یگانه به‌توافق رسند، دو پادشاه بر می‌گزینند. این گزینش نابه‌کار نیز به‌جای آنکه مرهم بر زخم نهد، برآشوب می‌افزاید. درایتالیا نیز آشوب و ستیزه‌های محلی اوج می‌گیرد. جنگ‌های محلی بین کمون‌های طرفدار امپراتور باکمون‌هایی که مخالف وی بودند، بالا می‌گیرد.

سستی پیوند آلمان و ایتالیا

سرنوشت سیاسی آلمان و ایتالیا تا پیش از فروپاشی خاندان هوهنشتافن درپایان سده سیزده، سخت به‌هم گره خورده بود. به‌گونه‌ای که برخی از پادشاهان آلمان، بخش درازی از عمر خودرا برای حل وفصل مسائل ایتالیا درآنجا می‌گذراندند. از پایان سده سیزدهم تا نوزدهم و مشخصاً زمان استقلال ایتالیا، این کشور به‌لحاظ رسمی بخشی از امپراتوری ژرمن و سپس اتریش به‌شمار می‌رفت ولی از این دوره به‌پس، هرگز پادشاهان آلمان نتوانستند مانند نیاکان خویش قدرت پادشاهی امپراتوران را در ایتالیا بازسازی کنند و به‌لشگرکشی‌های بی‌محابا و درازمدت درجنوب آلپ بپردازند و بخش اصلی نیرو و وقت خودرا صرف مسائل آنجا بکنند.

باهم شدن یک رشته عوامل مانند، منافع و انگیزه‌های کلیسا، شهزادگان آلمان و کمون‌های ایتالیا در برابر اوتوریته امپراتوری از یک‌سو و توان‌مند شدن پادشاهی فرانسه از سوی دیگر موجب شد تا نقطه پایانی براین مرحله از تاریخ آلمان نهاده شود.

ایتالیا از این پس در دست قدرت‌هایی چون پادشاهی آنجو، فرانک در ناپل، پادشاهی آراگون در سیسیل، حکومت‌های پاپ، جمهوری‌های بزرگ شهری، که به‌دوک‌نشین‌های موروثی تبدیل شدند، ژن و ونیز قرارداشت. با این وجود، آنچه به‌قدرت خودکامگان مشروعیت می‌بخشید، امپراتور رمی آلمانی بود. تنها او بود که می‌توانست، تصرف سرزمین‌های دیگر را توسط این قدرت‌ها مشروعیت (legitimite) بخشد و برسر جانشینی‌ها و تیول‌های مسئله‌دار تصمیم بگیرد. این اختیارات آنقدر اهمیت داشتند که بتواند برای امپراتور منبع درآمد وکسب امتیاز سیاسی باشد. ولی مهم این بودکه چه در ایتالیا و چه آلمان، قدرت واقعی

در دست حکومت‌های محلی قرار داشت. امپراتور که همواره نیازمند پول و سرباز بود ناگزیر از سوداگری پیوسته برسر قدرت و امتیازات سیاسی بوده و در این راستاگاه، با این وگاه با آن نیرو، متحد می‌شد. ایتالیا که از نظر اقتصادی و فرهنگی درحال پیشرفت مداوم بود و اهمیت آن پیوسته بیشتر می‌گشت، به‌حال خود رها شده بود و هیچ پادشاه آلمانی که امپراتور آنجا به‌شمار می‌رفت، در فاصله (۱۲۵۴) تا (۱۳۱۳) پا به‌ایتالیا ننهاد. این امر درباره بخش سوم امپراتوری یعنی بورگونی که سرزمینی گسترده بود، نیز صادق بود. بورگونی به‌دلایل مختلف، کم‌کم وارد دایره نفوذ فرانسه می‌شود. گرچه هنوز اتوریته امپراتور به‌لحاظ حقوقی برقرار بود ولی واقعیت سیاسی چیز دیگری بود. شارل چهارم امپراتور آلمان در (۱۳۶۸) در کلیسای شهر آرل (arles) وابسته به‌بورگونی، تاج شاهی بورگونی را برسر می‌نهد، ولی این آخرین تاج شاهی بورگونی بود که امپراتور به‌سر می‌نهاد. از سده سیزدهم، لیون که از شهرهای آنجا بود به‌فرانسه ملحق شده بود و درسده پانزدهم بخش مهم دیگری از بورگونی، کاملاً به‌فرانسه می‌پیوندد. و امپراتوری درعمل به‌کشور آلمان محدود می‌گردد.

تضعیف بیشتر حکومت مرکزی آلمان

پیامد مهم دیگر شکست خاندان هوهنشتافن، به‌ساختار سیاسی درون آلمان برمی‌گردد. قدرت حکمران‌های محلی به‌زیان قدرت مرکزی، فزونی می‌یابد. حتی درزمان فردریک دوم، حکومت مرکزی همواره حقوق و امتیازهای تازه‌ای دراختیار شهزادگان تیول‌دار، خواه کلیسایی یا لائیک می‌نهاد. ساختار سیاسی آلمان به‌کهکشانی از ارباب‌نشین‌های بزرگ و کوچک می‌مانست که جایگزین دوک‌نشین‌های بزرگ قدیمی شده



نقشه آلمان در ۱۳۰۰ میلادی

بودند. بسیاری از خدمتگزاران دولتی که امپراتور از آنها برای اداره املاک شاهی و دولتی بهره می‌گرفتند، توانستند درپرتو هرج و مرج حاکم، بهره‌برداری از این زمین‌ها و دارایی‌ها را درخانواده خود ارثی کنند. اسقف‌ها و کشیش‌ها نیز املاک وابسته را کاملاً انحصاری کرده و از پرداختن حق امپراتور خودداری می‌کردند. جنگ‌های داخلی بین اربابان سرزمین‌های مختلف با شهرها درسالهای نخستین سده سیزدهم که حتی پیش از نابودی سلسله هوهنشتافن صورت می‌گرفت، خود جلوه‌ای از این پراکندگی قدرت است. پراکندگی قدرت درکنار هرج و مرج ناشی از نبود حکومت مرکزی به‌راهزنی، دزدی و غارتگری دامن‌زده و وضعیت نابهنجاری را برای مردم و حتی برای بزرگان به‌وجود آورد. نه تنها بازرگانان و اهل کسب وکار از این اوضاع رنج می‌بردند، بلکه اربابان کوچک نیز از زورگویی اربابان بزرگ آسیب می‌دیدند. کلیسا نیز از نبود قدرت امپراتور و از آزار کشمکش‌های محلی به‌تنگ آمده بود. چنانکه پاپ از سر تهدید درآمد که اگر شهزادگان گزیننده امپراتور نتوانند درگزینش امپراتور تازه به‌توافق برسند، خود دست به‌این کار خواهد زد.

نیاز به‌یک سرکرده رسمی در این شرایط هرج و مرج بیشتر احساس می‌شد. در این رابطه بود که هرازچندگاهی، کسانی به‌نام فردریک غایب پدیدار می‌شدند و از تنگدستی و بیچارگی مردم در برابر بزرگان سوءاستفاده می‌کردند.

سرانجام وقتی برگزینندگان شاه توانستند رودولف از خاندان هابسبورگ را برگزینند، او توانست از بخت خوش اوضاع بهره جسته و قدرت خودرا تحکیم کند و شالوده سلسله نوینی را پی بریزد که مدت شش سده، اینجا و آنجا و نه لزوماً در آلمان بر تخت شاهی نشست. رودولف به‌نیروی شهرها متوسل شد که از زمان هانری چهارم منافع

خودرا در نزدیکی با شاه دنبال می‌کردند. ودر این راستا می‌کوشیدند تا خود را هرچه بیشتر از یوغ حکمرانان محلی رها سازند. رهایی بخشی از شهرها از چنگ قدرت‌های محلی که اغلب به‌کمک شاه ـ امپراتوران حاصل می‌شد، به‌نوبه خود به‌پادشاه برای سست نمودن قدرت شهزادگان محلی خدمت می‌کرد. ولی حکومت رودولف مدت درازی دوم نیاورد و با درگذشت وی مسئله جانشینی شاه که پیرو گزینش بزرگان بود، به‌نتیجه نرسید و به‌جنگ انجامید. پس از چندی گزینندگان شاه، در (۱۳۰۸)، فردی از خاندان لوگزامبورگ را به‌عنوان‌هانری هفتم به‌پادشاهی برگزیدند.

گزینش این شاه در شرایطی که مردم آلمان به‌ویژه ایتالیا از آزار جنگ‌ها و کشمکش‌های محلی در رنج بودند، برای ایتالیایی‌های طرفدار شاه یعنی جناح ژیبلین (giblin) مژده‌ای آسمانی بود. آنها آرزوی حکومتی مرکزی و پادشاهی نیرومند را داشتند که ترک‌تازی وزورگویی قدرت‌های محلی را سرکوب کند.

سستی حکومت مرکزی در برابر توسعه اقتصادی و اجتماعی شهرها

پایان خاندان هوهنشتافن تنها مرادف با آشوب و درهم شکستن اتوریته حکومت آلمان نبود، برعکس دربرخی سرزمین‌ها مانند بخش‌های خاوری و قلمروهای استعماری و در یک رشته شهرها، شاهد دوره‌ای از رونق اقتصادی و پیشرفت مادی و فرهنگی می‌باشیم. درحالیکه سلسله شکوهمند فردریک ریش‌سرخ روند سربه نیستی را طی می‌کند، آلمان یک دوره گسترش ملی را درپیش می‌گیرد و روند استعمار خاور را تحکیم می‌بخشد. شمار زیادی از شهرها، از زمان هانری چهارم

بدین‌سو، بر اثر افزایش جمعیت و با بهره‌جویی از اینکه از اتوریته اربابان محلی چه لائیک و چه کلیسایی رهایی یافته بودند، به‌توسعه ثروت و بالا بردن نیروی سیاسی خود ادامه دادند. آزادی شهرها در این راستا به‌وسیله امتیازات شاهانه قانونی می‌شد و روند رهایی‌بخشی آنها با وجود آنکه در دوره فردریک دوم برخی از شهزادگان توانستند امتیازاتی به‌زیان شهرها به‌چنگ آورند، همچنان ادامه پیدا کرد و توان‌مند شد. این روند علیرغم دوره آشوب و نبود قدرت مرکزی پایدار، ادامه یافت. برخی از شهرهای آزاد درمناطق وابسته به‌پادشاه به‌وجود آمدند و گاه به‌نام "شهر شاهی" نامیده می‌شدند.

افزایش جمعیت و گسترش شهرنشینی موجب شد تا شهرهای آلمان با بهره‌جویی از مدل پاریس، لندن، پالرم و ناپل که نسبت به‌آلمان بس پیشرفته بودند، گام‌های بزرگی به‌سوی توسعه شهری بردارند. وانگهی اقدام شهزادگان آلمان در انتقال پایتخت‌های خویش از قلعه‌های فئودالی به‌شهرها درسده چهاردهم، نیز به‌این روند کمک نمود.

افزون براین، دربخش شمالی آن، همچنانکه گفته شد، اتحاد نیرومند هانز برای دفاع از پیشرفت‌های اقتصادی و از منافع شهرها و بورژوازی آنها به‌وجود می‌آید که درپائین بیشتر به‌آن خواهیم پرداخت.

۴ـ دشواری‌های پاپ‌سرا و رفرم امپراتوری بر علیه تئوکراسی

یکی از پی‌آمدهای سست شدن حکومت مرکزی آلمان یعنی امپراتوری، آن بود که پاپ‌سرا را گرفتار ستیز وکشمکش با قدرت‌های محلی ایتالیا نمود. پیش از این، اختلاف منافع کلیسای رم با حکومت‌های محلی یا اغلب به‌سود رم حل می‌شد یا اینکه رم موفق می‌شد تا همواره در برابر قدرت‌های پراکنده ایتالیا سربلند بماند. از آن میان حکومت

آنجو-فرانک که درناپل و جنوب ایتالیا پای استوار شده بود، به‌دخالت بیشتر در امور کلیسای رم گرایش می‌یابد. ناگفته نماند که پاپ خود به‌این شاه‌نشین برای رویارویی با امپراتور دست یاری درازکرده بود، تا به‌اعتبار قدرت آن، نفوذ و دامنه دخالت امپراتور را کاهش دهد. افزون براین، کلیسای رم درگیر اختلاف منافع با اشراف رم نیز بود که با چنگ انداختن همه‌جانبه کلیسا برپهنه‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی نادمساز بودند.

در این گیرودار، پاپ کلمان پنجم به‌دلایلی که در بخش‌های دیگر کتاب توضیح داده شده است، سرای پاپ و مرکزیت کلیسا را در (۱۳۰۸) به‌شهر اوینیون (avignon) درجنوب فرانسه منتقل می‌سازد. از این تاریخ به‌پس، پاپ‌ها تا اندازه زیادی زیر نفوذ دربار فرانسه قرار می‌گیرند، و از دایره نفوذ امپراتور بیرون می‌روند.

با این‌حال، پاپ‌ها خود را همچون‌گذشته، حواله‌دهنده تاج امپراتوری دانسته و حق خویش می‌دانستند که درمسائل امپراتوری و مشخصاً مسائل مربوط به‌جانشینی پادشاه-امپراتور دخالت نمایند. گزینش شاه تازه به‌سال (۱۳۱۴) فرصت دیگری به‌پاپ داد تا در پهنه سیاسی آلمان دخالت کند.

ستیز امپراتوری با پاپ‌سرا

در (۱۳۱۴)، برگزینندگان شاه نتوانستند برسر گزینش شاهی یگانه به‌عنوان امپراتور همداستان شوند، در نتیجه، دو شاه ادعای تاج امپراتوری را می‌کنند. پس از دوره‌ای جنگ وکشمکش، لویی چهارم از باویر توانست حریف خود را شکست داده و تاج پادشاهی آلمان را از آن خویش سازد. دوره نسبتاً دراز پادشاهی لویی (۱۳۴۸-۱۳۱۴) و نیز اینکه به‌دلایل گوناگون محبوب مردم بود، این فرصت را به‌آلمان داد تا بتواند

جبران گذشته را بنماید و درراه برقراری یک حکومت مرکزی نیرومند بکوشد. لویی، امکان فراوانی برای پیش رفتن در این راستا داشت ولی پیوند با ایتالیا که همواره دشواری بزرگ آلمان بود و زیاده‌خواهی‌های پاپ‌سرا، همراه با یک رشته عوامل دیگر دست به‌هم داده و مانع از کامیابی وی در این زمینه شد.

پاپ اوینیون درصدد برآمد تا در زمینه گزینش شاه به‌سال (۱۳۱۴) دخالت کند. لویی با غرور به‌رد دعوی پاپ برخاست. در نتیجه داستان کهنه طرد شاه از جامعه مسیحی و کشمکش‌های پیرامون آن، از نو زنده شد. کلیساهای آلمان از انجام مراسم دینی منع شدند و به‌مدت ده سال دربسیاری از آن کلیساها مراسم دینی بعمل نیامد. ولی این امر به‌سست شدن دوستداری مردم نسبت به‌پادشاه و کاهش نفوذ لویی دربین مردم نیانجامید.

لویی برای رودررویی با پاپ روانه ایتالیا شد و به‌نوبه خود برآن شد تا پاپی تازه که به‌وی آنتی پاپ می‌گفتند، برگزیده شود. ولی هوشمندی او و دربارش و نیز تجربه‌های گذشته دست به‌دست هم داده و مانع از این گردید که لویی در ایتالیا ماندگار شده و وقت و نیروی خود را به‌مسائل درونی آنجا اختصاص دهد. لویی مدتی دراز در برابر فشار پاپ ایستادگی کرد و دربار خود درمونیخ راکه پایتخت آن زمان آلمان بود به‌محل گردآمدن مخالفان پاپ و تئوکراسی پاپ‌سرا، یعنی اندیشمندان پیشرو آن دوران تبدیل نمود.

وانگهی، شهزادگان آلمان نیز که درگذشته از پدیدآمدن اختلاف پاپ و امپراتور بهره می‌جستند تانسبت به‌امپراتور بیشتر سرکشی‌کنند، به‌حمایت از لویی برخاستند و دخالت پاپ در مسائل پادشاهی آلمان را محکوم کردند. آنها به‌گونه‌ای رسمی اعلام نمودند که پادشاه از سوی گروه هفت

نفره که شامل چند شهزاده و چند سراسقف دوک‌نشین می‌شد، برگزیده می‌شود و در نتیجه نیازی به‌تأیید پاپ نبوده و دخالت وی نارواست. از آن میان، اعلامیه رنس (rhense) را می‌توان ذکر کرد که به‌سال (۱۳۳۲) از بالای بنای بلند یادبودی اعلام می‌شود که پادشاه برگزیده شهزادگان برگزیننده شاه است و دخالت پاپ را نادرست دانستند. ولی باگذشت زمان و پیرشدن لویی، پاپ و متحد وی، فرانسه، توانستند رأی شهزادگان آلمان را برای برکنار نمودن لویی و جانشین کردن چارلز لوگزامبورگ، شاه بوهم، به‌عنوان امپراتور به‌دست آورند. ناگفته نماند که چارلز از مدتی پیش همه تدبیر و تجربه خو را به‌کارگرفته بود تا رضایت شهزادگان برگزیننده را به‌سود خود و بر علیه لویی جلب کند.

منشور طلایی، نخستین قانون اساسی آلمان

"چارلز برخلاف لویی، شاهی فرهیخته و دانش آموخته بود. او به‌کمک درایت سیاسی و تجربه توانست یک به‌یک همه موانع رسیدن‌تاج امپراتوری را بردارد، وسپس برسر روال تعیین پادشاه در آلمان و تحکیم ساختار سیاسی موجود اقدام کند. در این رابطه، انتقادهای زیادی بر علیه وی و سازشکاری‌اش با پاپ وارد آمد. از جمله اینکه او برای جلب نظر پاپ، امتیازهایی به‌پاپ داده بود. پترارک شاعر ایتالیایی که، درآغاز، امید زیادی به‌چارلز برای احیای عظمت باستانی امپراتوری بسته بود، وقتی در می‌یابد که چارلز منافع سیاسی خود و سازش با پاپ را برآرمان‌های پترارک ترجیح می‌دهد، درباره وی میگوید: "تو از حد شاه بوهم فراتر نمی‌روی.»

چارلز با وجود آنکه نامزد پاپ برای امپراتوری بود ولی مدتی پس از نشستن به‌تخت امپراتوری در (۱۳۴۷) همان دیدگاه لویی را در رابطه با

پاپ‌سرا پذیرفت. چارلز پس از تاجگذاری به‌سال (۱۳۵۵) به‌پراگ شهر مادری خود باز می‌گردد و از آنجا حکم فراخواندن رایشتاگ را صادر نموده و نکاتی راکه برسر آن می‌بایست تصمیم گرفته می‌شد، تعیین می‌کند. از میان پنج نکته مورد گفتگو و کنکاش، دو نکته درباره روال برگزیدن پادشاه بود و سه نکته دیگر عبارت بودند از : پول رسمی آلمان، خراج سرراه و صلح عمومی.

متن نهایی که از دل رایشتاگ بیرون آمد، درآغاز به‌نام حقوق امپراتوری (kaiserliches rechtsbuch) نامیده شد و بعدها به‌نام "منشور طلایی" معروف شد. این منشور، سنت‌ها و رسوم مربوط به‌گزینش شاه را به‌صورت بند بند قطعی نمود و با واگذاشتن آن به‌شهزادگان آلمانی، راه را بر دخالت پاپ می‌بندد. می‌توان گفت که این منشور، نخستین قانون اساسی نوشته شده آلمان می‌باشد که در خطوط اصلی تا (۱۸۰۶) یعنی پایان امپراتوری ژرمن، معتبر باقی ماند.

منشور، حقوق و امتیازات فراوانی راکه دست کمی از حقوق پادشاه نداشتند، از آن این گروه هفت‌گانه می‌کند. قلمرو شهزادگان از نظر اداره مسائل درونی کاملاً مستقل بودند، حتی مسائل قضایی آنجا تنها توسط دادگاههای آنجا رسیدگی می‌شد. منشور در رابطه با خواست مردم برسر صلح، ضمن غیرقانونی دانستن جنگ‌ها، قواعدی را پیرامون ستیزه‌های محلی تعیین می‌کند، و برخی از خراج‌های سرراهی را ممنوع می‌سازد.

منشور با تعیین قواعد ساده و روشن پیرامون گزینش پادشاه، فایده پرآشکاری داشت. پس از انتشار منشور، آلمان می‌بایست از انتخاب دو شاه یا برکناری آن دور بماند و منهای دو مورد چنین نیز شد. نکته مهم دیگر اینکه قدرت امپراتور را از زیر یوغ وابستگی به‌پاپ بیرون می‌آورد.

باری، سنت دیرین آلمانی‌ها و فرانک‌ها در زمینه گزینش شاه براین منوال بود که همه افراد آزاد قوم در انتخاب وی شرکت می‌کردند ولی واقعیت این بود که از مدت‌ها پیش و حتی پیش از دوره شارلمانی، این بزرگان و اربابان قوم بودند که شاه را برمی‌گزیدند. در سده‌های ده تا دوازده، رسم براین بود که انتخاب شاه، نه برپایه شمارش رای‌ها بلکه به‌وسیله همرأیی و نمود آن در فریاد بلند تأیید، از سوی شرکت‌کنندگان عملی می‌شد. سپس این گزینش به‌وسیله اندودن روغن مقدس بر پیشانی شاه صورت مادی می‌یافت. در واقع مادی ساختن گزینش شاه به‌وسیله دخالت مردان کلیسا،یعنی روند بغرنج تاجگذاری دربردارنده این تناقض بود که گویا تاج از سوی آفریدگار و به‌واسطه پاپ به‌امپراتور واگذار می‌شود. گرچه مادی ساختن گزینش شاه، متوجه آن فردی می‌شد که درآغاز به‌وسیله مردم ارباب برگزیده شده بود ولی درعمل، اهمیت روند مادی ساختن به‌عنوان نمود وابستگی شاه به‌کلیسا فزونی می‌گیرد.

به‌هرحال باگذشت زمان، شمار اربابان برگزیننده شاه کاستی می‌یابد تااینکه، به‌شهزادگان امپراتوری (reichsfurst) محدود می‌شود. سرانجام، بنابر منشور طلایی، شهزادگان برگزیننده (kurfursten) به‌هفت نفر زیر محدود می‌گردد؛ سه سراسقف از کلن، از ماینس و ترو، و چهار شهزاده لائیک، شامل کنت پالاتین یا دوک باویر، دوک ساکس، مارگراو براندبورگ و شاه بوهم.

درگذشته، شاهان آلمان برای اعلام قانونی تازه، برای تدارک یا اعلام یک جنگ و برای گردآوری مالیات و سرباز، اقدام به‌احضار دییت (diete) می‌کردند که نماینده مردم، یعنی نماینده بزرگان مردم آلمان بود. رایشتاگ که به‌معنای روز گردهمایی مردم امپراتوری است، در خلال چند سده که از عمر آن گذشت، بیشتر جا افتاد و نقش و ترکیب آن دقیق‌تر گردید. این

نهاد که درآغاز انجمن مردم آزاد و نجیب‌زاده تمام امپراتوری بود، به‌گردهمایی شهزادگان و اربابان لائیک و کلیسایی تبدیل شد که در برابر شاه ـ امپراتور از خودگردانی نسبی برخوردار بودند.

این گروه کمی بعد نام حکومت امپراتوری (reichsstände) یعنی اعضای تمام عیار سرزمین آلمان را به‌خود گرفتند. شهزادگان و اربابانی که وابسته به‌امپراتور بودند، در زمره اشراف درجه پائین بوده و در حکومت‌های محلی وابسته به‌شاه جای داشتند. این گروه اخیر را اشراف استانی، (landadel) می‌نامیدند، حال آنکه گروه نخست را که مستقیماً یا به‌طور غیرمستقیم حق شرکت در رایشتاگ را داشتند، اشراف کشوری (reichsadel) می‌خواندند.

درسده چهاردهم، رایشتاگ که از نظر اعتبار سیاسی پائین‌تر از گروه برگزینندگان امپراتور قرار داشت، به‌نهاد بنیادی حیات سیاسی آلمان تبدیل می‌شود. این نهاد نه به‌طور مرتب، ولی به‌صورت پیاپی تشکیل می‌شد، به‌گونه‌ای که بایسته می‌آمد که اقدامات مهم حکومت شاه ـ امپراتور به‌تأیید آن برسد. در زمینه مالیات‌گیری، تنها رایشتاگ می‌توانست تصمیم‌های معتبر که بخت اجراشدن را دارا باشند، بگیرد.

بدین‌ترتیب، یک ساختار سیاسی برپایه سه سطح، رایشتاگ، گروه برگزینندگان شاه، و امپراتور که از پایان سده دوازدهم شکل گرفته بود، درپایان سده چهاردهم جا می‌افتد و در سده‌های واپسین با وجود آنکه سنگینی و ناکارآیی فزاینده آن آشکار بود، بیشتر تکمیل می‌شود. این نظام جنبه‌های نامعینی، به‌ویژه در رابطه با شهرها داشت، که درپایین خواهیم دید.

۵ـ پیشرفت به‌سوی دمکراسی

گفتمان دمکراسی درآلمان را باید با آگاهی به‌این نکته پیش برد که این کشور، پیش از سده یازدهم سنت شهرنشینی نداشته و تجربه حکومت سیاسی، به‌عنوان نهادهایی متمایز از زندگی قبیله‌ای درآنجا، از سده هشتم واپس‌تر نمی‌رود. درحقیقت، همانطورکه دربالا گفتیم تاریخ دمکراسی درآلمان سده‌های میانی، به‌مقیاس زیادی درتاریخ تحول سیاسی آن جامعه، و درگذر از سنت‌های قبیله‌ای به‌ایجاد حکومت سیاسی محدود می‌شود. تأثیر این سنت‌ها را در رابطه با انتخاب پادشاه یا سرکردگان جنگی می‌بینیم. ازجمله، انتخاب شاه، پیش از آنکه رسم گزینش آن توسط "شهزادگان برگزیننده" جابیفتد، هنوز به‌روند انتخاب سالار یک قبیله می‌مانست. سنت این بود که شاه به‌وسیله مردان آزاد قوم یا به‌زبان دقیق‌تر، نمایندگان آنها برگزیده می‌شد. سنتی که درنگاه ظاهری، دمکراتیک به‌نظر می‌رسد، حال آنکه روابط میان بزرگان قبیله و دیگر افراد آن، فاصله بسیاری با دمکراسی دارد. مادام که فرد آزاد و مستقل پا به‌میدان ننهاده است، نمی‌توان سخن از دمکراسی به‌میان آورد. فرد آزاد از روابط خونی و تباری، رها شده از یوغ اربابان، و مستقل از رسوم و سنت‌های قبیله‌ای، هنوز در آلمان پیش از سده یازدهم‌زاده نشده بود.

با این وجود، شاید یادآوری این موضوع که به‌هنگام بررسی تحول دمکراسی درایتالیا گفته شد، سودمند باشد، اینکه کشاکش میان حکومت خودکامه و خودسالار باگرایش به‌حکومت الیگارشیک را می‌توان بخشی ازتاریخ دمکراسی به‌شمار آورد.

ازاین گذشته، تاریخ دمکراسی در آلمان به‌خوبی نمودار روندی رو به‌پیش در رابطه با تحول شهرها می‌باشد. شهرها درفاصله دو سده، ده تا دوازده، از مراکز کوچک پیشه وری و کسب وکار که در پیرامون قلعه‌های

فئودالی و وابسته به‌آنها تشکیل می‌شدند، به‌مجموعه‌های بزرگ و پیچیده‌ای تحول یافتند که هم ثروت وهم قدرت آنها از حکومت‌های دوک‌نشین فراتر می‌رفت. برمتن این تحول، ساختارهای پیچیده سیاسی و حقوقی پدیدار شدند که از سویی متأثر از ساختارهای شهری پدیدآمده درکمون‌های ایتالیا بودند و از سوی دیگر همچون آنها، درسازگاری با چارچوب حقوق رمی‌و موازین آن شکل می‌گرفتند.

از زمان هانری چهارم، شمارزیادی از شهرها ضمن افزایش جمعیت، ثروت و نیروی سیاسی توانسته بودند خودرا از زیر اتوریته اربابان لائیک و کلیسایی رها سازند. آزاد شدن شهرها که درخدمت امپراتوران قرار می‌گرفت تا از آنها برای سست کردن قدرت شهزادگان بهره جویند، اغلب از پشتیبانی ایشان برخوردار بوده و به‌وسیله امتیازات شاهانه جنبه قانونی می‌یافت. با وجود آنکه شهزادگان توانستند امتیازاتی بر علیه شهرها از سوی فردریک دوم درسالهای (۱۲۳۲-۱۲۳۱) به‌دست آورند، جنبش رهایی بخش شهرها ادامه یافت وشاهان پس از فردریک، از نو درراستای تقویت امتیازات شهرها گام برداشتند.

در پایان سده چهاردهم، بیش از هزار شهر و حدود صد شهر آزاد وجود داشت که برخی از آنها مانند فرانکفورت و نورنبرگ بر روی زمین‌های شاهی بنا شده بودند وبرخی دیگر شهرهای آزادشده از چنگ اربابان بودند که هم دارای امتیازات شاهی بودند و هم اینکه منشور سیاسی داشتند. افزایش جمعیت، گسترش تمدن شهری و اقتصاد کسب وکار، توسعه بهزیستی و تجلل و در نتیجه رشد صنعت موجب تقویت همواره اهمیت آنها می‌شد. با این حساب، جای شگفتی نیست که این شهرها خواستار داشتن شان اجتماعی وسیاسی متمایزی در چارچوب قانون اساسی تازه بشوند. شهرهای آزاد خواهان آن بودندکه با

داشتن حقوقی برابر با شهزادگان لائیک و کلیسایی برسکوی رایشتاگ بنشینند. مگر نه این بود که آنها سهم اصلی هزینه لازم دستگاه اداری و جنگ‌ها را تأمین می‌کردند؟ مگرنه این بود که آنها همواره بهترین و وفادارترین پشتیبانان امپراتور بودند؟ اندک اندک، حضور آنها درصحنه، موجب می‌شد تا ایستادگی و مخالفت شهزادگان درهم بشکند. درپایان سده پانزدهم، شهرهای آزاد به‌عنوان اعضای امپراتوری (reichsstende) شناخته می‌شوند، یعنی برخوردار از حقوق و امتیازات شهزادگان. برخی از این شهرها چون نورنبرگ، آگسبورگ و اولم، از نظر دامنه قلمرو، و بی‌آنکه به‌ثروت‌شان اشاره شود، رقیب شهزادگان بودند.

این عبارت که "نفس کشیدن درشهر، آزادی به‌فرد می‌دهد" درشهرها تحقق می‌یافت. تأمین آزادی‌ها و امنیت براثر همبستگی تنگاتنگ جماعت بورژوا به‌دست می‌آمد. کم و بیش همه نهادهای شهری به‌وسیله نخبگان شهر، سوداگران و مردان دیوانی رهیده از اربابان، اداره می‌شد. این نخبگان همچون شهروندان رم باستان خودرا پاتریسیان (patricien) به‌شمار آورده، به‌شیوه نجیب‌زادگان زندگی می‌کردند، و خود را سرور (herren) می‌خواندند.

اتحادیه هانز

شهرها برای آنکه نقش سیاسی خود را به‌خوبی ایفا کنند و برای دفاع از منافع سوداگری خویش، در اتحادیه‌های شهری با هم متحد می‌شوند. اتحادیه هانز در شمال و اتحادیه شهرهای سوآب درجنوب باختری آلمان ازاین نمونه است. اتحادیه سوآب، درسده‌های چهارده، پانزده و شانزدهم نقش مهمی درتثبیت اوضاع از نظر سیاسی و نظامی‌داشت. ولی مهمترین آنها همانا اتحادیه هانز بود که در اوج شکوفایی خود، حدود

دویست شهر را شامل می‌شد، و از بروژ در فلاندر تا ریگـا در لتـونی را دربرمی‌گرفت ونه تنها بـنادر، بـلکه در خشکـی نیز شـهرهای بـزرگ و کوچکی از کلن تا کراکوی را دربر داشت. با این حال، حلقه‌های اصـلی زنجیر، همانا شهرهای دریایی مانند بروژ،گاند، هامبورگ و به‌ویژه لوبک، روستوک، ویسمار، دانتزیگ و ریگا بودند. ریگا با گذشت زمـان بـه‌یک شهر محوری، توان‌مند و پرجوش تبدیل مـی‌شود. لوبک پـایتخت هـانز به‌شمار می‌رفت و مجلس نمایندگان شهروندان یا همان پاتریسیان‌ها کـه هانزتاگ خوانده می‌شد، درآنجا تشکیل می‌گشت. شـورای شـهر لوبک حکم دولت هانز را داشت و اداره امور اتحادیه در دست آن بود.

اتحادیه هانز درآلمان شمالی قرار داشت که از مرکزحکومت پادشاهی به‌دور بود. شاهان آلمان بـه‌ندرت پـا بـدانـجا مـی‌نهادند. چـارلز چـهارم نخستین شاهی بود که پس از فردریک دوم، به‌سال (۱۲۱۹) به‌شهر لوبک رفت. در این منطقه یک ساختار سیاسی بدیع شکل می‌گیرد. اتحادیه که درآغاز یک اتحادیه دفاع از بازرگانی و از بازرگانان بود، در خلال نیمه دوم سده سیزدهم به‌یک قدرت سیاسی و نظامی‌مهم تحول می‌یابد که برتمام منطقه بالتیک و دریای شمال غالب بود وکم وبیش انحصار بازرگانی آنجا را از روسیه و نروژ تا لندن و بین شمال و جنوب آلمان را دراختیار داشت. اتحادیه، گاه وارد ائتلاف با حکومت دسـته تـوتونیک مـی‌شد و گـاه راه رویـارویی بـا آن را درپیش‌می‌گرفت. اتـحادیه تـوانست تـلاش شـاهان دانمارک را برای تـبدیل شـدن بـه‌قدرت مـحوری و بـرتر بـالتیک درهـم بشکنند.

اتحادیه هانز توانایی این را داشت که شهزادگـان آلمـانی و بـیگانه را وادار نماید تا ملاحظه منافع اعضای آن را داشته باشند. همه‌جا درخاور و باختر آن منطقه، روسیه، لهستان و اسکاندیناوی، قدرت اتحادیه امکـان

می‌داد تا دامنه حقوق آلمانی‌ها گسترش یابد. شهرها مطابق نمونه لوبک، برای خود قانون اساسی سازگار با "حقوق لوبک" یا " حقوق ماگدبورگ" می‌آفریدند و این امر به‌توسعه سیر مهاجرت سوداگران و صنعتگران آلمانی می‌افزود.

با وجود داشتن آن همه قدرت و ثروت، اتحادیه هانز براثر عوامل زیر نتوانست به‌یک کنفدراسیون حکومتی تبدیل شود و شالوده یک حکومت ـ ملت را پی بریزد. رقابت میان شهرها، قدرت فزاینده شهزادگان محلی آلمانی، رشد پادشاهی‌های اسلاو و اسکاندیناوی و نیز تنش‌های فزاینده میان شهروندان با اصناف در درون شهرها به‌ویژه در لوبک، اندک اندک مایه سست شدن اتحادیه هانز در طول سده پانزدهم گشت. لوبک نتوانست مانند آتن که سرکرده یک امپراتوری دریایی بود، حکومتی چون آتن پدید آورد. کم‌کم حکومت‌های شمالی، امتیازات واگذاشته به‌بازرگانان آلمانی را پس می‌گیرند و هانز وارد دوره افول می‌شود.

به‌هرحال، بناهای یادبود مهم دینی و مدنی که از آن دوران به‌جای مانده است، گواه عظمت، استواری و وحدت این تمدن شهری در آلمان شمالی می‌باشد. تمدنی که اتحادیه هانز، هم نمایه آن بود و هم اینکه ابزار آن به‌شمار می‌رفت. این از ویژگی تاریخ آلمان بود که هانز را درحاشیه کادر حکومتی قرار داد، حکومتی که سست و ناکارآمد بود. چه امپراتوری و چه امپراتوران، کاری برای اتحادیه هانز نکردند، همانطورکه هیچ کمکی به‌حکومت دسته توتونی ننمودند. در واقع، اروپای پایان دوران میانی، گرفتار نیروهایی بود که درراستای ایجاد حکومت‌های ملی عمل می‌کرد. حکومت‌هایی که فرآورده سده‌ها تحول و انسجام درونی بودند. در این میانه، جایی برای گردهمایی‌های سیاسی و تجاری نوپا چون اتحادیه هانز نبود، و بهمین رو از بین رفتند.

توسعه اقتصادی و درهم شکستن ساختار روستاها

تاریخ‌نویسان جمعیت آلمان را پیش از سده دهم درحدود پنج میلیون برآورد می‌کنند، و هم ایشان بر آن‌اند که پس از سه سده جمعیت آن به‌پانزده تا بیست میلیون رسید. رشد کشاورزی، صنعت و به‌ویژه بازرگانی در فاصله سده ده تا سیزده با آهنگی تند پیش رفت. بازتاب این تحول را در رشد شهرها و نیرومند شدن شهرهای آزاد دیدیم. توسعه شهرها موجب کشانیدن بیشتر کشاورزان به‌پهنه اقتصاد بازار گشت و این به‌نوبه خود، مایه توسعه بیشترکشاورزی وسپس افزایش جمعیت می‌شد.

ورود کالاهای لوکس به‌وسیله بازرگانان بین‌المللی به‌خواست اشرافی پاسخ می‌داد که شیفته وجه زندگی لوکس و مجلل ایتالیا بودند. افزون براین، بورژوازی شهرها نیز که درپی آن بود تا اهمیت خود را به‌اعتبار ثروت انباشته شده، نشان دهد، به‌سراغ کالاهای لوکس و زندگی مجلل گرایش می‌یابد. این همه، موجب دامن زدن به‌وجه زندگی تازه اشراف و بورژوازی در مصرف فزاینده کالاهای تجللی می‌گشت. درپرتو گرایش به‌این نوع مصرف، حرفه‌های هنری، جواهرسازان، نقاشان، مجسمه‌سازان، نجاران و خیاطان پوشاک لوکس گسترش پیدا می‌کنند. خانواده‌های بزرگ بورژوا، گوی سبقت را در زندگی لوکس و تظاهر می‌ربودند. اقتصاد پولی توسعه یافته بود، چنانکه، بخش اصلی حقوق مشاوران، کارشناسان حقوقی که دانش آموخته دانشگاه‌های ایتالیا بودند و افسران ارتش، دردربار شهزادگان به‌پول پرداخت می‌شد.

دربرابر توسعه اقتصاد پولی و مقتضیات وجه زندگی لوکس، اربابان می‌خواستند خودرا نبازند. آنها که منبع اصلی درآمدشان در زمین و کشاورزی بود، چون می‌دیدند که کارکرد اصلی شان، یعنی جنگ‌آوری مانند نظم فئودالی، کم‌کم بی‌رونق می‌شد، چاره‌ای جز فشار بیشتر برروی

دهقانان نداشتند.

در این شرایط، وضعیت دهقانان سخت و دشوارتر از پیش می‌شد. آنها از زمان شارلمانی بدین‌سو، شأن فرد آزاد آلمانی را کم‌کم از دست داده و به‌بنده تبدیل شده بودند. در عوض، وابستگی آنها به‌اربابان برایشان امنیت ببار آورده و به‌آنها امکان می‌داد تا در دهکده‌های وابسته به‌ارباب گرد آیند. دهقانان این دهکده‌ها حق خودگردانی گسترده‌ای داشتند، و شهردار (schulze) یا بهتر بگوییم کدخدای خود را انتخاب می‌کردند. اداره املاک مشترک، گردش نوبتی زمین‌ها و بهره برداری از جنگل‌ها در دست آنها بود. افزون براین، اداره دادرسی محلی را تا آنجاکه به‌جرم‌های جنایی که به‌دادرسی ارباب و شاه مربوط می‌شد، در اختیار داشتند.

دهقان دوران میانی، انسانی تنها نبود. او فرد به‌معنای نوین واژه به‌شمار نمی‌رفت. او بیش از آنکه گمان کنیم وابسته به‌جماعت دهکده بوده، که هم اورا حمایت می‌کرد و هم اینکه به‌وی هویت می‌داد. به‌همین رو می‌توان دریافت که چرا با وجود آنکه در تاریخ آلمان شورش‌های دهقانی وجود داشت، ولی دگرگونی‌های اجتماعی نتوانستند زندگی روستاها و دهقانان را درهم بریزند، مگر پس از آنکه، حکومت‌های شهزادگی وارد زندگی دهکده‌ها شده و حقوق رمی‌را همراه با دادگاههای دولتی آن و نظم مالیاتی و اداری را به‌وسیله کارمندان حکومتی بر آنجا تحمیل کردند و بدین‌ترتیب، ساختار زندگی دهقانی جماعتی و حقوق ژرمنی آن را از بین بردند.

رویداد مهم دیگر که ضربه‌ای کاری بر روستاها زد، ماجرای طاعون سیاه می‌باشد که به‌گفته برخی از تاریخ‌نویسان نیمی از جمعیت کشورهای اروپایی را نابود کرد. این بلای بزرگ، موجب ویرانی بسیاری از

روستاهای آلمان، وابسته شدن بیشتر دهقانان به‌شهرها و ارباب‌نشینان شد و در نتیجه موجب وارد شدن بیشتر آنها دردایره مناسبات سیاسی واقتصادی نوین گردید.

حکومت دسته توتونیک

دربالا دیدیم که چگونه شوالیه‌های بازگشته از جنگ‌های صلیبی درآلمان راه خاور را درپیش گرفتند و پیش‌قراول استعمار سرزمین‌های خاوری گردیدند. افزایش جمعیت و توسعه اقتصادی، زمینه مناسبی برای تداوم این روند استعماری گردید. مردم آلمانی از بخش‌های باختری آلمان امروزی روانه خاور شده و در سرزمین‌های اشغال شده مستقر شدند. آلمان خاوری کنونی واقلیت‌های آلمانی‌نشین لهستان و دیگرکشورهای اروپای خاوری، همانا دست‌آورد این روند استعماری می‌باشند.

یکی از پی‌آمدهای این روند استعماری به‌وجود آمدن حکومتی توان‌مند از دسته توتونیک در پروس است. این دسته که سرچشمه آن به‌جنگ‌های صلیبی بر می‌گردد، با وجود داشتن چهره لائیک، سرشتی عمدتاً دینی داشته و کارکرد اصلی آن تسخیر سرزمین‌های غیر مسیحی‌نشین و گسترش دین مسیحی بود. این همان نقش و کارکردی بود که سپاهیان صلیبی در سرزمین بیت المقدس داشتند، آنها همین کارکرد را با پشتیبانی پاپ در مرز خاوری آلمان ادامه دادند و دولتی نیرومند در پروس دایر کردند. ناگفته نماند که در (۱۱۴۶) مدت‌ها پیش از شکست خاندان هوهنشتافن، پاپ جنگ کشورگشایانه شهزادگان مسیحی بر علیه مردم اسلاو را جنگی صلیبی و مقدس اعلام می‌کند.

دسته توتونیک از تجربه حکومت‌های عرب در ایتالیا و حکومت نورماندها در سیسیل بهره جسته و حکومتی سخت خودکامه و متمرکز

درآن دوره برقرار کردند، نوعی جمهوری، مبتنی برقدرت مطلق ریاست‌جمهور که استاد بزرگ دسته به‌شمار می‌رفت. او و شورای وی، همه ارکان قدرت مادی و روحانی را دراختیار داشتند. مدیریتی دقیق و سختگیرانه، همه منابع و درآمدها را ریزبه‌ریز ثبت می‌کرد و دسته را به‌قدرتی بزرگ چه به‌لحاظ نظامی و چه از نظر اقتصادی و مالی تبدیل کرد. درحالی‌که همه مردان آن سرزمین ناگزیر از انجام خدمت وظیفه بودند، درکنار دریا نیز یک نیروی دریایی چشمگیر به‌وجود آمد تا از بندرها و از رفت و آمد کشتی‌های بازرگانی حمایت نماید.

دسته توتونیک سرزمین پومرلی (pomerelie) بخش پایین رود ویستول، از تورن (thorn) تا دانتزیگ را از چنگ لهستانی‌ها که خود به‌کشیش-سربازان توتونیک متوسل شده بودند، بیرون آورده، و آنجا را به‌یک مرکز عمده بازرگانی و کسب‌وکار در منطقه بالتیک تبدیل کردند. گوشه‌ای از این منطقه به‌اوکراین باختری کشیده می‌شد که از آنجا چوب و برنج، از راه رودخانه ویستول روانه دانتزیگ شده و از آنجا به‌انگلستان صادر می‌گردید.

گرچه حکومت خودکامه توتون‌ها را نمی‌توان نمودی از پیشرفت دمکراسی درآلمان به‌شمار آورد ولی نظم آهنین این حکومت کمک شایانی به‌توسعه مناسبات بازرگانی و گسترش اقتصادی دربخش خاوری آلمان نمود و بورژوازی آلمان از آن بهره مند شد.

رابطه حکومت توتونیک با اتحادیه هانز به‌عنوان یکی از جایگاه‌های مهم رشد بورژوازی آلمان بدین‌ترتیب بود که گاه باهم برعلیه دشمنان غیرآلمانی متحد می‌شدند وگاه از در ستیز باهم وارد می‌شدند. با این وجود کشمکش‌های سیاسی، مانع از آن نبود که مناسبات بازرگانی بین آنها و مشخصاً میان سرزمین‌های مختلف پیرامون دریای بالتیک و دریای

شمال گسترش یافته و دامنه نفوذ بورژوازی را افزایش داده و پایه‌های قدرت اجتماعی و سیاسی آن را استوارتر کند.

حکومت توتونیک از سده پانزده به‌پس رو به افول نهاد و بازمانده‌های آن به‌صورت یک دسته مذهبی، بخش خاوری آلمان را رها کرده و در منطقه باویر مستقر می‌شوند. این دسته مذهبی از (۱۹۴۵) بدین‌سو به‌کارهای خیریه در آلمان، اتریش و ایتالیا مشغول‌اند.

نطفه‌های تحول اندیشه دمکراسی در آلمان

در این کتاب، همواره با نگاهی نسبی به‌اندیشه دمکراسی می‌نگریم. سخن از دمکراسی به‌معنای سالاری مردم بر پهنه سیاسی جامعه آلمان در دوره لویی باویر و درسده چهاردهم، با وجود رشد بورژوازی و تمدن نوین، هنوز زودرس است. درست است که دربسیاری از شهرهای آلمان و به‌ویژه در اتحادیه هانز، بورژوازی توانسته بود اداره برخی امور حکومتی را در دست بگیرد و به‌عنوان نماینده مردم شهری در برابر اتوریته اربابان فئودال کشور گردن بیفرازد ولی باید توجه داشت که جمعیت این شهرها هنوز نسبت به‌کل کشور بسیار ناچیز بوده، وانگهی، دسترسی به‌بخشی از کارکردهای سیاسی جامعه، از آن همه مردم نبوده، و به‌گروهی کم شمار از بورژوازی و دیوان‌سالاران شهرها محدود می‌شد. از این رو شاید بهتر باشد که روند گسترش اندیشه دمکراسی در دوره لویی دوباویر را که درپایین شرح می‌دهم به‌نام گسترش بینش نوین دینی ـ سیاسی نامید. بینشی که شالوده ساختمان فکری دوره رفرم و نیز بنیاد نظام فکری دمکراسی دوران روشن‌گری را پی‌ریخت.

بینش نوین دینی ـ سیاسی

این نگرش نوین به‌دین، فلسفه و سیاست برمتن جنبش فکری خزنده رنسانس و دراعتراض به‌سنت فکری کلیسای پاپ شکل گرفت و تنومند شد. پیش‌آهنگان این جنبش فکری در ایتالیا، فرانسه، انگلیس و شمال آلمان (فلاندر و هلند و وستفالی) از مدت‌ها پیش، پی افکندن یک جهان‌نگری نوین را برسر رابطه خدا، انسان و جهان دنبال می‌کردند و در این راستا شالوده یک دگرگونی انقلابی را در زمینه رویکرد به‌رابطه خدا وانسان و مشخصاً رابطه فرد با کلیسا پی‌می‌ریختند. نکته جالب توجه اینکه عمده پیشگامان این جنبش فکری مانند آلبرت لوگراند، توماس داکن، اغلب از مردان کلیسا یا اندیشمندان دیندار و پارسا بودند که از تباهی مال پرستانه موجود در کلیساها گله داشتند، و با مدد گرفتن از کتاب‌های یونانی و عرب در سده سیزدهم، آموزش فکری‌ای، را پی ریختند که بعدها به‌رویکرد نوین به‌تئوکراسی انجامید.

لویی دوباویر که همچون پیشینیان خود گرفتار کشمکش با پاپ‌سرا بود، برای پیش بردن پیکار خود بر علیه پاپ خودرا غرق دشواری‌های درونی ایتالیا ننمود و در این راستا ابتکار تازه‌ای پیش گرفت. بدین‌ترتیب که برای رویارویی با پاپ‌سرا به‌سراغ حقوقدانان و فیلسوفان رفت تا با بهره گرفتن از دانش آنها هم عظمت رم باستان را زنده کرده و هم اینکه جامعه لائیک را از زیر چنگ کلیسا رها سازد. اندیشمندانی چون مارسل دو پادو (marcel de padoue) و گیوم دوکام (guillaume d'ockham) که از پیش‌آهنگان اندیشه نوین فلسفی وسیاسی درمخالفت با تئوکراسی حاکم بر کلیسا بوده و بر آزادی بشر، فردی و جمعی، از چنگ خودمحوری کلی و غیره تاکید داشتند، به‌کمک لویی آمدند و بر بینش سیاسی اندیشمندان آلمان و دربار وی اثر گذاشتند. بی‌آنکه امپراتور خود، ژرفای نگرش آنها

را به‌آزادی، جامعه بشری و دین دریابد. آنها دانش‌آموختگان مکتب نوین فلسفی ـ دینی بودند که درمخالفت با نگرش حاکم بر کلیسا به‌سراغ آموزش ارسطو و دیگر اندیشمندان باستانی می‌رفتند.

ستیزه لویی با پاپ و گرایش او به‌اندیشمندان نادمساز با بینش سنتی کلیسا، نقطه عطفی مهم درتاریخ فکری آلمان به‌شمار می‌رود. آلمان که به‌جهت سیاسی و اجتماعی و به‌ویژه از دید روشنفکری نسبت به‌سه کشور دیگر اروپا، ایتالیا، انگلیس و فرانسه، از سطح پیشرفت پائین‌تری برخوردار بود، توانست براثر ابتکار لویی گام‌های مهمی به‌جلو بردارد. برپاشدن دانشگاه‌ها درآلمان نیز به‌این روند شتاب بخشید. بی‌سبب نبود که حدود نیم سده پس از برکناری لویی باویر، ژان هوس رئیس دانشگاه پراگ، مرکز بوهم که درآن زمان بخشی از آلمان به‌شمار می‌رفت، پایه‌گذار یک جنبش دینی ـ سیاسی بزرگ دراعتراض به‌پاپ‌سرا گردید. پیروان این جنبش که به‌هوسیت‌ها معروف بودند، در آغاز سده پانزدهم درآلمان سرکوب می‌شوند. مدتی پس از وی، لوتر، پایه‌گذار جنبش پروتستان آلمان بر علیه کلیسای رم سربرداشت. او خود را شاگرد مکتب گیوم دوکام می‌دانست.

اخگرهای تحول دینی ـ فلسفی

مارسل دوپادو پس از مطالعه در زمینه حقوق در ایتالیا به‌پاریس می‌رود و در دانشگاه آنجا به‌طرفداری از اندیشه سیاسی ارسطو برمی‌خیزد. کلیسا او را به‌دلیل دیدگاههایش از جامعه مسیحی طرد می‌کند و او ناگزیر به‌دربار لویی باویر پناه می‌برد و درآنجا پیکاری ایدئولوژیک بر علیه بینش سیاسی پاپ‌سرا و تئوکراسی آن و در دفاع از قدرت امپراتوری را آغاز کرده و بدین‌ترتیب در جهت پیشرفت محیط

دینی، سیاسی و فلسفی آلمان اثربخش می‌شود. در واقع، بینش وی چنین بود که از سویی، قدرت روحانی پاپ و نقش مرکزی وی را در جهان دینی تأیید می‌کرد و از سوی دیگر صلاحیت وی را برای سرکردگی درجهان گذرا و مادی نفی می‌نمود. از نظر وی، این سرکردگی در اختیار امپراتور قرار دارد که از سوی مردم به‌وی واگذار شده است. او در کتاب خود (defensor pacis) رابطه حکومت و کلیسا و قدرت معنوی با قدرت گذرا را با نگرشی نوین مطرح می‌کند. او با الهام از دیدگاههای ارسطو، جامعه مدنی را کامل‌ترین شکل سازمان سیاسی به‌شمار می‌آورد و نظم سیاسی جامعه را جمهوری البته جمهوری مسیحی یعنی حکومت مردم می‌نامد. او در رابطه با این پرسش که شالوده قدرت سیاسی چیست، پاسخی بدیع می‌دهد که همان بینش قانونگذار انسانی می‌باشد. بدین معناکه "قانونگذار، مردم یا مجمع شهروندانند. مردم می‌توانند تمام و یا بخشی از قدرت خود را به‌نمایندگی به‌نخبگان، امپراتور یا شهزاده واگذار کنند. کتاب وی تأثیری فراوان بر روند پیکار با تئوکراسی کلیسای رم و ماجرای "شکاف بزرگ" کلیسا داشت. استدلال‌های آن برای جریان دینی گالیکانیسم در انگلیس و فرانسه که بر علیه پاپ‌سرا بود و برای بسیاری از جریان‌های اعتراضی دینی که به‌رفرم انجامید، سودمند افتاد.

گیوم دوکام یکی دیگر از غول‌های اندیشه دینی-سیاسی و فلسفی آن دوران بود. برداشت وی از رابطه جهان و خداوند بدین قرار بود: جهان بنا بر اراده خداوند آفریده شده، ولی پس از آفرینش، نظم جهان از قوانین ویژه طبیعت که خود آفریده پروردگارند، پیروی می‌کند. طبیعت یا جهان مادی برآیند "توانایی با نظم" وی بوده، به‌زبانی آفریده‌ای بخردانه (Raisonnable) می‌باشد. در این رابطه می‌توان گفت که این طبیعت خود خردمندانه (Rationnel) است. با این نگاه به‌طبیعت، باید پرسید که

جایگاه جهان انسانی، سیاسی و دینی در این نظم چگونه است؟ دراینجاست که مفهوم قانون طبیعی و قانون انسانی به‌میان می‌آید. بخردانه بودن طبیعت، راه به‌این نگرش می‌برد که جهان انسانی نیز بخردانه است. دوکام در اینجا از مفهوم حق (Droit) مدد می‌گیرد و اینکه برخی از حکومت‌ها سازگار با این حق و یا قانون طبیعی‌اند، یعنی حکومت‌های عادلانه و برخی دیگر با آن ناسازگارند. مهمتر از این برداشت، رویکرد وی به‌رابطه میان امپراتوری و پاپ می‌باشد. او پاپ را سرکرده جهان دینی به‌شمار می‌آورد و برای وی حقی در جهان مادی و گذرا قائل نمی‌شود. او برآن بود که پاپ، کلیسا و کنسیل خطاپذیر می‌باشند و سرنوشت ایمان فرد به‌خود وی وابسته است. این برخورد به‌رابطه فرد دین‌دار با کلیسا، پایه‌گذار نگرشی به‌شمار می‌رود که در مرحله واپسین به‌انقلابی دینی می‌انجامد که در اندیشه ویکلیف، هوس و لوتر نمود می‌یابد.

دوکام در کنار این برخورد فردگرایانه به‌رابطه انسان دین‌دار با کلیسا، مطرح می‌نماید که جهان انسانی از واحدهای جداگانه (افراد)، و نه از گروه‌ها تشکیل می‌شود. آنها بر پایه آزادی بشری، پیمان‌هایی با هم دارند، این برخورد، شکل خام و ناپخته برخورد ژان ژاک‌روسو در قرارداد اجتماعی است، اینکه جامعه بشری از افرادی تشکیل می‌شود که با بستن قراردادهایی بین خود، نهادها و روابط اجتماعی را به‌وجود می‌آورند. این شیوه برخورد فردگرایانه، با گذشت زمان از نطفه بیرون آمده و به‌نهالی تنومند تبدیل می‌شود و در نگرش سیاسی توماس هابس و دیگر اندیشمندان سیاسی اروپا نمود می‌یابد ولی در آن زمان، وجه دینی و فلسفی این برخورد بسا مهمتر از تأثیر سیاسی آن بود. بی‌سبب نیست که بزرگان اصلاح دین اروپا چون ژان ویکلیف و ژان‌هوس ادامه‌دهنده راه

وی به‌شمار می‌روند و لوتر خود اعلام می‌کند که " از هواداران فرقه دوکام می‌باشد.»

نیکولا دوکو (Nicolas de Kues) یکی دیگر از غول‌های فکری دینی و فلسفی آن دوران آلمان به‌شمار می‌رفت. او که‌زاده منطقه موزل در باختر آلمان آن زمان و در فرانسه کنونی بود، پس از یک دوره کار دانشگاهی در هایدلبرگ و پادو، به‌کلن بازمی‌گردد، و در فضای گفتگو و مشاجره پیرامون مسائل دینی و فلسفی اثرگذار می‌شود. اثرگذاری وی بیشتر در درون سازمان کلیسا بود. او مقام کاردینالی داشت و از سوی پاپ به‌عنوان نماینده پاپ‌سرا برای گفتگو با پیروان ژان هوس برگزیده می‌شود. می‌نویسند که در این رابطه، او در جستوی یافتن راه سازش بین هوسیت‌ها و گرایش‌های پاپ‌سرا بود. دیدگاههای وی مانند دوکام سرشت انقلابی نداشتند ولی تأکید وی در مخالفت با خرافات و توجه به‌کار پژوهش و مطالعه دیدگاههای مخالفان، کمک شایانی به‌اندیشه روشنفکران کلیسا برای بیرون آمدن از فضای تاریک فکری دوران میانی نمود. یکی از اندیشه‌های وی پیرامون بی‌نهایت بودن جهان مادی از سوی جیوردانو برونو مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

۶ـ رفرم دینی و رنسانس آلمان

درتاریخ آلمان و کلاً تاریخ اروپا با تاکیدی ویژه از دوران رفرم یاد می‌کنند. این رفرم چه از نظر بنیاد آن و چه به‌لحاظ ظاهر، یک رفرم دینی ـ ملی بود، که در ادامه پیشرفت بینش نوین دینی پیش گفته پدیدار شد. گرچه، پایه و ساختار این بینش نوین، عمدتاً درکشورهای غیرآلمانی شکل گرفت ولی شعله‌های این نگرش نوین، آلمان را به‌سرعت فراگرفت و مدتی نگذشت تا آن را تبدیل به‌کانون اصلی رفرم نمود. اینکه آلمان

حساسیت بیشتری نسبت به‌دیگر کشورهای اروپایی برای دامن زدن به‌این رفرم داشت، به‌سادگی قابل فهم بود. کشور آلمان و مشخصاً پادشاهی آن همواره درستیز با پاپ‌سرا بود. تلاش در راه رهایی از زیر وابستگی به‌دستگاه پاپ یکی از پیکارهای همیشگی حکومت‌های آلمان بود.

درآلمان، پیش از سده پانزدهم که جنبش دینی هوسیت‌ها پدیدار شد، تنها دستگاه امپراتوری بود که از در ستیز با پاپ و دستگاه کلیسای رم وارد می‌شد. حکومت‌های شهزاده‌نشین تا پیش از روی کار آمدن فردریک سوم در میانه سده پانزدهم، نه به‌لحاظ منافع سیاسی و نه از نظر رابطه با روشنفکران نواندیش در وضعیت‌ستیز با پاپ‌سرا قرار نداشتند. وانگهی، چون پیکار پاپ با امپراتوری موجب مشغول کردن و گاه سست نمودن پادشاه می‌شد، اغلب به‌سود آنها بود ولی این حکم را نمی‌توان در رابطه با شهرها به‌کار بست. زیرا شهرها سودی در سست نمودن دستگاه پادشاهی نداشتند. سستی پادشاه موجب رشد حکومت‌های محلی، افزایش بی‌امنی، گسترش خراج‌های سرراهی و کلاً نیرومند ساختن عواملی بود که مانع توسعه بازرگانی و کسب و کار می‌شدند. از این‌رو بود که شهرهای آلمان در ستیز امپراتوری با پاپ همواره جانب پادشاه را می‌گرفتند و دخالت پاپ را به‌عنوان یک نیروی بیگانه محکوم می‌نمودند.

باری با حساس شدن بیشتر شهرها به‌پیکار امپراتوری و پاپ و باتوجه به‌اینکه شهرهای آلمان نسبت به‌شهرهای فرانسه و انگلیس از حقوق بیشتری در زمینه خودگردانی برخوردار بودند، می‌توان دریافت که چرا شهرهای آلمان و به‌ویژه آلمان شمالی به‌کانون رفرم دینی و پیکار با دستگاه پاپ تبدیل شدند.

یکی دیگر از عواملی که در رابطه با پدیداری رفرم درآلمان باید بدان توجه نمود، موضوع رشد زبان و ادبیات آلمانی می‌باشد. تا پیش از سده

دهم، ادبیات آلمانی به‌شکل مدوّن وجود خارجی نداشت. حتی نخستین حکومت آلمانی ـ فرانسوی یعنی حکومت شارلمانی از زبان لاتین برای اسناد دولتی و آموزش فرزندان بزرگان بهره می‌جست. کهن‌ترین آثار ادبی و فرهنگی مدوّن که از اندیشمندان آلمانی به‌جای مانده، به‌زبان لاتین است. با گسترش شهرنشینی و توسعه آموزش، کم‌کم زبان آلمانی تحول یافته و صورت نگارشی می‌یابد.

جهان ژرمنی ثابت نموده است که می‌تواند دست‌آوردهای فرهنگی فرارسیده از کشورهای دیگر را به‌خوبی جذب نماید، بی‌آنکه سرشت و گوهر خویش را دگرگون سازد. زمانی‌که پاتریسیان‌های شهرها مشعل آموزش و کار فرهنگی را از دست نجیب‌زادگان و کلیسائیان به‌دست گرفتند، خاندان هوهنشتافن سر به‌نیست شده بود. امپراتوری، دیگر عظمت دوران اوتون و فردریک ریش‌سرخ را نداشت ولی زبان، ادبیات و هنرآلمانی به‌سرعت توانست خلأ این بزرگی از دست داده را پر کرده و در کشور آلمان شکوه و درخشش بیافریند ولی این بارآوری فرهنگی موجب نگشت تا آن عظمت تاریخی به‌فراموشی سپرده شود، برعکس، این هردو درخاطره ملت آلمان زنده باقی ماند.

امپراتوری آلمان در رابطه با زندگی دینی نیز گرفتار این دوگانگی گشت. ازسویی کلیسای رم خاطرات تلخی از زورگویی امپراتوران داشت و از سوی دیگر آنها پشتیبان و رزم‌آور دین مسیحی بر علیه غیرمسیحیان بوده و نوک پیکان جنگ صلیبی در اروپای خاوری به‌شمار می‌رفتند. کلیسای ژرمن پیشتاز استعمارگران در آنجا بود. دهها اسقف‌نشین، فراسوی آلمان آن زمان و در لهستان کنونی به‌وجود آمد. ایستادگی اقوام اسلاو در برابر یورش کاتولیک‌ها به‌وسیله راهبانی که لباس سربازی به‌تن می‌کردند گاه درهم می‌شکست، ولی جنگ صلیبی و به‌اصطلاح مقدسی

که به‌راه انداخته بودند، نتوانست به‌پیروزی بر علیه آنها بیانجامد.

کلیسای آلمان هنوز از این جنگ سربلند نکرده بود که یکباره درگیر نبرد رفرم می‌شود. اقدام برای جدا ساختن جامعه لائیک از جامعه کشیشان، در همه اروپا نیازمند تلاشی سخت بود ولی درآلمان که این دو جامعه، در قالب امپراتوری و کلیسا به‌هم گره‌خورده بودند، کار دشوارتر از آن بود و برای جدا کردن آنها می‌بایست هر دو را "نابود ساخت". زخم ناشی از کشمکش پاپ و امپراتور همواره تازه بود، حتی در سده چهاردهم، پاپ و امپراتور باهم در ستیز بودند و بازتاب نبرد آنها جنبش ضد پاپی راکه جنین بود، نیرومند می‌ساخت. جنبش راهبه‌گری نیز از این موج اعتراضی در امان نماند. روح انتقادی هم از دادخواست‌های امپراتوری بر علیه پاپ‌سرا مایه می‌گرفت و همچنین از هیجان جنبش گرگوری بر علیه امپراتور. اعتراض‌های نهان و آشکار شکل‌های گوناگون زیر را به‌خود گرفت: شورش دهقانانی که به‌جای پرداخت خراج دینی، کشت خود را می‌سوزاندند، هواداری از آموزه‌های کتر (cathare) و ودوآ (vaudois) بر علیه کلیسای ثروتمند، نفی همه نهادهای دینی به‌عنوان موانع نزدیکی بی‌واسطه با پروردگار و غیره.

این جنبش‌های مختلف اعتراضی که گاه به‌ارتداد کشیده می‌شدند، همگی دست به‌دست داده و زمینه‌ساز پیدایی جریان نیرومند انجیل‌گرایی (پروتستانیسم) گردیدند. این جریان، همه جهان مسیحی را دربرگرفت ولی درآلمان بیش از جاهای دیگر، زنان را به‌میدان کشانید. این زنان پارسا، به‌دنبال موعظه گران رهنورد راه می‌افتادند و خواستار آن بودند که در رده دوم فرقه‌های سیسترسین (cistercien) فرانسیسکن، (franciscain) و دومینیکن (dominicain) پذیرفته شوند. درحالی که در آلمان سده دهم، هفتاد راهب‌سرای زنان وجود داشت، شمار آنها در

(۱۲۵۰) به‌پانصد می‌رسد و می‌گویند که شمار آنها برای جا دادن به‌همه داوطلبان راهبه‌گی کافی نبود. تنها کسانی می‌توانستند درآن راهب‌سراها پذیرفته شوند که درآمد و یا ثروتشان، پاسخ به‌نیازهای زندگی درآنجا را می‌داد.

این زنان به‌اندازه‌ای بیش از مردان، هوادار اندیشه‌های عرفانی و درون‌گرایی رایج در اروپای مسیحی، شدند. نام بسیاری از این زنان مانند هیلدگارد دوبینگن (۱۱۷۹ درگذشت)، الیزابت دو شونو (۱۱۶۴ درگذشت) و تاولر (۱۳۶۱ درگذشت)، در تاریخ دینی و فرهنگی آلمان ماندگار شده است.

گسترش اندیشه عرفانی موجب پدیدار شدن گرایش به‌ایثار گشت. دسته‌های "دوستداران خداوند" چه لائیک و چه کلیسایی گردهم می‌آمدند وبه تبادل فرهنگی ـدینی می‌پرداختند. باری، یک موج نیرومند روحانی‌گری به‌راه افتاد. زندگی کسانی چون الیزابت دوتورینج، لامبرت دو راتیسبون و داوید اوگسبورگ و نوشته‌های نیایش بار آنها نمونه‌هایی از این موج نیرومند است.

در زمانیکه عرفان، ایثار و درون‌گرایی بارور شده و آثاری ادبی بیرون می‌داد، حکم پاپ درباره طرد نمودن لویی باویر از جامعه مسیحی، برای طرفداران لویی، بس سنگین بود. این طرد بی‌رحمانه نشان‌دهنده سختی و زمختی جهان پاپ‌سرا بود و مایه آزار روان‌های حساس و رقیق می‌شد و به‌ویژه موجب آن گشت که درون‌گرایی و فرار از جهان بی‌رحم و ناپذیرفتنی کلیسای اوینیون رواج پیدا کند. ولی سرسختی سیاست پاپ‌سرا موجب شد تا نگاه این گروه از روشنفکران دین‌دار و اهل تقوا را متوجه بدکاری دستگاه پاپ سازد و گرایش به‌پایان دادن به‌بساط این سازمان را به‌وجود آورد.

ماجرای آلمان سوم

منشور طلایی، گرچه دارای بندهایی در جهت برقراری صلح و امنیت سیاسی و اقتصادی بود ولی به‌طور عمده نگهبان منافع پادشاه و شهزادگان بود. از این میان، شهزادگان که پادشاه، نیازمند رأی آنها بود، امتیازات فراوانی به‌زیان بورژوازی شهرها به‌دست آوردند.

بورژوازی شهرها به‌لحاظ توانایی مالی و اقتصادی روزافزون، قدرت سیاسی فرودست ولی بالنده‌ای داشتند. با وجود آنکه منشور طلایی عمدتاً به‌سود شهزادگان و امپراتور بود و از جمله اتحاد بورژوازی شهرها و روستاها را ممنوع نمود، ولی نتوانست از امتیازاتی که شهرها در زمینه خودگردانی، استقلال مالی و نیروی نظامی مستقل داشتند، بکاهد. سست شدن توانایی اقتصادی امپراتور و شهزادگان به‌ویژه پس از کشتار دهقانان و کارگران به‌وسیله طاعون سیاه، آنها را گرفتار وضعی بغرنج ساخت. از سویی آنها به‌شهرها و سرمایه مالی بورژوازی بیش از پیش نیازمند بودند و از سوی دیگر نمی‌خواستند که از دامنه قدرت اربابان به‌سود شهرها کاسته شود، به‌همین رو بود که درپایان سده چهاردهم یک رشته جنگ‌ها برعلیه شهرها و برای جلوگیری از افزایش قدرت و اتحاد آنها صورت گرفت.

در این گیرودار، امپراتور که از داشتن حکومت و پشتوانه مالی مستقیم، درسنجش با دوک‌نشین‌ها محروم بود، وضعیت شکننده‌تری داشت و نمی‌توانست روزگار را به‌صورت گذشته از سر بگذراند. حکومت مرکزی آلمان از مدت‌ها پیش به‌این خو کرده بود که بر پایه پراکندگی قدرت و نبود حکومت مرکزی توانا، سیاست‌گذاری کند ولی این حکومت بی‌یال و کوپال نمی توانست در دراز مدت، تنها به‌اعتبار اتوریته امپراتوری و با بهره‌جویی از اختلاف شهزادگان پایدار بماند در

نتیجه، چاره‌ای جز توسل جستن به‌نیروی شهرها وجود نداشت.

تشکیل آنچه تاریخ‌نویسان بدان نام "آلمان سوم" دادند، براین متن صورت گرفت. در واقع، امپراتور سیگیزموند از (۱۴۱۴) درپی آن بود که چنین نیرویی را به‌وجود بیآورد. او نخست کوشید تا آنها راکه بر اثر شکست‌های (۱۳۸۹) از شهزادگان آسیمه‌سر بودند، تشویق نماید تا خود را بازسازی کنند و درسخنرانی خود در فرانکفورت در (۱۴۱۴) گفت که از امپراتوری دیگر چیزی جز شهرها باقی مانده است. چند زمانی پس از آن، در شهرکنستانس، خطاب به‌بورژواهایی که در نشست پارلمان حاضر بودند، این اندیشه را با آنها در میان گذاشت و آنها را شگفت‌زده ساخت. او شهرها را دعوت نمود تا اتحادیه خود راکه درهم شکسته و ممنوع شده بود، بازسازی کنند. قرار براین شد که نماینده شاه در این سازمان حضور داشته باشد، سازمانی که از گردهم آمدن چهار اتحادیه تشکیل شده در آلزاس، باویر، دره راین و در منطقه فرانکفورت به‌وجود آمد. امپراتوری به‌روشنی از بورژوازی می‌خواست که به‌متحد درجه اول وی تبدیل شوند. بدین‌ترتیب روح منشور طلایی که اتحاد امپراتوری را برپایه دوک‌نشین‌ها دنبال می‌کرد، رها می‌شود. امپراتور آگاهانه اتحاد با بورژوازی را برگزید تا موضع خود را در برابر شهزادگان نیرومند کند. او برای پیش بردن این سیاست هرچه بیشتر به‌بورژوازی نزدیک می‌شود، و حتی برخی از شخصیت‌های بورژوازی راکه گذشته نجیب‌زاده نداشته و از نسل زحمت‌کشان بودند، پیرامون خود جای داد.

ولی نزدیکی امپراتور به‌بورژوازی ژرفا نیافت و نتوانست اعتماد شهرها را به‌خوبی به‌دست آورد. امپراتور چندی پس از آن، امتیازاتی به‌اربابان فئودال وامی‌گذارد و با اعلام برخی سیاست‌های محدودکننده برعلیه بورژوازی، ازنو به‌روح منشور طلایی نزدیک می‌شود.

رویای ایجاد آلمان مردم خرد، آلمان سوم، نقش برآب می‌شود. نتیجه آنکه آلمان نتوانست مانند انگلیس برای خود مجلس مردمی (commun) که دربرگیرنده بوژوازی شهر و روستا می‌شد، پدید آورد. شکست این طرح که در پی سازمان دادن قدرت سیاسی آلمان، به‌گونه‌ای نوین بود، تنها متوجه شخص امپراتور که ابتکار آن را داشت، نبود، بلکه نشان‌دهنده سستی و ناتوانی امپراتوری بود. بی‌امنی درهمه‌جا غوغا می‌کرد. پراکندگی قدرت به‌اربابان محلی میدان ترک‌تازی بر علیه شهرها و دهقانان می‌داد. سرزمین‌های خاوری، دیگر شکارگاه ویژه استعماری نبودند و دولت‌های نوپای آنها که اسلاو بودند، مایه نگرانی و هراس حکومت‌های آلمان بودند. شورش هوسیت‌های بوهم موجب گشت تا نوعی بیداریاش در میان اقوام اسلاو بر علیه آلمانی‌ها پدیدار شود.

باری، اگرچه شهرهای آلمان به‌توسعه صنعت و بازرگانی به‌ویژه دربخش شمالی ادامه می‌دادند، امپراتوری در سستی و پراکندگی سیاسی خود غوطه می‌خورد. ساختمانی که اوتون اول در سده دهم بناکرده بود، متزلزل شده بود و بی‌نظمی غم‌انگیزی برآن حاکم بود. در این میان، اقدام‌سران کلیسا درحل اختلاف‌های خود می‌توانست مایه پردلی سران امپراتوری باشد. کلیسا توانست به‌دنبال دو کنگره دینی کنستانس و بال و به‌کمک کار نظری فراوانی که توسط روشنفکران در خلال این دو کنگره صورت گرفت، خود را سامان و روند رفرم راکه از مدت‌ها پیش آغاز شده بود، ادامه دهد. از آنجاکه بخشی از روشنفکران کلیسایی، با دستگاه سیاسی امپراتوری همکاری داشتند، کوشیدند تا اندیشه رفرم راکه در کلیسا به‌بر نشسته بود، در رابطه با امپراتوری نیز پی بگیرند. در (۱۴۳۴) یک طرح رفرم شامل شانزده ماده، توسط دستگاه امپراتوری فراهم می‌شود و به‌پارلمان آلمان که در فرانکفورت گرد آمده بودند، ارائه

می‌شود ولی این طرح نیز مانند تلاش‌های دیگر برای رفرم امپراتوری به‌شکست انجامید.

با این حال، طرح رفرم سیگیزموند، به‌عنوان کوشش نافرجام در جهت سامان بخشیدن به‌بی‌نظمی و پراکندگی، در پندار مردم آلمان ماند و تبدیل به‌افسانه شد. می‌گویند که متنی از این طرح در (۱۴۳۹) زیرنام رفرماسیو (reformatio) منتشر شد. چندی پس، یک فرد لائیک از شهر آگسبورگ، جنبه‌های ضد کلیسایی این طرح را برجسته نموده و به‌چاپ می‌رساند. این نوشته در سال‌های ۱۴۸۰ همچون پیامی‌انقلابی دست به‌دست می‌شد و رویای بزرگی و وحدت آلمان و امپراتوری را برمتن انتقاد از کلیسای پاپ دامن می‌زد. این رویا در تباین آشکار با واقعیت سیاسی آلمان بود و در ذهن مردم تخم بهشت ناکجاآباد را می‌کاشت و نوستالژی عصرطلایی را پرورش می‌داد.

قدرت سیاسی آلمان و رشد خزنده دمکراسی

سستی پادشاه در برابر شهزادگان، آنگاه بیشتر شناختنی خواهد بود که توجه کنیم که دستگاه شاهی فاقد اندام‌های لازم برای یک حکومت مرکزی بود. درآمدهای مالیاتی آن بس ناچیز بود، درحالی‌که، انگلیس حدود هفتصد و هفت هزار فلورن و فرانسه بیش از دو میلیون فلورن به‌شاهان خود می‌پرداختند، چارلز بیش از صد و پنجاه هزار درآمد نداشت. بنابر نظربرخی تاریخ‌نویسان، آنچه به‌دست پادشاه می‌رسید حتی یک سوم این مبلغ نبود. افزون براین، تعهدهای مالی شهزادگان به‌ندرت عملی می‌شد. چارلز که از پیامدهای منفی این سیاست مالی آگاه بود، درصدد برآمد تا چاره‌ای بیندیشد و دارایی‌های امپراتوری را "به لطف خدا دوباره به‌خانه بازگرداند" ولی حساب کردند که برای بازپس

گرفتن زمین‌ها و دارایی‌هایی که بابت پول به‌گرو گذاشته شده بودند، نیاز به‌مبلغی معادل هفتاد برابر درآمد سالانه شاه می‌باشد. پیش از وی نیز در پایان سده دوازدهم، دربار کوشید تا دارایی‌های به‌گرو گذاشته شده را باز به‌دست آورد، ولی پول گردآمده برای این هدف در راه تأمین رضایت شهزادگان وابسته به‌شاه صرف شد. خراج سالانه شهر لوبک به‌شاه که هزار و دویست فلورن بود، یا به‌مارگراو براندبورگ واگذار می‌شد، یا به‌دوک ساکس ـ ویتنبرگ و یا به‌شاه دانمارک. یکی از منابع تأمین مالی پادشاه، رباخواران یهودی بودند که چارلزچهارم با سکوت در کشتارآنها به‌سال (۱۳۴۹)، نه تنها دست خود را به‌جنایت آلوده ساخت، بلکه یک منبع مالی مهم را از دست داد.

باری دیوان حکومت شاه نه از درآمد کافی برخوردار بود و نه ارتش دائم داشت. در واقع حکومت واقعی آلمان، همانا حکومت‌های شهزادگان و شهرها بودند، که به‌لحاظ صوری پیرو شاه بودند و برخی از آنها خراج ناچیزی به‌وی می‌پرداختند. حکومت آلمان در سنجش با حکومت‌های فرانسه و انگلیس به‌یک حکومت فدرال می‌مانست که قدرت آن جنبه صوری وسیاسی داشت، حال آنکه قدرت واقعی در دست حکومت‌های محلی و شهرها بود.

مناسبات خوب چارلز با پاپ موجب آن گشت که برای مدتی بین امپراتور و پاپ‌سرا صلح برقرار باشد و در نتیجه آلمان گرفتار آشوب و جنگ‌های ایتالیا نگردد. ولی آنچه به‌آلمان کمک نمود تا در رابطه با پاپ‌سرا دوران آشتی را ادامه دهد، همانا شکاف در کلیسای رم بود. پس از بازگشت پاپ از اوینیون به‌رم، دستگاه کلیسا با دو پاپ روبرو می‌شود. برخی از کاردینال‌ها جانب پاپ اوربن ششم را گرفتند و برخی دیگر از کلمان هفتم حمایت کردند. در واقع، دستگاه کلیسا گرفتار اختلاف منافع

قدرت‌های اروپا مانند فرانسه، انگلیس و آلمان گردید.

ولی دشواری‌های حکومتی از نظر داشتن اقتدار واقعی و توانایی مالی تنها به‌حکومت مرکزی محدود نمی‌شد، حکومت‌های محلی نیز دشواری‌هایی مشابه داشتند و ساختار و توانایی آنها با تحولات دو سده اخیر ناسازگار بود. کم و بیش همه‌جا شهزادگان، دوک‌ها و کنت‌ها زندگی در روستا را رها کرده و درشهر جا گرفتند. زندگی درشهر، به‌لحاظ شیوه زندگی نوین نیازمند هزینه‌های هنگفتی بود و از این لحاظ، نگرانی مالی بس مهم بود. دوک باویر در (۱۳۹۳)، هشتاد و نه هزار فلورن به‌یک پاتریسیان که خزانه وی را اداره می‌کرد، بدهکار بود. همچنین، هزار فلورن به‌یک نانوا و هفتصد و هشتاد فلورن به‌یک قصاب مونیخ بدهکاری داشت. ولی توجه کنیم که حکومت‌های محلی یا دقیق‌تر بگوییم، حکومت‌های منطقه‌ای دوک‌ها و شهزادگان، درشرایطی که حکومت مرکزی فاقد اندام‌های حکومتی لازم بود، با وجود دشواریهای مالی، وظیفه‌دار رشد و تحول سیاسی حکومت آلمان بودند. در واقع، آلمان متشکل از حکومت‌های استانی بود که به‌لحاظ صوری زیر اوتوریته امپراتور قرار داشتند. مجلس‌های استان‌ها، مجلس‌های منطقه‌ای (standetage، landtage) موجب نزدیک کردن کسانی که طرف مستقیم تصمیم‌های حکومتی بودند، به‌مسئولیت‌های سیاسی می‌شد. نمایندگی گروه‌های مختلف مردم همه‌جا یکسان نبود. "برگزیننده" براندنبورگ درسال ۱۴۷۲، مجلس اربابان (herrentage) را تشکیل می‌دهد که درآن نجیب زادگان شامل اربابان و شوالیه‌ها گرد می‌آمدند. در باویر نیز مجلسی مشابه شکل می‌گیرد. در ساکس و پروس، وضع بدین‌ترتیب بود که درکنار اربابانی (schriftsassen) که فراخوان شخصی داشتند، نمایندگان نواحی استان، دو نماینده از هر ناحیه، نیز درمجلس شرکت

می‌جستند. حکومت‌های وورتمبرگ دارای مجلسی بودند که در آن، صد و بیست بورژوا، سی شوالیه و سیزده کشیش شرکت می‌کردند. در مجلس فریز از استان تیرول، دهقانان نیز حضور داشتند. کارکرد اصلی این مجلس‌ها مالی بود. از آنها خواسته می‌شد که با مالیات‌هایی که شهزاده به‌دلیل اوضاع کشور می‌خواستند بردارند، موافقت کنند. ولی گروه‌های حاضر در مجلس به‌دخالت در مسائل دیگری نیز که نیازمند تأمین مالی بود، مانند جنگ می‌پرداختند. مجلس‌های محلی اتریش، افزون بر کارکرد پیش‌گفته، کار دفاع داخلی کشور را هم سازمان می‌دادند.

باگذشت زمان، صلاحیت این مجلس‌ها به‌پهنه تدوین قانون و مقررات نیز کشیده می‌شود. آنها در برخی مناطق به‌کار تنظیم قانون و مقررات دستگاه اجرایی پرداختند، وگاه پیش می‌آمد که در جریان کار دولت نیز دخالت می‌کردند. زمانیکه برخی از نمایندگان مجلس براندنبورگ در (۱۴۷۲) برسر موضوع مالیاتی اعلام نمودند که گردآوری مالیات برای جبران وام‌های کشور است، نه برای پاسخ گفتن به‌وام‌های شخصی "برگزیننده"، در واقع تمایز روشنی میان منافع خصوصی شهزاده با منافع حکومت که او سرکرده آن بود، برقرار می‌شد. ولی این دگرگونی‌ها را نباید به‌معنای برقراری و پایدار شدن حکومت مشروطه دانست. درست است که دوک‌ها و کنت‌ها ناگزیر از همزیستی با این مجلس‌ها و ناچار از رجوع به‌آنها برای مسائل مالیاتی بودند، ولی هنوز زود است که محدود شدن قدرت شهزادگان توسط این مجلس‌ها را روندی پایدار و برگشت ناپذیر بدانیم. چنانکه از پایان سده پانزدهم، شهزادگان توانستند مهار اوضاع را به‌ویژه در آنجا که وضع مالی اجازه می‌داد، به‌دست بگیرند ونقش این مجلس‌ها را دربرخی مناطق مانند ساکس به‌سطح شکوِه‌گاه پایین آورند. وانگهی، شهزادگان هرچه بیشتر برای اداره امور

حکومت به‌مردان حرفه‌ای و کارآموخته متوسل می‌شدند، و حقوقدانان را که پیش از این درخدمت کلیساها بودند، به‌کار می‌گرفتند. حال آنکه، نمایندگان طبقه‌های اجتماعی که درمجلس‌ها گرد می‌آمدند، نه مردان سیاسی بودند، ونه اینکه از آموزش و وسعت نظر لازم برای بررسی مسائل حکومت برخوردار بودند. با این وجود، انکار نمی‌توان کرد که دامنه گسترده حضور بورژوازی در مجلس‌ها و ناگزیری شهزادگان‌همزیستی با آنها نشان‌دهنده مرحله تازه‌ای از پیشرفت دمکراسی زیر چتر امپراتور و شهزادگان می‌باشد. اگر در سده‌های دوازده تا چهارده، رشد دمکراسی به‌شهرهای آزاد و به‌درجه‌های مختلف از خودگردانی محدود می‌شد، در سده پانزدهم مشاهده می‌شود که درکنار خودگردانی‌های شهری، مجلس‌های محلی و منطقه‌ای کم و بیش همه‌جا گیر می‌شوند.

ازاین‌گذشته، باید توجه داشت که افزایش دامنه دخالت مردم در اداره سیاسی جامعه، شامل این نیز می‌شد که بخش‌های بیشتری از مردم در ماجرا شرکت می‌کردند. از سده پانزدهم، اندک اندک، پیشه‌وران نیز به‌دنبال بورژواها وارد شورای شهر می‌شوند. ولی نمایندگی اصناف در شورای شهر و دسترسی آنها به‌پست‌های اجرایی، بستگی به‌اعتبار حرفه‌ها داشت. در شهر آگسبورگ، از میان هجده صنف، تنها یازده تای آنها در شورا نماینده داشتند. درشهر کنستانس، سه صنف شش نماینده و دیگر صنف‌ها که ازقدرت و اعتبار لازم برخوردار نبودند، سه یا چهار نماینده داشتند.در شهر استراسبورگ، نجاران، خمره‌سازان و سنگ‌تراشان هرگز نتوانستند به‌یک پست اجرایی شورا دست یابند.

۷ـ تحول دمکراتیک در آلمان، از جنبش هوسیت‌ها تا پروتستانیسم

برخی از جامعه شناسان ادعا نموده‌اند که بدون جنبش پروتستانیسم، بورژوازی نمی‌توانست در اروپا به‌پیروزی دست یابد. اینکه چنین اظهاری درست است یا پروتستانیسم چنین نقش گرهی در تاریخ اروپا داشته است یا نه، از موضوع گفتمان ما بیرون می‌باشد، به‌هرحال، بی‌آنکه بخواهم نسبت به‌این حکم کلی موضع بگیرم، باید بگویم که ادامه گفتمان ما درباره تاریخ دمکراسی آلمان، همچنانکه دربالا دیده شد، از گذر بررسی رفرم دینی و تحول آن به‌پروتستانیسم می‌گذرد. بدین رو، بایسته می‌نماید که کمی بر روی زمینه شکل گیری اختلاف و سپس شکاف در کلیسای کاتولیک مکث شود.

در این نکته تردیدی نیست که پروتستانیسم بر متن فرآیند رفرم دین مسیحی و اختلاف‌هایی که در این زمینه وجود داشت، شکل گرفت. وانگهی، چنانکه پیشتر دیدیم اندیشه اصلاح دین، از سویی در رابطه بود با پیکار میان امپراتوری و پاپ‌سرا بر سر قدرت سیاسی وازسوی دیگر ریشه در یک رشته جنبش‌های اعتراضی داشت که از سده یازدهم بر علیه نابه‌کاری‌ها و به‌گفته آنها کج‌رویهای سران کلیسا پدید آمده بود. جنبش توده‌ای وودوآ وکتر بر علیه کلیسای رم در فرانسه وسپس جنبش دومینیکن‌ها و فرانسیسکن‌ها در همه اروپا بر سر این نکته هم‌خوانی داشتند که دنیا پرستی رواج یافته در کلیسا را به‌زیر انتقاد گرفته و بر پارسایی و پرهیزگاری تأکید می‌کردند.

شکاف بزرگ در کلیسای کاتولیک

یکی از اختلاف‌های مهم جهان مسیحی اروپای باختری، که به "شکاف بزرگ" معروف شده است، در رابطه با جابجا شدن پاپ‌سرا از رم‌اوینیون

بود. پاپ‌سرا در دهه (۱۳۱۰) به‌دلیل افزایش اختلاف پاپ با اشرافیت رم، این شهر را ترک می‌گوید و در شهر اوینیون در جنوب فرانسه پابرجا می‌شود و به‌مدت چند دهه مسائل اقتصادی قلمرو پاپ‌سرا در رم و نیز مسائل دینی جهان مسیحی اروپای باختری را از آنجا اداره می‌کرد. در (۱۳۷۷)، پاپ گرگوار یازدهم دراثر اصرار رمی‌ها شهر اوینیون را ترک کرده و پاپ‌سرا را به‌رم باز برمی‌گرداند. پس از مرگ وی (۱۳۷۸)، قاعدتاً تخت پاپی می‌بایست به‌یک کاردینال فرانسوی برسد. چراکه از میان ۱۶ کاردینال، یازده نفرشان فرانسوی بودند ولی دراثر فشار زورگویانه رمی‌ها که پاپ و پاپ‌سرا را ملک خود می‌دانستند، گروه کاردینال‌ها که پاپ را بر می‌گزیدند، ناچار شدند تا سراسقف ناپل را به‌پاپی برگزینند. او که اوربن ششم نامیده شد، توانایی و درایت لازم برای مدارا با کاردینال‌ها را نداشته و در نتیجه ناخرسندی آنها به‌ویژه کاردینال‌های فرانسوی راکه دراثر فشار و زور، وی را برگزیده بودند، برانگیخت. اینان نیز به‌استناد اینکه گزینش پاپ زیرفشار و زور انجام گرفته، آن را باطل اعلام نموده و از نو، پاپی تازه برگزیدند که نام کلمان هفتم را گرفت. بدین‌ترتیب، جهان مسیحی اروپای باختری دارای دو پاپ گردید، یکی در رم ماند و دیگری در اوینیون جاگرفت. این دو، با اصرار بر حقانیت خود کوشیدند تا پشتیبانی شاهان و اسقف‌ها را به‌خود جلب کنند. کشورهای اروپایی نیز که دوره جنگ‌های صد ساله را می‌گذراندند، به‌پشتیبانی از پاپی که به‌منافع‌شان نزدیک بود، برخاستند. در نتیجه جهان مسیحی کاتولیک به‌دو بخش تقسیم شد. پاپ اوینیون، کلمان هفتم، مورد حمایت فرانسه، پادشاهی ناپل، دوک‌نشین ساووآ، پادشاهی اسپانیا، اسکاتلند و چند شهزاده‌نشین غرب آلمان قرار گرفت. دربرابر، پاپ رم اوربن ششم، توانست حمایت امپراتوری و حکومت‌های انگلیس، مجارستان، پادشاهی‌های اسکاندیناوی و ایتالیای

شمالی و مرکزی را به‌دست بیاورد.

کشاکش بین دو پاپ به‌شکافی بزرگ تبدیل شد و گاه به‌جنگ و لشگرکشی کشیده شد که دود آن بیش از همه به‌اعتبار پاپ‌سرا آسیب می‌رساند. چند سال پس‌تر، هردو پاپ در می‌گذرند ولی جانشینان آنها با وجود آنکه برخی از نیروها و شخصیت‌های کلیسا خواستار حل اختلاف بودند، سرسختانه بر ادامه شکاف کوشیدند. صدای اعتراض بر علیه یکدندگی هردو پاپ بالاگرفت. استادان دانشگاه پاریس پیشنهاد دادند که کنسیل مشترک کاردینال‌ها تشکیل شود تا بتوانند این شکاف را از میان بردارد. این کنسل هردو پاپ را برکنار نمود و پاپ تازه‌ای به‌نام الکساندر پنجم در (۱۴۰۹) برگزیده و او را به‌عنوان تنها پاپ مشروع معرفی نمود ولی این چاره نیز نتوانست شکاف را درمان کند و در نتیجه جهان کلیسا برای مدتی دارای سه پاپ بود.

ادامه شکاف نه به‌سود دستگاه کلیسای کاتولیک، کاردینال‌ها، اسقف‌ها و کشیشان بود و نه اینکه با منافع حکومت داری قدرت‌های سیاسی اروپا سازگار بود. از این‌رو، نمایندگان دینی وسیاسی کشورهای اروپایی برسر یک راه حل به‌سازش رسیدند؛ اینکه گروه کاردینال‌ها از نو تشکیل شود، و شش نماینده از هر پنج کشور اروپایی (آلمان، فرانسه، انگلیس، اسپانیا و ایتالیا) به‌آن گروه افزوده شود. این گروه با هم‌رأیی کامل، اودون کولونا معروف به‌مارتین پنجم را به‌پاپی برگزیدند. با این حساب، شکاف پایان یافت ولی آشوب ادامه پیدا کرد. درحالیکه با پایان یافتن شکاف و برقراری یگانگی سازمانی، سیاسی و دینی در جهان کلیسای کاتولیک، می‌بایست اعتبار پاپ و سرکردگی وی از نو زنده شود ولی اتوریته برتر پاپ، سخت آسیب دیده بود، چنانکه، دربسیاری از کشورها، پادشاه به‌همراه اسقف‌های آنجا امر سازماندهی کلیسا را

به‌صورت ملی و مستقل از پاپ‌سرا دنبال نمودند.

سرکوب جنبش هوسیت‌ها و ادامه ناخرسندی‌ها از پاپ‌سرا

گفته شد که شکاف در جهان کلیسا میان پاپ اوینیون، پاپ رم و طرفداران آنها، به‌جنبش اعتراضی برعلیه دستگاه پاپ خوراک می‌داد. بزرگان کلیسا که برای از بین بردن شکاف، کنسیل کنستانس را تشکیل داده بودند. برآن شدند تا به‌سختی جنبش‌های اعتراضی برعلیه کلیسا را سرکوب کنند. درهمین راستا بود که آنها رهبر جنبش دینی اعتراضی آلمان، ژان هوس را به‌شعله آتش محکوم کردند، و او را در (۱۴۱۵) زنده زنده سوزاندند، و در (۱۴۱۷) شش هوسیت دیگر را در یوتربرگ به‌روی بوته آتش فرستادند. فروزه‌های این آتش آن‌چنان بزرگ شد که همه امپراتوری را فراگرفت. مدت چهار سال، اندیشه‌های هوس به‌آسودگی درآلمان گسترش و ترویج می‌یافت، و حتی چهره تند و افراطی پیدا کرد، بی‌آنکه امپراتور دغدغه‌ای به‌خود راه دهد و به‌مخالفت با گسترش این موج برخیزد. زمانی‌که، امپراتور از ترس مقامات کلیسا، سرانجام برآن شد تا جنبش هوسیت را که رنگ ارتداد به‌خود گرفته بود، سرکوب کند، طوفانی سخت به‌پا شد. درهمه سرزمین بوهم، کسانی که به‌سنّت کاتولیک نزدیک بودند، گرفتار خشم و آزار طرفداران هوس شدند. چنانکه به‌هنگام ورود امپراتور به‌پراگ برای تاجگذاری درکاتدرال آن شهر (۱۴۲۰)، خشم و برانگیختگی مردم مانع از آن شد که امپراتور بتواند پا به‌شهر بگذارد. همه کسانی که خواهان نوسازی دینی بودند، چه نیروهای معتدل و چه افراطی‌ها با هم متحد شدند و در برابر امپراتور به‌عنوان خائنی که ژان هوس را تحویل دشمنان داد، سرکشی کردند. در (۱۴۲۱) حکومت‌های محلی بوهم دست به‌هم داده و امپراتور را از

پادشاهی بوهم خلع کردند. در این میان، پاپ چارلز ششم، مسیحیان را به‌جنگ صلیبی بر علیه هوسیت هافرا می‌خواند.

بدین‌ترتیب، جنبش هوسیت‌ها از سطح اعتراض به‌شورش و جنگ فرا می‌روید و مدت چندسال ادامه می‌یابد. در این فاصله شورشیان، چند بار سپاهیان شهزادگان طرفدار امپراتور را درهم شکستند ولی کم‌کم، توانایی شورشیان به‌دلیل اختلافات درونی و بخاطر آنکه شورش به‌بوهم محدود می‌شد، کاهش می‌یابد. با این وجود، طرفداران پاپ نیز نتوانستند این جنبش را با زور جنگ صلیبی خاموش کنند و سرانجام راه مذاکره با هوسیت‌ها را پیش گرفتند. پیامد این ماجرا تدوین یک متن سازش بین دو طرف بود که به‌کمپاکتات (compactats) معروف شد (به‌سال ۱۴۳۳). این متن به‌همه خواسته‌های شورشیان پاسخ نمی‌داد ولی در عین حال، به‌طور رسمی می‌پذیرفت که برخی از سنت‌ها و مراسم ویژه کاتولیکی در بوهم اجرا نشود. صلح برقرار شد ولی روان مردم از کشته شدن ژان هوس و زورگویی پاپ‌سرا آزرده بود. شورش خاموش می‌شود ولی جنبش اعتراضی بر علیه پاپ‌سرا همچون آتش زیر خاکستر دامنه‌دار می‌شود. ناتوانی کلیسا در حل اختلافات خود نیز به‌رشد دامنه انتقاد نسبت به پاپ‌سرا کمک نمود.

کشاکش با کلیسای رم، پهنه مهم پیکار ملی و دمکراتیک

پس از سرکوب هوسیت‌ها، گفتمان رفرم و چاره‌جویی برای از بین بردن سوءاستفاده‌های کشیشان ودیگر بدیهایی که کالبد کلیسا را دربر گرفته بود، در نمی‌ایستد و همچنان ادامه می‌یابد. احکامی از سوی کلیسا درباره ممنوع بودن ازدواج نارسمی کشیشان، سوء استفاده از سانسور، و بی‌توجهی آنها به‌انجام فرایض دینی صادر می‌شد ولی بی‌اثر می‌ماند.

برخی مانند ژان شل که کشیش لوبک بود و نمایندگی امپراتور سیگیزموند را در کنسیل بال داشت، پیشنهاد دادند که به‌کشیشان اجازه ازدواج داده شود. طرح‌های دیگری از سوی شل و یا دیگر اندیشمندان کلیسایی برای کاستن از بار نابه‌کاریها و سوءاستفاده‌های کشیشان ارائه شد، بی‌آنکه پی‌آمد ویژه‌ای داشته باشند.

یکی از مسائلی که موجب دمیدن به‌کوره آتش ناخرسندی از پاپ‌سرا گردید، در رابطه با موضوع اختلاف دیرینه پاپ‌سرا با امپراتوری و حکومت‌های آلمان برسر حقوق سیاسی ودینی کلیسای رم در آلمان بود. در (۱۴۱۸) سازشنامه‌ای میان پاپ و شهزادگان آلمان برسر دامنه حقوق و اختیارات کلیسای رم درآلمان فراهم می‌شود. این سازشنامه در پی آن بود که این اختلاف‌ها را سامان بخشد ولی چون درآن هنگام، شورش هوسیت‌ها غوغا می‌کرد، پی‌آمد عملی نداشت. در نتیجه، گفتگوها ادامه یافت. در (۱۴۳۹)، شهزادگان آلمان برسر محدود کردن حقوق و توانایی‌های پاپ‌سرا در آلمان، از جمله اندازه مالیات دینی که برای رم گرفته می‌شد، همداستان شده و متنی راکه مورد پذیرش همگی‌شان بود، منتشر کردند. ولی چون امپراتور فردریک سوم از آنها پشتیبانی ننمود، از پذیراندن متن توافق خود به‌پاپ‌سرا درماندند.

فردریک سوم در زمانی به‌قدرت رسید که اختلاف قدرت سیاسی آلمان، حکومت‌های محلی، با پاپ بالاگرفته بود. او که برای به‌چنگ آوردن تاج امپراتوری به‌پاپ نیاز داشت، به‌جای حمایت از شهزادگان که منافع ملی آلمان را در برابر پاپ‌سرا و دخالت‌های آن منعکس می‌کردند، به‌پاپ نزدیک می‌شود. ولی چهار "شهزاده برگزیننده" از میان هفت تن، سرسختی به‌خرج داده و در برابر پاپ و امپراتور می‌ایستند، و در دفاع از توافق پیش‌گفته، همچنان خواستار محدودشدن اختیارات کلیسای رم

درآلمان می‌گردند.

دستگاه پاپ با زیرکی تمام از پراکندگی سیاسی آلمان و سستی قدرت سیاسی آن و مشخصاً از اختلاف امپراتور با شهزادگان به‌سود منافع خود بهره جسته و پس از کشمکش‌هایی چند، سرانجام در (۱۴۴۸) سازشنامه‌ای را پیرامون مناسبات پاپ‌سرا و کشور آلمان به‌تصویب شهزادگان می‌رساند. این سازش، حق گزینش اسقف‌ها و کشیشان آلمان را به‌اندام‌های دینی محلی می‌داد، با این شرط که گزینش آنها مورد تأیید پاپ‌سرا قرار گیرد. در متن سازشنامه بندهای مبهمی وجود داشت که می‌توانست به‌هنگام اجرا، به‌سود آلمانی‌ها یا به‌سود پاپ‌سرا منجر شود ولی این امر در گرو موازنه نیروها بود و موازنه نیروها درآلمان به‌دلیل پراکندگی سیاسی و اختلاف‌های موجود، طبعاً به‌سود پاپ تمام می‌شد. پاپ نیازی به‌آن نداشت که مانند کشورهای دیگر سیاست "اختلاف بینداز و حکومت کن" را پیاده کند. اختلاف‌های موجود درآلمان به‌خودی خود درخدمت پاپ قرار می‌گرفت. شهزادگان آلمان، امپراتور را نکوهش می‌کردند که از منافع ملت آلمان در برابر پاپ‌سرا دفاع ننمود و در عمل ناهمسازی خود با امپراتوری را در این رابطه ادامه دادند. آنها پس از چندی، از نو خواهان رفرم کلیسا می‌شوند، حال آنکه، بنابر سازشنامه (۱۴۴۸) وین، دیگر نمی‌بایست از رفرم کلیسا سخن گفت. شهزادگان آلمان از امپراتور همچون "کاسب ناجور" یاد می‌کردند و این خود موجب بی‌اعتبار شدن سازشنامه می‌گشت.

سلطه‌جویی پاپ‌سرا برای اشراف، نجیب‌زادگان، بورژوازی و حتی بخشی از کشیشان آلمان تحمل‌ناپذیر بود. ادامه کشمکش‌های پاپ و حکمرانان آلمان هرچه بیشتر مایه افزایش دلزدگی نسبت به‌دستگاه پاپ و انتقاد از مناسبات آلمان و رم می‌شد. این اعتراض‌ها در آغاز از سوی

حکمرانان و شهزادگان بازتاب می‌یافت. در (۱۴۵۲) "برگزیننده" ترو (Treve) خواهان تشکیل یک کنسیل تازه می‌شود که به‌زورگویی دستگاه پاپ رسیدگی کند. سه سال پس‌تر، سراسقف ماینز که هم شخصیت کلیسایی، شهزاده و برگزیننده بود، مشعل اعتراض بر علیه پاپ را به‌دست گرفته، و در رابطه با زورگویی پاپ‌سرا، چنین گفت: "نجیب‌زادگان آلمان بیدار می‌شوند. دستگاه کلیسا هزینه سنگینی برای پاسخ دادن به‌آنها خواهد پرداخت."

از آنجا که امپراتور فردریک سوم و پاپ همدستی داشتند، اعتراض‌های شهزادگان راه به‌جایی نمی‌برد ولی در عوض، ادامه انتقادها و گلایه‌ها بر کوره ناخرسندی از پاپ و کلیسای رم که جنبه ملی پیدا کرده بود، می‌دمید، تا آنجا که، گفته‌ها و کرده‌های مقام‌های پاپ، موجب احساس خواری آلمانی‌ها و تحریک غرور ملی آنها می‌شد، وانگهی، این اندیشه بیش از پیش نیرو می‌گرفت که دارایی آلمانی‌ها در پوشش مالیات دینی غارت شده و روانه رم می‌گردد.

شهرها نیز مانند دوک‌نشین‌ها خواهان اصلاح امور کلیسا و جلوگیری از بدکاری‌ها و فساد درون کلیسا بوده و در این موارد، گاه وارد کشاکش با مقامات پاپ شدند. شهر نورنبرگ، پس از مدت‌ها درگیری در این راستا، سرانجام در (۱۵۱۲) توانست حق گزینش کشیش‌های محلی را به‌دست آورد و قرار براین می‌شود که نهادهای کلیسایی رعایت مقررات شهرداری را بکنند، ولی در عین حال، شهرداری‌ها و لائیک‌ها ناگزیر از تن دادن به‌دادرسی کلیسایی در زمینه مسائل دینی ـ مالیاتی کلیساها بودند. آنها اغلب نگران مصادره خانه‌ها و دارایی‌های لائیک‌ها دراثر دادستانی‌کلیسایی بودند. این امر موجب شده بود که بخش مهمی از دارایی ملکی شهرها دراختیار کلیساها قرار بگیرد. درشهر فرایبورگ،

کلیسا یک ششم خانه‌ها را در (۱۴۵۰) و یک پنجم آنها را در (۱۵۰۰) دارا بود. بسیاری از نهادهای دینی و کلیسایی به‌کارهای اعتباری و بهره‌جویی در این زمینه می‌پرداختند. این فعالیت‌های مالی مایه نگرانی شهرداری‌ها بود. آنها برای جلوگیری از انبوه شدن دارایی کلیساها بر اثر وصیت و ارث مسیحیان دین‌پرست، مقرراتی در این زمینه وضع کردند. کشاکش مالی یکی از پهنه‌های ستیز بین شهرداری‌ها و مقامات کلیسا بود. تحقیر نمودن سران کلیسا و بدگویی از آنها یکی از جنگ افزارهای عادی مردم شهرها بود. خطاها و بدکاری‌های کشیشان و اسقف‌ها بی‌رحمانه زبانزد همگان می‌شد و خشم بورژواها که بررعایت اخلاق و پرهیزگاری تاکید داشتند، بر علیه رفتار بی‌نظم و نابه‌کاری کشیشان به‌کار می‌افتاد.

بدکاری‌ها و فساد کلیسائیان تنها توسط لائیک‌ها محکوم نمی‌شد، برخی از شخصیت‌های کلیسایی پارسا نیز به‌افشاکردن و محکوم نمودن آنها می‌پرداختند. ولی سران کلیسا نسبت به‌این موج فزاینده اعتراض و افشاگری، اغلب بی‌تفاوت مانده، و چنانکه می‌خواستند کوششی درراه بهبود عملکرد کلیساها بکنند، کاری از دستشان بر نمی‌آمد. فساد و آلوده شدن کلیساها سخت گسترده شده، و بس زبانزد مردم بود.

دوگانگی حکومت آلمان: امپراتوری یا پادشاهی

ساختار قدرت سیاسی و توزیع قدرت بین امپراتور و حکومت‌های محلی آلمان به‌گونه‌ای تحول یافت که کشور آلمان را با دوگانگی فریبنده‌ای روبرو ساخت. از سویی آلمانی‌ها به‌اعتبار نهاد امپراتوری، خود را ارباب اروپا و پیشتاز جهان مسیحی دانسته و از سوی دیگر، همین امپراتوری و مقتضیات آن، مانع از این می‌گشت که یک حکومت مرکزی، یکپارچه ویگانه در آلمان به‌وجود آید. به‌زبانی می‌توان گفت که آلمان

نتوانست مانند دیگر کشورهای اروپایی، دارای یک حکومت پادشاهی نیرومند، مشخصاً پادشاهی آلمان شود. بررسی دلایل این ناتوانی تاریخی که خود زمینه‌ساز بروز عقده بزرگ ملت آلمان گردید، موضوع گفتمان ما نیست ولی توجه به‌جنبه‌های مختلف این واقعیت، برای توضیح زمینه شکل‌گیری رفرم بایسته می‌نماید.

درحالیکه حکومت فرانسه به‌دلیل یگانگی و یکپارچگی سیاسی خود توانست استقلال سیاسی کلیساهای فرانسه را نسبت به‌رم، در عین وابستگی دینی آنها، تثبیت کند ولی حکومت یا به‌زبان بهتر، حکومت‌های آلمان به‌دلیل پراکندگی نتوانستند کلیساهای خود را از چنگ وابستگی به‌رم رها سازند. افزون بر فرانسه، کشور انگلیس نیز توانست کلیساهای خود را نه تنها از زیر یوغ سیاسی پاپ‌سرا بیرون آورد، بلکه زمینه‌ساز استقلال کامل دینی آنها از رم شود. سنجش اوضاع سیاسی ـدینی آلمان با این دو کشور، مایه افسردگی و افسوس روشنفکران آلمانی نسبت به‌وضع کشورشان می‌شد. دانشجویان آلمانی که به‌دانشگاه‌های فرانسه و ایتالیا می‌رفتند، شاهد برخورد خوارکننده و مسخره آمیز فرانسوی‌ها و ایتالیایی‌ها نسبت به‌آلمانی‌ها بودند. آنها با گوشت وپوست خود، خوار و مسخره شدن را احساس می‌کردند.

یکی از این دانشجویان آلمانی که سالهایی چند را دربولونی ایتالیا و اورلئان فرانسه به‌آموزش گذرانده بود، در واکنش به‌این خوارشدن‌ها نوشته‌ای فراهم می‌آورد و در آن به‌ستودن ژرمانی می‌پردازد و در این رابطه، از اراسم، تاسیت، روشلین، ملانشتون و دیگر دانشمندان به‌نام آنروز شاهد می‌آورد. آنگاه به‌برشمردن دانشگاه‌ها و دانشکده‌های امپراتوری می‌پردازد. درهمین راستا، ژاک ویمفلینگ (jacques wimpheling) به‌شرح پیشرفت‌ها و نوآوری‌های مردم آلمان

چون دستگاه چاپ و دستاوردهای معماری، مانند کاتدرال استراسبورگ و غیره می‌پردازد.

واگذار شدن تخت امپراتوری به‌فردریک سوم به‌سال (۱۴۴۰) باردیگر موجب می‌شود تا پادشاهی آلمان به‌دست خاندان نوینی برسد. خاندان نوین یعنی هابسبورگ که به‌جای شاهان بوهم و خاندان لوکزامبورگ به‌تخت پادشاهی آلمان نشستند، توانستند به‌مدت چهار سده تاج پادشاهی را در آلمان و به‌ویژه در اتریش در دست خود نگهدارند. چنین دوره درازی می‌توانست به‌پایدار و نیرومند شدن حکومت مرکزی آلمان کمک کند، ولی این خاندان نیز نتوانست آرزوی آلمانی‌ها را برآورده سازد. از همان آغاز، روند تحولات سیاسی به‌گونه‌ای پیش رفت که در جهت ادامه دادن به‌پراکندگی سیاسی قدرت درآلمان بود. دربالا دیدیم که چگونه فردریک سوم هنگام پیکار شهزادگان با پاپ برسر محدود کردن اختیارات و حقوق کلیسای رم، جانب پاپ را می‌گیرد تا بدینوسیله تاج امپراتوری خود را تضمین نماید. فردریک مدت درازی بر تخت امپراتوری و پادشاهی نشست ولی همواره از سر سازش و تمکین با پاپ بود در نتیجه، خواسته‌های میهن‌پرستانه آلمانی‌ها را پیرامون سربرکشیدن در برابر پاپ و احیای قدرت افسانه‌ای امپراتوری، بی‌پاسخ می‌نهاد.

فرزند وی ماکسیمیلیان که از همان دوره حیات پدر، در (۱۴۸۰)، زمام اداره امپراتوری را به‌دست گرفت، تا اندازه زیادی به‌پشتیبانی از انسانگرایانی که خواهان اقتدار امپراتوری بر علیه پاپ‌سرا بودند، برخاست، ولی در عمل ناگزیر بود که به‌ملاحظه‌های سیاسی در رابطه با واقعیت سیاسی آلمان، قدرت تن دردهد. او نیز مانند دیگر امپراتوران آلمان نیروی خود را صرف این نمود تا چتر امپراتوری را برفراز آلمان و ایتالیا بازنگهدارد و با وجود همراهی با ماجرای رفرم حکومتی،

نتوانست پادشاهی نیرومند و قدرت سیاسی مرکزی و یکپارچه برای آلمان به‌وجود آورد.

با روی کار آمدن خاندان هابسبورگ، دستگاه پادشاهی آلمان و امپراتوری به‌سوی موروثی شدن گرایش می‌یابند ولی این خاندان در عین برقرار ساختن حکومتی نیرومند در اتریش، در رابطه با دیگر سرزمین‌های آلمان بزرگ، قدرتی صوری به‌شمار می‌رفت. آنها به‌جای اینکه در جهت به‌پاساختن یک پادشاهی نیرومند درآلمان عمل کنند، همچون امپراتوران گذشته نتوانستند گامی به‌پیش بردارند، و در عمل توجه خود را عمدتاً صرف مسائل بین المللی پیرامون منافع هابسبورگ و اتریش می‌نمودند.

درحقیقت، می‌توان گفت که بینش نوستالژیک ماکیاول درباره ایتالیا شامل حال آلمان نیز می‌شد. نام امپراتوری و دامنه اتوریته آن فراگیر بود، افزون براین، مردم ژرمن در سرزمین‌های گسترده‌ای می‌زیستند، و از منابع و ثروت کلانی برخوردار بودند، بی‌آنکه دستگاه سیاسی مرکزی درخور پادشاهی نیرومند مانند فرانسه و انگلیس برآن حکومت کند. این دوگانگی سیاسی و تناقض دردناک، آبشخور افسوس و خشم بسیاری از روشنفکران آلمانی بود و به‌طور غیرمستقیم کمک فراوانی به‌شکل‌گیری بینش رفرم دینی نمود.

انسان‌گرایان آلمان و سودای آلمان بزرگ

درپندار روشنفکران آلمانی دوره رنسانس، آلمان، گستره بزرگی را دربرمی‌گرفت که به‌مراتب از آلمان کنونی فراتر رفته و افزون برآن، سرزمین‌هایی چون هلند، بلژیک، اتریش، سوئیس، بورگونی و بخش‌هایی ازایتالیا، مجارستان، چکسلواکی و لهستان را شامل می‌شد. با

این حساب، به‌سختی می‌توان محدوده معینی را به‌عنوان وطن آلمانی‌ها در دوران میانی و دوره رنسانس نشان داد. تعیین مرزهای آلمان به‌لحاظ زبانی نیز کار دشواری است. مرزهای زبانی دیوار نیستند. آمیزش زبان آلمانی با زبان اسلاو در بخش‌های خاوری چشمگیر بود. در شمال باختری، زبان هلندی که به‌وسیله اتحادیه هانز پدید می‌آید و به‌سطح زبان رسمی آنجا فرا می‌روید، به‌تدریج از زبان جنوب آلمان متمایز می‌شد.

دربخش باختری، سرزمین بورگونی به‌تدریج گرفتار چیرگی فرهنگ و زبان فرانسوی می‌شود. چنانکه در میانه سده شانزدهم، شارل کینت درباره مردم استان لورن، درفرانسه کنونی، که از نظر ریشه قومی آلمانی بودند، اذعان می‌کند که آنها بیشتر به‌زبان فرانسوی گفتگو می‌کنند.

تردیدی نیست که مردمان این سرزمین‌های پهناور از قوم ژرمن بودند، و همین واقعیت بسنده بود تا به‌آن پندار درباره آلمان بزرگ و برتر میدان بدهد. ولی آنچه به‌تاریخ این مردم بر می‌گردد، به‌گونه دیگری است. شاهان گوت که درایتالیا به‌قدرت رسیدند، بخشی از تاریخ ایتالیا بودند، و عملکردهایشان در رابطه با رویدادهای این کشور بود. برای آنها سرزمین قومی و نیاکانی‌شان، منطقه‌ای وحشی بود و کوششی درراستای تحول بخشیدن به‌آن نمی‌نمودند. تنها شارلمانی توانست به‌خاک و بوم ژرمن توجه نموده و کوشید تا آن را از دوره پیش از تاریخ بیرون آورد. در واقع تاریخ سیاسی آلمان با شارلمانی آغاز می‌شود که خود شاهی فرانک بود.

روند تحول فکری آلمانی‌ها در این زمینه، در آغاز سده شانزدهم بدین‌ترتیب بود که آنها هرچه بیشتر بدین‌نظر می‌رسیدند که خود را اعضای قومی‌بزرگ و برتر می‌دانستند. دانش‌آموختگان آنها کم‌کم به‌سراغ تاریخ خود می‌رفتند و می‌کوشیدند تا رد پای نیاکان خود را در زمان‌های دور، تا آنجا که نه سخنی از مسیح شنیده بودند نه از رم، دنبال کنند. ولی

طنز تاریخ اینکه تنها به‌کمک نوشته‌های تاریخی رم باستان و بیش از همه کتاب تاسیت، می‌توانستند این سیر را پی بگیرند. ولی از آلمانی‌های دانا که بگذریم، این اندیشه‌ها درباره گذشته آلمان، کم‌کم نزد مردم ساده راه باز می‌کرد، و به‌صورت آوازهای توده‌ای درباره گذشته و افسانه‌های آن نمود می‌یافت. در این میان، بخشی از فرهیختگان آلمانی که انسان‌گرا نامیده می‌شدند، خواه به‌دلیل موضع‌گیری لائیک شان، خواه به‌دلیل نگرش دینی وفلسفی نوینی که در اروپا رایج شده بود، می‌کوشیدند تا این اندیشه‌ها درباره گذشته را پرورش داده و آنها را به‌احساس میهن پرستانه تبدیل کنند.

آنچه بیش از همه به‌این تلاش میهن پرستانه یا میهن‌جویانه دامن می‌زد، تحریک شدن غرور آلمانی‌ها توسط کلیسای رم بود. کلیسای رم نه تنها به‌لحاظ مالیات دینی و سرکردگی مذهبی مایه احساس خواری بزرگان و اندیشمندان آلمانی می‌شد، بلکه می‌کوشید تا به‌لحاظ قومی و تاریخی نیز خوار شدن آلمانی‌ها را دوچندان کند. پاپ پی‌دوم برای نشان دادن اینکه آلمانی‌ها، به‌لحاظ تاریخی و فرهنگی سخت به‌رم بدهکارند، دستور می‌دهد تا مطلبی فراهم کنند که درآن تصویری تاریک از ژرمن‌ها پیش از مسیحی شدن آنها نشان می‌داد و اینکه پیام لاتین‌ها بود که ژرمن‌ها را از مرحله انسان‌های بدوی به‌در آورده و فضایل ژرمنی را درآنها پدیدار ساخت.

دربرابر، موج "میهن پرستی واکنشی" بالا گرفت. کنرادسلتیس که نخستین شاعر آلمانی بود که مقام شاعر دربار را پیدا کرد، سروده‌هایی درباره فضایل آلمانی‌ها می‌نگارد و اشاره می‌کند که نشانه برتری آلمانی‌ها همین است که مقام امپراتوری از دست ایتالیایی‌ها بیرون رفته و از آن ژرمن‌ها شده است. سلتیس الهام بخش شمار زیادی از روشنفکران

آلمانی برای وارد شدن به‌صحنه و دامن زدن به‌آن موج میهن پرستانه بود. پس از وی دیگران، مشعل را به‌دست گرفتند و بر کوره میهن پرستی که از سر واکنش به‌خوار شدن، وجه بیگانه ستیزی می‌یافت، می‌دمیدند. آنها از رویدادهای سیاسی گذشته که موجب خوار شدن آلمان گشته بود، مدد گرفته و هیجان میهن پرستانه را دامن می‌زدند.

انسان‌گرایان آلمانی با روحی رزمنده و خودخواهانه درپی آن بودند که هریک به‌شیوه خود، مردم آلمان را ستوده و بزرگ دارند و راستا ویژگی‌های نهادی آنها مانند عشق به‌آزادی، دلاوری، فداکاری، پاکی اخلاقی و پارسایی آلمانی‌ها اشاره می‌کردند بی‌آنکه هوشمندی آنها را در زمینه "هنر مکانیک" فراموش کنند.

این تلاش‌ها به‌آفرینش اسطوره "ژرمن نیک" کمک نمود. پردازش سیمایی آرمانی از ملت آلمان، تنها کار روشنفکران نبود. انسان‌گرایی، یک نیروی اجتماعی بود و ماکسیمیلیان، جانشین فردریک سوم، کوشید تا برای جلب افکار عمومی‌از آن بهره جوید. محافل ادبی راه گسترش اندیشه‌های نوین را هموار می‌کردند، دانشگاه‌ها نیز در این راستا عمل می‌کردند. این تنها امپراتور نبود که از این موج روشنفکری و ادبی حمایت می‌نمود، شهزادگان نیز به‌این کارزار پیوستند. از جمله، فردریک شهزاده ساکس، سپالاتین انسان‌گرا را که کارشناس حقوق و خداشناسی (الهیات) بود، به‌دربار خود فرا می‌خواند و او را به‌مشاور نخست خویش تبدیل می‌کند. جایگاه مهم وی کمک شایانی به‌لوتر نمود تا بتواند اندیشه رفرم دینی خود را گسترش داده و از پشتیبانی شهزاده بهره جوید.

رفرم حکومتی و برقراری پادشاهی مشروطه در آلمان

ماکسیمیلیان، مدت درازی زمام حکومت را دراختیار داشت. او

خواستار آن بود که قدرت مرکزی را نیرومند سازد، یعنی پاسخ گفتن به‌آرزوی انسان‌گرایان آلمانی،ولی از آنجاکه سیاست‌های وی در خارج از کشور، نیازمند کمک مالی از سوی شهزادگان بود، در نتیجه، توانایی گام برداشتن در جهت الزامات برقراری حکومتی نیرومند درآلمان را نداشت. اندیشه وی در رابطه برقراری رفرم حکومتی با همراهی و هم‌رأیی همه شهزادگان روبرو نشد. ولی آن گروه از فئودال‌هایی که درسطح پائین‌تری از شهزادگان قرار داشتند، و به‌ویژهٔ شهزاده، برگزیننده و سراسقف ماینس برتولد هنبرگ به‌این درخواست ماکسیمیلیان روی خوش نشان دادند.

در این میان، هنبرگ که هم دانش‌آموخته دانشگاه بود و هم اینکه تجربه زندگی در دستگاه کلیسایی رم را داشت، پیشتاز ایجاد رفرم حکومتی شد. او برنامه حکومتی خود را در پارلمان آن زمان آلمان که‌رایشتاگ معروف شد، پیشنهاد نمود. طرح او در این راستا بود که رایشتاگ را به‌نهاد نمایندگی استان‌ها یا به‌زبانی، حکومت‌های محلی تبدیل کند. نهادی که به‌لحاظی نماینده تمام آلمان، به‌صورتی متمایز از امپراتور یا قیصر (kaiser) بود. مجلس رایشتاگ باید دیدگاههای گروههای سیاسی مختلفی راکه درآن شرکت می‌کردند، به‌هم نزدیک نموده، با قیصر همکاری کرده، و در عین حال قدرت وی را محدود می‌ساخت، و وظایف آن را معین می‌نمود.

طبعاً چنین برداشتی از حکومت مورد پسند ماکسیمیلیان نبود. او خواهان بهبود ساختار حکومتی بود ولی نه به‌صورتی که نقش قیصر به‌رئیس فدراسیونی ازگروه‌های سیاسی آلمان کاهش یابد و اینکه اختیار به‌راه انداختن جنگ و صلح با او نباشد. با این حال، چون ماکسیمیلیان گرفتار جنگ‌ها و دشواری‌های خارجی بود که او را سخت نیازمند کمک مالی که توسط رایشتاگ داده می‌شد، می‌ساخت، به‌ناگزیر با هنبرگ همراه

شد تا رفرم ساختار امپراتوری را عملی کنند.

مجلس رایشتاگ که در شهر ورم به‌سال (۱۴۹۵) تشکیل شد، دربردارنده پنج "برگزیننده"، حدود شصت شهزاده، درهمین حدود کنت و بارون، و بیست و چهار نماینده از شهرها بود. این مجلس بیش از دوماه به‌گفتگو درباره رفرم مشغول بود، و از میان طرح‌های پیشنهادی برای رفرم، طرح شورای امپراتوری را متشکل از هفده عضو می‌پذیرد. از میان هفده عضو این شوراکه قدرت واقعی سیاسی را دراختیار داشت، تنها سه تن به‌ماکسیمیلیان وفادار بودند. ماکسیمیلیان در آغاز این طرح رفرم را نمی‌پذیرد، ولی سرانجام با هنبرگ و طرفداران این رفرم به‌سازش می‌رسد که جنگ‌های داخلی از هر نوع، ممنوع گردند، مجلس سالی یکبار تشکیل شود، به‌تعهدات امپراتور رسیدگی نماید، دادگاه تمییز (kammergericht) که تاکنون زیر فرمان امپراتور بود، به‌دادگاه امپراتوری تبدیل شده و از دربار امپراتور جداگشته و جایگاه ثابت و متمایزی داشته باشد.

مجلس می‌پذیرد که برای تأمین هزینه برقراری صلح، مالیاتی به‌نام پول مشترک وضع شود. باری این رفرم، مجلس رایشتاگ را به‌مهمترین اندام حکومتی تبدیل نموده و اختیار جنگ، مالیه و دیپلماسی را به‌وی می‌سپرد. ماکسیمیلیان در ازای پذیرش این سازش، مبلغی حدود صد هزار فلورن به‌دست می‌آورد تا هزینه‌های خودرا بپوشاند و چون از این ماجرا ناخرسند بود، از دادن مهر حکومتی به‌هنبرگ که در عین حال نخست‌وزیر وی بود، خودداری می‌ورزد ولی شکست نظامی‌وی در برابر سوئیس در (۱۵۰۰)، او را در موقعیت دشواری نهاد و سرانجام ناگزیر شد تا شورای حکومتی (reichsregiment) را که مجلس رایشتاگ آگسبورگ به‌وی پیشنهاد داد، بپذیرد و به‌عنوان رئیس این شورا با آن

همکاری کند. او چندسال پس‌تر که موقعیت مناسب تری داشت، توانست شماری چند راکه به‌وی وفادار بودند به‌اعضای شورا بیفزاید ولی با وجود اینکه کشمکش او با شهزادگان برسر قدرت شورا و رایشتاگ ادامه داشت، نتوانست رفرمی راکه به‌سود قدرت‌های محلی و شهرها و به‌زیان امپراتور شکل گرفته بود، متوقف سازد.

این رفرم، گرچه درپی آن بود که حکومت آلمان را از ناتوانی و درماندگی به‌درآورده و آن را به‌حکومتی نوین و توانا بدل سازد، به‌دلیل کشاکش امپراتور و شهزادگان، نتوانست خواسته‌های بانیان رفرم را تماماً برآورده سازد. ولی به‌هرحال، گامی‌مهم و به‌پیش، در سیر تاریخ دمکراسی آلمان بود. حکومت آلمان در نتیجه این رفرم از یک دستگاه سیاسی ویژه جامعه فئودالی به‌یک حکومت قانون فرا می‌روید. مجلس رایشتاگ، به‌یک مجلس قانون‌گذاری تبدیل می‌شود که ترکیب آن، دیگر توسط پادشاه تعیین نمی‌شد، بلکه نماینده گروهها و نیروهای سیاسی آن زمان آلمان بود. این مجلس نماینده اکثریت مردم نبود، بلکه گروهی محدود از بزرگان جامعه را نمایندگی می‌کرد. دستگاه دادرسی مرکزی کشور از حد یک دادگاه وابسته به‌دربار خارج شده، و به‌یک نهاد حرفه‌ای که دادرسان آن را حقوقدانان تشکیل می‌دادند، تبدیل می‌شود. و حقوق رمی که مورد احترام حقوقدانان بود، نقش مهم و برجسته‌ای در دادرسی می‌یابد.

رفرم حکومتی پایان سده پانزدهم آلمان، توانست مناسبات میان نیروهای سیاسی آلمان را تدوین نماید. این رفرم برای مجموعه اشرافیت آلمان همان نقشی را داشت که منشور طلایی برای شهزادگان "برگزیننده" داشت. این گروه اخیر امتیازات به‌دست آمده در (۱۳۵۶) را حفظ کردند، و برسر برخی از این حقوق، شهزادگان دیگر را نیز سهیم ساختند.

شهزادگانی که "برگزیننده" نبودند ولی در قلمرو خود حکمرانی می‌کردند، در رایشتاگ کرسی‌دار شدند. افزون براینها که پس از هفت "برگزیننده"، بخش دوم مجلس را تشکیل می‌دادند، بخش سومی نیز به‌وجود آمد که نماینده شهرها بود. این بخش سوم با وجود شرکت در مجلس از همان حقوق و اختیارات دو بخش نخست برخوردار نبود. بلکه از (۱۶۴۸) به‌پس بود که آنها نیز منزلتی معادل دو بخش نخست به‌دست آوردند. این بخش سوم، گرچه از ثروت فراوانی برخوردار بودند، ولی درمجلس، نقش درجه دوم را داشتند.

رژیم سیاسی امپراتوری یا به‌زبان دقیق‌تر حکومت پادشاهی آلمان، دیگر یک رژیم خودکامه نبود، بلکه یک الیگارشی اشرافی و قانونی به‌شمار می‌رفت که شکل فدرالی داشت. یک رژیم مشروطه پادشاهی بود که به‌روشنی امپراتوری را از امپراتور یا قیصر متمایز می‌ساخت و مجلس رایشتاگ و شورای حکومتی برآمده از آن را بر پادشاه تحمیل می‌نمود. دربرابر مجلس، پادشاه از اختیارات مهمی برخوردار بود ولی بخش مهمی از اختیارات پیشین وی از چنگش بیرون رفته بود. او وظیفه به‌کاربستن تصمیم‌های مجلس، از جمله اعلام و پیشبرد جنگ را داشت.

شارل کینت، تجسم تناقض سیاسی آلمان

گزینش شارل کینت در ژوئن (۱۵۱۹) به‌جای ماکسیمیلیان، به‌خوبی دوگرایش جامعه سیاسی آلمان را برجسته می‌سازد. از سویی، زدوبندها و بده‌بستان‌هایی که بین شهزادگان در جریان این گزینش، حتی پیش از مرگ ماکسیمیلیان وجود داشت، نشان می‌دهد که در آغاز سده شانزدهم، مانند میانه سده چهاردهم، قدرت سیاسی در دست شهزادگان بوده، و شهرها با وجود آنکه درکنار آنها از حقوق محدودی برخوردار بودند،

همچنان نقش درجه دوم را داشتند. پادشاهی آلمان، جدا از حکومت‌های محلی، کالبد واقعی نداشته و به‌سختی می‌شد آن را از امپراتوری جدا نمود. این امپراتوری بر اثر رفرم مشروطه، بیش از پیش به‌مجموعه‌ای ناساز از حکومت‌های محلی شهزاده‌نشین و غیره تبدیل شده بود.

از سوی دیگر، آلمانی‌های فرهیخته و کسانی که آرزوی بزرگی و اربابی آلمان را در اروپا داشتند، آن را در راستای پاسخ دادن به‌خواسته‌ها و چشمداشت‌های خود نمی‌دیدند. افسردگی آنها چنان نیرومند بود که گرچه خفه‌شان نمی‌کرد، ولی خشمگین شان ساخته، و گاه آنها را گرفتار رویاپردازیهای سیاسی می‌نمود.

شارل کینت از سویی می‌کوشید با بهره‌جویی از نام خویش، خود را به‌عنوان بازآفرینی شارلمانی جا بزند و یادآور عظمت دوران او و فردریک ریش سرخ باشد و از سوی دیگر بیشتر نیرو و وقت خود را صرف ماجراجویی‌های بیرون از آلمان نموده و کوشش جدی درراه تأمین خواسته‌های میهن پرستان آلمانی پیرامون ایجاد یک حکومت مرکزی ونیرومند ننمود. ناگفته نماند که او در عین آنکه پادشاه اتریش و ناپل بود، هم پادشاه اسپانیا و بورگونی بزرگ به‌شمار می‌رفت و هم امپراتور. وانگهی، او از سوی مادر، بورگوند و فرانسوی زبان بود و بخش کوتاهی از عمر خود را در آلمان و آن هم برای جنگ با آلمان‌ها گذراند. او مدت درازی به‌جنگ با ناسیونالیسم نوپای فرانسه و آلمان پرداخت و کوشید تا وحدت جهان مسیحی را زیر چتر امپراتوری فراهم آورد و با وجود پیروزی‌های چشمگیر دربرابر پادشاه فرانسه و شهزادگان آلمان، نتوانست در این راستا به‌کامیابی دست یابد. او سرسختانه به‌پیکار با جنبش رفرم دینی آلمان برخاست ولی ناکام شد. سرانجام، با حسرت و اندوه و پس از تقسیم قلمرو حکمروایی خود، از پادشاهی کناره گرفت و کنج عبادت

پیش گرفت.

او بخش ثروتمند قلمرو خود یعنی اسپانیا، سرزمین‌های تازه فتح شده در آمریکا، ایتالیا، پرتقال و هلند را به‌پسر خویش که پادشاه اسپانیا شد، واگذاشت، و سرزمین‌های اتریش، مجارستان، بوهم و آلمان را زیرعنوان امپراتوری به‌برادر خود فردیناند سپرد. چون سودای وحدت جهان مسیحی را داشت، پرداختن به‌جنبش رفرم دینی که به‌جنبش لوتر معروف شد، مشغله اصلی وی بود. او با لوتر که خود به‌کنسیل وورم (worm) فراخوانده بود، دیدار کرد و از بی‌پروایی وی درآن گردهمایی سرآسیمه شد، و کوشید تا او را از امپراتوری بیرون راند. ولی چون در عین‌حال گرفتار جنگ با پادشاه فرانسه، فرانسوآی اول بود، نتوانست به‌مسائل آلمان که در اثر رفرم لوتر سخت آشفته و بحرانی بود، بپردازد. در (۱۵۳۰) از نو کوشید تا در راه وحدت آلمان زیر چتر امپراتوری بکوشد. او در پارلمان آلمان که در شهر آگسبورگ تشکیل شده بود، از شهزادگان آلمان که به‌پشتیبانی از لوتر برخاسته بودند، خواست که از وی فرمانبرداری کنند. ایشان در پاسخ به‌وی، اتحادیه سمالکالد را برعلیه شارل کینت تشکیل دادند. پس از چند سال، به‌سفارش اراسم (erasme) و برخی از شاگردان وی کوشید تا کنسیل جهان مسیحی را برای آشتی بین لوتری‌ها و کلیسای رم تشکیل دهد ولی آشتی‌ناپذیری لوتر و پاپ کلمان هفتم سرانجام مانع از برگزارشدن این کنسیل گردید.

ستیز با فرانسه مانع از آن می‌شد که شارل با همه نیرو درراه حل اختلاف‌های دینی و سیاسی آلمان بکوشد. پس از آنکه در (۱۵۴۶) پیروزی چشمگیری بر علیه فرانسه به‌دست آورد، با مشت پر به‌سراغ پارلمان آلمان رفت و نمایندگان آنجا را وادار ساخت تا شهزادگان هس و ساکس را که سران اتحادیه بودند، محکوم کنند. سپس با به‌دست آوردن

پشتیبانی برخی از شهزادگان لوتری، توانست به‌پیروزی مهمی بر علیه دیگر شهزادگان پروتستان در (۱۵۴۷) برسد. آنگاه کوشید تا وحدت دینی را در پارلمان آگسبورگ، به‌دنبال دادن امتیازتی چند به‌پروتستان‌ها برقرار سازد ولی این راه حل، از سوی پاپ پل سوم و جانشین وی، ژول سوم و نیز از سوی پروتستان‌های سرسخت، پذیرفته نشد. این گروه اخیر، توانستند شهزادگان پروتستانی را که درکنار شارل بودند، به‌سوی خود کشانیده و در (۱۵۵۲) شکست سختی بر شارل کینت وارد کنند. پس از مدتی گیرودار، سرانجام، در (۱۵۵۵) صلح آگسبورگ برقرار می‌شود و آزادی شهزادگان آلمان درگزینش دین و تحمیل دین خودویژه به‌بندگاشان پذیرفته می‌شود. در این تاریخ، لوتری‌ها بخش اصلی آلمان را دراختیار داشتند و کاتولیک‌ها تنها درجنوب و جنوب باختری آلمان چیره بودند. بدین‌ترتیب، چون آشکار بود که تلاش‌های شارل کینت برای وحدت جهان مسیحی به‌شکست انجامیده، چنانکه در بالا گفته شد، او نومید از اوضاع، تخت شاهی را رها کرده و به‌کنج اعتکاف پناه می‌برد.

شارل کینت، با داشتن تاج امپراتوری و پادشاهی آلمان و در عین‌حال به‌اعتبار قلمرو گسترده‌اش که آفتاب درآن غروب نمی‌کرد، بزرگترین شخصیت سیاسی مسیحی آلمان و اروپا بود ولی این بزرگترین، کمترین فایده را برای میهن آلمان و جنبش نوپای ملی و دمکراتیک آن داشت. او بخش مهمی از عمرخود را صرف پیکار با این جنبش نمود. او به‌عنوان امپراتور و پادشاه آلمان خواسته‌های ملی و دمکراتیک مردم آلمان را سرکوب نمود ولی این بزرگترین نیروی سیاسی اروپای سده شانزدهم، نتوانست در برابر این جنبشِ نوپا به‌پیروزی دست یابد. شکست وی، بازتاب تناقض سیاسی آلمان و شکست این سودا بود که بهروزی و کامیابی آلمان را در آلمان بزرگ، یگانه و امپراتوری می‌دید.

پروتستانیسم آمیزه رفرم دینی و پیکار ملی و دمکراتیک

"اگر از من بپرسید که رفرم عمومی ممکن هست، پاسخ خواهم داد، نه، هیچ امیدی نیست، وضعیت دین مسیحی اصلاح شدنی نیست.". این، گفته یک مرتد سرخورده از مسیحیت نیست. این حکم از سوی ژان گایلر دوکایزربرگ، دکتر خداشناسی که پیرو اصول گرایی مسیحی بود، صادر شده است (۱۵۰۸). او مدت سی سال در کاتدرال استراسبورگ، کجروی‌های همدوره‌های خود را محکوم می‌کرد. بسیاری از مردم امپراتوری با این بدبینی همداستان بودند، حال آنکه، طرفداران رفرم دین فراوان بوده، بی آنکه کارشان، پی آمد عملی و دستاوردی داشته باشد.

در برابر کجروی و فساد موجود در کلیساها، دوگرایش وجود داشت، یکی با آن همراه می‌شد، دیگری خواهان رفرم کلیسا بود. این گرایش دوم که از چند سده پیش توسط دسته‌های مختلفی که پارسایی و پرهیزگاری و" مراعات سخت " احکام دینی، راهنمایشان بود، دنبال می‌شد. در آلمان سده پانزدهم و به‌ویژه پس از جنبش هوسیت‌ها، اندیشه اصلاح دین و گرایش "مراعات سخت" بیش از دیگر کشورها فراگیر شده بود. چنانکه بالاتر گفته شد، انسان‌دوستی اندیشمندان لائیک و روح میهن‌پرستی آلمانی‌ها به‌گسترش گرایش رفرم کمک می‌کرد ولی ناکارآمدی این گرایش، ریشه در این نیز داشت که خانواده‌های نجیب‌زاده در عمل به‌کمک مخالفان گرایش "مراعات سخت" می‌آمدند. اینها به‌راهب‌سراها چون" بیمارستان نجیب‌زادگان آلمان " می‌نگریستند و با فرستادن فرزندان خود به‌آنجا و نهادهای وابسته به‌آن، هم آموزش و پرورش آنها را تضمین می‌کردند، هم اینکه خواهان ادامه زندگی مرفه و لوکس برای فرزندانشان بودند. اشرافیت می‌توانست روی همکاری دستگاه کلیسای رم در این زمینه حساب کند. چنانکه کلیسای رم امتیازات ویژه‌ای به‌برخی از این

نهادهای دینی که " پذیرشگاه افراد دارای اصل و نسب عالی " بودند، می‌داد. از کلیساهای اصلاح طلب خواسته می‌شد که راهب‌های نانجیب‌زاده‌ای را که بر اثر گرایش "مراعات سخت" وارد این نوع راهب‌سراها شده بودند، بیرون برانند. نهادهای وابسته به‌دسته‌های دینی دومینیکن، فرانسیسکن وغیره که دراصل برای اصلاح دین پدید آمده بودند، از این آسیب در امان نماندند. برخی از آنها به" بیمارستان نجیب‌زادگان آلمانی" و جایگاه زندگی لوکس و برخوردار از همه نعمت‌ها و خوشی‌های مادی تبدیل شده بودند.

همه دسته‌های دینی و نهادهای کلیسایی گرفتار آن دو گرایش شده بودند و کین‌توزی و بدگویی در میان آنها غوغا می‌کرد، و وحدت آنها را خدشه‌دار می‌ساخت. کاژتان سرکرده دسته دومینیکن‌ها، در (۱۵۱۸) ناگزیر شد تا تجمع گروههای غیراصلاح‌طلب توتونی را در دسته خود منحل کند. سرکرده دسته اوگوستین‌های اصلاح طلب ساکس، پیروان خود را به‌کوشش در راه نزدیک شدن و برقراری وحدت با همتایان خود در نواحی دیگر فرا می‌خواند. گسترده بودن این اختلافات، به‌هردو گرایش و به‌همه دسته‌های دینی آسیب می‌رسانید. لوتر خود در رابطه با همین اختلافات، در (۱۵۱۱) راهی رم شده بود. سراسقف‌ها نیز در برابر گسترش دامنه اختلافات ناتوان بوده و تنها کاری که می‌توانستند انجام دهند، جریمه کردن کسانی بود که از احکام و قواعد تخلّف می‌کردند. به‌عنوان نمونه، در بخش دینی کوآر، جریمه‌های پرداخت‌شده توسط کشیشانی که بخاطر زن داشتن محکوم شده بودند، به‌شش هزار فلورن می‌رسید. جریمه‌دهندگان گمان می‌کردند که آنچه می‌پردازند، مالیاتی است که به‌آنها حق ادامه تخلف‌ها را می‌داد. زن داشتن در میان اصلاح‌طلبان نیز سخت گسترش یافته بود. آغشته شدن هرچه بیشتر

مقامات کلیسا به‌زندگی مادی موجب افزایش هزینه‌ها گشته و نیاز به‌بالا بردن مالیات‌های مختلف دینی داشت. فکر پول درهمه‌جای کلیسا از پائین تا بالای سلسله مراتب حضور داشت و پاسداری روان دینداران بدان وابسته شده بود. در این میان، دستگاه پاپ نیز برگردآوردن بیشتر مالیات دینی اصرار می‌ورزید، چنانکه عملکرد آن همچون خودکامگی مالیاتی به‌نظر می‌رسید و گمان براین بود که آلمانی‌ها بیش از دیگران گرفتار زور مالیاتی رم هستند.

با این حساب، گمان می‌شد، که رفرم نمی‌تواند در کلیسا عملی شود. ناتوانی مقامات کلیسایی و بهبودناپذیری آنها، موضوع بهره‌برداری قدرت سیاسی لائیک می‌شد که همواره خواهان داشتن حق جایگزینی کشیش‌ها و اسقف‌ها بود. درهمه سطوح سیاسی، از امپراتور تا شهزادگان و فرمانداران، گلایه از کشیشان فراوان بود و این خود، ناخرسندی شهرها مانند نورنبرگ، آگسبورگ، نوردلینگن و کلاً تمامی ملت آلمان را باز می‌تابانید. در نورنبرگ که از مدت‌ها پیش گرایش "مراعات سخت" در میان مقامات شهری نفوذ داشت، شورای شهر در (۱۵۱۳) برآن شد که دسته دومینیکن‌های انگلتال را که پیرامون شهر بودند، وادار نماید تا به‌اصلاح خود بپردازند. سال پسین، شورای شهر از غایب بودن کشیش ناحیه سنت سبالد بهره جسته و خود کشیشی برای آنجا بر می‌گزینند. همین شورا چند روز پیش از آنکه لوتر دیدگاه خود را درباره خطبه‌های کلیسایی ارائه کند، کوشش در راه اصلاح را حق انحصاری خود به‌شمار می‌آورد. در شهزاده‌نشین‌ها، حکمرانان مسائل کلیسایی را همواره زیر نظر داشتند و می‌کوشیدند تا در جریان تعیین مقام‌های مهم کلیسا دخالت کنند. در منطقه باویر در (۱۵۱۸)، اسقف‌های شهرهای راتیسبون، فرایزینگ و پاسو از خانواده دوک آنجا بودند. قدرت لائیک

همواره بَه‌اصلاح ناپذیری و پول‌پرستی پاپ‌سرا اشاره می‌کرد تا دخالت‌جویی خود در پهنه معنوی را توجیه نماید. درپارلمان آگسبورگ، در (۱۵۱۸)، هنگامیکه موضوع درخواست رم درباره مالیاتی دینی به‌منظور پرداخت هزینه جنگ با ترکان مطرح می‌شود، واکنش نمایندگان بسیار تند بود، یکی از آنها اعلام کرد که بدترین "ترک بزرگ"، در "شهر ابدی" یعنی رم قرار دارد. نکوهش‌هایی که آلمانی‌ها از سال‌ها پیش به‌پاپ داشتند، تکرار می‌شود. اشاره به‌ناخرسندی توده‌ای، همچون یک تهدید برعلیه پاپ‌سرا تلقی می‌شد. حتی پیش از آنکه لوتر به‌عنوان قهرمان آلمان و دین شناخته شود، نشانه‌هایی به‌چشم می‌خورد حاکی از اینکه ملت آلمان امر رفرم را رسالت خود می‌داند.

اصلاح ساختار کلیسا بیش از پیش جنبه سیاسی به‌خود می‌گرفت. مردان کلیسا که پیکار با نابه‌کاری‌های آنجا را جدی می‌گرفتند، اهمیت ویژه‌ای به‌آموزش فردی پیروان وفادار می‌دادند. گایلر که در (۱۵۰۸) نومید از اصلاح کلیسا بود، دست از پیکار برای رفرم برنمی دارد، و نیروهای لائیک را دعوت می‌کند که امر رفرم دین را جدی گرفته، و آن را به‌کلیسا ستیزی تبدیل نکنند. دستگاه چاپ نیز در این راستا به‌مدد جنبش رفرم آمد و به‌کشیش‌هایی که استعداد سخن‌وری و تبلیغ لازم را نداشتند، امکان داد تا به‌راحتی از نوشته‌های چاپ شده بهره جویند. کتاب‌های دینی و نوشته‌های پیرامون رفرم دین به‌طور گسترده‌ای چاپ شده و به‌فروش می‌رسید و حتی خود منبع درآمدی برای تأمین مالی اصلاح‌طلبان بود.

گفتگو و نزدیکی محافل دینی اصلاح طلب به‌افراد و شخصیت‌های لائیک، زمینه طرح بینش تازه‌ای را به‌رابطه انسان و خدا که پیشتر از سوی خداشناسانی چون گیوم دوکام و آلبرت لوگراند مطرح شده بودند، در

میان محافل لائیک هموار کرد. اندیشمندانی چون گیوم دوگیلویل، ژرسون و نیکلادوکوس این نگرش را گسترش دادند که افراد مسیحی می‌توانند بدون ترک خانه و کار خود، راه نزدیکی به‌پروردگار را پی‌جویند، و اینکه پرارج‌ترین خدمت به‌رستگاری روح، همانا انجام وظایف و آزمون‌هایی است که به‌طور روزمره با آن روبرو هستیم. با این چشم‌انداز، تفاوت میان امر مقدس و امور عادی کم‌رنگ می‌شود. وظیفه حکومت‌داری، کار روزانه مادر و کوشش پیشه‌وری که به‌تولید مشغول است، همگی در خدمت امر پروردگار به‌شمار می‌روند. بدین‌ترتیب، مسیحیت آشکارتر از همیشه به‌مثابه یک روش بودن مطرح می‌شود، که به‌هستی فرد وحدت می‌بخشد و اینکه آئین‌های دینی و انجام آنها، شکل آن می‌باشند. البته نتیجه گرفته نشد که آئین‌ها زائد و بی‌ارزشند، بلکه باید توجه پیروان دین را به‌معنای آنها کشانید و اینکه کردار و گفتار آنها بازتاب باوری ژرف باشد. پارسایی راستین در انجام فریضه دینی نیست، کردار یک فرد باید در هماهنگی با درون وی باشد.

دانشگاهها که دراصل نهادهایی کلیسایی بودند، مانند دیگر نهادهای دینی، در آماج انتقاد اصلاح‌طلبان و انسانگرایان قرار داشتند، چرا که از دید ایشان، بیشتر ساکنان آن درپی کسب مقام بودند. اراسم (Erasme) انسانگرای شمال آلمان، مشخصاً هلند امروز، در (۱۵۰۹) در کتاب "ستایش دیوانگی" به‌انتقاد و مسخره کردن آنها برمی‌خیزد ولی باید توجه داشت که علیرغم این نکوهش‌ها، جنبش فکری نیرومندی در دانشگاهها جریان داشت. گفتگو وجدل برسر پرسمان‌های فلسفی-دینی چون سرنوشت بشر و سنجش دیدگاههای سنت اوگوستین که مهمترین مرجع رسمی کلیسا بود، با بینش‌های دیگر، جدی و گرم بود. مسائل جامعه در این گفتگوها به‌ویژه دردانشگاه توبینگن جای معینی داشت. ادامه این

گفتگوها به‌نوبه خود به‌کاستن فاصله میان مقدس و عادی کمک نمود.

رابطه میان سوداگران با شرع مسیحی نیز یکی از پهنه‌های مسئله‌مسیحیت بود. رشد اقتصادی فراوان آلمان به‌ویژه پس از دوره طاعون سیاه و درخلال سده پانزدهم، بورژواها را از نظر کمی و کیفی و در بخش‌های مختلف آلمان توان‌مندتر ساخت. درکنار شهرهای هانز، شهرهای دیگر آلمان چون آگسبورگ، نورنبرگ و کنستانس از رشد صنعتی چشمگیری برخوردار شدند. پیشه‌های صنعتی بر اثر گسترش مناسبات بازرگانی پیرامون صدور فلزات و تافته‌ها رشد می‌کنند، رشد صنعتی، به‌لحاظی، در رابطه بود با پیشرفت فنی مهمی که در معادن هارتز، تورینج، بوهم و مجارستان پدیدار شده بود. این رشد به‌ویژه در بخش جنوبی آلمان و در سده پانزده و شانزده چشمگیر بود. به‌هرحال، بازرگانان و ثروتمندانی که بهره‌مند از این پیشرفت اقتصادی و مالی بودند، خود را در تناقض با شرع مسیحی می‌یافتند. درایتالیا، بورژوازی در عمل راه‌حلی برای این تناقض پیدا می‌کند. بورژوازی آلمان که نوپا بوده و تجربه کمتری داشت، از این تناقض آشفته حال بود. مسائل آنها وارد گفتمان دانشگاهیان شد و اندیشمندانی چون اک و سومنهارت به‌گفتگو در این باره، از جمله برسر نقش بهره و نگرش دین به‌آن پرداختند. رویکرد روشنفکرانی که به‌اندیشه پیرامون رابطه مسائل جامعه با احکام دین و خداشناسی می‌پرداختند، حاکی از این بود که بیش از پیش، از برخورد جزمی با احکام فاصله گرفته، و بی‌آنکه اصول دین و دیدگاههای بزرگانی چون سنت اوگوستین رد شوند، به‌برداشتی نوین و سازگار با زمانه توسل می‌جستند. این برخوردها در راستای نیرومند ساختن نگرش فلسفی ـ خداشناسی دوکام به‌جهان و انسان دنبال می‌شد، یعنی آنچه به‌نامگرایی معروف شد. حال آنکه ابعاد این گفتمان فراتر از اینها بود. خداشناسان طرفدار رفرم،

برای توجیه نگرش نوینی که به‌انسان جایگاه و ارزشی والا داده، و او را قادر به‌تشخیص خیر و شر می‌دانست، به‌ناچار از اوگوستین فاصله گرفته، و به‌سراغ پلاژ (pelage) دیگر اندیشمند کلیسایی می‌رفتند که دیدش به‌انسان با واقعیت زمانه خوانایی داشت، و او را به‌صورت یک گناهکار ابدی، شرمگین و درمانده که نیازمند کلیساست، نمی‌نگریست.

باری، اندیشه رفرم دین نه تنها در همه آلمان جاری بود، بلکه همه پهنه‌های زندگی را دربرگرفته بود به‌ویژه نکته مهم اینکه جنبش رفرم از محدوده دینی فراتر رفته و جنبه فلسفی و سیاسی و حتی اقتصادی یافته بود. جنبش رفرم نه تنها کلیساها، نهادها و دسته‌های دینی را به‌خود جذب کرده بود، بلکه محیط‌های آموزشی و دانشگاهی و محافل فرهنگی لائیک و نیروهای سیاسی نیز از تیررس آن در امان نماندند.

تاریخ‌نویسان آلمان، از اندیشمندان بسیاری که طرفدار رفرم بودند، یاد می‌کنند که در شهرهای مختلف آلمان، پیش از آنکه لوتر، پندارهای اصلاح‌طلبانه خودرا منتشر کند، به‌فعالیت مشغول بودند. پیدا شدن لوتر پدیده‌ای اتفاقی نبود، ستیز با کلیسای رم و انتقاد از نابه‌کاری‌های آن، کار انحصاری لوتر نبود. لوتر با طرح اندیشه‌های خویش توانست خود را به‌صورت پیامبر رفرم دینی و رسالت‌دار پیکار با کجروی‌های پاپ‌سرا و نهادهای وابسته به‌آن معرفی کند. زمان درازی نکشید و پندارهای لوتر و نام وی همه‌جاگیر شدند.

مارتین لوتر و پروتستانیسم

لوتر پایه‌گذار مذهب پروتستان بود وتأثیری بزرگ برروند تحول دینی و روشنفکری آلمان سده شانزده و هفده داشت. محور اصلی بینش دینی وی آن بود که انسان در رابطه با پروردگار نیازی به‌واسطه ندارد و آنچه

موجب رستگاری وی می‌شود نه رفتار سازگار با موازین کلیسا بلکه راستی ایمان و پارسایی درون است. با این دید، بنیاد وجود کلیسا درهم می‌شکند. اگر فرد مسیحی نیازی به‌کلیسا برای دریافت لطف خداوندی و رستگاری ندارد، پس چه نیازی به‌آن همه دبدبه و شوکت و لوکس و کلاً سازمان پیچیده کلیسایی می‌باشد. او مدعی می‌شود که برای پاسخ دادن به‌اینکه خواسته پرودگار در رابطه با رفتار فرد و نیز درباره مسائل پیچیده اجتماعی چیست، به‌جای رجوع به‌سنت کلیسایی، باید به‌سراغ انجیل رفت. درهمین رابطه کتاب انجیل را به‌زبان آلمانی برمی‌گرداند. ترجمه انجیل تأثیر بزرگی در زندگی دینی و فکری آلمان و به‌ویژه برای زبان آلمانی داشت.

دیدگاههای لوتر بازتاب مرحله نوینی از پیکار جامعه آلمان و به‌ویژه بورژوازی و شهزادگان بر علیه کلیسای رم بود. چنانکه گفته شد، پیکار با نابه‌کاری‌ها و فساد کلیسا و پاپ‌سرا، زندگی وفکر اندیشمندان آلمانی را در سده پانزدهم به‌خود مشغول کرده بود. روشنفکران طرفدار رفرم دین در اروپا و آلمان، چه کلیسایی چه لائیک، از مدت‌ها پیش زمینه شکل‌گیری این بینش نوین به‌رابطه انسان و خدا و نقش کلیسا را فراهم کرده و شالوده رویکردی نوین به‌انسان، خدا و طبیعت را پی‌ریخته بودند. آنها توانستند انتقاد از کجروی کلیسا را در میان نجیب‌زادگان و بورژوازی و مردم حساس به‌نابه‌کاری‌های کلیسا ترویج داده و زمینه‌ساز پیدایش یک جنبش بزرگ بر علیه کلیسای رم، آن هم پس از سوزانده شدن ژان هوس توسط کلیسائیان گردند.

لوتر پس از دوره‌ای آموزش، راه راهب شدن را برگزید. محیط راهب‌سرا و دسته‌های دینی که با آنها در تماس بود، زیر تأثیر جنبش رفرم دین بودند. او در مکتب طرفداران رفرم دین، از جمله ژان استوپیتز

(staupitz) آموزش دید و زمانی پیرو برخورد "مراعات سخت" بود، و با وجـود آنکـه در هـمه زنـدگی خـویش، وفـادار بـه‌رعایت پـارسایی و درستکاری در رفتار و اندیشه بود، از زندگی راهب‌سرا دل کند و شیوه راهبگی را محکوم نمود. پیروان وی، دامنه کار لوتر را گسترده می‌دانند. کار فکری لوتر بر پایه رجوع همواره به‌انجیل و پرهیز از استناد بـه‌سنت کلیسایی شکل گرفت. او به‌توضیح و تفسیر مسائل دینی و اجتماعی با استناد به‌متن کتاب مقدس مـی‌پردازد و بـدین شـیوه، رویکـرد خـود را بـه‌حکومت، خـانواده، ازدواج و بـه‌حرفه و صـنعت و زنـدگی اقـتصادی پـرورش داده و تـدوین مـی‌کند. رویکـردی کـه از سـوی بـرخـی از تاریخ‌نویسان، به‌عنوان بازتاب ایدئولوژی بورژوازی نـوپای آلمـان تـعبیر شده است، حال آنکه مـنش ریـاضت‌کشی و تـأکـید وی بـر پـارسایی و پرهیزگاری، بندگرانی بود، بر پای این ایدئولوژی. ولی ناگفته نماند که این رویکرد برای کلیسا که پاسدار ایدئولوژی فـئودالی در دوران مـیانه بـود، تحمل ناپذیر و توهین آمیز به‌نظر می‌رسید. چرا که، بیش از همه زندگی لوکس و مرفه کلیسائیان را نکوهش می‌کرد.

درست درهمین رابطه بود که سنگ بنای مخالفت وی با کلیسا گذاشته شد. زمانیکه پاپ برای سـاختن کـلیسای سـنت پـییر، فـرمان بـخشش و خریدن گناهان را صادر می‌کند، فریاد اعتراض لوتر بر علیه خریدن گناهان که ناسازگار با منش پارسایانه و بینش وی درباره رابطه انسان و خدا بود، برمی‌خیزد، و جنبش لوتری درآلمان آغاز می‌گیرد.

برخی دیگر از تاریخ‌نویسان، او را به‌دلیل مناسباتی که بـا شـهزادگـان داشت، خدمتگزار آنها دانسته‌اند. حال آنکه بدون پشتیبانی شهزادگان که پاپ‌سرا برایشان حریف سیاسی بود، اعتراض لوتر به‌یک جنبش بـزرگ ملی فرا نمی‌روئید. پشتیبانی رسمی فردریک شهزاده، برگزیننده ساکس

از وی موجب گشت تا دادگاهی که کلیسای رم برای سرکوب وی تدارک می‌دید، پی‌آمد درخور را برای رم نداشته باشد. گرچه پارلمان وورم بر اثر دخالت شارل کینت و پافشاری وی، لوتر را محکوم نمود ولی پشتیبانی شهزادگانی که با رم و با شارل ناسازگاری داشتند به‌کمک لوتر آمد و مایه پایداری جنبش وی گردید. بدین‌ترتیب، اندیشه رفرم بر بخشی از دستگاه حکومتی چیره می‌شود، و کار را بر پاپ‌سرا دشوار می‌سازد، ولی خدمتگزاری وی به‌شهزادگان درآنجا بود که به‌هنگام بالا گرفتن جنبش دهقانان که بر علیه مالیات دینی کلیسا، بیگاری و بندگی نسبت‌به فئودال‌ها بود، به‌جای همراه شدن با دهقانانی که به‌پندارهای ضد کلیسایی وی گرایش یافته بودند، جانب شهزادگان را می‌گیرد و سخت از سرکوب آن جنبش دفاع می‌کند.

لوتر، گرچه به‌ستیز با بینش سیاسی پاپ‌سرا بر می‌خیزد، ولی مخالف آن بود که آموزش انجیل را به‌برنامه سیاسی تبدیل نموده و آن را به‌کمک زور پیش ببرد. بینش سیاسی وی در این جهت بود که دو قدرت مادی و معنوی یا به‌زبان دیگر، دو قدرت دینی و سیاسی درهم نیامیزند و اینکه اتوریته دنیوی از اتوریته روحانی جدا باشد. او از مردم می‌خواست که از اتوریته دنیوی یا همان قدرت سیاسی پیروی کنند، مگرآنکه اقتضای خدمتگزاری به‌خداوند خلاف آن را بخواهد. بدین‌ترتیب، حتی اگر حکمرانان دست به‌بی‌عدالتی زده و زورگویی می‌کنند، مادام که اصول دین زیرپا نهاده نشده، باید از قدرت سیاسی پیروی نمود. برخورد لوتر به‌جنبش دهقانان و تاکید وی بر لزوم پیروی آنها از شهزادگان، آموزش لوتری را به‌سطح ایدئولوژی سیاسی حکومت‌های شهزادگان پروتستان فرود آورد.

لوتر را متهم می‌کنند که "انقلاب نخستین آلمان" یعنی جنبش دهقانان

را قربانی همکاری با شهزاگان نمود و در برابر این جنبش دمکراتیک ایستاد. گرچه حقیقت آشکاری در این اتهام به‌چشم می‌خورد، ولی باید توجه داشت که لوتر پیشوای رفرم دین بود و رسالت بهبود جامعه و حل دشواری‌های سیاسی آن را نداشت. او از آموزش انسان‌گرایان برای درافتادن با بینش کلیسا بهره گرفت. او برای انسان این توانایی را قائل بود که بی‌نیاز از کلیسا و مستقل و آزاد از آن به‌پروردگار نزدیک شده و راه رستگاری بجوید ولی نتوانست در برخورد پیرامون رابطه انسان و خدا همچون دیگر انسان‌گرایان پیگیر باشد. بارزترین نمود این ناپیگیری را در جدل فکری وی با اراسم که پیشوای انسان‌گرایان بود، می‌بینیم.

لوتر همچون دیگر طرفداران رفرم دین، پیوندی را که کلیسا میان انسان و خدا به‌واسطه کلیسا تجویز می‌کرد، نادرست دانسته و چنانکه گفته شد، بر آزادی انسان نسبت به‌کلیسا و بی‌نیازی وی به‌کلیسائیان تاکید می‌کرد. ولی لوتر این آزادی را بیشتر به‌گونه عرفانی می‌دید و تحقق آن را از خلال چیرگی بر وجدان و درون دنبال می‌کرد. حال آنکه انسان‌گرایان آن زمانه چون اراسم، این آزادی را درپهنه مناسبات اجتماعی دنبال کرده و تحقق آن را در رابطه با عملکرد بیرونی فرد می‌دیدند.

فراموش نکنیم که برخورد به‌آزادی دراینجا، چه برای لوتر و چه از دید اراسم، از زاویه خداشناسی است. این گفتمان بسیار کهنه وباستانی بوده وریشه دراندیشه بنیادی پایه گذاران دین دارد. مسیحیان برخلاف مانوی‌ها که انسان را گرفتار پیکار ابدی خیر وشر می‌دانستند، برآن بودند که انسان تصویر خداوند برروی زمین بوده و به‌عنوان نماینده وی دارای اختیار و آزادی در گزینش خیر وشر است. درهمین رابطه مفهوم "اراده آزاد" یا اختیار، به‌میان می‌آید که حتی پیش از سنت اوگوستین درباره آن مطلب نوشته‌اند. با پیدایی انسان نوین در پایان دوران میانی و مشخصاً در

دوره رنسانس، این گفتمان بیش از پیش وارد گفتگو و اندیشه فیلسوفان و خداشناسان می‌گردد. انسان‌گرایان دوره رنسانس، بی‌آنکه اصل خداشناسی مسیحی را نفی کنند، برخورد نوینی را نسبت به‌مقوله آزادی بشر در جهان گذرا ارائه می‌دهند که در ادامه و در جهت تکامل مفهوم "اراده آزاد" بشر که از دیرباز مورد پذیرش مسیحیان بود، قرار دارد. واقعیت اینکه برای کلیسائیان دوران میانه، این آزادی جنبه فردی نداشت و "اراده آزاد" بشر تنها در رابطه با کلیسا و به‌کمک آن معنا داشت. اساساً بسیاری از آئین‌های بنیادی مسیحی مانند خوردن نان عیسی در راستای به‌دست آوردن لطف و مرحمت پروردگار برای تحقق "اراده آزاد" و بدینوسیله پیشبرد پیکار با وسوسه‌های شیطانی و پرهیز از گناهکاری بوده است. شالوده آموزش سنت اوگوستین که به‌جزم کلیسای دوران میانه تبدیل شد، براین پایه استوار است.

برعکس، تلاش انسان‌گرایان و خداشناسان غیرمدرسی در جهت آن بود که این " اراده آزاد" را در پهنه عملکرد فردی میسر بدانند، واینکه بندگی فرد نسبت به‌کلیسا را درهم بشکنند. آنها عمدتاً جنبه شکوهمند و آفریننده بشر را برجسته می‌کردند و جنبه صلیب شده، سست و ناتوان وی را درسایه می‌نهادند. لوتر درمیانه این راه باز می‌ایستد. از سویی فرد مسیحی را بی‌نیاز از کلیسا و آئین‌های آن می‌داند و از سوی دیگر او را بنده‌ای می‌داند که سخت گرفتار گناهکاری بوده و تنها به‌کمک ایمان، پارسایی و گدایی از پروردگار می‌تواند خود را از چنگال بدی‌ها برهاند. بی‌سبب نبود که در پاسخ به‌کتاب اراسم که عنوان "اراده آزاد" را داشت، کتاب "اراده بنده" را می‌نویسد.

· آموزش لوتر، محور مهمی در تاریخ فکری، دینی و اجتماعی آلمان بود. شاید مبالغه‌آمیز باشد اگر آموزش لوتر را یک تحول انقلابی برمتن

تحول تدریجی در راستای رفرم دانست. واقعیت این است که رفرم دین توانست به‌کمک این آموزش در بخش‌های مهمی از آلمان، به‌ویژه در شمال آلمان، هلند سوئد، کلیسای رم را شکست داده، و آزادی دینی، فلسفی و ملی آلمانی‌ها را دربرابر چیرگی ایدئولوژیک ایتالیا فراهم آورد. جنبش دهقانان آلمان در (۱۵۲۰) که خواهان لغو مالیات دینی و برچیدن مناسبات بندگی بود، خود را پیرو آموزش لوتر درباره آزادی دینی از یوغ کلیسا می‌دانست. جنبش شوالیه‌ها نیز که خواهان وحدت و بزرگی آلمان و استقلال دینی ـ سیاسی آن از رم بودند، دیدگاههای لوتر را به‌پرچم رزم خود تبدیل کرد. ولی لوتر بیش از همه یک پیشوای دینی با گرایش میهن‌پرستانه بر علیه کلیسای رم بود، تا یک پیشوای جنبش اجتماعی. از این‌رو با جنبش شوالیه‌ها که به‌وی روی می‌آورند، همراه نمی‌شود و از سرکوب جنبش دهقانان توسط شهزادگان دفاع می‌نماید. گرچه، بخشی از آموزش وی به‌سود بورژوازی بود ولی در زمینه دگرگونی دمکراتیک جامعه و نیز در رابطه با انسانگرایی و آزادی فرد، در چنگ اندیشه‌های کهنه باز می‌ماند. جنبش ملی و میهن پرستانه آلمان و تحول بورژوازی جامعه آلمان، بهره فراوانی از این آموزش به‌دست آورد و آن را به‌پرچم ایدئولوژیک خود تبدیل نمود.

آلمان پس از رفرم

رفرم با سرعت چشمگیری پیشرفت کرده و بزودی از مرزهای آلمان فراتر می‌رود. اندیشه‌ها و احساسات نوینی که با انفجار لوتری آغاز می‌شود،همچون رودی جوشان در اروپا جاری می‌شود. البته این جریان درهرجا رنگ ویژه‌ای می‌یافت ولی این نکته مشترک وجود داشت که رویدادهای سیاسی همه‌جا متاثر از این جریان نوین بودند. آلمان، کانون

اصلی این تحول بود، و تاهنگامیکه پیروان کالون (Calvin) سربلند نکرده بودند، آلمان مادر پروتستانیم بوده و برای همه طرفداران رفرم در اروپا، "میهن مشترک" شمرده می‌شد.

تأثیر این جنبش در رابطه با گروههای اجتماعی و نیروهای سیاسی داخل آلمان بدین‌ترتیب بود که اکثریت مردم آلمان، شامل بورژواها، شهرنشینان و شهزادگان، خواهان استقلال از کلیسای رم، شوالیه‌های خواستار وحدت و تمرکز آلمان و دهقانان، و روشنفکران و اندیشمندان میهن‌دوست را دربرمی‌گرفت. تنها دستگاه امپراتوری وبرخی از شهزادگان نزدیک به‌رم و امپراتور در برابر این موج بزرگ قرار داشت.

این جنبش که خود فوران حماسی روح ملی آلمان بود، نخست به‌صورت هم‌داستانی شکوهمند همه مخالفان کلیسای رم و هماهنگی میان قهرمانان ملی و مردم آغاز می‌شود ولی به‌زودی این هم‌داستانی درهم می‌شکند، و ناهمسازی و ستیزه‌جویی بین طرفداران رفرم پدیدار می‌شود. انسان‌گرایان چون اراسم از آن فاصله می‌گیرند، برخی از خداشناسان اصلاح طلب نیز فرمول‌بندی‌های لوتر را ناپذیرفتنی می‌دانند، و گروهی از پروتستان‌ها در برابر لوتر، جریان دیگری را به‌راه می‌اندازند که به "آناباپتیست‌ها" معروف شد. شکست جنبش شوالیه‌ها که به‌پیروی از اندیشه لوتر شورش آغاز کردند، و به‌ویژه سرکوب شورش دهقانان چندی پس از شکست شوالیه‌ها همگی دست به‌هم داده، و آن شور و شکوه نخستین را از بین می‌برد.

یورش شارل کینت به‌نیروهای طرفدار جنبش لوتری درحالیکه آن یکدستی و هم‌آوایی پیشین وجود نداشت، از سویی جنبش رفرم را که می‌رفت تا همه آلمان را دربرگیرد، سست و محدود نمود و از سوی دیگر ادامه جنگ شارل با پروتستان‌ها، پی‌آمدهای مرگباری برای پیشرفت

اقتصادی و اجتماعی آلمان داشت. امپراتور شارل که از دید گستره سرزمین و ثروتی که دراختیار داشت، بزرگترین امپراتور ژرمنی-رمی به‌شمار می‌رفت، بیش از سی سال به‌جنگ و ستیز با پروتستان‌ها مشغول بود. ولی از آنجاکه جنبش لوتری با اختلاف و ستیزهای دیگر اروپا مربوط شده بود، امپراتور نتوانست با وجود برخورداری از پشتیبانی پاپ و پول اسپانیا براین جنبش پیروز شود. سرانجام، در (۱۵۵۲) پیمان صلح میان نیروهای طرفدار پاپ و پروتستان‌ها بسته می‌شود که بنابرآن، وجود پروتستانیسم برای شهزاده‌نشین‌ها و نه افراد، پذیرفته می‌شود (الناس علی دین ملوکهم، cujus regio, ejus religio) و درآن بر همزیستی دو نیروی کاتولیک و انجیلی (پروتستان) که در حکومت‌های مختلف حضور دارند، اشاره می‌شود. این پیمان، شکستی دوگانه برای امپراتور و پاپ بود ولی پیروز اصلی، نه مردم و دمکراسی، بلکه شهزادگان و الیگارشی آنها بود.

مردم آلمان در قالب جنبش لوتری، خواست‌های ملی و دمکراتیک خود را دنبال می‌کردند و از این‌رو سرسختانه به‌مدت چند دهه در دفاع از این خواسته‌ها و بر علیه نیروهای مختلفی که کنار پاپ قرار داشتند جنگیدند. حال آنکه لوتر تنها وجه دینی و ضد پاپی را درآن می‌دید و با تندی بر علیه جنبه‌های رادیکال این جنبش موضع گرفت.

اینکه جنبش لوتری با توجه به‌پایه گسترده خود، از فئودال‌ها و دهقانان تا بورژواها و شهرنشینان، می‌توانست درآلمان سده شانزده به‌پیروزی برسد، موضوع گفتمان ما نیست، مهم این است که به‌پی‌آمدهای این جنبش در راستای تحول جامعه آلمان به‌سوی دمکراسی توجه کنیم.

شکست امپراتور و پیروزی شهزادگان چشمگیر بود. پاپ وکلیسای رم وجود دشمن دینی را دربخشی از سرزمین مسیح پذیرفتند ولی مردمی‌که

درزیر یوغ نظم دینی بودند، خود را گرفتار زور و فشار حکومت‌های شهزادگان دیدند. شهرهای آزاد و وابسته به‌شهزادگان پروتستان از چنگ مالیات و تبعیض‌های کلیسای رم رها می‌شوند ولی اعتبار و قدرت ناچیزشان در پارلمان‌های محلی و ملی تغییر نمی‌کند. وانگهی، پیشرفت اقتصادی آنها تضمین لازم را نداشت. دو سوم آلمان و بسیاری از شهرها از زیر یوغ دینی رم به‌در آمده و به‌دست پروتستان‌ها می‌افتد ولی حق گرایش به‌پروتستانیسم برای شهرهای وابسته به‌امپراتور و افراد آزادی که وابسته‌شهزاده نشینان پروتستان نبودند، پذیرفته نمی‌شود.

شکست امپراتور به‌افزایش قدرت پارلمان‌ها که در سطح ملی وظیفه قانونگذاری را درچارچوب رعایت نظام حاکم داشتند و در سطح دوک‌نشین‌ها به‌وضع مالیات و تعیین مقررات محلی می‌پرداختند، نیانجامید. تنها تغییر ممکن سست شدن اعتبار امپراتور به‌سود شهزادگان و تثبیت الیگارشی شهزادگان به‌زیان یک حکومت مرکزی و مقتدر بود. افزون براین، امپراتوری بخش‌های مهمی از سرزمین‌های خود مانند ایتالیا، هلند و اسپانیا را به‌سود پادشاهی اسپانیا از دست می‌دهد.

چنین بود سیمای سیاسی آلمان پس از پیمان صلح و به‌دنبال چندین سال جنگ. آلمان که به‌سطح سرزمین هنر، انسانگرایی و کانون آموزش دینی و علمی فرارییده بود، گرفتار افسردگی و تلخکامی شد. به‌گفته کارشناسان هنری، تابلوی معروف دورر (Dürer) به‌نام تلخ‌کامی که در (۱۵۱۴) و پیش از آغاز جنبش لوتر تهیه شد، درماندگی و نومیدی مردم آلمان را در رابطه با رفرم بازمی‌تاباند. اندیشمندان انسانگرا و مردمی‌که سودای آزادی و بزرگی آلمان را داشتند وگمان می‌کردند که پیروزی رفرم برعلیه پاپ‌سرا، به‌صلح و آزادی و اربابی آلمان خواهد انجامید، نومید شده بودند.

دوران ضد رفرم، و جنگ‌های سی ساله

پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها صلح آگسبورگ را تنها به‌صورت یک آتش‌بس پذیرفتند و از اوضاع موجود خرسند نبودند. تنها امپراتور می‌توانست نیروهای مختلف را به‌رعایت آن وادارد. امپراتورانی که جانشین شارل شدند، همگی از خاندان هابسبورگ بوده و کاتولیک و پیرو پاپ بودند. با این وجود، مصلحت حکومت‌داری ایجاب می‌کرد که حقوق و امتیازات پروتستان‌ها رعایت شده و گاه امتیازاتی به‌آنها واگذار شود.

گرچه به‌نظر می‌رسید که شهرهای شمال آلمان با به‌دست آوردن امتیازاتی از چنگ زور پاپ‌سرا رهایی یافته باشند ولی واقعیت اینکه با انتقال هلند یعنی شمال آلمان به‌پادشاه اسپانیا، ارتش اسپانیا به‌مثابه کارگزار انکیزیسیون و اعمال زور کاتولیکی یورش به‌این مناطق را آغاز کرده و به‌سرکوب و کشتار بی‌رحمانه پروتستان‌ها می‌پردازد. به‌عنوان نمونه، دوک آلب فرستاده پادشاه اسپانیا با یک ارتش ده هزار نفری وارد آلمان شمالی شده، و دادگاه انکیزیسیون را برپا می‌دارد. چندین کنت دستگیر، محاکمه و در میدان مرکزی بروکسل اعدام می‌شوند. در دیگر مناطق کشور حدود ده هزار نفر به‌دادگاه احضار شده، نه هزار نفر توسط دادگاه غیابی به‌مصادره اموال محکوم می‌شوند و هزار نفر اعدام می‌گردند.

سقوط شهر بندری آنورس، بلژیک کنونی، در (۱۵۸۵)، موجب انتقال بازرگانان و کاسب کاران آنجا به‌منطقه آمستردام شد که حکومتی را زیر نام "استان‌های متحد" تشکیل داده بودند. آنها توانایی فنی، دانش عملی و روابط با مشتری‌ها را با خود به‌آنجا بردند. آمستردام که درسده پیش بر بازرگانی دریای بالتیک و شمال چیره بود، اینک، با آمدن نیروی تازه

نفس، توانایی گسترش مناسبات با مدیترانه و با کشورهای دیگر را پیدا می‌کند. بدین‌ترتیب هلند به‌کانون بازرگانی و ترابری میان اقیانوس آتلانتیک و هند با اروپا بدل می‌شود.

کلیسای رم برای تحکیم موقعیت خود که به‌دنبال جنبش لوتری سخت آسیب دیده بود، کوشید تا به‌کمک کنگره کاتولیک‌ها که نام کنسیل سی‌نفره را یافت، اوضاع درونی خود را سامان داده، وبا انسجام و وحدت به‌رویارویی با نیروهای طرفدار رفرم بپردازد. این تلاش که با ایجاد فضای وحشت، خفقان و سرکوب توسط دستگاه انکیزیسیون همراه بود، همانا به‌حرکت ضدرفرم معروف گردید.

پس از مرگ امپراتور رودولف در (۱۶۱۲)، تاج امپراتوری به‌ماتیوس می‌رسد. او پادشاهی بوهم را در (۱۶۱۷) به‌فردیناند واگذار می‌کند که از (۱۶۱۹) به‌تخت امپراتوری می‌رسد. فردیناند پیرو آتشین و تندمزاج مذهب کاتولیک بود و پایبندی و وفاداری به‌دین را بر مصلحت حکومت داری ترجیح می‌داد. به‌همین رو، او در همکاری یا شاید تحریک واتیکان، پروتستان‌هارا زیرفشار می‌نهدوبه‌بهانه شورش پراگ،یورش به‌پروتستان‌ها را آغاز می‌کند. پادشاه دانمارک به‌پشتیبانی از پروتستان‌ها وارد کارزار می‌شود، سپس نوبت به‌فرانسه، اسپانیا، سوئد و انگلیس می‌رسد. مدت سی سال آلمان به‌پهنه جنگ و خونریزی و برادرکشی تبدیل می‌شود.

دوره دراز جنگ و ناامنی، زیان‌های هنگفتی برای آلمان داشت، نسبت مرگ و میر به‌دلیل اپیدمی، کاهش ازدواج و بدغذایی ناشی از ناامنی افزایش می‌یابد. می‌نویسند که جنگهای سی ساله و پی‌آمدهای آن موجب کاهش چهل درصد جمعیت روستاها و سی درصد جمعیت شهرها می‌گردد. پی‌آمدهای اقتصادی این جنگ‌ها برای آلمان مرگبار بود، بازسازی آلمان پس از دوره جنگ که نیازمند نیروی کار و سرمایه بود، با

دشواری روبرو شد.

واپس نشینی بازرگانی و کسب وکار بزرگ آلمان را در سده هفدهم به‌افول اتحادیه هانز و ناامنی حاکم بر منطقه رنانی که محور پیشرفت اقتصادی آلمان بود، نسبت می‌دهند. درماندگی سرمایه‌داری تجاری بر روی رشد و توسعه کارخانه‌ها و بنگاههای بزرگ اثر نهاد و موجب کاهش نسبت رشد اقتصادی گردید.

۸ـ قدرت سیاسی و دمکراسی در آلمان سده هفده

از زمانیکه لوتر تزهای خودرا در (۱۵۱۷) در شهر ویتنبرگ منتشر می‌کند، تا پیمان صلح وستفالی (۱۶۴۸) که به‌دوره جنگ‌های سی ساله پایان می‌دهد، صد و سی و یک سال می‌گذرد. در این فاصله تحول‌های مهمی در اروپا صورت می‌گیرد، به‌عنوان نمونه، جمهوری مستقل هلند شکل می‌گیرد که سرآمد روشنفکری، هنری و اقتصادی اروپا بود. حکومت تئوکراتیک دسته توتونیک که مستقل از امپراتوری بوده و به‌دور از صحنه پیکارهای اروپا قرار داشت، از کلیسای کاتولیک فاصله گرفته و سکولار می‌شود، و پس از چندی زیر نام پروس به‌مهمترین حکومت آلمان تبدیل می‌گردد.

جمهوری سوئیس که بخشی از امپراتوری بوده و بخش مهمی از ساکنان آن آلمانی زبان بودند، به‌صورت کشوری مستقل درآمده و از دایره نفوذ آلمان بیرون می‌رود. شهرهای متز، استراسبورگ و استان آلزاس از آن فرانسه می‌شوند، و بخش مهمی از مجارستان که به‌امپراتوری وابسته بود، به‌تصرف ترک‌ها در می‌آید.

پیمان وستفالی موجب سست شدت بیشتر امپراتوری به‌زیان شهزاده‌نشین‌ها و شهرها می‌گردد ولی سست شدن نقش امپراتوری

به‌معنای ازبین رفتن کامل حکومت مرکزی نبود.اوضاع سه نهاد مهمی که بازتاب حکومت مرکزی بودند، یعنی پارلمان، امپراتوری و دادگاه عالی آلمان بدین‌ترتیب بود که، دادگاه عالی به‌مثابه اندام رسیدگی به‌اختلاف‌های حکومت‌های محلی عمل می‌کرد. اعتبار آن به‌عنوان یک اندام دادرسی مستقل که گماشته شهزادگان برگزیننده بوده و از کارشناسان حقوقی حرفه‌ای تشکیل می‌شد تا پایان امپراتوری در (۱۸۰۶) پابرجا بود و توانست یک کادر حقوقی واحد در سرزمین‌های مختلف آلمان به‌وجود آورد. این دادگاه در موارد بسیاری از حقوق مردم در برابر زیاده‌خواهی شهزادگان دفاع نمود.

پارلمان از (۱۶۶۳) صورت دائمی یافت و برای همیشه تا (۱۸۰۶)، درشهر راتیسبون مستقر شد. حق اعلام جنگ و صلح دراختیار آن بود و نیز حکم مالیات‌گیری برای جنگ بدان تعلق داشت. گرچه مصوبه‌های آن در حکومت‌های شهزاده‌نشین بزرگ با بی‌تفاوتی روبرو می‌شد، برعکس، حکومت‌های محلی کوچک به‌آنها احترام می‌گذاشتند. به‌عنوان نمونه، رایشتاگ در فردای امضای پیمان وستفالی تصویب نمود که در فاصله ده سال وام‌ها بازپراخت شده و بهره‌ها پائین بیاید. تنها حکومت‌های کوچک محلی و بخش‌هایی که وابسته به‌دستگاه اداری امپراتوری بودند، آن را جدی گرفتند. نمونه دیگر اینکه در (۱۶۸۱) رایشتاگ حکمی در زمینه مسائل دفاعی، مبنی بر ایجاد و نگهداری یک ارتش دائمی چهل هزار نفری را تصویب می‌کند ولی جز استان‌های وابسته به‌امپراتوری، نیروهای دیگر بدان توجه نکردند.

رایشتاگ چون گذشته متشکل از شهزادگان، نمایندگان حکومت‌های محلی و شهرهای آزاد بود. پیمان وستفالی برای شهرهای وابسته امپراتور نیز حق حکومت محلی و شرکت در پارلمان را به‌رسمیت می‌شناسد.

شوالیه‌های آلمان یعنی فئودال‌های خرد حق شرکت در رایشتاگ را نیافتند ولی آنها از نیروهای همیشه وفادار به‌امپراتور بودند. توده مردم، دهقانان، خرده بورژوازی شهرها و کارگران نماینده‌ای در رایشتاگ نداشتند. نمایندگان شهرها اغلب از بورژواهای ثروتمند بودند.

پیمان وستفالی موجب سست شدن قدرت امپراتور و محدود ساختن حقوق وی گردید. امپراتور بر روی حکومت‌های شهزاده‌نشین بزرگ اتوریته‌ای نداشت ولی حکومت‌های محلی کوچک به‌تصمیم‌های وی احترام می‌نهادند. حق بالا بردن مردم عادی به‌درجه نجیب‌زادگی در اختیار وی بود. تنها او بود که می‌توانست منطقه‌ای را به‌عنوان حکومت آلمان بازشناسد. امور داخلی حکومت‌های محلی و شهرها به‌وسیله شوراهای آن مناطق اداره می‌شد. این شوراها تا آنجاکه به‌شهرها مربوط می‌شد، برگزیده شهروندان شهر یعنی بورژواها و پیشه‌وران عضو اصناف بودند.

یکی دیگر از پی‌آمدهای جنبش رفرم دینی این بود که قدرت کلیسا را تضعیف نمود. کلیساهای لوتری رسماً بر سرکردگی شهزادگان نسبت به کلیساها تاکید کردند و اینکه "جهان گذرا" بر "جهان معنوی" چیرگی دارد. افزون براین، در حکومت‌های وابسته به‌شهزادگان کاتولیک، حقوق و امتیازات شهزادگان نسبت به‌کلیساها افزایش می‌یابد.

افزایش قدرت حکومت‌های شهزادگان به‌سوی خودکامگی و تمرکز بیشتر در شرایطی صورت می‌گیرد که آلمان از پی‌آمدهای تاریخی این روند، یعنی به‌وجود آوردن ساختار سیاسی متمرکز برای پیشرفت بیشتر و رقابت با قدرت اقتصادی و سیاسی کشورهای بیگانه، بهره‌مند نمی‌شود. این حکومت‌ها، برخلاف حکومت‌های متمرکز و خودکامه فرانسه، انگلیس و اسپانیا، در عین خودکامگی نشانی از بزرگی و اثربخشی

نداشتند. پهنه سیاسی آلمان شامل شمار زیادی از این شهزاده‌نشین‌های مستقل بود. رقابت و ستیز آنها درکنار پراکندگی ناشی از آن، هرچه بیشتر آلمان را به‌کشوری سست و ناتوان در مقایسه با فرانسه و انگلیس تبدیل می‌کرد.

برخی از تاریخ‌نویسان از شدت‌گیری فشار و زور فئودالی نسبت به‌دهقانان به‌ویژه پس از شورش آنها در (۱۵۲۰) می‌نویسند. طبعاً سالهای ناامنی و جنگ موجب رها کردن روستاها توسط دهقانانی که یارای پرداختن انواع خراج‌های فزاینده را نداشتند، می‌شد. آنها به‌خیل تهیدستان شهری می‌پیوستند.

شهرها از دید مناسبات سیاسی، وضعیتی چون سده پانزدهم داشتند، و دو سده پرآشوب و پرتحول، تغییر چندانی در مناسبات درونی آنها و در روابط آنها با حکومت‌های شهزادگان و امپراتوری ایجاد نکرد. امور داخلی شهرها از نظر تأمین نظم، امنیت و اداره مالی به‌وسیله سالاران شهری که توسط شهروندان برگزیده می‌شدند، اداره می‌شد. دادرسی امور روزمره و اختلافات اقتصادی در دایره اختیار شهرها بود ولی رسیدگی به‌پرونده‌های جنایی از دایره قدرت آنهاخارج بوده و به‌دادگاههای شهزادگان مربوط می‌شد. شهرداری (Rathaus) که به‌کار اداره امور شهر می‌پرداخت، درسنجش با نهاد شهرداری درکشورهای خاورمیانه، قدرت بس بیشتری داشته، و به‌ویژه آنکه خودگردان بوده و سالاران یعنی مسئولان آن به‌وسیله شهروندان برگزیده می‌شدند. ناگفته نماند که شهروند به‌معنای ساکن شهر در آن زمان معنا نداشت، شهروندی که در روند گزینش سالاران شرکت می‌کرد، تهیدست بینوا و کارگر ساده نبود، بلکه شامل بورژواها و اعضای صنف‌ها و نجیب‌زادگان شهری می‌شد.

بدین‌ترتیب، آلمان در گذر از سده پانزده به‌سده هفدهم، تحول مهمی را در راستای پیشرفت به‌سوی دمکراسی نشان نمی‌دهد. ساختار سیاسی کشور، همچنان به‌صورت پادشاهی مشروطه باقی می‌ماند. پارلمان صورت دائمی می‌یابد ولی از اتوریته آن در برابر شهزادگان کاسته می‌شود. برعکس حقوق و امتیازات آن در رابطه با امپراتور افزایش می‌یابد.

ولی این نتیجه گیری را نمی‌توان درباره همه سرزمین‌هایی که به‌آلمان سده پانزده وابسته بودند و درسده هفده از آن جدا می‌شوند، به‌کار بست. واقعیت اینکه بخش شمالی آلمان و مشخصاً اتحادیه هانز که در سده چهارده و بخشی از سده پانزده، پیشتاز تحول اقتصادی و سیاسی آلمان بود، گرفتار سرنوشتی ویژه می‌شود. سرزمین هلند کنونی که تا زمان شارل کینت بخشی از آلمان به‌شمار می‌رفتند، در آغاز، کشور استان‌های متحد را تشکیل می‌دهند که به‌صورت یک جمهوری نیمه مستقل اداره می‌شد. پس از آنکه ارتش اسپانیا توسط نیروهای هلندی درهم می‌شکند، کشور هلند پایه گذار نخستین دمکراسی شمال اروپا می‌گردد و شکوفایی چشمگیر اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود را به‌نمایش می‌گذارد و به‌آبشخور و پناهگاه اندیشمندان دمکراسی‌خواهی اروپای سده هفدهم تبدیل می‌شود.

اتریش و پروس دو حکومت آلمانی

با انتقال تاج امپراتوری به‌خاندان هابسبورگ و موروثی شدن آن در این خاندان، البته، مشروط به‌توافق شهزادگان برگزیننده، دستگاه امپراتوری هم دارای پایتخت ثابت می‌شود و هم ثروت و قدرت این خاندان که شامل دوک‌نشین اتریش ونیز مناطق دیگر بود، به‌کمک امپراتور آمده و

زمینه‌ساز افزایش توان امپراتوری می‌گردد. ولی این توان‌مندی بیشتر به‌سود دوک‌نشین اتریش بود که بعدها به‌امپراتوری اتریش، مجار تبدیل می‌شود، تاآنکه آلمان از آن بهره‌مند شود و موجب برقرارشدن حکومتی نیرومند و مرکزی درآنجا گردد.

ازسده هفدهم تا آغاز سده نوزده، اتریش هم به‌اعتبار شهر وین که پایتخت بود، دستگاه سیاسی امپراتوری را در خود جا می‌داد و هم اینکه نیرومندترین و ثروتمندترین دوک‌نشین آلمان به‌شمار می‌رفت. اتریش توانست درپی یک رشته جنگ و درگیری با فرانسه، از پیشروی‌های پیاپی آن به‌زیان آلمان جلوگیری نموده و به‌ویژه دست آن را از ایتالیا کوتاه کند ولی دشواری بزرگ اتریش همانا یورش ترک‌ها بود که پس از حدود صد و پنجاه سال توقف، از سر گرفته می‌شود و به‌محاصره وین می‌انجامد که مدت درازی ادامه می‌یابد. این کارزار، سرانجام به‌شکست ترک‌ها انجامیده و اتریش موفق می‌شود تا سرزمین‌های اروپای باختری را که توسط ترک‌ها تصرف شده بود، یک به‌یک از چنگ آنها به‌در آورده، و به‌قلمرو امپراتوری بیفزاید. بدین‌ترتیب، گرچه اتریش از نفوذ و اقتدار لازم در رابطه با دیگر حکومت‌های آلمان برخوردار نبود ولی اندک اندک به‌بزرگترین حکومت قاره اروپا که دربردارنده مجارستان، بخش‌هایی از بالکان، بوهم، بلژیک، ناپل، لمباردی و آلمان جنوبی بود، تبدیل می‌شود. وین پایتخت اتریش، از نظر معماری، هنر و ثروت بس پیشرفت کرده و درسده هجدهم پایتخت واقعی اروپا به‌شمار می‌رفت. ولی در رابطه با آلمان نتوانست به‌پایتخت آلمان تبدیل شده و حکومت‌ها و سرزمین‌های آنجا را پیرامون یک حکومت مرکزی گرد آورد.

باری آلمان نتوانست در زیر چتر اتریش، حکومت واحد خود را بیافریند. مهمتر اینکه سرزمین‌های گسترده آلمان که به‌لحاظ زبانی و

قومی پیوندهای نیرومندی برای تشکیل یک ملت واحد را داشتند، نتوانستند رویای دیرینه اندیشمندان و انسانگرایان آلمانی، یعنی وحدت ملی را تحقق بخشند. تاریخ آنها از چند سده پیش به‌گونه‌ای پیش‌رفت که آنها را به‌سوی جدا افتادن و فاصله گرفتن از هم پیش برد. در نتیجه، مردم آلمان که بزرگترین قوم اروپا بودند به‌چند ملت جداگانه تقسیم شدند.

پدیدارشدن حکومت پروس درآلمان شمالی و رقابت آن با اتریش، عامل دیگری بود که به‌روند پراکندگی سرزمین‌های آلمانی کمک نمود. این خود مایه طنز است که پروس در آغاز با پیوستن به‌براندنبورگ موجب نیرومند شدن گرایش به‌پراکندگی قدرت و سست شدن حکومت مرکزی درآلمان می‌گردد و در دوره‌ای واپسین، نطفه گذار یگانگی آلمان گشته و پایتخت خود را به‌پایتخت آلمان بدل می‌سازد.

پروس که درگذشته به‌وسیله دسته توتونیک اداره می‌شد، پس از جنگ‌های سی‌ساله و پیمان وستفالی به‌خاندان هوهنزلرن که از خاندان‌های اشرافی باستانی بوده و در براندنبورگ مقام شهزاده، برگزیننده را داشتند، واگذار می‌شود. فردریک گییوم که درپایان جنگ‌های سی ساله، به‌عنوان ارباب خاندان هوهنزلرن به‌جای پدر می‌نشیند، دست به‌یک رشته اقدامات برای نیرومند ساختن دستگاه حکومتی خود می‌زند. او به‌محدود کردن قدرت حکومت‌های محلی قلمرو خود پرداخت و به‌شیوه‌های گوناگون توانست آنها را به‌پذیرش کامل قدرت شهزاده وسرکرده آن منطقه یعنی شخص وی وادار نماید. سپس به‌سازمان دادن اندام‌های حکومتی در یک دستگاه حکومتی مرکزی پرداخت، آنگاه به‌تشکیل یک ارتش دائم سی هزار نفری همت گماشت. کامیابی وی در این رابطه، آن هم در شرایطی که امپراتور و پادشاه اسپانیا نمی‌توانستند هزینه نگهداری چنین ارتشی را فراهم کنند، به‌وی قدرت

فراوانی بخشید، به‌گونه‌ای که وارد بازی قدرت با فرانسه، سوئد و اتریش شد. در (۱۶۸۵)، زمانیکه فرمان نانت، ضامن ادامه حیات دینی آزاد پروتستان‌ها در فرانسه، توسط لویی چهادهم لغو گردید، گییوم که شهزاده‌ای پروتستان و طرفدار کالوین بود، به‌پروتستان‌های فرانسه پیشنهاد پناهندگی می‌دهد. ده‌ها هزار پروتستان فرانسوی به‌آلمان مهاجرت کرده و شمار زیادی از آنها که پیشه‌ور و صنعتگر بودند در شهر برلین مستقر شده و موجب بارور شدن توان صنعتی این شهر می‌گردند.

فرزندان وی حکومت دوک‌نشین پروس را به‌پادشاهی پروس تبدیل نموده، و توانستند این عنوان را به‌تأیید امپراتوری برسانند و آن را پایدار نگهدارند. آنها با تداوم بخشیدن به‌سنت دیرپای پروسی پیرامون انضباط نظامی کوشیدند تا قدرت و اعتبار پروس را بر این پایه گسترش دهند.

روند گسترش پروس بدین‌صورت پیش رفت که به‌اعتبار قدرت نظامی‌خود تصرف سرزمین‌های پیرامون چون سیلزی را آغاز کرده و قلمرو پهناوری از پروس خاوری، درشمال لهستان کنونی، تا بوهم و جنوب‌هانور را تشکیل می‌دهد.

توانمند شدن پروس برای کشورهای بزرگ اروپا و به‌ویژه اتریش که رقیب اصلی وی بود، تحمل ناپذیر بود. جنگ هفت ساله بین کشورهای اروپایی که در (۱۷۵۶) آغاز گردید، پروس را در برابر اتریش و فرانسه قرار داد، ولی زمانیکه صلح (۱۷۶۳) برقرار شد، پروس توانست به‌رده کشورهای بزرگ اروپا وارد شده و همپای فرانسه، انگلیس و اتریش به‌شمار رود. مهمتر اینکه با نزدیک شدن به‌حکومت‌های آلمان یا جذب آنها توانست جای اتریش را به‌عنوان حکومت اصلی آلمان تصرف نماید و خود را در چشم مردم آلمانی که شیفته وحدت آلمان بودند، به‌عنوان حکومتی که آرزوی آنها را برآورده خواهد کرد، بازشناساند.

توانمند شدن هرچه بیشتر پروس و رقابت و ناسازگاری آن با اتریش موجب شد تا آلمان به‌معنای سرزمین مردم آلمانی زبان به‌دوقطب جمع‌ناشدنی و از هم گریز تقسیم شود. درکنار این دوقطب اصلی، صدها حکومت محلی با ابعاد مختلف وجود داشت که اغلب به‌لحاظ صوری زیرسرکردگی امپراتوری قرار داشتند ولی از جهت عملی، خودگردان و نسبتاً مستقل بودند. صد سال پس‌تر زمانیکه بیسمارک پایه‌های رایش دوم را ریخت و حکومت نوین آلمان را تثبیت کرد، گرچه، شمار زیادی از آن حکومت‌ها جذب دو قطب اصلی شده بودند ولی این وضع دو قطبی همچنان ادامه داشت و در نتیجه رویای دیرینه مردم آلمانی‌زبان پیرامون وحدت آلمان بزرگ تحقق نیافت.

قدرت سیاسی و شیوه حکومت داری پروس

گرایش دینی پادشاهان پروس به‌کالوینیسم، زمینه را برای رشد انسانگرایان و رجوع آوردن اندیشمندان و هنرمندان آلمانی به‌ویژه پروتستان‌ها به‌آنجا فراهم آورد. فردریک دوم فرزند گییوم که به‌فردریک بزرگ (۱۷۸۶-۱۷۱۲) معروف شد، شاهی فرهیخته، متمایل به‌فلسفه و دوست فیلسوفان از جمله ولتر بود. او خود را شاگرد ولتر می‌دانست، و مدتی او را به‌برلین دعوت می‌کند. او به‌زبان فرانسه که زبان جنبش روشن‌گری سده هجده بود، تسلط داشت. او اعلام می‌دارد که در کشور من، هرکس در گزینش دین خود آزاد است و مدارای دینی را به‌اوج می‌رساند. او حکم بر ممنوع بودن شکنجه می‌دهد، به‌یگانه کردن دستگاه دادرسی پرداخته و قوانین جنایی کشور را مدون می‌کند. روشن‌گری این شاه تا آنجا بود که به‌ارکان حکومت آسیبی نرسد. او امتیازات نجیب‌زادگان را به‌زیان دهقانان تثبیت می‌کند و مقام افسری در ارتش را در

انحصار زمین‌داران بزرگ قرار می‌دهد. ایشان در رابطه با دهقانان و زمین‌های خود هم دادرس بودند، هم فرماندار و هم ارباب کلیسا، بدین معنا که آنها کشیش کلیسای ناحیه، کدخدای ده و آموزگار را برمی‌گزیدند.

در واقع رابطه ارباب و بنده به‌عنوان بنیاد اقتصادی جامعه دوران میانه، به‌کمک نجیب‌زادگانی که افسر ارتش و فرماندار و دادرس ناحیه در یک حکومت کاملاً متمرکز و نظامی بودند و به‌صورت یک نظام فئودالی مدرن ادامه حیات می‌دهد. در مرکز این حکومت، شاه قرار داشت که به‌صورت خودکامه‌ای مطلق، چون لویی چهاردهم حکمروایی می‌کرد. با این تفاوت که انضباط آهنین نظامی بر همه جنبه‌های سیاسی کشور حاکم بود.

اداره روستاها به‌نجیب‌زادگان واگذار شده بود و آنها امور روستا را به‌گونه‌ای پدرسالارانه در جهت تأمین منافع خویش اداره می‌کردند. در رأس حکومت مرکزی شاه قرار داشت که به‌تنهایی حکومت می‌کرد و وزیران حکم منشی‌های وی را داشتند. نجیب‌زادگان و اشراف سهمی در اداره حکومت مرکزی نداشتند. برعکس، خودکامگی پروسی، امتیازات فراوان اقتصادی و اجتماعی نصیب آنها می‌کرد. در برابر این امتیازات فراوان، آنها ناگزیر از تن دادن به‌نظم آهنین و نظامی‌بودند، به‌گونه‌ای که فرزندان دوم و سوم اشراف و نجیب‌زادگان از دوازده سالگی وارد دبستان نظامی شده و به‌شیوه پروسی آموزش دیده و برای خدمت دولتی آماده می‌شدند. بدین‌ترتیب، آنها نیروهای وفادار و با انضباط دراختیار دستگاه دولتی می‌نهادند. این بهای امتیازات فراوانی بود که نجیب‌زادگان بابت آنها به‌حکومت پروس می‌پرداختند، و شامل وفاداری و سرسپردگی دوام امتیازات فراوان اجتماعی و اقتصادی می‌شد.

شیوه حکومت‌گری در پروس که ریشه در سنت توتونیک، یعنی یک حکومت دینی، نظامی آهنین داشت، درآینده آلمان تأثیری بزرگ داشت.

مهمترین نهاد این حکومت ارتش بود که از دید نسبی بزرگترین ارتش اروپای آن دوره بود. حال‌آنکه پادشاهی پروس در آغاز سده هجدهم حکومتی درجه دوم بوده و به‌لحاظ رسمی زیر اتوریته امپراتوری ژرمانیک یعنی اتریش به‌شمار می‌رفت. این ارتش بین چهل تا هشتاد هزار نفر سپاهی داشت، حال آنکه پروس خود هنوز دو میلیون جمعیت نداشت. یک رژیم سربازگیری زورگویانه که گاه شکل قاچاق نیروی انسانی گرفته و از مرزهای پروس در می‌گذشت، ضامن تأمین این شمار فراوان بود. فراموش نشود که نیمی از درآمد حکومت پروس در جهت نگهداری ارتش مصرف می‌شد.

در واقع شیوه اداره حکومت در پروس، نوعی تقلید غیرارادی از شیوه‌های حکومتی اسپارت در دوران نوین بود. نجیب‌زادگان و اشراف از ثروت و سروری اجتماعی برخوردار بودند، بی‌آنکه، سهمی در اداره بخش مرکزی قدرت داشته باشند. در دوره‌ای که ثروت و سرمایه، اندک اندک به‌پایه اصلی نابرابری در کشورهای فرانسه، انگلیس و اتریش تبدیل می‌شد، در پروس، همچنان اصل و نسب و رده اجتماعی معیار و پایه ساختار اجتماعی را تشکیل می‌داد و این وضع تا (۱۹۱۸) دوام داشت. فردریک که خود بزرگترین زمین‌دار کشور بود، همچون خودکامه‌ای روشن‌بین به‌اصلاحاتی در جهت بهبود شرایط زندگی دهقانان مانند محدود کرن بیگاری و از بین بردن بندگی و کم کردن خراج آنها پرداخت ولی این همه در چارچوب نظم آهنین پروسی یا همان اسپارتی، در خدمت اشراف‌زادگان و برای نیرومند ساختن حکومت صورت می‌گرفت. حکومتی "برای خود".

آلمان بزرگ از صلح سی ساله تا پیدایی رایش دوم

از (۱۷۶۳) تا زمانیکه بیسمارک پایه‌های رایش دوم را پی‌ریخت، دگرگونی‌های مهمی در آلمان رخ داد. در پایان جنگ‌های هفت ساله اروپا، یک دوره صلح سی ساله در آلمان برقرار می‌شود، دوره‌ی دور از جنگ داخلی و کشمکش‌ها و ستیزهای دینی و رهاشده از شر راهزنی و غارتگری گروه‌های وابسته به‌اربابان فئودال. فضای جامعه صورت نوینی می‌یابد که از دوران میانه فاصله داشت، فضای بخردی و لائیسیته، زیر تأثیر امواج بلند روشن‌گری که اروپا و نیز آلمان را در می‌نوردید، حتی پادشاه اقتدارگرایی چون فردریک دوم، خود را هوادار فضای روشن‌گری قلمداد می‌کرد.

در این شرایط، کم‌کم زیر تأثیر اندیشه‌های قانون گرا و انسان‌گرا، حکومتی نوین جایگزین حکومت‌های خودکامه و شخصی می‌شود. حکومتی پرقدرت و مطلق‌گرا که گرایش به‌رها کردن خود از اراده شاه داشته و هرچه بیشتر به‌قانون و قانون‌مندی نهادهای حکومتی وابسته می‌شد. حکومتی مجهز به‌ابزارهای اداری و نظامی نوین و پیرو مقرراتی که خود آنها را وضع می‌کرد. حکومتی که منافع کشور را بر منافع این شخص یا آن گروه ترجیح می‌داد و در این راستا رعایت نظم عمومی، احترام به‌آن و برقراری امنیت داخلی را بر همگان تحمیل می‌کرد.

تجربه تاریخی حاکی از این است که پیوندی تنگ میان صلح و امنیت با تثبیت فرهنگی و اجتماعی مردم یک کشور وجود دارد. فرانسه و انگلیس شاهد چنین دوره‌ای از صلح و امنیت در آن زمان بودند. این دوره برای آلمان نیز، چه برای پروس و اتریش و چه برای حکومت‌های شهزادگان بس پربار بوده و موجب پدیدآمدن دگرگونی‌های مهم اجتماعی واقتصادی گردید. آلمان شاهد صعود دوگانه بود رشد فراوان اقتصادی و

اجتماعی بورژوازی و شکل گیری فرهنگ ملی.

تاریخ حماسی آلمان جای ویژه‌ای برای فردریک دوم باز می‌کند. پیروزی‌هایی که او در برابر ارتش فرانسه به‌دست می‌آورد، برای آلمانی‌ها مایه غرور ملی گردید، کسانی که همواره احساس خواری نسبت به‌اینکه از مدل فرهنگی فرانسه تقلید می‌کردند، داشتند، پادشاه پروس را به‌قهرمان ملی آلمان تبدیل کردند، قهرمانی برخاسته از آلمان پروتستان و نیهیلیست که به‌هیچ کس و هیچ چیز جز حکومت نمی‌اندیشید. آنها در برابر شکوفایی هنری و فرهنگی فرانسه افتخار ملی خود را در سیمای یک پادشاه قدرتمند و پدرسالار جستجو می‌کردند.

ده سال پس از برقراری صلح، زمانیکه تقسیم لهستان بر اثر زورگویی پروس آغاز می‌شود، ماری‌ترز شهبانوی اتریش که امپراتور بود، از پذیرفتن بخشی از این طعمه شکار شده، به‌دلیل آنکه مراعات جنبه‌های حقوقی را نمی‌کرد، خودداری می‌کند. ولی او ناگزیر از تن دادن به‌فشار فرزندش ژوزف که به‌تخت امپراتوری نشسته بود،گردید. در نتیجه هم پروس و هم اتریش به‌زیان لهستان گسترش یافتند.

دوره حکمروایی ماری ترز و روی کارآمدن ژوزف در اتریش موجب پدید آمدن موجی از اصلاحات در آنجا گردید. نخستین طرح اصلاحی که ماری ترز بدان دست یازید، اصلاح ارتش و تبدیل آن به‌یک ارتش دائم بود. این امر نیازمند تأمین هزینه مالی آن بود که در آغاز با مخالفت اشراف روبرو شد ولی سرانجام به‌پیش رفت و در ادامه موجب رشد اقتصادی مناطقی که پادگان‌ها در آنجا پابرجا می‌شدند، گردید.

اصلاح مهم دیگر، سست نمودن قدرت دسته دینی ژزوئیت بود که بر همه ارکان کلیسا چیره بودند. دایره قدرت آنها سانسور کتاب‌ها و نشریات را دربر می‌گرفت و به‌ویژه آنکه دانشگاه‌ها و آموزش را کاملاً در اختیار

خود داشتند. ممنوع نمودن شکنجه به‌وسیله ماری ترز در (۱۷۷۶) که خود در زمره ابزار سانسور و انکیزیسیون به‌شمار می‌رفت، نیز در این راستا خدمت کرد.

ژوزف فرزند وی راه این اصلاحات را که پاسخ به‌موج روشن‌گری زمانه سده هجدهم بود، هرچه جدی‌تر ادامه داد. یکی از اصلاحات مهم وی، همانا تحکیم قدرت امپراتوری به‌زیان حکومت‌های منطقه‌ای بود. ژوزف برای پیش بردن طرح خود و بیرون آوردن آلمان از شر پراکندگی، تدارک جنگ با پروس را می‌بیند. ولی همدست شدن شهزاده‌نشین‌ها که از سست شدن قدرت خود به‌سود حکومت مرکزی ناخرسند بودند و قرارگرفتن آنها کنار پروس، ژوزف را وادار به‌واپس‌نشینی می‌کند. سرنوشت آلمان چنین شد که اتریش به‌عنوان کانون امپراتوری، نتوانست عهده‌دار برقراری وحدت ملی گردد. یک سده پس‌تر، پروس رسالت گردآوردن بخش‌های مختلف آلمان را زیر پرچم وحدت ملی، با کنار نهادن اتریش به‌دست می‌گیرد.

با این وجود، تلاش اصلاح جویانه ژوزف ادامه می‌یابد. او که متاثر از اندیشه‌های روشن‌گری دوران بود، چیرگی خرد و قانون را بر همه چیز ترجیح می‌دهد و با وجود آنکه مردی پای‌بند به‌باورهای کاتولیکی و رعایت کننده فرائض دینی بود، به‌ستیز با کلیسا در دفاع از برتری قانون و خرد بر ملاحظات دینی برمی‌خیزد. او همه دادرسی‌های کلیسایی را لغو می‌کند و انتشار احکام پاپ را بدون موافقت امپراتور ممنوع می‌سازد. فزون براین، مقامات کلیسا را از تماس و نامه‌نگاری با سران خود در بیرون از آلمان منع می‌کند. او راهب‌سراها و دسته‌های دینی را تعطیل می‌کند و دانشگاهها و مراکز آموزشی را از چنگ کلیسائیان بیرون می‌آورد. در عوض، در جهت بهبود آموزش کشیشان لائیک و بالابردن

دستمزد آنها اقدام می‌کند و کشیشان و اسقف‌ها را، خود بر می‌گزینند.

ژوزف برای ساده کردن و هماهنگ نمودن کارکردهای اداری و نظامی، زبان آلمانی را به‌تنها زبان رسمی ارتش و دستگاه اداری تبدیل می‌کند. آموزش ابتدایی را اجباری می‌نماید، بر شمار دبیرستان‌ها می‌افزاید و آموزش و تربیت دبیران و آموزگاران را بهبود می‌بخشد، آموزش متوسطه و دانشگاهی را ملی می‌سازد و بدین‌ترتیب، دست کلیسا را از آموزش و پرورش کوتاه می‌کند.

این همه اصلاحات در شرایطی صورت می‌گیرد که اتریش کشوری کاتولیک و پیرو دینی پاپ به‌شمار می‌رفت. با وجود آنکه پاپ پی ششم خود به پای خویشتن راهی وین می‌شود تا ژوزف را از این اصلاحات باز دارد، ولی ژوزف که خودکامه‌ای متأثر از اندیشه‌های روشن‌گری بود، به‌کار خود ادامه می‌دهد. ناگفته نماند که ژوزف مانند بسیاری از رهبران سیاسی آن دوره کشورهای مختلف اروپا، در رابطه با گروه‌های فراماسون بود که برتری خرد، قانون و انسان‌گرایی را نسبت به‌دین و کلیسا، در عین وفاداری به‌اصول دین، رواج می‌دادند. در واقع، ژوزف در ادامه راه ماری ترز، کنترل آموزش را از زیر چنگ کلیسا به‌در می‌آورد ولی مقام کلیسا را به‌عنوان دستیار حکومت لائیک در محیط‌های آموزشی حفظ می‌کند. کشیشان به‌عنوان آموزگار به‌کار گرفته می‌شدند و آموزش دینی اجباری بود.

ژوزف در عین وفاداری به‌قانون و اصل بخردی، از دایره قدرت پارلمان‌ها کاست. او می‌خواست نوعی قانون اساسی برای امپراتوری فراهم آورد. او نجیب‌زادگان را وادار به‌پرداخت مالیات می‌نماید، بندگی را لغو، بیگاری را محدود می‌سازد، و برای دهقانان آزاد، نهاد دستیاری و کمک به‌وجود می‌آورد. او شکنجه را ممنوع اعلام می‌کند.

این همه رفرم نمی‌توانست بدون آنکه ناخرسندی و اعتراض برپا کند، تحقق یابد. چنانکه در بخش‌هایی از امپراتوری در دفاع از حقوق و سنت‌های پیشین، اعتراض شکل شورش به‌خود می‌گیرد و ژوزف که در بستر بیماری با مرگ پنجه در می‌افکند، ناگزیر شد تا نسبت به‌برخی از آن اصلاحات در زمینه دینی، مالیاتی و حقوقی واپس بنشیند.

باری اتریش و پروس هریک به‌شیوه خود راه پیکار با واپس‌ماندگی دوران میانه و تلاش درراه اصلاح امور اداری و سیاسی را زیر اتوریته حکومت‌های خودکامه وفادار به‌قانون دنبال کردند و توانستند آلمان را وارد جهان نوین سازند، وجدان ملی آلمان را زنده کرده، و به‌ویژه فرهنگ آلمانی را پربار کنند. وین و برلین که در آغاز سده هجده به‌شهرهای کوچکی می‌مانستند که پیرامون قلعه فئودالی ساخته شده بودند، به‌شهرهایی بزرگ با جمعیت حدود دویست هزار نفر در پایان سده هجدهم تحول یافتند.

افزون براین دو کشور، بخش‌های دیگر آلمان که از نظر اداری و اقتصادی نسبت به‌آن دو مستقل بودند مانند منطقه وستفالی و شمال آلمان دگرگونی‌های همانندی را از سر گذراندند و به‌زبانی می‌توان گفت که آنها نمونه‌هایی کوچک از حکومت‌های خودکامه و مطلق‌گرا بودند که متاثر از فضای روشن‌گری زمانه، به‌اصلاح اوضاع اجتماعی کشورهای خود دست زده و کم و بیش هریک به‌شیوه خود از وجه زندگی دوران میانه فاصله گرفتند.

امپراتوری اتریش و اصلاحات ماری ترز و فرزندش ژوزف سرمشق مهمی برای روشن‌گران فرانسه در انتقاد به‌زیاده‌روی‌های دربار درنیمه دوم سده‌هجده بود.ولی زمانیکه انقلاب فرانسه آغاز شد، اتریش و پروس به دشمن آن تبدیل می‌شوند. در واقع اصلاحاتی که در راستای حاکم

کردن قانون بر خودرأیی اربابان فئودال و برقراری برابری شهروندان فراروی قانون، در کشورهای آلمانی توسط حکومت‌های خودکامه و روشن بین صورت گرفت، درفرانسه پدیدار نشد. از دیدگاه آلمان می‌توان فوران انقلابی (۱۷۸۹) را همچون نوعی کوشش در پرکردن فاصله به‌صورت ناگهانی و انقلابی به‌شمار آورد. فاصله‌ای که از نظر پیشرفت زندگی نوین شهری و حاکم بودن قانون بر روابط اجتماعی و سیاسی بین فرانسه و آلمان به‌وجود آمده بود. فرانسه که همواره در دوران میانی و نیز تا میانه سده هجدهم، به‌عنوان نمونه اقتدار و پیشرفت به‌شمار می‌رفت و به‌لحاظ سازمان متمرکز حکومتی سرمشق کشورهای دیگر اروپایی بود، از زاویه پیشرفت زندگی نوین، تدوین مجموعه قوانین، حاکم بودن قانون، برابری همگان نسبت به‌الزامات قانونی و لغو نظام بندگی فئودالی، در فضای گذشته و کهنه شده، درجا می‌زد. حتی نویسندگان روشن‌گر فرانسوی برای نشان دادن درجه کهنگی نظام اجتماعی و سیاسی فرانسه به‌اصلاحات کشورهای آلمانی و انگلیس اشاره می‌کردند.

۹ـ آلمان، از انقلاب دمکراتیک فرانسه تا برقراری دمکراسی

انقلاب فرانسه به‌دلیل یورش رادیکال آن به‌نظام کهن و به‌ویژه به‌خودکامگی شاهان و به‌امتیازات فئودال‌ها، نوعی شور و شوق و همراهی در میان روشنفکران و آزادی‌خواهان آلمانی، دست‌کم درآغاز حرکت خود، به‌بار می‌آورد. سنفونی سوم بتهوون درهمین رابطه سروده می‌شود.برعکس طبقه حاکم آلمان که از دیرباز دررقابت یا درحال جنگ با فرانسه‌بودند،ازسرایت‌موج‌انقلاب‌فرانسه‌به‌آنجاوحشت‌داشت.به‌هرحال، روند اوضاع به‌گونه‌ای پیش رفت که فرانسه انقلابی‌را در جنگ با اتریش و پروس قرار داد. این جنگ دامن دیگر منطقه‌های آلمان را نیزگرفت. نتیجه

آنکه آلمان به‌دنبال یک دوره آرامش و صلح سی ساله، وارد دوره‌ای از جنگ و آشوب و اشغال توسط ارتش بیگانه می‌شود. این دوره که پی‌آمدهایی تلخ و ویرانگر، چه از نظر مادی و چه به‌لحاظ سیاسی و اخلاقی داشت و موجب آزار و خوار شدن ملی آلمانی‌ها گشت، مدت بیست و سه سال به‌درازا کشید.

فرانسه انقلابی به‌آسودگی توانست ارتش‌های پروس و اتریش را شکست داده و بخش‌های مهمی از سرزمین‌های وابسته به‌آلمان مانند بلژیک و کلاً بخش خاوری راین را به‌خود ملحق کند. این خود مایه ناخرسندی و رنجش ملی آلمانی‌ها گردید. ولی مهمترین پی‌آمد سیاسی پیروزی‌های فرانسه ناپدید شدن امپراتوری "مقدس ژرمن" بود که از (۹۶۲) تا (۱۸۰۶) محور وحدت صوری قوم آلمانی و مایه افتخار آن بود. ناپلئون پس از شکست اتریش، پاپ را وادار ساخت تا تاج امپراتوری را به‌وی واگذار نماید. بدین‌ترتیب فره امپراتوری از قوم آلمانی رخت بر می‌بندد.

یکی دیگر از پی‌آمدهای پیروزی فرانسه، ناپدید شدن بسیاری از حکومت‌های آلمانی بود. شمار آنها که به‌سیصد می‌رسید، پس از این جنگ‌ها به‌حدود چهل کاهش می‌یابد. آنها پس از جنگ، کنفدراسیون رنانی را تشکیل می‌دهند، که این خود به‌کنفدراسیون ژرمنی (Deutcher bund) تحول می‌یابد. مجموعه‌ای از حکومت‌های نسبتاً مستقل که سرکردگی خود را کم و بیش حفظ کرده بودند. این مجموعه به‌مدت هفتاد سال تا پدیدار شدن امپراتوری دوم که رایش نامیده می‌شود، ادامه داشت.

بازنده اصلی این جنگ‌ها، کلیسای کاتولیک بود که گرفتار موج ضد کلیسایی گشت که از انقلاب فرانسه و در ادامه دوره دراز روشن‌گری سده

هجده، آلمان را دربر گرفت. کشیش‌ها و اسقف‌های امپراتوری که با وجود کارزار رفرم دین در سده شانزده، هنوز سرزمین‌های بزرگی را دراختیار داشتند، قربانی بزرگ این جنگ‌ها بودند. کلیسای کاتولیک آلمان پس از نابودی امپراتوری بی‌پناه و بی‌دفاع شده بود. پاپ‌سرا نیز کاری در این راستا نمی‌توانست بکند. در نتیجه زمین‌های بیکران و اموال کلیسا به‌شهزاده‌نشین‌های پروتستان واگذار می‌شود. کاتولیک‌ها در همه آلمان منهای اتریش، باویر و چند حکومت خرد، در اقلیت واقع می‌شوند.

ساختار حقوقی کشور، سکولار می‌شود و حقوق کلیسائیان را درسطح ملی محدود می‌سازند. در درون حکومت‌های منطقه‌ای این روند به‌ویژه در زمینه اداری دنبال می‌شود. راهب‌سراها تعطیل شده و اموال و زمین‌های آنها مصادر می‌گردند.

یکی دیگر از پی‌آمدهای پیروزی فرانسه بر آلمان، این بود که در حکومت‌های محلی، به‌ویژه در کنفدراسیون رنانی نهادها و فرآیندهای سیاسی نوینی پدید آمد. فرمانداری‌ها به‌شیوه فرانسه، هدایت دستگاه اداری را به‌دست می‌گیرند و نهاد نمایندگی ملی به‌راه می‌افتد. جالب اینکه برخی از این دگرگونی‌های سیاسی مانند نمایندگی ملی پس از بیرون رانده شدن فرانسوی‌ها در فاصله سالهای (۱۸۱۵) و (۱۸۲۰) به‌وجود می‌آیند. گرچه شورش‌های متعددی بر علیه اشغال‌گران فرانسه پدید می‌آید و یک احساس همبستگی ملی در ستیز با فرانسوی‌ها شکل می‌گیرد ولی حاکم شدن کوتاه مدت روش‌های سیاسی فرانسه پس از شکست فرانسه کاملاً فراموش نشد و آثار آن تا مدت‌ها باقی ماند.

واکنش فکری ـ سیاسی آلمان به‌اندیشه انقلابی فرانسه

همبستگی با انقلاب فرانسه که در آغاز بین روشنفکران و

آزادیخواهان وجود داشت، به‌زودی جای خود را به‌شور ستیز با فرانسه اشغالگر و به‌یک جنبش آزادیبخش داده و به‌کوره میهن‌دوستی می‌دمد ولی این میهن‌دوستی اغلب شکل میهن‌ستایی و برتری‌جویی نسبت‌به بیگانگان می‌یابد و اینکه آلمانی‌ها ارباب اروپا می‌باشند. در میان اندیشمندان آلمانی آن دوره، فیخته نمایانگر برجسته این رویکرد است. کانت و فیخته دو فیلسوف سرآمد و نامدار آلمان آن دوره‌اند. اندیشه‌های این دو پیرامون موضوع‌های طرح شده توسط انقلاب فرانسه، دو گرایش فکری جامعه آلمان را به‌آزادی فردی و به‌دمکراسی بازتاب می‌دهند. با وجود آنکه هردوی اینان آزادی فرد بشری را پایه داوری اخلاقی قرار می‌دهند، و نقش خرد را در شناخت حقیقت برجسته می‌سازند، ولی در رابطه با دمکراسی، آنها دو رویکرد متفاوت را که در تاریخ آینده آلمان نقش بازی کرد، نمایندگی می‌کردند. کانت به‌دفاع از آزادی بشر و جنبش روشنایی پرداخت، و اعلام داشت که روشنایی در راستای خردمند و بالغ ساختن بشر و دوری جستن از خودکامگی دوران میانی عمل نموده، و انقلاب فرانسه را ضمن انتقادهایی به‌خشونت آن، حرکتی در این راستا به‌شمار آورد. او نگاه تحسین‌آمیزی به‌انقلاب فرانسه داشت، و در عین محکوم نمودن زور و خشونت در رابطه با حکومتی قانونی، شورش برعلیه پادشاهی خودکامه را که دربند قانون نیست، محکوم نمی‌سازد. کانت به‌حمایت از قانون اساسی ۱۸۹۵ که در بردارنده دفاع از آزادی فردی و برابری انسان‌ها بود، برخاست.

برعکس، فیخته، فیلسوف آلمانی که در آغاز هوادار موج انقلابی برخاسته از فرانسه بود، در گفتاری برعلیه ناپلئون و اشغال آلمان توسط فرانسه می‌نویسد که سرکردگی آلمان بر جهان، حق اخلاقی ملت آلمان بوده و بازتاب نظم عادی جهان است. او نظریه حکومت تمام‌گرای آلمان

را که سرکرده طبیعی اروپا می‌باشد، ارائه می‌کند. فیخته زیر تأثیر هـردر (Herder) فیلسوف پروسی، آموزش انقلاب فرانسه درباره دمکراسی و انسان نوین را که بر بنیاد آزادی فرد استوار است، رها می‌سازد و در رد این ایدئولوژی انقلابی که برپایه فـردگرایـی، حقوق بشـر و دمکـراسـی استوار بوده، برآن می‌شود که این رویکرد، ضد تاریخی می‌باشد، چرا که بر محور برابری انسان‌ها و هویت آنها قرار دارد، حال آنکه، نه افراد بلکه نهادها و ساختارهای جامعه‌اند که تاریخ را می‌سازند. برای هـردر، حـق طبیعی انسان به‌دمکراسی و برابری حقوقی شهروندان که بنیاد استدلالی همه اندیشمندان و نظریه پردازان دمکراسی دوران روشن‌گری بود،مـعنا ندارد، از دید وی، چنین حقی بـی‌معنا بـوده و وجـود نـدارد، تـنها حـق موجود، حقوق تاریخی‌اند که بنیاد آن را نه قواعد اخلاقی خارجی بلکه هستی می‌سازد. پس از پایان جنگ‌های آزادیبخش، هگل از این پندارهای مخالف با فردگرایی، یک نظام فلسفی تمام عیار دربـاره هسـتی، خـرد و اخلاق می‌سازد که به‌ایدئولوژی ملت آلمان بدل می‌شود: آنـچه هست، به‌اعتبار هستی خود، هم اخلاقی است، هم بخردانه.

دمکراسی و زندگی پارلمانی به‌عنوان شیوه زندگی سـیاسی دشـمن، دشمن اشغالگر و رباینده سرزمین‌های آلمان، طرد می‌شود. مردم آلمان، نه ملت آلمـان، بـاید پس از پـایان جـنگ آزادیـبخش، یک وجـه زنـدگی سیاسی خودویژه بسازد که از دمکراسـی مـصنوعی و صـادراتـی بـه‌دور باشد. بسیاری از مردان سیاسی پروس درآن دوره چنین می‌اندیشیدند. بد نیست اشاره شود که درگذشته، واژه ملت آلمان به‌طور گسترده به‌کار برده می‌شد، ولی پس از جـنگ بـا فـرانسـه، کـم‌کم واژه مـردم (volk) آلمـان جایگزین ملت آلمان می‌شود. چراکه واژه ملت، واژه‌ایست که با انقلاب فرانسه رواج می‌یابد و از سوی دیگر با آرزوی اندیشمندان آلمانی برسر

وحدت سیاسی همه پاره‌های قوم آلمانی ناسازگار است. پس چه بهتر که به‌جای آن، واژه مردم به‌کار گرفته شود.

اتریش و مترنیخ

پس از پایان جنگ‌های ناپلئونی، حرکت کشورهای آلمانی به‌سوی بازسازی ویرانی‌های جنگ و سازگار نمودن خود با اوضاع تازه آغاز می‌شود. با روی کار آمدن مترنیخ در اتریش به‌سال (۱۸۰۹) به‌عنوان نخست وزیر امپراتور، ناسیونالیسم آلمان امید خود را به‌این کشور از دست می‌دهد. چراکه مترنیخ سیاست مدارا با ناپلئون را داشت و خواهان پیشبرد امور در چارچوب حکومتی خودکامه و تاحدودی سازگار با معیارهای روشن‌گری بود. اتریش تاج امپراتوری و سرکردگی خود بر کشورهای بلژیک و حکومت‌های آلمانی دیگر را از دست می‌دهد و به‌صورت یک امپراتوری ولی نه امپراتوری مقدس ژرمنی، که بر همه حکومت‌های آلمانی سرکردگی داشت، برکشورهای ایتالیا، مجارستان، بوهم و بخش‌هایی از بالکان حکمرانی می‌کرد. به‌هرحال اتریش با وجود آنکه در (۱۸۰۶) امپراتوری مقدس ژرمن را به‌فراموشی می‌سپارد ولی همچنان سودای وحدت بخشیدن به‌آلمان را زیر رهبری خود داشت. به‌همین رو کنفدراسیون ژرمن راکه از حکومت‌های مستقل مانند پروس، ساکس، باویر، هس، باد و غیره تشکیل می‌شد، زیر رهبری اتریش به‌وجود می‌آورد که پارلمان آن در فرانکفورت بود. بدین‌ترتیب، اتریش نفوذ خود را حفظ می‌کند ولی این مجموعه نوپا هیچ قدرت اجرایی نداشت.

مترنیخ در گردآوردن این مجموعه شتر گاو پلنگ، عمدتاً به‌منافع اشراف و حکومت‌های اشرافی توجه داشت تا به‌نیروهای بورژوازی که

در جنگ میهن‌پرستانه بر علیه ناپلئون نقش فعال داشتند. مترنیخ با وجود حساس بودن به‌اندیشه‌های روشن‌گری، دید خوارکننده‌ای به‌دمکراسی داشت و تنها به‌شهزادگان و حکومت‌ها می‌نگریست. او از دمکراسی انقلابی فرانسوی بی‌زار و بیمناک بود و کوشید تا اتریش را از آلوده شدن به‌اندیشه‌های انقلابی دور نگهدارد ولی به‌خواسته‌های میهن‌پرستانه آلمانی‌ها بی‌توجه ماند.

پیش از مترنیخ، وین برای میهن پرستان آلمانی حکم کعبه بازسازی ملی آلمان به‌شمار می‌رفت. همه اندیشمندان سیاسی که سودای آلمان واحد و بزرگ را داشته و به‌حزب ملی معروف بودند، پیش از مترنیخ بدانجا پناه برده و بدان امید می‌بستند. پس از روی کار آمدن مترنیخ، این نیروها روانه پروس که دست به‌کار اصلاحاتی بنیادی شده بود، گردیدند. از این پس کعبه میهن پرستان تغییر یافت و برلین جایگزین وین به‌عنوان پایتخت روح ملی شد.

پروس و ملت آلمان

پس از بیرون رانده شدن ارتش فرانسه از آلمان، روند بازسازی در پروس آغاز می‌شود که به‌زودی به‌اصلاحات سیاسی واجتماعی مهم می‌انجامد. این اصلاحات از سویی پاسخ به‌نیاز کشور پروس به‌پیشرفت و سازگار شدن با جهان نوین و اروپای پررقابت سده نوزدهم بود و از سوی دیگر یورش فرهنگی اندیشه‌های انقلابی فرانسه و واکنش ملی نسبت به‌خوار شدن آلمانی‌ها از اشغال و برتری‌جویی فرانسوی‌ها ایجاب می‌کرد که دگرگونی‌هایی درکشور انجام شود. روند اصلاحات در زمینه‌های مختلف به‌پیش رفت.

نخستین اصلاح مهم لغو نظام بندگی درهمه پروس بود ولی آزادی

دهقانان مانند فرانسه موجب پدیدار شدن گروه وسیع کشاورزان مستقل و آزاد نگردید. چراکه ساختار محکمی که به‌وسیله زمین‌داران بزرگ از سده‌ها پیش برقرار شده بود، مانع از تحول درآن سمت گردید. زمین‌داران بزرگ که هم ارباب و مالک زمین بوده، هم رئیس دستگاه اداری و دادرسی به‌شمار رفته، هم اینکه آموزگار و کشیش محلی را برمی‌گزیدند، توانستند این مناسبات کهن را با مسئله آزادی حقوقی بندگان روستایی سازگار نمایند. آنها حکومت را واداشتند تا اصلاحات ارضی را به‌گونه‌ای پیش ببرد که دهقانان، بهای زمین دریافتی را بپردازند. چون دهقانان آزادشده توانایی پرداخت بهای زمین‌های به‌دست آمده را نداشتند، ناچار نیمی از درآمد کار خود را به‌ارباب می‌پرداختند و ایشان از این پس بابت بیگاری و دیگر حقوق فئودالی گذشته به‌دهقانان پول می‌پرداختند. در نتیجه بسیاری از بهره برداری‌های دهقانی فاقد بازدهی لازم بودند. افزون براین، نبود سرمایه، تجربه و آموزش نیز مزید برعلت شده، فعالیت آنها را دشوارتر می‌کرد. خرید حقوق فئودالی و بیگاری پولی تا دوره انقلاب‌های (۱۸۴۸) ادامه پیدا کرد. این همه دست به‌هم داده، و مانع از شکل گیری طبقه دهقانان آزاد به‌عنوان طبقه‌ای نیرومند همچون فرانسه گردید ولی به‌هرحال اصلاح روستاها این پی‌آمد را داشت که از سویی زمین‌دار بزرگ پروس را به‌سرمایه‌دار تبدیل نمود و از سوی دیگر روستائیان و به‌ویژه فرزندان آنها، دیگر وابسته به‌زمین و قلمرو ارباب نبودند. بسیاری از دهقانان آزاد شده به‌کارگر کشاورزی تبدیل شدند و بخشی از آنها راه مهاجرت را درپیش گرفتند.

دومین اصلاح مهم حکومت پروس، آزادی بازرگانی و صنعت و از بین بردن نظام صنفی بود. هر شهروندی آزاد بود تا به‌هر کسب و کاری که می‌خواهد بپردازد. از این پس، نجیب‌زادگان می‌توانستند، کاسب و

کارخانه دار شده و بورژواها می‌توانستند زمین‌های نجیب‌زادگان را خریده و از آن بهره برداری کنند. بدین‌ترتیب، زمینه برای پیاده کردن حکم "ثروتمند شوید" و گسترش صنعت و بازرگانی فراهم می‌شود. افزون براین، از (۱۸۲۸) اصلاح گمرکی در راستای برداشتن مرزهای گمرکی آغاز می‌شود و در فاصله یک دهه مرزهای گمرکی میان پروس، هس، باویر، ساکس، باد، تورینگ و وورتنبرگ برداشته می‌شود و در (۱۸۵۱) هانور نیز به‌این ماجرا می‌پیوندد و بدین‌ترتیب بخش اصلی آلمان با کنار نهادن اتریش به‌سوی وحدت اقتصادی گام بر می‌دارند. گسترش شبکه راه آهن به‌این روند کمک می‌کند، در (۱۸۶۰) بیش از یازده هزار کیلومتر خط آهن ساخته شده بود.

سومین اصلاح بزرگ اجتماعی در واقع پاسخی بود به‌نیاز روزافزون جامعه کسب وکار به‌خودگردانی، یعنی شرکت در اداره امور زندگی خود. شهروندان مالک شهرها و کسانی از آنها که توانایی پرداخت حدی از مالیات را داشتند، اجازه می‌یابند تا در گزینش اعضای شورای شهر که اداره شهر را به‌دست داشتند، شرکت کنند. افزون براین، از (۱۸۱۵) به‌پس، پارلمان‌های محلی که درآنها نمایندگان نجیب‌زادگان، کشیشان، شهرها و دهقانان شرکت داشته در زمینه امور استانی حق قانونگذاری داشتند، تشکیل می‌شوند. در عوض هیچ نشانی از نمایندگی ملی و اندام قانونگذاری ملی وجود نداشت. تنها نهادی که بیشتر به‌پارلمان‌های دوران میانی می‌مانست تا به‌مجلس نمایندگان ملت، همان مجلس بزرگان بود که برای تصمیم‌گیری درباره مسائل مالی تشکیل می‌گردید.

پهنه مهم دیگر اصلاح کشور، آموزش و وضعیت دانشگاهها بود. اصلاح دانشگاهها موجب می‌شود تا دانشگاه از بند کلیسا رها شده، و به‌کار آموزش کادرهای عالی رتبه کشوری، استادان و دانشمندان بپردازد.

در این رابطه، فرزندان نجیب‌زادگان برای دستیابی به‌مقام‌های اداری ناگزیر بودند که درکنار "نانجیب‌زادگان" در دانشگاه آموزش ببینند. آموزش عمومی پابرجا می‌شود که از سه رده تشکیل می‌گردید: دبستان ابتدایی، دبیرستان و دانشگاه.

آموزش ابتدایی اجباری می‌شود و اداره دبستان‌ها در اختیار شهرداری‌ها و زیر کنترل کلیسا قرار می‌گیرد. برقرار شدن آموزش عمومی همگانی پاسخی بود به‌نیاز جامعه و جهان کسب وکار به‌اینکه افراد و کارکنان خواندن و نوشتن بدانند. دبیرستان‌ها جایگاه نخبگان جامعه بود و در جهت پروراندن کادرهای جامعه عمل می‌کرد.

ارتش پروس که ستون حکومت بود نیز از روند اصلاح طلبی درامان نماند ولی ارتش بافت طبقاتی کهن را حفظ می‌کند، بدین‌ترتیب که افسران اغلب از گروه یونکرها یعنی نجیب‌زادگان زمین‌دار بودند.

اصلاح، انقلاب و دمکراسی در آلمان بزرگ

حرکت در جهت اصلاحات سیاسی و اجتماعی در پروس و تا حدودی در اتریش، چنانکه پیشتر گفته شد، از جهتی پاسخی بود به‌نیاز جامعه و حکومت برای کاستن از دشواریها و بهبود امور و از سوی دیگر کوششی بود برای خاموش کردن شعله‌های اعتراض و بیم از تبدیل شدن آنها به‌انقلاب. این اصلاحات پس از شکست ناپلئون دنبال می‌شود. درست است که کنگره وین که برای برقراری صلح در اروپای پس از ناپلئون تشکیل می‌شود، جشن شادی و پیروزی اشرافیت اروپا برعلیه انقلاب صادراتی فرانسه بود، ولی این کنگره اوضاع را به‌گونه‌ای طرح ریخت که منافع طبقه اشراف و حکومت‌های پیروزمند را تأمین نمود و اتریش را به‌عنوان سنگر حکومت‌های خودکامه و ضد دمکراسی به‌درجه

قدرت اصلی اروپا نشانید ولی روند پیشرفت اصلاحات در آلمان، به‌ویژه به‌همت پروس و حکومت‌های رنانی تداوم می‌یابد.

در فاصله کنگره وین تا انقلاب (۱۸۳۰) فرانسه، کشورهای بزرگ اروپا به‌پیشنهاد روسیه، راه جنگ و خشونت بر علیه کانون‌های پیکار دمکراسی مانند انقلاب ناپل و شورش مردم پیه‌مونت و ساردنی را درپیش گرفته و به‌آنها یورش می‌برند. مترنیخ حتی با جنبش آزادی‌خواهانه یونانی‌ها بر علیه حکومت عثمانی همراهی نکرد. بهمین‌گونه همراه با شاه پروس، شورش آزادیخواهانه مردم لهستان بر علیه تزار را به‌حال خود رها کردند. هردو آنها از موج آزادیخواهی در آلمان که با خواسته وحدت سیاسی آلمان گره خورده بود، بیمناک بودند.

مترنیخ در (۱۸۳۲) پارلمان فرانکفورت را وا می‌دارد تا "عهدنامه شش ماده‌ای" را به‌تصویب برساند، که بنابرآن حکومت‌های آلمانی باید مانع از آن شوند که پارلمان‌های منطقه‌ای قدرت واقعی حکومت‌ها را به‌دست خود بگیرند. مدتی پس‌تر، پارلمان برآن می‌شود تا " فعالیت‌های انقلابی" را زیر پیگرد قرار دهد و کنفرانسی در وین تصمیم بر سفت و سخت کردن سانسور می‌گیرد.

با این وجود، درکشورهای آلمانی همسایه فرانسه و نزدیک به‌انگلیس، گرایش‌های دمکراتیک نیرو می‌یابند. حکومت هانور در (۱۸۳۳) به‌یک حکومت مشروطه با رعایت آزادی‌های فردی تبدیل می‌شود. چندی پس‌تر زمانیکه پارلمان آلمان در (۱۸۴۸) تشکیل می‌شود، راه اعتراض به‌نظم موجود را در پیش می‌گیرد و خواهان داشتن حق قانونگذاری می‌گردد، خواسته‌ای که برای مترنیخ وشاه پروس پذیرفتنی نبود.

درسالهای (۲۸-۱۸۲۷) به‌دلایل مختلف، نوعی قحطی دربخش‌هایی از آلمان پدیدار گشته، و خطر تبدیل شدن ناخرسندی توده‌ای به‌انقلاب

احساس می‌شد، به‌ویژه آنکه انقلاب (۱۸۳۰) فرانسه لرزه بر اندام ثروتمندان افکند ولی توده مردم آلمان برای حرکت اعتراضی خشمگین و انقلابی آماده نبودند. وانگهی همکاری پلیس با کلیسا که به‌واسطه آموزش دینی و دعوت به‌فرمانبرداری از حکومت، روح مردم را در چنگ خود داشت، امکان کنترل طبقه‌های اجتماعی "خطرناک" را فراهم می‌کرد. شورش‌های وین، برلین و درسد در سال‌های (۴۹-۱۸۴۸) نشانگر آن بود که خطر جدی است ولی حکومت به‌آسانی از پس آنها بر می‌آید و منهای شورش وین که مدتی به‌درازا کشید، آشکار گردید که حرکت اعتراضی مردم و سطح جنبش دمکراتیک آلمان در میانه سده نوزدهم هنوز فاصله درازی با شورش‌های (۱۸۳۰ و ۱۸۴۸) فرانسه دارد. وجدان طبقاتی در حدی که برای کارگران در فرانسه و انگیس وجود داشت، در آلمان مطرح نبوده و بیشتر درحد پیشه‌وری بود. آمار حکومت پروس در (۱۸۴۷) از چهارصد و پنجاه و هفت هزار استاد کار، سیصد و هشتاد و پنج هزار دستیار و پانصد و پنجاه هزار کارگر یاد می‌کند در انقلاب (۱۸۴۸) کارگران آلمان آن نقشی را که کارگران در جنبش چارتیست انگلیس یا در فرانسه بازی کردند، نداشتند. حتی، بنیانگذاران سوسیال دمکراسی آلمان، منهای چند روشنفکر چون لاسال و لیبکنخت، اغلب از استادکاران پیشه‌ور و یا از دستیاران استادکاران بودند. جنبش اعتراضی آلمان در اوان انقلاب (۱۸۴۸) بیش از آنکه یک جنبش کارگری باشد، یک جنبش دمکراتیک بورژوایی و خرده بورژوایی بوده است.

انقلاب (۱۸۴۸) با وجود بازتاب مهمی که داشت، تأثیری بر روند زندگی در روستاها و شهرهای کوچک نگذاشت و تنها به‌گروههای اجتماعی نجیب‌زاده، بورژوازی، روشنفکران و پیشه‌وران شهرهای بزرگ محدود بود. در سطح ملی باید اشاره کرد که شورش وین توانست

به‌برکناری مترنیخ بیانجامد و آزادی انتشارات را به‌بار آورد.

مردم آلمان خواه در اتریش، خواه در پروس از شدت سرکوب پلیسی، سانسور و روش‌های خودکامه و زورگویانه به‌تنگ آمده بودند. ولی این همه مردم آلمان نبود که دست به‌خیزش زد، بلکه روشنفکران، دانشجویان و بخشی از پیشه‌وران که زیر تیغ سرکوب و پیگرد پلیسی بودند، بر علیه نظم سیاسی موجود برخاستند. آنها خواستار برانداختن نظام پادشاهی و برقراری دمکراسی پیشرفته نبودند، بلکه خواهان حکومت قانون و پیروی وزارت‌خانه‌ها و دستگاه پلیسی از قانون و جلوگیری از خودرأیی و زورگویی اندام‌های حکومتی و احترام به‌آزادی‌های فردی بودند. دریک سخن، آنها خواهان یک حکومت پادشاهی مشروطه که درآن دستگاه اجرایی پیرو پارلمان باشد، بودند. هنگامیکه حکومت پادشاهی پس از مترنیخ، یک قانون اساسی برپایهٔ رأی‌گیری مردم دارا پیشنهاد نمود و حق وتو پادشاه را درکنار حق پارلمان نهاد، با مخالفت مردم شورشی روبرو شد. ولی ناهمراهی بورژوازی با شورشیان و به‌میان آمدن خواسته‌های ملی موجب شد که انقلاب نتواند به‌خواسته‌های خود برسد و از جمله رأی‌گیری همگانی را به‌کرسی بنشاند.

به‌هرحال، بر اثر فشار انقلاب ودر نتیجه رأی‌گیری آوریل (۱۸۴۸)، پارلمان واحد آلمان در فرانکفورت تشکیل شد ولی به‌محض اینکه پارلمان، شاه پروس را به‌عنوان امپراتور آلمان معرفی نمود، اتریش نمایندگان خود را از آنجا فرا می‌خواند. شاه پروس نیز از پذیرش تاجی که "مردم کوچه و بازار" به‌وی دادند خودداری ورزید. کشورهای هانور، ساکس و پروس نیز نمایندگان خود را فرا خواندند. پارلمان به‌ناچار به‌شهر اشتوتگارت پناه می‌برد و در ژوئن (۱۸۴۹) توسط حکومت وورتنبرگ

نقشه آلمان در دوران کنونی

تعطیل می‌شود. شکست پارلمان دراینکه نتوانست راه حل‌هایی ارائه کند که مورد پذیرش بخش‌های مختلف آلمان از اتریش تا پروس و حکومت‌های محلی و غیره مانند بوهم و مجارستان باشد، به‌معنای آن بود که رؤیای دیرینه وحدت آلمان نقش بر آب شد. ناتوانی پارلمان، نشانه شکست مردم آلمان درایجاد یک حکومت ـ ملت، یعنی یک حکومت ملی واحد و به‌وجود آوردن یک ملت واحد بود.

اتریش پس از انقلاب (۱۸۴۸)

اتریش و سرزمین‌های وابسته بدان در ژوئیه (۱۸۴۸) پارلمان خود را تشکیل دادند. هریک از ملیت‌های وابسته به‌امپراتوری اتریش نماینده خود را فرستاده بودند و از این لحاظ برخلاف پارلمان فرانکفورت واقعیت سیاسی امپراتوری اتریش را باز می‌تابانید. نخستین تصمیم پارلمان از بین بردن پیوندهای بندگی روستائیان و حذف حقوق اربابان فئودال بود. اصلاح ارضی به‌گونه‌ای پیش رفت که عمدتاً به‌سود دهقانان مرفه تمام شد. دهقانان با به‌دست آوردن این امتیاز، بورژوازی را رها کرده و درکنار پادشاهی قرار می‌گیرند.

طرح قانون اساسی که در مارس (۱۸۴۹) به‌تصویب رسید، برابری همه ملت‌های تشکیل‌دهنده امپراتوری را به‌رسمیت شناخته و برای آنها حق به‌کار بردن زبان خویش در آموزش را باز می‌شناسد. دراثر این امتیازات، افزون بر دهقانان، ملت‌های جداگانه امپراتوری نیز درکنار پادشاهی قرار می‌گیرند و در نتیجه دامنه نیروهایی که خواستار پیگیری در گسترش پایه‌های دمکراسی مانند رأی‌گیری همگانی بودند، بیش از پیش تنگ می‌شود، چنانکه، نیروهای واپس‌گرا امکان یافتند که با توپ و تفنگ همه شورش‌ها را سرکوب کنند. ولی سرکوب شورشیان به‌معنای پیروزی

نظم گذشته و اشراف نبود. پادشاهی و طبقه اشراف اربابی خود را حفظ کردند ولی از دامنه قدرت آنها تا اندازه زیادی کاسته شد. نظام مشروطه و دولت وابسته به‌پارلمان جایگزین حکومت خودکامه پیشین گردید. پارلمان نماینده همه مردم نبود ولی توانست با داشتن نمایندگی بخشی از مردم، آنها را در قدرت سیاسی سهیم سازد و از قدرت پادشاه و اشراف به‌سود قدرت مردم دارا بکاهد. برنده اصلی انقلاب (۱۸۴۸) بورژوازی بود که بی‌آنکه بتواند نقش اصلی را در قدرت سیاسی به‌چنگ آورد، درآن سهیم می‌شود.

امپراتوری اتریش با پذیرفتن ساختار نوین سیاسی از شکل یک حکومت خودکامه به‌در آمده، بیش از پیش از آلمان متمایز می‌شود و این وضعیت را کم و بیش تا جنگ اول جهانی حفظ می‌کند. حکومت شکل پادشاهی مشروطه را داشت، حکومتی برپایه قانون و مسئول در برابر پارلمان و متکی بر انتخابات و انتشارات آزاد. رأی‌گیری همگانی از (۱۹۰۷) پابرجا می‌شود. جنگ (۱۹۱۴) و پی‌آمدهای آن نقطه پایانی بر امپراتوری اتریش نهاد و سیمای سیاسی آن را تماماً تغییر داد.

آلمان پس از انقلاب ۱۸۴۸

باجدا شدن تدریجی اتریش از روند یگانه شدن آلمان، کنفدراسیون ژرمنی نیزکم‌کم اهمیت خود را از دست می‌دهد. پارلمان فرانکفورت پس از شکست آن در تصویب مقرراتی که مورد پذیرش همه کشورهای آلمان باشد، جای خود را به‌پارلمان‌های کشورهای مختلف آلمان داد که اغلب زیر سلطه آهنین حکومت‌ها بودند.

در پروس یک دوره سرکوب و پیگرد آزادیخواهان آغاز می‌شود. نشریات آزاد، لیبرال و چپ ممنوع می‌شوند و شخصیت‌های دمکرات یا

به‌زندان می‌افتند یا تبعید می‌شوند. برمتن همین موج سرکوب بود که مارکس و انگلس و نیز برخی شخصیت‌های فرهنگی و هنری از آلمان تبعید می‌شوند. پادشاه پروس با وجود آنکه راه محدود کردن آزادی‌ها و حذف نشریات مخالفان را درپیش گرفت، ولی قانون اساسی را لغو ننمود و زندگی پارلمانی را که در این فضا بی‌رنگ شده بود، تحمل نمود. کشاکش دستگاه اجرایی به‌رهبری پادشاه با پارلمان سال‌ها ادامه داشت و این خود زندگی سیاسی را فلج می‌نمود.

با روی کار آمدن بیسمارک در (۱۸۶۲) به‌عنوان نخست وزیر پروس، روند تحول آلمان به‌سوی وحدت تند می‌شود. بیسمارک با طرح این دیدگاه دربرابر پارلمان که وحدت آلمان تنها به‌وسیله "خون و شمشیر" به‌دست خواهد آمد، توانست بخشی از نیروهای سیاسی مخالف را خنثی نموده و به‌کمک شیوه‌های ماکیاولی، سیاست خود را برحریفان تحمیل نماید. بیسمارک به‌خوبی دریافته بود که برقراری وحدت آلمان با وجود اتریش، امری ناممکن است. او با اتکا بدین حکم، به‌فرانسه نزدیک می‌شود و می‌کوشد تا اندک اندک از اعتبار و قدرت اتریش در میان کشورهای آلمانی بکاهد. زمانی دیگر با فرانسه رویارو می‌شود و شور میهن‌پرستانه آلمانی‌ها برعلیه فرانسه را پیرامون پروس برمی‌انگیزاند. او با گذشت زمان، موفق می‌شود نخست کشورهای شمال آلمان و سپس کشورهای آلمان جنوبی را زیر چتر شاه پروس گردآورد. زیرکی و هوشمندی بیسمارک در این بود که نه تنها گرایش‌های گریز از مرکز و ناسازگاری شهزادگان و حکومت‌های آلمانی را خنثی نمود بلکه و به‌ویژه توانست این رؤیای دیرینه آلمانی‌ها را علیرغم مخالفت اتریش، فرانسه و غیره تحقق ببخشد. در این راه، گفته معروف خود را پایه سیاست پروس نهاد و بارها از در جنگ با این یا آن نیرو درآمد و سرانجام توانست

کشورهای جنوبی چون وورتنبرگ و باویر را وارد کنفدراسیون آلمان شمالی نموده، و امپراتوری آلمان را منهای اتریش، هانور و سوئیس به‌وجود آورد.

آلمان واحدی که بیسمارک ساخت، ترکیبی از پدیده‌های کهن و نوین بود. شهزادگان و اشراف بدون داشتن قدرت اقتصادی پیشین، امتیازات اجتماعی دیرین خود را به‌ویژه در رابطه با ارتش حفظ نمودند. در برابر، گسترش صنعت بزرگ، بازرگانی کلان و ساختن شبکه‌های لازم آنها موجب گشت تا بورژوازی هرچه بیشتر نیرومند شود. نیروهای محافظه کار و اشراف از بیسمارک بی‌زار بودند، چراکه او برای ساختن آلمان واحد و قدرتمند به‌سراغ نوگرایی و بورژوازی می‌رفت و نهادها و مناسبات سیاسی و اجتماعی را در سازگاری با منطق زمانه سامان می‌داد. بیسمارک نهادها و امتیازات اشرافی را با پدیده‌های جامعه نوین ترکیب می‌کرد و این امر خوشایند اشراف نبود.

رایش دوم و دمکراسی

پس از پیروزی در جنگ با فرانسه در (۱۸۷۰)، آلمان واحد یا امپراتوری آلمان به‌صورت کنفدراسیونی متشکل از حکومت‌های محلی اعلام وجود می‌کند. طنز تاریخ اینکه چنین رویداد مهمی، به‌وجود آمدن وحدت آلمان در قالب رایش دوم، در سرزمین دشمن، درکاخ ورسای رخ می‌دهد. حکومت‌های محلی از حقوق خودگردانی مهمی برخوردار بودند. افزون بر امپراتور که سالارامپراتوری بود، دو نهاد مهم سیاسی دیگر وجود داشت که امور آلمان را اداره می‌کردند؛ بوندستاگ یعنی پارلمان، بوندسرات یعنی شورای فدرال که امپراتور و شهزادگان حکومت‌های محلی را دربر می‌گرفت. امر سرکردگی سیاسی یعنی اربابی

حکومت به‌عنوان ستون دمکراسی بین مردم و شاه تقسیم شده بود.

نقش بیسمارک در فراهم آوردن وحدت آلمان بس مهم بود، چنانکه همه نهادها و اندام‌های حکومتی، حتی امپراتور ناگزیر از دنبال کردن پیشنهادهای سیاسی وی بودند. پارلمان آلمان نه به‌لحاظ قانون اساسی، بلکه به‌دلیل پرتوانی دستگاه اجرایی که بیسمارک در راس آن بود، کم اهمیت شده بود. اگر در (۱۸۴۸) این نمایندگان پارلمان بودند که عنوان امپراتوری را به‌پادشاه پروس تقدیم می‌کنند، در ورسای، شهزاده باد به‌نمایندگی از شهزادگان و حکومت‌های محلی و در اجرای سیاست بیسمارک چنین وظیفه‌ای را به‌عهده می‌گیرد و نمایندگان پارلمان همچون نظاره گرانی حقیر به‌تماشا مشغول بودند.

بیسمارک به‌حکومت پادشاهی مشروطه وفادار بود و افزون براین، پارلمان را در جهت انجام اصلاحات اجتماعی پیش برد. نخستین قوانین حمایت اجتماعی مانند بیمه بیماری و بازنشستگی را به‌تصویب می‌رساند. او که در آغاز با لیبرال‌ها رودررو بود، به‌آنها نزدیک می‌شود و قانون رأی‌گیری همگانی را برای امپراتوری به‌تصویب مجلس می‌رساند ولی در پروس، نظام رأی‌گیری همگانی، البته از جنس مرد، بدین گونه بود که ثروتمندان از آرای بیشتری برخوردار بودند و در نتیجه می‌توانستند اکثریت مجلس را از آن خود کنند.

بیسمارک مدت چند سال از در کشمکش با پاپ‌سرا درآمد، چراکه می‌خواست دو پهنه مهم دخالت‌ورزی کشیشان در زندگی عمومی،یعنی ثبت احوال و نظارت بر دبستان ابتدایی را کاملاً لائیک سازد. حرکت در جهت لائیک ساختن امور عمومی، دامن پروتستان‌ها را نیز می‌گرفت. گرچه کشمکش با پاپ به‌سازش انجامید ولی حرکت در جهت گسترش فرهنگ آلمانی مستقل از جنبه دینی زیر عنوان پیکار فرهنگی در پروس

ادامه یافت.

باری، آلمان واحد به‌صورت یک نظام فدرال زیر نظر پارلمان همه آلمان و شورای شهزادگان، رایشتاگ و بوندسرات، اداره می‌شد. حکومت‌های محلی و مشخصاً پروس زیر نظر پارلمان محلی، شورای وزیران و شاه قرار داشته و به‌صورت حکومت پادشاهی مشروطه اداره می‌شدند. قانون بر همه‌جا حاکم بود و حکومت قانون، رشتستاد، برقرار بود ولی این قانون هنوز قانون برخاسته از رأی همه مردم و مبتنی بر اصل برابری شهروندان نبود. در عوض، آزادی رسانه‌ها فراوان بود. قوانین محدودکننده آزادی رسانه‌ای بر علیه کاتولیک‌ها و سوسیال دمکرات‌ها کوتاه‌مدت بود. سازمان‌های، سیاسی جریان‌های سیاسی مخالف با وجود فشار و پیگرد توانستند رشد کنند.

آلمان در فاصله نیم سده از دهه شصت تا جنگ جهانی اول توانست از پراکندگی در آمده، وحدت خود را تحکیم بخشد، و به‌بزرگترین قدرت اقتصادی وسیاسی اروپا پس از انگلیس تبدیل شود. دمکراسی نیز در این فاصله گام‌هایی به‌پیش برداشت ولی پیشرفت آن در سنجش با پیشرفت عظیم آلمان به‌عنوان کشوری واحد بس محدود بود. اگر از زاویه دمکراسی امروز اروپا و مشخصاً آلمان کنونی بدان بنگریم، چاره‌ای جز پذیرش اینکه دمکراسی آلمان در آن دوره، در نیمه راه حرکت الیگارشی، دمکراسی بزرگان و ثروتمندان، به‌سوی نظام سیاسی دمکراتیک یعنی حکومت همه مردم قرار دارد. ولی اگر از زاویه سنجش آن با شرایط دمکراسی در آلمان سده هجدهم نگاه بکنیم، باید اذعان کرد که دمکراسی گام‌های مهمی در جهت سست نمودن خودکامگی، گسترش آزادی‌ها و سازمان‌های سیاسی و نیز آزادی رسانه‌ها و افزایش حقوق نهادهای انتخابی به‌زیان نهادهای کهنه و بوروکراتیک برداشت.

تاریخ دمکراسی انگلیس

۱ـ انگلیس در دوران میانی

تاریخ رشد دمکراسی در انگلیس را از دوره یورش اقوام انگلوساکسون آغاز می‌کنم. برای بررسی این کار نیازی نیست که به‌گذشته‌دور و مشخصاً به‌تاریخ انگلیس در زمان حکمرانی رم پرداخت. برای خرسندی خوانندگانی که بر چرایی این امر کنجکاوند باید گفت که ورود اقوام انگلوساکسون در انگلیس به‌گونه‌ای صورت گرفت که کلاً وجه زندگی قوم سلت را که در انگلیس پیش از ورود ساکسون‌ها ساکن بودند، نابود ساخت. این امر به‌ویژه از آن لحاظ میسر گردید که تمدن شهرنشینی بزرگ و گسترده‌ای در انگلیس شکل نگرفته بود تا اقوام تازه ناگزیر از در سازگاری با آن درآیند. یادآوری یورش مغول‌ها و حکومت‌های ایلخانی پس از آن موردی جالب برای روشن کردن موضوع است. مغول‌ها پس از یورش وحشیانه، کشتار میلیون‌ها و از بین بردن بسیاری از شهرها و آثار تمدن، به‌زودی جذب فرهنگ و تمدن غالب بر ایران شدند، و وجه زندگی ایرانی را درپیش گرفتند. سطح گسترش تمدن انگلیس از نظر سیاسی، در دوره سلت‌ها و مشخصاً دوره چیرگی رمی‌ها به‌چند مرکز شهری کوچک محدود می‌شد و حکمرانی رمی‌ها بدین‌گونه بود که در

پیرامون مراکز استقرار رمی‌ها، شیوه اداری و سیاسی نوع رمی برپا شده بود، ولی در بیرون از این دایره، مناسبات اجتماعی در سطح زندگی کشاورزی ابتدایی بود. بستگی دهکده‌های روستایی به‌مراکز شهری، محدود بود و ورود آنها در دایره روابط اداری وسیاسی با حکومت، به‌معنای تماس گرفتن آنها با جهان سیاسی و اداری رم بود. بنابراین، اگر سخن از اثرپذیری ساکسون‌ها از زندگی اداری وسیاسی پیشین باشد، این امر در رابطه با شیوه اداری وسیاسی رم، معنا پیدا می‌کند که به‌صورت محدود در انگلیس جا افتاده بود. وانگهی، شیوه اداری و سیاسی رم در همه اروپا نمود یافته بود، و ساکسون‌ها با آن در تماس بودند.

از این گذشته، همانطور که در بررسی‌های پیشین نشان دادم، توجه به‌ویژگیهای روان‌شناختی یک قوم جایی در بررسی من ندارد، نه بدین دلیل که هیچ بهایی به‌این ویژگی‌ها نمی‌دهم، بلکه بدین لحاظ که پرداختن به‌آنها به‌گونه‌ای ژرف‌نگرانه نیاز به‌بررسی‌هایی دارد که از دایره کار من فراتر می‌رود، وانگهی، اغلب کسانی که برروی این جنبه‌های روان‌شناختی اقوام کار می‌کنند، ادعای آن را ندارند که این ویژگی‌ها نقش محوری در شکل بخشیدن به‌رفتار اجتماعی آنها دارد. در نتیجه نپرداختن به‌بررسی وجه زندگی اقوام سلت یعنی ساکنان پیشین انگلیس تأثیری در روند بررسی رشد دمکراسی انگلیس ندارد.

استقرار انگلوساکسون‌ها در انگلیس

پس از تلاشی امپراتوری رم در سده پنجم و از بین‌رفتن قدرت و نفوذ آن در انگلیس، سران سلت برای رویارویی با خطر یورش اقوام بربر به‌ساکسون‌ها که خود نیز قومی بربر به‌شمار می‌رفتند، رجوع می‌کنند و گروهی از آنها را به‌انگلیس فرا می‌خوانند. غافل از آنکه با این کار، گرگ را

وارد گله گوسفندان نمودند. ساکسون‌ها پس از چندی بر علیه سران سلت برمی‌خیزند، و آنها را از دم تیغ می‌گذرانند، بدین‌ترتیب در منطقه کنت و در شهرک‌های رمی مستقر می‌شوند. به‌دنبال استقرار این گروه، دیگر اقوام ساکسون و نیز انگل‌ها و ژوت‌ها یورش به‌سرزمین‌های انگلیس را آغاز می‌کنند. به‌جز منطقه کنت، آنها عمده شهرک‌های رمی را ویران کرده و روستاهارا به‌آتش می‌کشند.مردم بومی سلت از ترس آنهایابه‌سرزمین‌های دیگر مانند ایرلند و شمال باختری فرانسه مهاجرت کردند، یا اینکه از سر ناچاری به‌بندگی یا بردگی حاکمان تازه درآمدند. ویرانی شهرها به‌دنبال خود سست شدن مناسبات بازرگانی را آورد. ساکسون‌ها مراکز و شخصیت‌های مسیحی را هم در امان نگذاشتند. بد (Bede) تاریخ‌نویس آن دوره می‌نویسد: " آتشی که این اقوام بی‌دین برپا کردند، بازتاب انتقام پروردگار از گناهان انسان‌ها بود». این فاتحان بربر، همه شهرها و روستاهای نزدیک آنها را ویران و غارت کرده و از دریای خاور تا دریای باختر، بی‌آنکه کسی در برابرشان ایستادگی کند، همه‌جا را به‌آتش کشیدند. همه‌جا، کشیشان را در برابر محراب کشتند. مرشدان دینی و پیروانشان همه‌جا از دم تیغ گذشتند. دیگرکسی نبود تا مردگان را دفن کند.

انگل‌ها و ساکسون‌ها بخشی از اقوام ژرمن بودند که از نظر سطح و شیوه زندگی اجتماعی واقتصادی مانند همه ژرمن‌ها بودند. آنها به‌هنگام یورش به‌انگلیس، که از سده پنجم آغاز می‌شود، هنوز در سطح مناسبات قبیله‌ای به‌سر می‌بردند. ساختار پیچیده و سلسله مراتبی حکومت شکل نگرفته بود. رئیس قبیله که فرماندار جنگی بود، توسط مردم قبیله و به‌ویژه به‌هنگام کارزارهای مهم برگزیده می‌شد. گزارش‌های به‌جا مانده درباره شیوه زندگی آنها به‌پرخوری، زیاده روی در نوشیدن مشروب اشاره می‌کنند و اینکه هیچ نشانی از پرهیزگاری و پارسایی که ویژه ادیان

خاورمیانه بود، در آنها به‌چشم نمی‌خورد. به‌هنگام یورش و جنگ سخت‌دل و بی‌رحم بوده و رفتارشان خشن و وحشیانه بوده و هیچ توجهی به‌جنبه‌های انسانی نداشتند. جنگ‌ورزی مهم‌ترین خوشی آنها بود، با این حال، درپس این نمای وحشی، جنبه‌های نجیب وشایسته به‌چشم می‌خورد. برخوردشان به‌روابط اجتماعی جدی و به‌دور از هرزه گردی بود. زنان به‌روابط ازدواج و زناشویی پای‌بند و وفادار بودند. مردان قبیله به‌سران خود احترام نهاده و در پیمان خود با آنها تا پای فداکاری پیش می‌رفتند. آنها همین رویکرد را به‌هنگام پذیرش دین مسیحی با باورهای دینی و باکشیشان داشتند. زندگی اقتصادی آنها بر پایه کشاورزی استوار بود. آنها پس از تصرف سرزمین‌های سلت‌ها و بیرون راندن ایشان، دهکده‌های خود را بنا می‌کردند که سازگار با ساختار قبیله‌ای آنها بود. رئیس قبیله بزرگترین خانه را داشت و سهمی از برداشت کشاورزان برای پوشش هزینه‌های جنگی و غیره به‌وی واگذار می‌شد. گذشته از رئیس قبیله که تان یا تین (thane) خوانده می‌شد، مردان آزاد قبیله بودند که پیمان وفاداری با رئیس که برگزیده آنها بود، داشتند. پس از این گروه آزادان، گروه‌های مختلفی در قبیله وجود داشت که طیفی را از بردگان تا نیمه آزادان تشکیل می‌دادند. بردگان احتمالاً اسیران جنگی بودند که برای کارهای کشاورزی و راه سازی، از آنها بهره برداری می‌شد.

تاریخ‌نویسان از یورش ساکسون‌ها در خلال یک دوره دراز یاد می‌کنند. آنها، به‌صورت گروه‌های قبیله‌ای پیرامون یک شاه یا سرور چند قبیله به‌انگلیس یورش می‌آوردند و در سرزمین اشغالی، مستقر می‌شدند. اندک‌اندک منطقه‌های زیادی که هریک حکومت قبیله‌ای خود را داشت، شکل می‌گیرد. باگذشت زمان، از نزدیکی آنها به‌هم به‌دلیل نیاز جنگی، مجموعه‌های حکومتی بزرگ‌تر پدید می‌آید. در سده هفتم میلادی، هفت

پادشاهی انگلوساکسون در انگلیس وجود داشت و درسده‌های پس‌تر شمار آنها به‌سه، کاهش می‌یابد که درجنوب، مرکز و شمال انگلیس پابرجا شده بودند.

جنگ میان شاه‌نشین‌های مختلف کم‌کم به‌بزرگ نمودن برخی از آنها و نابودی دیگران می‌انجامد. در آغاز سده هشتم، اوفا (offa) شاه مرسی (Mercie) توانست برچند منطقه دیگر مانند کنت (Kent) و انگل‌نشین خاوری چیره گشته، و خود را "شاه انگلستان" بنامد. یک سده پس‌تر، اکگبرت (Ecgbert) شاه وسکس (Wessex) توانست شاه مرسی را در (۸۲۵) شکست داده، ونیز چند شاه‌نشین مهم دیگر را زیر چنگ خود آورد و بدین‌ترتیب به‌بزرگترین پادشاه انگلوساکسون پیش از یورش وایکیینگ‌ها، تبدیل شود. با اینکه این خاندان توانست یک قدرت سیاسی بس نیرومند نسبت به‌پادشاهی‌های گذشته به‌وجود آورد ولی نتوانست ثبات سیاسی درازمدتی را برقرار سازد. انگلیس اغلب گرفتار جنگ و ستیز و آشوب، خواه بر اثر کشاکش بین شاهان، خواه بر اثر یورش بیگانگان، بود. آخرین شاه این خاندان ادوارد بود که به‌دلیل دینداری پرهیزگارانه‌اش چندان دربند سیاست نبود. او برای اثبات پارسایی‌اش کلیسای وست مینیستر را بیرون از لندن ساخت وکاخ شاهی را نیز از لندن به‌آنجا منتقل نمود. تاریخ‌نویسان می‌نویسند که دورشدن دربار شاه از شهر لندن کمک شایانی به‌توان‌مند شدن بورژوازی در دوره‌های پس‌تر و پیدایش روح استقلال‌خواهی در آنها نمود. اقدام مهم دیگر ادوارد که در تاریخ انگلیس نقش فراوانی داشت، واگذار نمودن تاج شاهی به‌گییوم نورماندی از تبار وایکینگ‌ها بود، چرا که، او به‌دلیل پرهیز از زناشویی فرزندی نداشت.

شرایط سیاسی و اجتماعی در دوران انگلوساکسون‌ها

استقرار ساکسون‌ها موجب پاگرفتن و پایدار شدن نظام پادشاهی گردید. شاه برای ساکسون‌ها فرزند خدایی به‌نام ودن (Woden) به‌شمار می‌آمد، و پس از گرویدن آنها به‌دین مسیحی، از سده هشتم به‌پس، شاه برگزیده خدا برروی زمین یا به‌زبانی مسیح جهان گذرا به‌شمار می‌رفت. شاهان همواره از همان خاندان که سیمای مقدس یافته بود، برمی‌خاستند. در پیرامون شاه، شورای خردمندان (witan, witenagemot) وجود داشت که از قدرت فراوانی در زمینه دادرسی و همکاری با شاه برخوردار بود. این شورا که از همان خاندان و سران قبیله‌ها و مدتی پس‌تر از اسقف‌ها تشکیل می‌شد، برگزینش شاه اختیار داشت. این شورا، بالاترین مرجع دادرسی بود و حق برکنار کردن شاه ناشایسته را، همواره از میان همان خاندان، داشت. بنابراین، می‌توان گفت که پادشاهی جنبه نیمه انتخابی در رابطه با خانواده‌ای معین داشت.

منتسکیو ریشه زندگی و سنت پارلمانی انگلیس را در وجود این شورای خردمندان می‌دانست و سرچشمه آن را در شیوه زندگی قبیله‌های ژرمن اروپا می‌دید. به‌هرحال، اعضای این شوراها و دیگر بزرگان قبیله‌های انگلوساکسون، اشرافیت انگلوساکسون را تشکیل داده، و افزون بر مقام‌های اداری حکومت، سرزمین‌های پهناوری را از آن خود کردند و قلمروهای خود را به‌شهزاده‌نشین‌هایی به‌نام (earldom) تبدیل کردند که از نظر اجتماعی همانند دوک‌نشین‌های فرانسه و ایتالیا بودند، و حقوق و امتیازات فراوانی در زمینه اداره سرزمین خود داشته، و بی‌مانند به‌یک قدرت سیاسی نیمه مستقل نبودند.

شاه‌نشین‌های پراکنده‌ای که ساکسون‌ها و انگل‌ها در انگلیس به‌وجود آوردند، به‌منطقه‌هایی چند که بخش یا استان (shire) نامیده می‌شدند،

تقسیم می‌شد. بازمانده‌های این تقسیم بندی را در نامهای آکسفورد شایر و یورکشایر و غیره می‌بینیم. مرزهای این منطقه‌ها کم و بیش حفظ شده و هنوز مرز بین برخی استان‌ها را تشکیل می‌دهد. این شهرستان‌ها درآغاز یک واحد دادرسی و اداری بوده و جایگاه دیوان محلی بودند. اهالی دهکده‌ها، البته دهقانان آزاد، نمایندگان خود را به‌آنجا می‌فرستادند. مدتی پس‌تر، شاه نیز نماینده‌ای در آنجا که کلانتر (sheriff) نامیده می‌شد، داشت. این مقام که از دل سنت دانمارکی‌ها سرچشمه می‌گیرد، خویش‌کاری دادرسی و حفظ نظم را داشت و زیردست (ealdorman) که هم فرمانده نظامی بوده و هم رئیس دستگاه اداری و دادگاه بود، به‌شمار می‌رفت. هر بخشی (shire) به‌چند صدگان (hundreds) متشکل از صد خانواده تقسیم می‌شد که سربازان مورد نیاز شاه را تحویل می‌دادند. این صدگان‌ها به‌نوبه خود از دهکده‌های انگلیسی قدیم تشکیل می‌شد. نباید فراموش کرد، که ساختار اداری استواری که چند سده واپس‌تر بدین نام‌ها مشاهده می‌شد، پی‌آمد تحولی دراز بود. امر گردآوری مالیات، حفظ نظم و دادرسی در سدگان‌ها و در بخش‌ها به‌عهده مردان آزاد بود که زیر نظر نماینده شاه، کلانتر (sheriff) و (ealdorman) قرار داشتند ولی با گذشت زمان از دایره آزادی این دهقانان آزاد کاسته می‌شود و آنها کم‌کم به‌اشراف زمین‌دار، و در مرحله‌ای پس‌تر به‌کشیشان و اسقف‌ها وابسته می‌شوند. بدین صورت، همان فرآیند تحول جامعه به‌سوی مناسبات فئودالی که در دیگرکشورهای اروپایی وجود داشت، در انگلیس نیز جاری بود.

گرچه پس از یورش انگلوساکسون‌ها ضربه شدیدی به‌زندگی و اقتصاد شهری وارد شد ولی زندگی شهری ناپدید نشد و به‌زودی درشهرک‌های رمی‌پیشین فعالیت اقتصادی از نو رونق می‌گیرد. شاهان منطقه کنت (Kent) از پایان سده ششم، شهرک رمی‌کانتربری

منطقه کنت (Kent) از پایان سده ششم، شهرک رمی کانتربری (Canterbury) را پایتخت خود ساختند. ساکسون‌های باختر انگلیس، پیرامون شهرک رمی وینچستر، گرد آمده و متمرکز شدند. بد (Bede) شهر لندن را به‌عنوان "مرکز ساکسون‌خاور انگلیس"، و "محل دیدار و مراوده مسافران زیادی که از دریا یا از خشکی می‌آمدند" می‌شناسد. از این گذشته، استقرار اسقف‌ها در شهرک‌های رمی موجب گسترش این شهرها گردید. می‌نویسند که اوفا (Offa) پادشاه مرسی به‌سال (۷۹۵) از شارلمانی می‌خواهد که از بازرگانان انگلیس که به‌اروپای قاره‌ای سفر می‌کردند، مراقبت و پشتیبانی کند.

امر دادرسی برعهده دیوان ـ دادگاه بخش بود که در آغاز به‌وسیله نمایندگان دهکده‌ها اداره می‌شد، و گویا مدتی پس‌تر تنها نمایندگان اشراف در آن حضور داشتند. از این نظر با دیوان‌های رمی که زیر نظر یک سالار (magistrat) برگماشته از سوی قدرت مرکزی اداره می‌شد فرق داشت. امور اداری و دادرسی بخش به‌عهده دیوان بخش بود، و این امور در سدگان به‌وسیله دیوان سدگان اداره می‌شد. پیرامون این دیوان‌ها شورای خردمندان آنجا وجود داشتند. این شوراها که از آزادمردان محلی تشکیل می‌شدند، هم نقش شورایی داشته، و هم اینکه به‌گونه‌ای در اداره اموردخالت می‌کردند. این نهادها بازتاب خودگردانی محلی بودند. بی‌سبب نیست که منتسکیو نگاه ویژه‌ای به‌آنها به‌عنوان نطفه پارلمان دارد. با گذشت زمان، از نقش و حضور دهقانان آزاد در این دیوان‌ها کاسته می‌شود، و نجیب‌زادگان فئودال جای آنها را می‌گیرند.

آگاهی درباره شیوه عمل این دیوان‌ها ناچیز است. بخشی از قوانین ساکسون از سده هفتم به‌دست رسیده است. آدم‌کشی بالاترین جرم به‌شمار می‌رفت. پس از آن دزدی مسلحانه قرار داشت، سپس

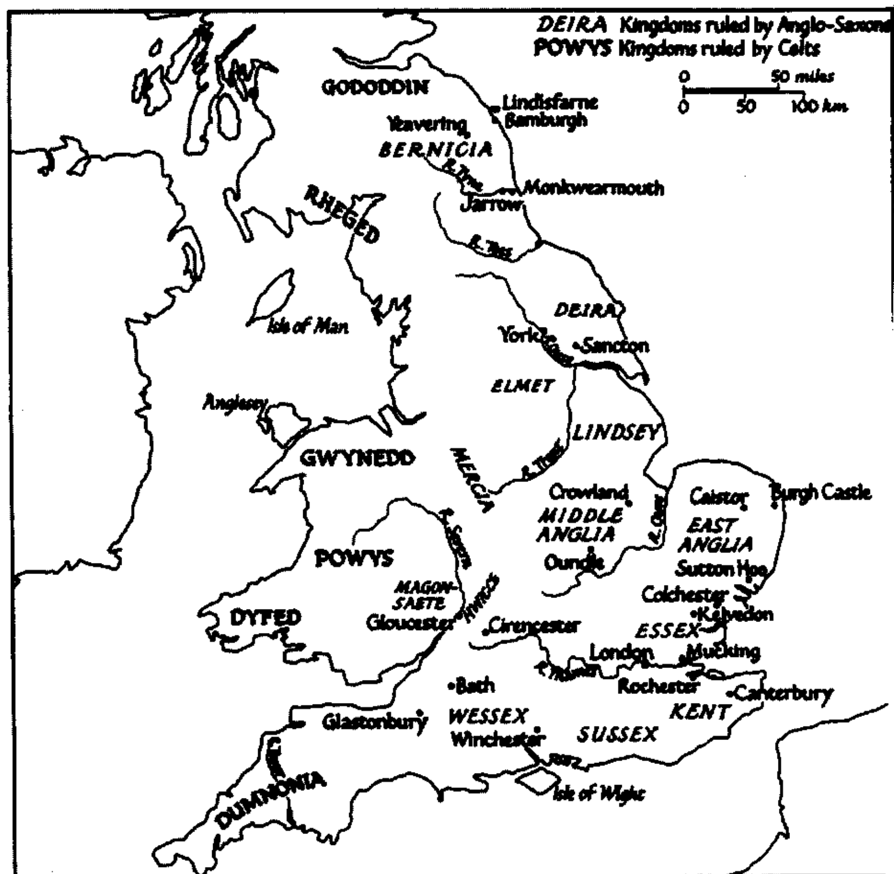
کشمکش‌های خشونت‌آمیز. مجازات به‌شمار قربانیان جنایت بستگی داشت. اسناد بازمانده از آن قوانین چنین یاد می‌کنند: "ما گروه دزدان را کسانی می‌دانیم که شمارشان از هفت نفر بیشتر نشود، اگر شمار آنها بین هفت و سی و پنج باشد، یک باند به‌شمار می‌روند و اگر شمارشان از سی و پنج بیشتر باشد، در این صورت یک سپاه‌اند. "اگر جرم بر علیه صلح اعلام شده توسط شاه بود، مجازات‌ها شدیدتر بودند." اگر کسی در سرای شاه زدوخورد می‌کرد، همه دارایی‌هایش را از دست می‌داد، و جانش نیز دراختیار شاه بود. اگر این جرم درکلیسا صورت می‌گرفت، او بایست صدوبیست شیلینگ بپردازد. و اگر همان جرم در خانه فرماندار (ealdorman) انجام می‌شد، او می‌بایست شصت شیلینگ به‌فرماندار و شصت شیلینگ به‌شاه بپردازد. و اگر زدوخورد در خانه یک دهقان رخ می‌داد، مجازات عبارت بود از پرداخت بیست شیلینگ به‌شاه و شش شیلینگ به‌دهقان". قانونی مانند قصاص (wergeld, wir-gild) که برای جرم آدم‌کشی، تاوان پولی در رابطه با خانواده مقتول معین می‌کرد، مبنای اعمال مجازات به‌شمار می‌رفت. این قانون بازمانده ساختار زندگی قبیله‌ای بود که در آن، فرد وجودی ناچیز داشته و اهمیت پدیده‌ها و رسوم جمعی بس بیشتر از وجوه زندگی فردی بود.

انگلوساکسون‌ها به‌هنگام تاختن به‌انگلیس، به‌باورهای دینی خود وفادار بودند ولی پس از استقرار، زمان درازی نمی‌گذرد و آنها به‌دین مسیحی روی می‌آورند. تصمیم پاپ گرگوار بزرگ در فرستادن گروهی مروج‌دینی به‌رهبری سنت‌اوگوستین در(۵۹۷)،نقش مهمی درسربلندی و گسترش دین مسیحیت داشت. او توانست شاه کنت را به‌سوی مسیحیت کشانیده و به‌کمک وی چندین کلیسا ساخت. روند دامنگستر شدن دین مسیحی و ساختن کلیساها و اسقف‌نشین‌های تازه، ادامه می‌یابد. در

(۶۹۰) از وجود پانزده اسقف‌نشین یاد می‌کنند، ولی در (۷۰۹) شمار آنها به‌هفده می‌رسد. گسترش کلیساها به‌همراه گسترش فرهنگ و آموزش را می‌آورد و فراگیری زبان‌های لاتین و یونانی از نو رواج می‌یابد. ساخته شدن راهب‌سراها که به‌کار آموزش دینی و غیردینی نیز می‌پرداختند، نیز این روند را بیشتر تقویت نمود. پیشرفت زندگی کلیسایی و افزایش شمار کشیشان و اسقف‌ها، پای آنها را به‌شوراهای خردمندان و دادگاههای بخش و سدگان بازکرده و نفوذشان را در دستگاه سیاسی و اداری فزونی می‌بخشد.

انگلوساکسون‌های حاکم بر انگلیس به‌نوبه خود گرفتار یورش وحشیانه قومی تازه به‌نام وایکینگ می‌گردند. آشوب‌ها وجنگ‌های ناشی از یورش بیگانگان این پی‌آمد را داشت که موجب تسریع روند شکل گرفتن یک گروه بندی نظامی حرفه‌ای شد. پیش از یورش وایکینگ‌ها، ارتش به‌معنای سازمانی از نظامیان حرفه‌ای وجود نداشت. شاه به‌هنگام جنگ و نیازبخش‌های مختلف کشور و مشخصاً به‌دهقانان آزاد و نجیب‌زادگان فرمان می‌داد تا سپاهی بفرستند. شاه و شهزادگان ساکسون ثروت لازم برای به‌وجود آوردن یک سازمان نظامی‌دائم و حرفه‌ای یابه‌کارگرفتن مزدوران جنگی را نداشتند. در نتیجه آنها چاره‌ای جز توسل گهگاه به‌مردان آزاد سرزمین‌های مختلف نداشتند.

یورش وایکینگ‌ها، داده‌ها را به‌زیان شیوه گذشته اداره ارتش دگرگون کرد. دیگر نمی‌شد با نیروهای غیرحرفه‌ای ناپایدار، به‌رودررویی با خطر یورش پی درپی وایکینگ‌ها پرداخت. دستگاه شاهی در نبود توانایی مالی، چاره‌ای تازه برای پاسخ گفتن به‌نیاز نظامی خود به‌یک ارتش‌دائمی و حرفه‌ای یافت، و آن واگذاشتن زمین‌های شاهی و عمومی به‌نجیب‌زادگان و آزادمردانی بود که به‌ارتش شاهی می‌پیوستند، یا نیروی نظامی در



نقشه انگلیس در ۶۰۰ میلادی

اختیارش می‌نهادند. بدین‌ترتیب دستگاه شاهی توانست بدون داشتن پول لازم ارتش دائم و حرفه‌ای فراز آورد.

دهقان آزاد درگذشته می‌توانست هم به‌عنوان سپاهی درخدمت نیروی نظامی‌شاه درآید، هم اینکه پس از پایان کارزار جنگی به‌سوی فعالیت کشاورزی خود باز گردد. ولی از این پس و به‌ویژه براثر پیچیده شدن تجهیزات نظامی، دیگر دهقان آزاد، توانایی تأمین هزینه وسایل جنگی و نگهداری آنها را نداشت. نظامی‌بودن خود به‌یک حرفه تبدیل می‌شود و یک گروه مهم اجتماعی را پیرامون این کارگرد می‌آورد. این گروه، که دارای زمین‌های واگذار شده مهمی بودند، با گذشت زمان، هرچه بیشتر از دهقانان آزاد متفاوت می‌شوند. وضعیت دهقانان آزاد نیز خود گرفتار تحول شد. آنها دربرابر شرایط ناامنی و ستیزهای محلی به‌قدرت نظامی‌این گروه پناه می‌بردند و در این راستا اندک‌اندک آزادی خود را قربانی امنیت نمودند. فرآیند تبدیل‌شدن دهقان آزاد به‌بنده، گرچه متأثر از عوامل مختلف اقتصادی بود، ولی این نکته نیز سهم مهمی در جهت تسریع آن داشت.

یورش وایکینگ‌ها ـ نورماندها

از سده دهم یا دقیق‌تر، از پایان سده نهم، یورش وایکینگ‌ها به‌انگلیس آغاز می‌شود. آنها نیز از اقوام ژرمن بودند که در اسکاندیناوی و دانمارک می‌زیستند. وایکینگ‌ها نیز چون ساکسون‌ها، رفتاری خشن و بی‌رحم داشتند. مردم ساکن روستاها،یعنی ساکسون‌ها در برابر یورش آنها یا از دم تیغ می‌گذشتند یا اینکه ناگزیر از فرار بودند، خانه‌های آنها به‌آتش کشیده می‌شد، و دهکده‌ها و کشتزارهایشان ویران می‌گشت. ولی بخت با ساکسون‌ها یار بود. یورش وایکینگ‌ها مدت زیادی به‌درازا نیانجامید.

وانگهی، آنها ظرفیت همگون شدن و آمیزش با بومی‌های سرزمین اشغال‌شده را داشتند. با این حال، وایکینگ‌ها باخود برخی رسوم را به‌انگلیس آوردند.

باید بین دو یورش وایکینگ‌ها فرق نهاد. نخست وایکینگ‌های نیمه‌وحشی که کارشان، ویران کردن، کشتار و غارتگری بود. گروه نخست بیشتر از اسکاندیناوی و دانمارک می‌آمدند و به‌دانمارکی معروف بودند. یورش دانمارکی‌ها دوره درازی از آشوب و جنگ و ویرانی به‌بار آورد ولی ساختار سیاسی و اجتماعی انگلیس را درهم نریخت. برعکس، یورش دوم وایکینگ‌ها که به‌یورش نورماندها نیز معروف است، پی‌آمدهای مهمی در زندگی سیاسی و اجتماعی انگلیس داشت. این بار، وایکینگ‌ها از منطقه نورماندی در شمال فرانسه که درآنجا مستقر شده بودند، به‌انگلیس یورش آوردند. آنها که به‌نورماند شناخته شده بودند، در همکاری با هم‌قوم‌هایشان در دانمارک، برحکومت انگلوساکسون چیره شده، و خاندان ساکسون‌ها را از بین بردند.

نورماندها به‌رهبری گیوم نورماندی که از فئودال‌های فرانسه و تیول‌دار شاه فرانسه به‌شمار می‌رفت، به‌انگلیس یورش آوردند. گیوم توانست بر هارولد که از سوی اغلب اشراف انگلیس به‌عنوان شاه انگلیس شناخته می‌شد، پیروز شده و از (۱۰۶۶) به‌پس بر انگلیس پادشاهی کند.

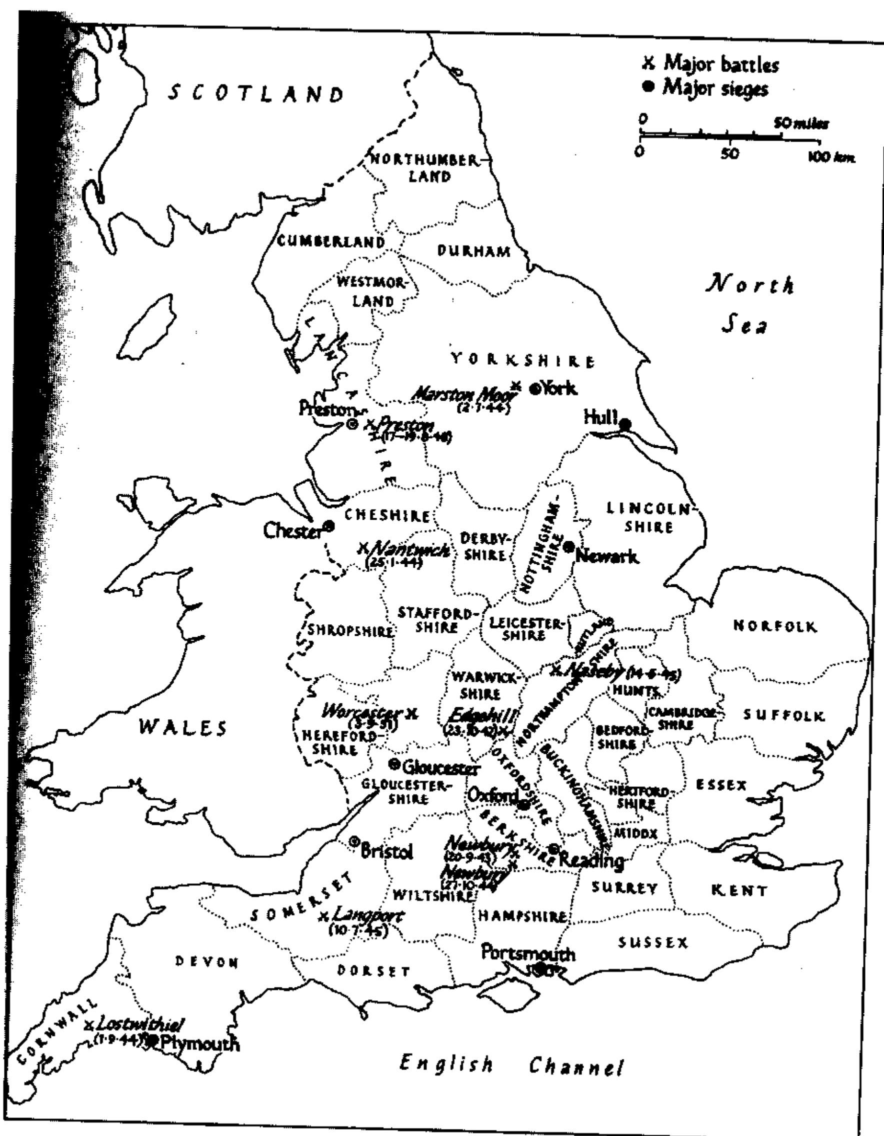
گیوم در آغاز به‌عنوان ادامه‌دهنده شیوه حکومتی ساکسون‌ها عمل می‌کند. او اغلب کادرهای حکومتی ساکسون را برسر کار نگاه می‌دارد. ولی بروز شورش‌هایی چند در مناطقی از انگلیس، نگرش گیوم را دگرگون کرد. او به‌همه کادرهای حکومتی و اشراف ساکسون بدگمان شده، و به‌سرکوب و ریشه کن کردن آنها پرداخت و به‌جای آنها یک ساختار نظامی برقرار کرد. سلسله مراتب نظامی نورماند بر بخش‌های

مختلف انگلیس حاکم می‌شود. کادرهای آن، زمین‌ها و دارایی‌های اشراف سرکوب شده را اشغال کرده و جایگزین آنها می‌شوند و درازای وفاداری و سرسپردگی فئودالی به‌شاه، از سوی وی به‌عنوان تیول‌دار منطقه‌های خود پابرجا می‌شوند و به‌نام کنت (Comt) جایگزین ارل‌های (Earl) پیشین می‌گردند.

شرایط سیاسی واجتماعی پس از یورش نورماندها

چیره شدن نورماندها در انگلیس، نظام فئودالی را به‌زیان ساختارهای سنتی تثبیت کرد. فئودال‌های تازه، بر همه نهادهای اداری در بخش‌ها و صدگان چنگ انداخته و کارکرد کلانتر و دادرس را به‌دست گرفته و یک حکومت نظامی آهنین برقرار می‌سازند. نورماندها به‌زبان فرانسه سخن می‌گفتند، این خود نیز بر فاصله آنها با مردم بومی به‌طور کلی و به‌ویژه در دیوان‌های محلی می‌افزود. از سده یازدهم به‌پس، فرانسه و لاتین به‌زبان نخبگان و فرهیختگان جامعه تبدیل می‌شود. فرانسه زبان رسمی و دیوانی انگلیس می‌گردد. زبان انگلیسی که زبان مردم بومی باقی می‌ماند، بناگزیر، گرفتار تحول گشته وبسیاری از واژه‌های فرانسه را می‌پذیرد، و باگذشت زمان به‌زبانی نو بدل شده، و از سده چهاردهم، با ساختاری تکامل‌یافته موفق می‌شود، به‌عنوان زبان‌ملی انگلیس سربلند کند.

برقراری حکومت نورماندها در مرحله نخست، سرشت روستایی جامعه را پررنگ کرد و شرایط زندگی اقتصادی را به‌سود اقتصاد روستایی و به‌زیان اقتصاد شهری تغییر داد. گیوم، شهرهای زیادی چون اکسفورد، چستر، یورک و دورچستر را ویران نمود، برعکس، لندن جان سالم به‌در برد. نظام تولیدی روستاها دگرگون نشد ولی روابط انسانی و اجتماعی بس تحول یافت. اغلب دهکده‌های آزاد به‌قلمروهای فئودالی پیوستند و به‌زیر



نقشه انگلیس در سده ده

اوتوریته لرد (Lord) رفتند. ساکنان این دهکده‌ها ناگزیر از انجام بیگاری برای فئودال گشته، و افزون براین، یک رشته مالیات‌های دیگر نیز به‌آنها می‌پرداختند. بردگی در این مناطق از بین می‌رود ولی در عوض بردگان پیشین و بسیاری از دهقانان آزاد گرفتار بندگی نسبت به‌فئودال می‌شوند که اغلب ناگزیر از انجام بیگاری بودند.

در برخی از مناطق، مانند شمال و بخش‌های خاوری که اسکاندیناوها در آنجا ساکن بودند، دهکده‌های آزاد باقی می‌مانند که تنها به‌شاه وابسته بودند. بدین‌ترتیب، گروههای متمایز اجتماعی شامل دهقان آزاد، دهقان بنده، و روستایی و پیشه ور وابسته یا آزاد پدیدار می‌شوند که از سده دوازدهم در تحول حقوق عمومی (Commun Law) و دادرسی شاهی بازتاب می‌یابند. مردان آزاد می‌توانستند به‌این حقوق توسل جسته و حتی برعلیه فئودال‌ها دادخواهی کنند. بندگان یک منطقه برای دادخواهی ناگزیر از رجوع به‌دیوان لرد بودند. این گروه از حق برخورداری از ژوری در زمینه دادخواهی محروم بودند، این حق تنها از آن افراد آزاد بود.

نورماندها به‌دلیل زندگی درفرانسه و رابطه نزدیک‌تر با فرهنگ ایتالیا توانستند با خود یک رشته تجربه‌ها و رسوم پیشرفته را به‌انگلیس وارد کنند. پیش از آنها پارلمان که در آن زمان معادل گردهمایی موقت نمایندگان بزرگان جامعه بود، وجود نداشت. آنها با خود اصل ژوری دادگاه را به‌انگلیس آوردند. پیش از آنها درانگلیس، دانشگاه، کلیساهای بزرگ و کاتدرال وجود نداشت. تثبیت قدرت نورماندها پس از یک دوره کوتاه آشوب وشورش، باخود ثبات نسبی و صلح و پیشرفت اقتصادی به‌همراه آورد. نورماندها هم برانگلیس حاکم بودند، هم اینکه درعین حال، بربخش بزرگی از فرانسه به‌عنوان تیول‌دار شاه فرانسه حکم می‌راندند. این امر نقش مهمی در گسترش مناسبات بازرگانی و رشد

اقتصادی انگلیس داشت.

شرایط زندگی اقتصادی در فاصله سده یازده تا چهارده، علیرغم حفظ چارچوب فئودالی، دچار تحول شد. دشت‌های زیادی به‌زمین کشاورزی تبدیل شدند. تبدیل زمین‌های بکر به‌زمین کشاورزی نیازمند بازوی کار فراوان بود، وکمبود جمعیت به‌این نیاز پاسخ نمی‌داد، در نتیجه، فئودال‌ها به‌سراغ اجاره دادن زمین‌ها به‌بندگان خود رفتند. در برخی مناطق، دهقانان به‌جای بیگاری، مالیات می‌پرداختند. در فاصله سه سده، جمعیت انگلیس نیز که از بلای جنگ‌های داخلی و یورش بیگانگان رهایی یافته بود، افزایش می‌یابد. برآوردها از جمعیت یک و نیم میلیون نفر درسده یازده و سه میلیون در سده چهارده یاد می‌کنند. دهکده‌ها رشد کرده، پرجمعیت می‌شوند، و درکنار کشاورزی پیشه‌ها و حرفه‌های صنعتی توسعه می‌یابند.

اقتصاد انگلیس از سده دوازده بدین‌سو، از صورت یک اقتصاد صرفاً روستایی به‌در آمده و با گسترش شهرها و افزایش جمعیت دهکده‌ها، بازرگانی و صنعت روند رشد تندی یافته و به‌همراه خود عناصر اجتماعی نوین وارد جامعه می‌سازد. سرچشمه رشد زندگی و اقتصاد شهری را باید در عوامل زیر جست: صلح داخلی و نبود جنگ‌های داخلی، توسعه فعالیت کلیسایی، کلیساها و راهب‌سراهای تازه، و افزایش نقش آنها در زمینه آموزش، ساخته شدن دبستان‌ها که به‌وسیله کلیساها اداره می‌شدند و نیز نظارت کشیشان بر رفتار روزمره مردم، موجب شد تا برخی از مراکز کلیسایی به‌کانون فعالیت اقتصادی تبدیل شوند. به‌زبانی می‌توان گفت که کلیساها همان فرآیندی راکه زندگی کلیسایی درآلمان طی کرد، یعنی تأثیر کیفی در رشد آموزش، فرهنگ و فعالیت اقتصادی، در انگلیس نیز دنبال کردند.

افزون بر توسعه شهرهای کهن و پیدایی شهرهای تازه، بندرها شکل گرفته و پرشمار می‌شوند، و به‌گسترش مناسبات بازرگانی با نروژ، فرانسه و شمال آلمان کمک می‌کنند. مناسبات بازرگانی با کشورهای دیگر موجب گشت تا در شهرها و بنادر، گروه بازرگانان بیگانه درکنار مردم بومی‌شکل بگیرد.

از سده دوازده، صنف‌ها با آهنگی تند در انگلیس پدیدار شده، و دفاع از منافع پیشه‌وران و کاسب کاران را به‌عهده می‌گیرند. از آنجاکه زندگی صنف‌ها درگرو مقررات سخت و پیچیده‌ای بود که هدف آنها جلوگیری از رقابت و نفوذ بیگانگان بیرون از صنف بود، نهادهایی از سوی صنف‌ها برای رعایت این مقررات به‌وجود می‌آیند. توسعه بازرگانی با فلاندر و شمال آلمان و به‌ویژه با بخش غربی فرانسه که در تیول نورماندها بود، کمک فراوانی به‌رشد اقتصادی اصناف نمود.

به‌هنگام یورش نورماندها، شهرها وابسته به‌اربابان فئودال بوده، ومالیات آنها توسط کلانتر (Sheriff) گرد می‌آمد. شهروند به‌دیوان فئودالی وابسته بود. با گذشت زمان، این امکان به‌وجود می‌آید که شهروندان ثروتمند، آزادی‌ها (یعنی امتیازات) را از اربابان بخرند. یکی از داستان‌های به‌جامانده از سده دوازدهم، نمونه جالبی از این روند را نشان می‌دهد. دادگاه فئودال دوتن از ساکنان شهر را که برسر مالکیت زمینی درگیری داشتند، به رزم تن به تن محکوم می‌کند و اینکه مالکیت از آن برنده خواهد بود. چون نتیجه کارزار آنها می‌رفت که یکی از آن دو سر به‌نیست شود، شهروندانی که نظاره‌گر این ماجرا بودند، از سر دلسوزی، برآن می‌شوند تا حق دادرسی و داوری در این موارد را از ارباب خریداری کنند.

در سده سیزدهم، خبر پدیدار شدن کمون‌ها در دیگر کشورهای

اروپا به‌انگلیس می‌رسد و اربابان فئودال را وحشت فرا می‌گیرد. این جمله بازمانده از آنها ماهیت کمون را بازمی‌تاباند: "کمون واژه‌ای نوین و نفرت بار، اختراع زیردستان برای اینکه خراج، مالیات و جریمه نپردازند". با این وجود، برخی از شهرها توانستند اندک اندک خود را از بندگی و وابستگی برون آورده، و هم‌تراز اربابان در ساختار سیاسی و اجتماعی جامعه فئودالی، نقش بازی کنند. این شهرها توانستند دیوان اداری و دادرسی خود را که رئیس آن شهردار (Major) بود، پدید آورند و پس از چندی در پارلمان شرکت کنند.

جنگ‌های صلیبی

ورود نورماندها به‌انگلیس، مردم این کشور را بیش از پیش به‌دین مسیحی و مسائل جهانی آن، از جمله پاپ‌سرا و بیت المقدس وابسته نمود. پیروزی صلاح‌الدین بر بیت‌المقدس و بیرون رفتن آن از چنگ مسیحی‌ها، چون بمبی در جهان مسیحی، از جمله در انگلیس عمل کرد. بلافاصله شاه هانری دوم مالیاتی را به‌منظور به‌راه انداختن سپاه صلیبی وضع می‌کند ولی این پول برای گردآوری سپاه و روانه کردن آن به‌بیت‌المقدس هزینه نشد، بلکه برای کمک به‌سپاهیان گسیل شده در کشورهای دیگر به‌کار گرفته شد. این امر مایه ناخرسندی کلیسائیان بود و از این لحاظ هانری دوم را سرزنش می‌کردند. هانری درپاسخ به‌آنها گفت" کشیشان ما را تشویق می‌کنند که به‌سراغ خطر برویم، چراکه کارزار جنگی هیچ آسیبی به‌آنها نمی‌زند". پس از هانری، ریچارد شیردل به‌تخت می‌نشیند و زیر تأثیر کشیشان و فضای رمانتیک جنگ‌های صلیبی، راه بیت المقدس را پیش می‌گیرد.

در این کارزار، شاه فرانسه، فیلیپ اوگوست نیز شرکت داشت. با

وجـود آنکـه تـاریخ‌نویسان از دلاوری‌هـای ریـچارد در ایـن کـارزار یـاد می‌کنند، آنها نتوانستند "سرزمین مقدس" را آزاد کنند. با وجود نـاکـامی ریچارد و علیرغم نادلخوشی نـجیب‌زادگـان انگـلیس از ایـن کـارزارهـا، جامعه انگـلیس مـدتی گـرفتار ایـن جنگ‌ها بـود و تـردیدی نـیست کـه جنگ‌های صلیبی پی‌آمدهای مهمی در تاریخ انگـلیس و اروپـا داشـتند. پایان جنگ‌های صلیبی آغازگر جنبش رنسانس اروپا بود. گـرچـه بـرقرار کـردن رابـطه عـلت و مـعلولی در ایـن مـورد نـادرست است ولی انکـار نمی‌توان کرد که تماس با خاور زمین کـه بـه‌لحاظ فـرهنگی و اقـتصادی پیشرفته‌تر از اروپای آن زمان بود، دست آوردهای گرانـبهایی، در زمـینه بازشدن افق دید، به‌چنگ آوردن دارایی‌هایی برآمده از غارت و دزدی و گسترش مناسبات بازرگانی، برای اروپائیان داشت. توجه به‌اندیشه یونان و رم باستان از این زمان آغاز می‌شود. به‌مدت سه سده، مدیترانه خـاوری به‌کانون بازرگانی و کشتیرانی جهان تبدیل می‌شود. شهرهای ژن، ونیز و مارسی که محل به‌کشتی نشستن صلیبیان برای رفتن به‌سرزمین مـقدس بودند، به‌شهرهایی بزرگ با فعالیت مهم اقتصادی فرا می‌رویند. شهرهای دیگر اروپا و از جمله انگلیس نیز از تکاپوی ناشی از جنگ‌های صلیبی و گسترش مناسبات بازرگانی بهره فراوان بردند. فضای جنگ و دور بودن شاه و یا بخشی از قدرت وی از پهنه سیاسی کشور، به‌نجیب‌زادگان امکان می‌داد تا هرچه بیشتر در برابر حکومت، گردن بیفرازند. درست درفضای متأثر از جنگ‌های صلیبی بود که نجیب‌زادگان در اتحاد با بورژوازی لندن تـوانسـتند مـنشور بـزرگ را (تـوضیح بـیشتر در یکـی دو بـرگ پـائین‌تر) به‌امضای پادشاه، ژان بی‌زمین برسانند.

۲ـ از جنگ‌های صلیبی تا جنگ‌های صد ساله

نطفه‌های دمکراسی

شاید سخن گفتن از دمکراسی به‌معنای اداره کشور به‌وسیله مردم، در انگلیس سده سیزدهم نادرست بنظر آید ولی اگر دمکراسی را نه از زاویه یک نظام سیاسی جا افتاده بلکه از دیدگاه فرآیندی درازمدت در نظر گیریم که نقطه آغاز آن پیکار با خودکامگی بوده و به‌تدریج به‌نظامی‌که همه امور آن به‌وسیله نمایندگان مردم اداره می‌شود، نادرست نمی‌باشد.

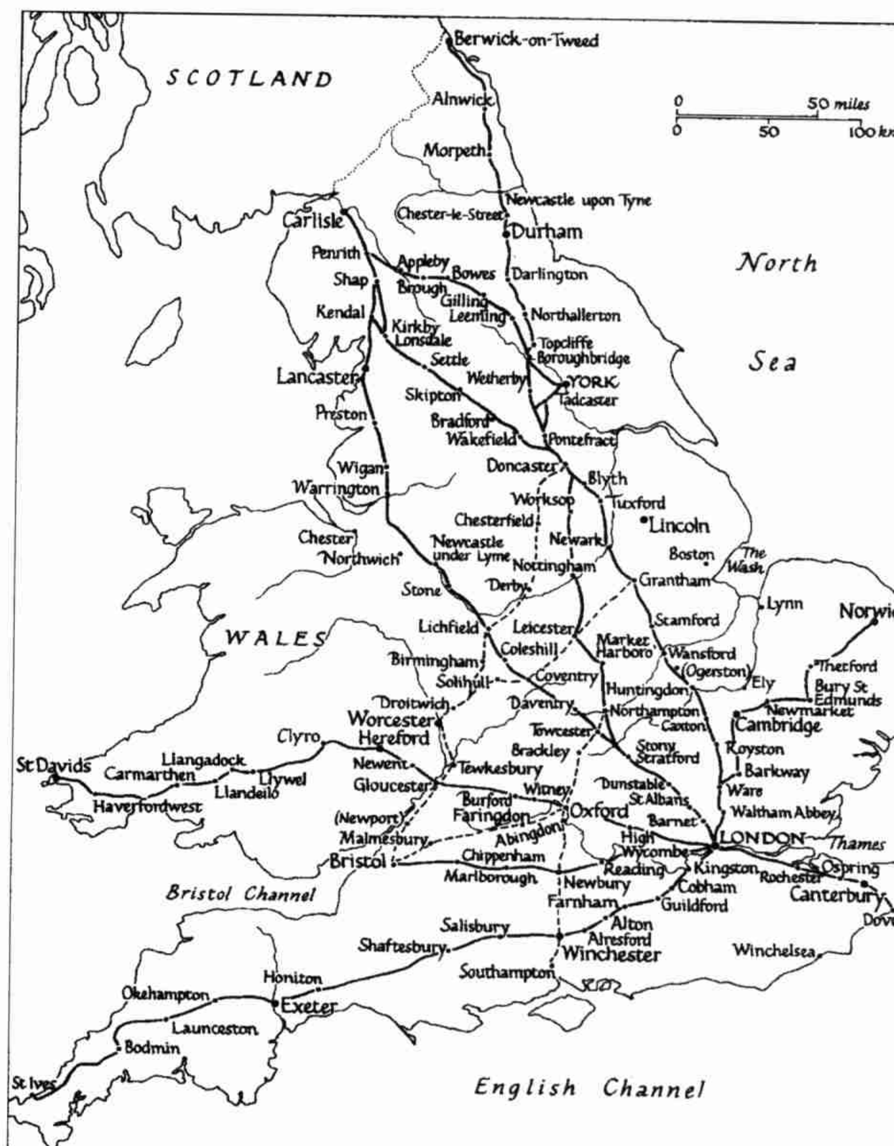
افزایش جمعیت شهرها و اهمیت یافتن روزافزون نقش بازرگانان و پیشه‌وران در زندگی شهری، زمینه‌ساز تحولی مهم در زندگی اداری، سیاسی شهرها گردید. پیش از سده دوازده، شهرها توسط کارمندان شاه و لردها اداره می‌شدند. از پایان سده دوازده، کم‌کم موج جنبش کمونی که از ایتالیا آغاز شده و در فرانسه و فلاندر و شمال آلمان دامنه پیدا کرده بود، به‌انگلیس نیز کشیده می‌شود. پیمان‌ها و منشورهایی که به‌ساکنان شهر اجازه می‌داد، تا اداره امور داخلی خویش را به‌دست بگیرند، پدیدار شده و فزونی می‌یابند. مسئولیت‌ها گاه به‌صنف‌ها و گاه به‌جماعت شهرنشین واگذار می‌شد. حق شهروندی تنها به‌افراد آزاد تعلق می‌گرفت، کارگران، خدمتکاران خانگی و بندگانی که درشهر جاگرفته بودند، از این حق محروم بودند. قدرت واگذار شده به‌شهرها (Bourg) در زمینه برقراری نظم، پلیس، دادرسی و اقتصاد کم‌وبیش چشمگیر بود. این حقوق، با دقت و جزء به‌جزء در منشور قید شده و چگونگی سازمان اداری شهرداری و عنوان مقام‌های شهرداری در آن تصریح می‌شد.

برای نمونه، در شهر لندن، منشورهای چندی از (۱۱۹۱) تا (۱۲۰۶) چگونگی اداره شهرداری و اجازه برگزینش شهردار و اعضای شورای شهر راکه الزاماً از میان کاسبان ثروتمند برگزیده می‌شدند، معین می‌کرد.

بدین‌ترتیب، همان گروه شهروند دارا (Patricia) که در شهرهای ایتالیا و شمال آلمان شکل گرفته بود، در انگلیس هم پدیدار می‌شوند. این گروه یک رده اجتماعی ممتازی را به‌اعتبار ثروت و درجه افتخارات کسب شده، تشکیل می‌دادند.

درآغاز سده چهاردهم، سلسله مراتب اجتماعی کاملاً با آنچه درپی چیره شدن نورماندها به‌وجود آمده بود، فرق می‌کرد. دیگر خبری از فاتح و شکست خورده، نبود. گروه بالانشین را لردها و کلیسائیان اعم از نورماند وانگلیس تشکیل می‌دادند. رونق شهرنشینی، رشد بازرگانی و تاحدودی صنعت موجب شده بود تا عنصر تازه‌ای درکنار این گروههای ممتاز قرار بگیرد. بورژوازی نوپا، که ثروتمند و آزاد شده و مسئولیت‌های مهم در قدرت شهرداری‌ها به‌دست آورده بود، دعوی آن را داشت که جایگاهی درخور، مانند دیگر بزرگان در جامعه و حکومت داشته باشد.

کلیسا به‌صورت یک قدرت مهم اقتصادی درآمد و اسقف‌ها کم و بیش در همان رده اجتماعی جای می‌گرفتند که لردها قرارداشتند و بدین اعتبار از قدرت فراوانی برخوردار بودند. باگذشت زمان، کلیسا به‌دلیل پیوندی که با رم داشت، بازتاب‌دهنده همان ادعاهای رم نسبت به‌قدرت سیاسی می‌شود و به‌دلیل داشتن انحصار فرهنگ و آموزش، در دیوان اداری از رده لردها فراتر رفته، و با حضور در شورای کوچک (نقش نخست وزیر دراختیار یک اسقف بود) و شورای بزرگ در قدرت شریک می‌شود. نورماندها که پیوند ویژه‌ای با پاپ رم داشتند و در جریان یورش به‌انگلیس از پشتیبانی آن برخوردار بودند، زمینه‌ساز رشد نفوذ پاپ‌سرا در زندگی کلیسایی و سیاسی انگلیس شدند. انگلیس، سیر همگون شدن با اروپا را از نظر دینی دنبال می‌کند. دسته‌های گوناگون دینی مانند فرانسیسکن، دومینیکن و بندیکتن که در اروپا پدیدار شده بودند، در انگلیس نیز



نقشه انگلیس در سده چهارده

گسترش یافتند. و موجب بالا بردن سطح زندگی روشنفکری گـردیدند. روند همگونی دینی انگلیس با اروپا و افزایش نفوذ پاپ‌سرا از ایـن نـظر مهم است که زندگی سیاسی انگلیس را تحت تأثیر قرارداده و به‌کلیسائیان انگلیس امکان داد تا در برابر حکومت و شاه سربلند کنند.

گیوم خواهان توانمند شدن کلیساها بود ولی به‌شرط اینکه سربه‌راه و فرمانبردار شاه باشند. درآغاز، چیرگی وبالادستی قدرت دنیوی(گذرا) بر قدرت معنوی هم، در رابطه میان شاه و کلیسا به‌چشم می‌خورد، هم اینکه کشیشان محلی پیرو و فرمانبردار لردها بـودند و تـوسط آنـها بـرگماشته می‌شدند. دامنه رفرم گرگوری که خـواهـان اسـتقلال کـلیساها از قـدرت دنیوی بود، به‌انگلیس نیز کشانیده شد و پاپ‌سرا خواستار وابسته بـودن اسقف‌ها و کشیشان به‌رم بود تا به‌مراکز قدرت در انگلیس. مدتی پس از مرگ گیوم، کشاکش برسر قـدرت بـین کـلیسا و حکـومت انگـلیس بـالا می‌گیرد. این کشاکش با امتیاز دادن هانری اول به‌سود کلیسا پایان می‌گیرد. بدین‌ترتیب که کشیشان بـه‌اربـابان فـئودال مـنطقه خـود اعـلام وفـاداری می‌کنند ولی گزینش آنها در دایره اختیار کلیسا می‌باشد.

درنیمه دوم سده دوازده، کشمکش کلیسا با قدرت دنیوی از سر گرفته می‌شود. توماس بکت که سراسقف کانتربوری یعنی سرآمـد کـلیساهای انگلیس بود، در برابـر هـانری دوم خـواسـتار آن مـی‌شود کـه دادرسـی کشیشان از دایره اختیار دادگاه شاهی بیرون آمده و دراختیار دادگاه ویژه کلیسا قرار بگیرد. هانری با این امر مخالف بـود. پس از کشـمکش‌هایی چند، سرانجام توماس بکت به‌وسیله چهارتن از شوالیـه‌های هـانری در (۱۱۷۰) کشته می‌شود. این امـر مـوجب بـروز انـفجاری تـند در روابـط پاپ‌سرا بـا حکـومت انگـلیس مـی‌شود. کشـتن یک سـراسـقف تـوسط شوالیه‌های یک پادشاه مهمتر از آن است که پاپ به‌سادگی از آن بگذرد.

هانری دوم گرفتار لعنت پاپ شد. او زمانی توانست بخشودگی را به‌دست آورد که از حق کنترل بر انتشار فرمان‌های پاپ دست کشیده، با احضار کشیشان به‌رم از سوی پاپ مخالفت نکند، و بپذیرد که کشیشان می‌توانند خواستار انتقال پرونده خود از دادگاه شاهی به‌دادگاه کلیسایی گردند.

درآغاز سده سیزده، ستیزه از نو سر می‌گیرد. این بار، پادشاه انگلیس که ژان بی‌زمین نامیده می‌شد، از شناسایی گزینش سراسقف جدید کانتربوری خودداری ورزیده وبا این امر که سراسقف کانتربوری تیول‌دار پاپ به‌شمار رفته و به‌وی خراج بپردازد، مخالفت می‌کند. شاه دوباره گرفتار لعنت پاپ می‌شود و از سر تلافی به‌غارت دارایی‌های کلیسا دست می‌زند. پس از مدتی، سرانجام کلیسای انگلیس و شاه در (۱۲۱۳) به‌سازش می‌رسند. حق شاه در زمینه اینکه برگزیدن کشیشان توسط کلیسا باید به‌تأیید شاه برسد، تثبیت می‌شود، وشاه نیز در عوض می‌پذیرد که به‌گزینش کشیشان توسط کلیسا احترام بگذارد.

سرکشی کلیسا در برابر قدرت خودکامه شاه و ادعای اینکه نه به‌شاه بلکه به‌پاپ وابسته باشد، نوعی آوردجویی بزرگ با شاه و قدرت بی‌چون وچرای آن بود. این امر در پایین آوردن اعتبار بی‌منازع شاه تأثیر داشت، و زمینه‌ساز گردن‌کشی نیروهای اجتماعی دیگر در برابر شاه و قدرت وی گردید.

اشاره به‌یکی از رسوم انگلیس در دوره نورماندها نمونه خوبی از قدرت کلیسا و رسوم محلی در رویارویی با آتوریته مرکزی را نشان می‌دهد. در بالا گفته شد که امر برقراری دادرسی و نظم محلی دراختیار بخش‌ها و سدگان بود. اگر جنایتکاری از دست مأموران سدگان فرار می‌کرد، آنها وی را تا مرز سدگان دنبال کرده و از آن پس، با ندا دادن ماموران سدگان همسایه، امر تعقیب بزهکار را به‌آنها وامی‌گذاشتند. در

این میان، اگر بزهکار به‌درون کلیسایی پناهنده می‌شد، ماموران انتظامی‌حق وارد شدن در کلیسا و دستگیری وی را نداشتند. در این صورت، بزهکار فراری می‌توانست خواهان آمدن نماینده شاه به‌درون کلیسا و مذاکره با وی گردد و در برابر وی " دوری جستن خود از کشور شاه" را اعلام نماید. در این مراسم، بزهکار سوگند یاد می‌کند که کشور را ترک گفته و دیگر باز نگردد، در این صورت، نماینده شاه بندری را معین می‌کرد و بزهکار می‌بایست هرچه زودتر راهی آنجاشده و از آنجا، کشور را ترک کند.

نورماندها با خود رسم ژوری دادگاه را به‌انگلیس آوردند. این رسم که با گذشت زمان به‌نهادی با اعتبار تبدیل می‌شود، درآغاز رسمی بود که نورماندها از فرانک‌ها به‌عاریت گرفته بودند. این رسم درپی آن بود که حقیقت یک ماجرا را از دل شهادت آنهایی که شناسایی داشتند، بیرون آورد .با گذشت زمان، احضار ژوری برای دادرسی در همه پرونده‌های جنایی به‌امری عادی بدل می‌شود و کم‌کم دادگاههای محلی به‌ریاست کلانتر و درمرحله واپس‌تر دادرس‌های شاهی، جایگزین دادگاههای اربابان فئودال و نظام قانونی آنها می‌شوند.

دادرس‌های شاهی که پیوسته در حرکت از جایی به‌جای دیگر بودند، از سویی در دادرسی‌های خود از رسوم و قوانین محلی کمک می‌گرفتند و از سوی دیگر به‌گزینش بهترین قوانین و کاربست آنها در همه‌جا می‌پرداختند. فرآیندی که برپایه شیوه کار دادرس‌های شاهی دنبال شد، به‌پیدایش قوانین عمومی (commun law) منجر گردید. رسوم محلی نابود نشدند، بلکه همچون نهرهایی به‌رود بزرگ قوانین عمومی یا مشترک پیوستند. دیوان مرکزی دادرسی کشور همه پیشینه‌ها را در دفتر ثبت می‌کرد و بدین‌ترتیب، اندک اندک یک مجموعه قانونی در انگلیس شکل

گرفت که همه پرونده‌های دادرسی را می‌پوشانید.

رسوم و قوانین محلی که وارد قوانین عمومی‌شدند، درسنجش با خودکامگی بی‌لگام فئودال‌های خاور زمین، دارای اعتبار و قدرت فراوانی بودند. یکی از نمونه‌های جالب، به‌ثبت رسوم محلی بر می‌گردد. هر لردی ناچار از احترام نهادن به‌رسوم قلمرو فئودالی، یعنی رسوم کهن دهکده بود. این دهقانان روستا بودند که حقوق و وظایف خود را به‌دادگاه و دیوان یادآوری می‌کردند. مدتی پس‌تر، همه این حقوق و وظایف روستائیان در دفتری نوشته و نگهداری می‌شود. در میانه سده سیزدهم، این رسم برقرار می‌شود که یک نسخه از آن برگ از دفتر راکه شامل حقوق و وظایف یک روستایی می‌شود، به‌وی ارائه کنند.

گیوم فاتح گرچه بسیاری از شهرها ودهکده‌ها را ویران می‌کند، ولی دربرابر شهر لندن متعهد می‌شود که حقوق و آزادی‌های آنجا را پاس بدارد. او چنین سوگند یاد می‌کند: "من گیوم شاه به‌تمام شهروندان لندن، به‌اسقف و فرماندار آنجا احترام می‌گذارم و یادآور می‌شوم که همه قوانینی راکه از زمان شاه ادوارد دارید، مراعات کنم.»

بدین‌ترتیب، با گذشت زمان، اعتبار قانون بیشتر می‌شد و بخش‌های مختلف جامعه به‌آن احترام گذاشته و آن را رعایت می‌کردند. تثبیت اعتبار قانون در مناسبات اجتماعی و اداره امور مالی و دادرسی براین پایه، توانست به‌زیان شیوه کار نظام‌های خودکامه عمل کند. از این‌رو، می‌توان گفت که پیشرفت نظام قانونی در انگلیس، کمک فراوانی به‌پی‌ریختن پایه‌های لازم به‌منظور ساخته شدن دمکراسی در دوره‌های واپس‌ترکرد. پر روشن است که نظام‌قانونی را نمی‌توان مترادف دمکراسی دانست و کارشناسان دانش سیاسی در این تردیدی ندارند ولی انکار نمی‌توان کرد که برقرار شدن ساختار قانونی و متکی بودن مناسبات اداری

و دادرسی به‌قانون، به‌لحاظ تاریخی در جهت سست نمودن نظام خودکامه عمل نمودند.

منشور بزرگ، نخستین "قانون اساسی" انگلیس

پادشاه با واگذاری قلمروهای حکومت به‌اربابان فئودال از سویی خدمت آنها را می‌خرید، و از سوی دیگر به‌گرایش گریز از مرکز نظام سیاسی فئودالی دامن می‌زد. از اواخر سده دوازده، رشته شورش‌هایی توسط کنت‌ها بر علیه آتوریته پادشاه آغاز شد و گسترش یافت. شورش اربابان فئودال بر علیه پادشاهان، گاه به‌سازش برسر پیمان‌ها یا منشورهایی می‌انجامید که شاه ناگزیر از رعایت آنها می‌شد. از آن میان، منشورهانری اول در (۱۱۰۰)، "تدارکات آکسفورد" در (۱۲۵۸) در زمان‌هانری سوم، و "صلح کنیل ورث" در (۱۲۶۶)، و به‌ویژه "منشور بزرگ" سال (۱۲۱۵) در زمان ژان بی‌زمین معروف‌اند. به‌میان آمدن این منشورها کمک درخوری به‌تعریف دقیق حقوق و اختیارات بزرگان و شاه نسبت به‌هم و بیرون آمدن از حالت خودکامگی نمود. این امر تنها به‌رابطه شاه و بزرگان فئودال محدود نمی‌شد. دهقانان آزاد و شهرها نیز در پاره‌ای موارد توانستند در رابطه با شاه و بزرگان فئودال به‌ثبت و تدوین حقوق خود همت گماشته و بدین‌ترتیب از دامنه خودکامگی بکاهند.

پیمانی که بیش از همه معروف شد، منشور بزرگ (۱۲۱۵) بود. نیاز روزافزون ژان بی‌زمین به‌پول و نگرانی وی در از دست دادن سرزمین‌خود در فرانسه، او را به‌سوی تحمیل پی درپی خراج‌های گوناگون و به‌بهانه‌های مختلف می‌نمود. چون این امر از حد تحمل عادی فئودال‌ها درمی‌گذرد، شورش‌هایی از سوی بارون‌ها در شمال انگلیس به‌سال (۱۲۱۳) آغاز می‌شود. در این میان، کشاکش پادشاه با پاپ و لعنت شدن وی از سوی

پاپ، گرچه به‌سازش بین آن دو می‌انجامد ولی از اعتبار شاه می‌کاهد، و در تبدیل ناخرسندی واعتراض فئودال‌ها به‌شورش کمک می‌کند. شورش بارون‌ها در شمال و پیوستن بارون‌های مناطق دیگر به‌این جنبش در (۱۲۱۴) چنان دامنه پیدا می‌کند که شاه از سرکوب آنها درمی‌ماند.

سراسقف کانتربوری که شاه برسر تأیید مقام وی با پاپ درگیر می‌شود، مغز این شورش به‌شمار می‌رفت. او درنهان بارون‌های شورشی را گرد هم می‌آورد و منشور کهن هانری اول که همه آن را فراموش کرده بودند، برایشان می‌خواند. در این منشور، شاه تعهد داده بود که حقوق زیردستان خود و رسوم کشور را رعایت کند. بارون‌ها سوگند یاد می‌کنند که جنگ با شاه را تا زمانی که وی سوگند وفاداری به‌این منشور ادا کند، ادامه خواهند داد. در (۱۲۱۵) آنها پیام ناوفاداری که هر تیول‌داری به‌ارباب خود پیش از آغاز جنگ می‌داد، برای شاه می‌فرستند. شاه کوشید تا افراد آزاد را با خود همراه کند ولی به‌زودی دریافت که تمام کشور برعلیه اوست. شهر لندن با شور و هیجان از ارتش شورشی بارون‌ها استقبال می‌کند. لعنت شدن شاه توسط پاپ خاطره تلخی در مردم به‌جای نهاده بود و آنها دل خوشی از شاه نداشتند. پایتخت در دست شورشیان بود، دستگاه اداری از کار افتاده بود و دربار دیگر درآمدی نداشت. شاه به‌خشم آمده بود ولی نمی‌توانست کاری بکند. چاره‌ای جز سپر انداختن نبود. او سرانجام می‌پذیرد که با بارون‌ها دیدار کند، و در ژوئن (۱۲۱۵)، منشور بزرگ را که شامل شصت و سه ماده می‌شد، امضا کند. این منشور نه یک قانون اساسی به‌معنای امروزین آن و نه یک اعلامیه حقوق به‌شمار می‌رفت. در آنجا، مهمترین امتیازات لردها، کلیسا و افراد آزاد برشمرده می‌شوند. ماده چهارده مقرر می‌دارد که موافقت اسقف‌ها، بارون‌ها و شهر لندن برای وضع یک مالیات تازه از سوی شاه ضروری

است. ماده شصت و یک، شورش را درصورتی که پادشاه تعهدات خود را زیرپابگذارد، برحق می‌شناسد. این نمونه‌ها نشان‌گر آن است که منشور، گوهر قابل استفاده‌ای برای نسل‌های آینده به‌منظور گسترش ابعاد آن بود. سند (۱۲۱۵) برآن بود که جلوی سوءاستفاده‌ها و زیاده‌روی‌های شاه را گرفته و وضعیت بارون‌های شورشی را تضمین کند.

فلسفه سیاسی منشور را در دو بند زیر می‌توان دریافت: "در کنار قوانین حکومت، حقوق جامعه وجود دارد،شاه باید به‌آنها احترام بگذارد، اگر آنها را زیرپا بنهد، وفاداری زیردستان شاه از بین رفته و شورش آنها برحق خواهد بود". "مالیات بستن نیازمند حضور نمایندگان است". در واقع بارون‌ها می‌خواستند که شاه برای وضع مالیات‌های تازه، از آنها و اربابان، در نشست پارلمان نظرخواهی کند ولی هرگز سخنی از شرکت مردم "پست" یعنی آزاد مردان نانجیب‌زاده در میان نبود. تنها استثنا در این مورد، به‌حضور نمایندگان شهر لندن که از شورش پشتیبانی کرده بودند، بر می‌گشت.

می‌گویند که منشور، نطفه قانون (habeas corpus) آینده را در دل می‌پرورید. متن منشور در این رابطه بدین قرار است: "هیچ فرد آزادی را نمی‌توان به‌زندان انداخت،به تبعید فرستاد، یا از بین برد، مگر آنکه بنابر دادرسی هم ترازانش و سازگار با قوانین کشور." این متن برای بارون‌هایی که آن را به‌امضای شاه رسانیدند، این معنا را داشت که اربابان توسط همتایان خود و مردان آزاد نیز به‌وسیله هم‌ترازان خویش محاکمه شوند. اکثریت مردم انگلیس که در مرحله بندگی به‌سر می‌بردند، از این حق محروم بودند ولی در سده‌های واپسین که مردم "پست" نیز آزاد شدند، این متن، حق آنها را در برخورداری از دادرسی عادلانه تضمین می‌کرد.

منشور، برپا شدن یک کمیته بیست و پنج نفری را پیش بینی می‌کرد که

وظیفه رسیدگی به‌شکایت‌های مردم از شاه را داشت. این کمیته از بیست و چهار بارون و شهردار لندن تشکیل می‌شد. شاه ناگزیر گردید که از زیردستان خود بخواهد تا سوگند وفاداری به‌این کمیته بیست و پنج نفری ادا کنند و چنانچه از پذیرش رأی کمیته خودداری می‌کرد، بارون‌ها حق جنگیدن با وی را می‌یافتند.

منشور برای نسل‌های آینده انگلیس به"منشور آزادی‌های انگلیس" تبدیل می‌شود، و تا سده پانزدهم، هر پادشاهی ناگزیر بود که سوگند وفاداری به‌آن ادا کند. از دوره خاندان تودورها این رسم به‌فراموشی سپرده می‌شود و اوضاع تغییر می‌کند.

در فاصله سده یازده و چهارده، نگرش جامعه سیاسی انگلیس به‌نظام پادشاهی و حقوق شاه سرکرده کم‌کم تدقیق می‌شود. دستگاه اداری مرکزی براین متن شکل گرفته و امتیازات و حقوق شورای بزرگ یا پارلمان و شورای کوچک پیرامون شاه معین می‌شود و دستگاه اداری محلی سامان می‌یابد.

درست است که قدرت پادشاه فراوان بوده و مقدس به‌شمار می‌رفت و سخن وی حکم قانون را داشت ولی شورش بارون‌ها و وزنه کلیسا و بورژوازی، وی را وادار می‌کرد که رسوم و سنت‌ها را رعایت کرده و بدون توافق آنها دست به‌نوآوری یا وضع مالیات جدید نزند. آنچه موجب گشت تا منشور در طی زمان کم و بیش از سوی شاهان انگلیس رعایت شود، نه جنبه سحرآمیز منشور، بلکه همانا موازنه نیروهای اجتماعی در یک جامعه فئودالی، وزنه کلیسا و بورژوازی بالنده بود که دست به‌هم داده و ضد قدرتی دربرابر قدرت پادشاه به‌وجود آورده و مانع از زیاده‌روی‌های وی می‌شدند. چنانکه، مدتی پس از امضای متن منشور، زمانیکه ژان بی‌زمین برآن شد که منشور را زیرپا نهد و از جمله می‌گوید:

"آنها بیست و پنج برتر از شاه، به‌من داده‌اند" و در این راستا به‌پاپ متوسل می‌شود. پاپ که از شورش بارون‌ها بر علیه پادشاه به‌خشم آمده بود، از وی پشتیبانی نموده و بارون‌ها را لعنت می‌کند ولی ژان نتوانست در برابر قدرت بارون‌ها و دیگر مخالفان‌کاری از پیش ببرد.

با گذشت زمان، شورای بزرگ که از بارون‌ها و بزرگان کلیسایی و لائیک تشکیل می‌شد، به‌پارلمان تبدیل شد. منشور بزرگ، روند تشکیل نشست شورای بزرگ را تغییر داده و احضار شخصی توسط شاه را به‌بارون‌های بزرگ و لردها محدود نمود. در این احضارنامه‌ها دستورکار شورا قید می‌شد. اعضای شورا همواره می‌کوشیدند تا با استناد به‌منشورهای پیشین، عملکرد پادشاه راکنترل نموده و خواستار آن بودند که شورای بزرگ یا پارلمان به‌صورت دوره‌ای و مستقل از تصمیم شاه، نشست داشته باشد، و به‌بررسی "نیازهای عمومی‌کشور" بپردازد. توسعه بورژوازی که درکارکردهای شهرداری‌ها جا گرفته بود و شوالیه‌هایی که نجیب‌زادگان کوچک به‌شمار می‌رفتند، موجب بالا بردن وزنه افراد آزاد در پارلمان گردید.

باری، منشور با دید امروزین یک قانون اساسی که دربردارنده حقوق همه مردم باشد، به‌شمار نمی‌رود ولی منشور چرخش‌گاهی در تاریخ پادشاهی انگلیس به‌شمار می‌رود، بدین معنا که نقطه پایانی بر پادشاهی بدون کنترل انگلیس می‌نهاد. منشور مفهوم پادشاهی مشروطه را جان بخشید و درطول زمان به‌قانون اساسی انگلیس بدل شد. این قانون اساسی، فرزند آمیزش سنت‌ها و حقوق به‌دست آمده در جامعه فئودالی از یک‌سو و حقوق عمومی‌که هانری دوم پی ریخت، از سوی دیگر می‌باشد.

روند وحدت و جنگ‌های صدساله

پس از دوره حکمرانی رمی‌ها، انگلیس به‌معنای مجموعه سرزمین‌های جزیره انگلیس هیچ‌گاه به‌لحاظ سیاسی یکپارچه نشده بود. پس طبیعی بنظر می‌رسید که شاهان نورماند برای به‌چنگ آوردن سرزمین‌های دیگر انگلیس و به‌وجود آوردن یگانگی سیاسی درآنجا راه توسعه طلبی را درپیش بگیرند ولی آنها بیش از هرچیز، نگاه به‌خاستگاه خود فرانسه داشتند به‌ویژه نباید فراموش کرد که بخشی از سرزمین‌های شمال و باختر فرانسه در تیول ایشان بود و در این رابطه کشمکش و جنگ با حکومت فرانسه امری گریزناپذیر بود.

پیش از آنکه مناسبات انگلیس و فرانسه به‌آستانه جنگ کشیده شود، پادشاهی نورماند توانست سرزمین‌های دیگر جزیره انگلیس را به‌چنگ، آورد. در (۱۲۸۴) ادوارد اول، سرزمین گال را ضمیمهٔ انگلیس نمود و با وجود شورش‌هایی گهگاه، پیوستن گال به‌انگلیس پایدار ماند. در عوض، ادوارد گرچه توانسته بود اتوریته انگلیس بر اسکاتلند را پایدار نگهدارد، ولی شورش (۱۳۰۵) مردم اسکاتلند برعلیه انگلیس، زمینه استقلال اسکاتلند از انگلیس را فراهم کرد، چند سال پس‌تر، اسکاتلندی‌ها سپاهیان انگلیس را با شکست سختی روبرو می‌کنند، و خود را از وابستگی به‌آن رها می‌سازند. آنها توانستند استقلال خود را تا (۱۷۰۷) حفظ کنند. منهای اسکاتلند تمامی‌سرزمین‌های انگلیس به‌حکومت پادشاهی انگلیس پیوسته بودند. در (۱۱۷۲) هانری دوم بخشی از ایرلند را اشغال نمود و آنجا نیز علیرغم شورش‌های پیاپی و سست شدن اتوریته حکومت مرکزی، به‌عنوان بخشی ازکشور پادشاهی انگلیس باقی ماند.

بدین‌ترتیب، وحدت تمامی‌جزیره انگلیس زیر نام بریتانیای بزرگ همراه با ایرلند، در سده‌های میانی به‌دست نیامد. آیا دل مشغولی همواره

شاهان انگلیس به‌سرزمین‌های خود در فرانسه مانع این امر نبود؟ شاهان نورماند که یک سده پس از یورش به‌انگلیس کاملاً برآنجا چیره شده و بدین رو به‌شاهان انگلو نورماند معروف می‌شوند، براثر پیوندهای زناشویی با دوک‌نشین آنجو در باختر فرانسه، به‌شاهان آنجو شناخته می‌شوند. از زمان هانری دوم، آنها هم شاه انگلیس بودند، هم دوک نورماندی و دوک آنجو که سرزمین‌های گسترده‌ای در فرانسه را دربر می‌گرفت. آنها هرگز نمی‌خواستند که از حقوق خود در این منطقه دست بردارند. خانواده‌های بزرگ بارونی انگلیس نیز به‌دلیل داشتن املاکی درآن سرزمین‌ها، از این رویکرد شاهان که توجه به‌فرانسه و اروپای قاره‌ای را در کانون سیاست خود می‌نهادند، پیروی می‌کردند. منافع اقتصادی ناشی از مناسبات بازرگانی با جنوب باختری فرانسه، موجب شد تا بورژوازی انگلیس نیز با این سیاست همراه شود. واردکردن شراب منطقه بردو به‌انگلیس و صادرکردن پشم به‌فلاندر در شمال فرانسه و بلژیک کنونی، در زمره منافع کلانی بود که از آن بورژوازی انگلیس می‌شد.

این وضعیت موجب شد تا انگلیس در فاصله سده‌های دوازده و چهارده، گرفتار یک رشته کشاکش‌ها و جنگ‌های برون‌مرزی شود.

جنگ صدساله میان انگلیس و فرانسه در سده چهارده که از (۱۳۳۷) آغاز می‌شود، از سویی پی‌آمد اختلاف منافع پیش‌گفته بود و از سوی دیگر باکشاکش در زمینه ادعای تاج و تخت فرانسه توسط ادوارد سوم، شاه انگلیس که خود را نوه فیلیپ لوبل پادشاه فرانسه می‌دانست، مربوط بود. گرچه این جنگ‌ها، سیمای جنگ دینی را به‌خود می‌گیرند، ولی در واقع ریشه اصلی آنها همانا اختلاف منافع سیاسی واقتصادی دو پادشاهی بود.

درآغاز این جنگ‌ها، انگلیس کم و بیش برنیمی از سرزمین‌های فرانسه چیره بود. اینکه بارون‌ها نمی‌خواستند سرزمین آنجو را از دست بدهند و منافع بورژوازی در این بود که مناطق بردو و فلاندر در اختیار انگلیس باقی بماند، موجب پدیدارشدن شوری ملی در دفاع از این جنگ شد و به‌یک رشته پیروزی‌ها برای انگلیس منجر گشت. ولی زمانی که‌هانری ششم شاه انگلیس خود را پادشاه انگلیس و فرانسه اعلام نمود، ناخرسندی طبقه حاکم فرانسه توانست در آن کشور موج نیرومندی از شور و هیجان ملی بر علیه دشمن اشغالگر به‌وجود آورد. پس از ماجرای ژاندارک، طبقه حاکم فرانسه توانست زیر پادشاهی شارل هفتم وحدت از دست رفته را بازجوید و توانمندانه به‌کارزار با انگلیسی‌ها پرداخته و آنها را در پی شکست‌هایی، واپس براند. در این میان، مردم انگلیس نیز که از دوام یافتن این جنگ‌ها و پی‌آمدهای آن به‌تنگ آمده بودند، دست از پشتیبانی از جنگی که تنها به‌سود ثروتمندان و بارون‌ها تمام می‌شد، کشیدند ولی آنها بدین بسنده نکرده و در برخی مناطق در اعتراض به‌افزایش مالیات و فشارهای ناشی از جنگ دست به‌شورش زدند.

۳ـ پایان جنگ‌ها و آغاز دگرگونی‌ها
نخستین شورش دمکراتیک مردم انگلیس

فشار ناشی از جنگ، نقش چاشنی را در انفجار خشم مردم و به‌پا شدن شورش (۱۳۸۱) داشت، زمینه این شورش از مدت‌ها پیش در دل جامعه انگلیس، به‌ویژه دربهنه روستاها شکل گرفته بود. پدیده مرگبار طاعون سیاه که به‌گفته برخی از تاریخ‌نویسان، بخش فراوانی از جمعیت انگلیس و به‌ویژه روستائیان را نابود کرد، روند تبدیل بنده به‌دهقان آزاد (yeoman) یا کارگر روستایی را تشدید نمود. اربابان در برابر کاهش چشمگیر نیروی

کار روستایی، به‌ناگزیر برآن شدند که کم‌کم بهره برداری‌های کشاورزی خود را از دایره مناسبات بنده و ارباب بیرون آورده و آن را برپایه مناسباتی که سودآورتر بود، بنا کنند. زمین‌ها را به‌دهقانان اجاره داده، و بندگی آنها را می‌فروختند و با پول به‌دست آمده، به‌بهره برداری از کارگر مزدبگیر می‌پرداختند. گذشته از اربابان، جامعه دهقانی به‌دو گروه اجتماعی متمایز کارفرما و کارگر تقسیم می‌شود و کشمکش میان آنها از جمله برسر دستمزد، آنچنان جدی می‌شود که به‌تدوین قوانینی تازه در این‌باره توسط پارلمان می‌انجامد. این قوانین که به‌نام مقررات کارگران (statues of labourers) معروف شد، به‌درخواست نجیب‌زادگان خرد و دهقانان آزاد اجاره‌دار، تدوین شدند. این قوانین پارلمانی که در پی محدود کردن دستمزدهای کارگران کشاورزی بود، نشان‌دهنده گذار تدریجی مناسبات سنتی بندگی جامعه فئودالی به‌اقتصاد پولی می‌باشد.

گذشته از کشمکش میان کارگران و کارفرمایان کشاورزی، جامعه روستایی هنوز گرفتار کشاکش اربابان و دهقانان آزاد بود. پیکار برای آزادی از بند وابستگی به‌اربابان، از جمله ناخرسندی از مالیات‌ها و زورگویی‌های مختلفی که از سوی اربابان تحمیل می‌شدند، حتی پیش از شورش (۱۳۸۱) به‌شورش‌های محلی و پراکنده منجر می‌شد. پیش درآمد یکی از قوانینی که در پارلمان در (۱۳۷۷) تصویب می‌شود، از این لحاظ بسیار گویاست.

"با وجود آنکه اعلام می‌شود که آنها دهقانان آزاد بوده و از هرگونه بندگی، چه به‌لحاظ شخصی و چه در رابطه با زمین اجاره‌ای رها می‌باشند، و هیچگونه شکایتی برعلیه آنها در این زمینه پذیرفتنی نمی‌باشد، باز می‌بینیم که آنها همچنان کارگزاران اربابانشان را به‌مرگ و آزار تهدید می‌کنند. افزون براین، به‌صورت گروه بندی‌های بزرگ گردهم

می‌آیند و بر علیه اربابان توطئه می‌کنند و پیمان همبستگی با همسایگان خود در برابر اربابان می‌بندند."

این امر که وضعیت روستاها، حتی سالها پیش از شورش (۱۳۸۱)، حالت بحرانی داشته، توضیح می‌دهد که چرا رویدادهای سال (۱۳۸۱) به‌یکباره همه‌جاگیر شده و به‌تسخیر لندن توسط شورشیان انجامید. در روستاهایی که در صد و پنجاه کیلومتری لندن و حتی دورتر از آن در مناطق شمال وباختری قرار داشتند، اتحادیه‌های کارگران کشاورزی برای مخالفت با قوانین پارلمان درباره دستمزد به‌وجود می‌آید. در همان مناطق، اتحادیه‌های بندگان روستایی برای رویارویی با رسوم اربابی و زورگویی‌های آنها شکل گرفته بود. این پدیده‌ها بخش‌های زیادی از جامعه را که از زورگویی اربابان رنج می‌بردند، برانگیخت، تا به‌ایستادگی رزمجویانه یا بردبارانه در برابر طبقه حاکم برخیزند. این آوردخواهی تنها به‌روستاها محدود نمی‌شد، دربرخی از شهرها به‌ویژه در شهرهای وابسته به‌کلیساها، مانند سنت‌آلبان و بوری سنت ادموند، نیز کشاکش بر علیه کشیشان بالا می‌گیرد. بورژوازی این شهرها که نمی‌توانستند مانند شهرهای موجود در سرزمین‌های شاهی، آزادی خود را بخرند و شهرداری‌های خود را برپا کنند، با بندگان همدست شده و بر علیه سران کلیسا وارد کارزار می‌شدند.

نکته جلب توجه اینکه، همه این کانون‌های آشوب اجتماعی، دراثر تبلیغات عدالت خواهی مسیحی جان می‌گرفتند. پیشروان جنبش دهقانان، به‌نام خداوند خواستار برقراری عدالت و آزادی می‌شدند. پیام کشیش‌هایی چون جان بال (John Ball) در دفاع از شورشیان کمک فراوانی به‌دامنگستر شدن شورش نمود. این کشیشان برخلاف سران کلیسا، خود از طبقه بندگان بوده و اغلب مانند آنها زندگی می‌کردند.

راهب‌سراهای مرفه، کشیشان ثروتمند و لائیک‌هایی که مالیات دینی را به‌چنگ آورده، و کشیشان ساده محلی را در شرایط تهیدستی رها می‌کردند، مورد نفرت این کشیشان و مردم پیرامون کلیسایشان بودند. درجنوب خاوری انگلیس که کانون اصلی شورش بود، راهب‌سرا سیمایی غیرمردمی داشته و به‌هنگام شورش بسیاری از آنها طعمه آتش خشم شورشیان شدند. نمازگزار شهر بوری سنت ادموند توسط بندگان همان ناحیه کشته می‌شود. شورشیان وات تایلر که شهر لندن را به‌چنگ گرفته بودند، سراسقف کانتربوری را که مقام نخست وزیری داشت، به‌عنوان نماد حکومت نامردمی گردن می‌زنند.

شورشیان زیر رهبری کشیش جان بال که طرفدار بینش برابری‌خواهی بود و کارگری به‌نام وات تایلر (Watt Tylor) توانستند با پیشه‌وران و خرده کاسبان شهر لندن همدست شده و پیروزی‌های نظامی‌چندی بر علیه سپاهیان حکومت به‌دست آورند. ولی ناگزیر فریب وعده‌های شاه را خورده، پراکنده شده و سرانجام گرفتار انتقامی وحشیانه می‌شوند.

این شورش‌ها نتوانست به‌درهم شکستن نظم موجود یا تغییر حکومت بیانجامد ولی زمینه‌ساز آن شد تا برمتن دگرگونی‌های اقتصادی و اجتماعی که در جامعه جریان داشت، از سویی ستون‌های نظام بندگی درهم بریزند، و دهقان آزاد در روستاها فراوان شده و فرد آزاد روستایی درکنار فرد آزاد شهری پدیدار شود و از سوی دیگر اختلاف درون طبقه حاکم، میان شاه و هواداران وی با شهزادگان کشور شدت گرفته و در (۱۳۹۹) به‌کودتای این گروه اخیر بر علیه شاه، ریچارد دوم، و کنارنهادن وی منجر شود.

تثبیت پارلمان و مثلث قدرت

سده چهارده، به‌ویژه پی‌آمدهای طاعون سیاه و جنگ‌های صدساله، زمینه اجتماعی و اقتصادی تازه‌ای را درانگلیس شکل می‌بخشد. فرآیند تبدیل دهقان بنده به‌دهقان آزاد و اجاره‌دار که کمبود جمعیت ناشی از جنگ و طاعون آن را تسریع نمود، اقتصاد بازار و بهره‌برداری فردی را به‌زیان اقتصاد فئودالی تقویت نمود. شرایط نوین به‌زودی در پهنه قانونی بازتاب می‌یابند.

درفاصله کمتر از دو سده، جامعه انگلیس از یک نظام حقوقی متکی بر رسوم انگلوساکسون فراتر رفته و توانست با حفظ میراث مشترک آنها و نورماندها، نظام حقوقی عمومی‌را که برپایه حقوق مدون استوار بود، برپا سازد. در اثر این دگرگونی‌ها، حکومت انگلیس در آستانه سده چهاردهم، از دیگر حکومت‌های بزرگ اروپا متمایز شده و درسنجش با آنها از نظام خودکامه فئودالی بیشتر فاصله می‌گیرد. نه تنها دادگاههای شاهی که دادگاههای فئودالی نیز به‌نوبه خود، قوانین تازه را به‌کار می‌بستند. با وجود، آشوب‌های سده سیزدهم، فرآیند تکامل نظام دادرسی به‌ویژه در دوره هانری سوم و ادوارد اول دنبال می‌شود. براکتون (Bracton) حقوقدان انگلیسی که به"ژوستینین انگلیس" معروف بود، توانست نتیجه یک سده کار در زمینه تنظیم، گردآوری و پیراستن قوانین را که توسط دادرس‌های متحرک شاه انجام شده بود، در (۱۲۵۰-۱۲۵۸)، در رساله‌ای به‌نام "قوانین و رسوم انگلیس" گردآوری نماید. در دوره ادوارد اول (۱۲۷۲-۱۳۰۷) پارلمان مجموعه قوانین به‌نام " آئین نامه‌ها" که نظام قانونی پیشین را تکمیل می‌کرد، به‌تصویب می‌رساند و با این کار، دادرس‌های متحرک شاه را در برابر مجموعه قوانین تنظیم شده، قرار داده و دایره ابتکار و برداشت شخصی آنها راقانون‌های ثبت شده، محدود

می‌سازد. امر تعیین حقوق و تغییر قانون تنها به‌عهده شاه، همراه با شورای کوچک وی، و پارلمان بود.

برای نمونه، یادآوری ماجرای برکنارشدن شاه ریچارد دوم می‌تواند مفید باشد. شکست‌های نظامی در فرانسه و نابسامانی‌های درونی، به‌همراه عوامل دیگر که از کادر گفتمان ما بیرون می‌رود، دست به‌هم داده و به‌گردن‌کشی برخی از اربابان فئودال بر علیه شاه انجامید. پارلمان در (۱۳۸۶) همراه با برخی از شهزادگان به‌نزدیک‌ترین دستیاران شاه تاخته، و حتی خود وی را تهدید می‌کنند. ریچارد در برابر اعتراض برخی از نیروهای طبقه حاکم به‌جای آنکه از در سازش و مدارا با آنها درآید، راه سرکوب سرانشان را پیش گرفته، برخی از آنها را سربه نیست و برخی دیگر از لردها را تبعید می‌کند و در دوسال پایانی پادشاهی‌اش به‌حکمرانی خودکامه تبدیل می‌شود. شیوه کار و برخوردهای وی، از چارچوب قانون درگذشته، و رسوم انگلیس را به‌زیر پا نهاده بود. این امر از حد تحمل فئودال‌های زیردستش فراتر رفته بود. از این‌رو بخشی از بزرگان فئودال که مخالف وی بوده، بر علیه وی همدست شده و توانستند اورا برکنار سازند و تاج شاهی را به‌خاندانی دیگر منتقل کنند.

شاهان انگلیس به‌دلیل نیاز بی‌پایان به‌مالیات برای پاسخ گفتن به‌ماجراجویی‌هایشان ناگزیر بودند که پارلمان را احضار کرده و با آنها به‌سازش برسند. منشور بزرگ و آیین نامه‌هایی که در رابطه با آن تدوین شده بود، ایجاب می‌کرد تا پارلمان سالی یکبار تشکیل شود. باگذشت زمان، نهاد پارلمانی کم‌کم تثبیت می‌شود. از (۱۳۳۹) "مجلس عوام" (Commons House) متشکل از نمایندگان بورژوازی و نجیب‌زادگان خرد به‌وجود می‌آید و امر تعیین مالیات را به‌عهده می‌گیرد. در (۱۴۳۰)، شرایط لازم برای گزیده شدن در "مجلس عوام" برپایه سطحی از درآمد و

مالکیت تثبیت شده و به‌مدت چهار سده دوام می‌آورد. شاهان ناگزیر از راه آمدن با پارلمان بودند. ریچارد دوم که برآن شد تا بساط پارلمان را برچیند، به‌سرنوشت ادوارد دوم دچار شده و مانند وی تاج و تخت را از دست می‌دهد.

سرنگونی شاهان و ناگزیری آنها به‌تشکیل پارلمان، بازتاب قدرت سیاسی و اجتماعی بورژوازی نبود. با قاطعیت می‌توان گفت که در سده چهاردهم، بورژوازی انگلیس هنوز آنچنان نیرومند نشده بود که به‌تنهایی دربرابر دستگاه شاهی گردن بیفرازد. در واقع، دومین قدرت مهم پس از دربار شاه، لردها و شهزادگان یعنی زمین‌داران بزرگ بودند. هم اینان بودند که با ادوارد دوم وارد جنگ شده و بر علیه ریچارد دوم کودتا کردند. جنگ داخلی بین سالهای (۱۴۵۵) و (۱۴۸۵) که به‌جنگ دو گل رز معروف شد، بازتاب قدرت لردها و زمین‌داران بزرگ در برابر دستگاه شاه بود. قدرت سومی‌که در کنار این دو قدرت سرکشیده و خودنمایی می‌کرد، بورژوازی و نجیب‌زادگان خرد بودند. بورژوازی شیوه نوین زندگی را درجامعه فئودالی بازمی‌تابید و نجیب‌زادگان خرد، نماینده رسوم کهنه خودگردانی روستاها بودند. دستگاه حکومتی شاه نمی‌توانست بدون اتکا به‌این دوگروه، درآمد مالی خود را برای پاسخ گفتن به‌هزینه‌های روزافزون تأمین کند. کوشش‌های هراز چندگاه این یا آن پادشاه برای تحمیل اراده خود به‌این گروه‌ها و رجوع مستقیم به‌مردم شهر و روستا برای گردآوری مالیات به‌شکست می‌انجامید. نتیجه آنکه نهاد پارلمان به‌اعتبار قدرت اقتصادی و اجتماعی این دوگروه به‌یک پایه قدرت سیاسی تبدیل شد. هم اینان بودند که پارلمان را از میان صفوف خود تشکیل می‌دادند. و براثر پیوند با مردم شهر و روستا خزانه کشور را پر می‌کردند. ناگفته نماند که اشراف یعنی نجیب‌زادگان بزرگ نیز که از دیرباز

در شورای بزرگ گرد می‌آمدند، سودشان در این بود که دربار شاه به‌قدرتی خودکامه تبدیل نشود.

تاریخ‌نویسان اشاره می‌کنند که از (۱۳۳۹) به‌پس، "مجلس عوام" که دربرگیرنده نمایندگان بورژوازی و نجیب‌زادگان خرد بود، تثبیت می‌شود. در عوض، مجلس لردها بیشتر از منافع اشراف‌زادگان در برابر شاه دفاع می‌کرد، آنها گاه، برای سست نمودن قدرت شاه به‌مجلس عوام نزدیک می‌شدند. از آنجا که امر تصویب مالیات از آن پارلمان بود، درزمان هانری چهارم، مجلس عوام توانست به‌وی بپذیراند که حسابداری دربار توسط آن کنترل شود. ادوارد سوم، شکست سپاهیان انگلیس در فرانسه را ناشی از کمی مالیات تصویب شده توسط پارلمان می‌دانست. به‌هرحال، با وجود آنکه پارلمان که می‌بایست هرسال تشکیل شود، در برخی دوره‌ها مانند اواخر سده چهاردهم برگزار نمی‌شد، ولی با گذشت زمان توانست روند کار خود را علیرغم ناخوشایندی شاهان، تثبیت نماید.

شاهان که چاره‌ای جز سازش با پارلمان نداشتند، در عوض به‌نیرومند و متمرکز کردن دستگاه اجرایی و وابسته نمودن امور دادرسی به‌دربار کردند. شورای کوچکی که از دیرباز پیرامون شاه بود، به‌نهادی همانند کابینه وزیران تبدیل می‌شود که در صدر آن نخست وزیر قرار داشت. این دستگاه در پاسخ به‌نیاز کشور که از نظر اقتصادی به‌ویژه پس از دوره طاعون و جنگ با فرانسه رو به‌رشد سریع نهاده بود، خود را سامان داده و کارکردهای آن هرچه بیشتر تخصصی می‌شوند.

درانگلیس، دستگاه کلیسا گرچه توانست در برابر قدرت پادشاه سرفرازی کند، ولی نتوانست به‌قدرت سیاسی مستقل و متمایز از قدرت لردها تبدیل بشود. جناح لردها در پارلمان یا در شورای بزرگ متشکل از لردهای لائیک و کلیسایی بود. اسقف‌های انگلیس هم‌تراز لردها و در

صف آنها در پارلمان شرکت می‌کردند. کوشش‌های پاپ برای بیرون آوردن دستگاه کلیسایی انگلیس از زیر سلطه شاه، نتیجه بخش بود، ولی نتوانست اسقف‌ها را به‌قدرتی مستقل و متمایز از اشراف لائیک تبدیل سازد. در نتیجه، حرکت سیاسی سران کلیسا زیرمجموعه حرکت لردها و شهزادگان بود.

۴ـ از تحول فکری ـ دینی تا تحول دمکراتیک

بحران دینی و تحول فکری دوره رنسانس

تبدیل شدن کشیشان و اسقف‌ها به‌تیول‌دار، موجب شد که آنها از ثروت فراوانی برخوردار شده و در رده طبقه بالای جامعه قرار بگیرند. این امر تنها به‌کلیساها محدود نمی‌شد، راهب‌سراها نیز به‌واحدهای مهم اقتصادی تبدیل شده و فاصله زیادی میان آنها و توده مردم مسیحی و راهب‌سراها به‌میان آمد. کلیساها با دهقانانی که برروی زمین آنها کار می‌کردند، همان پیوند ارباب و بنده را داشتند که در بهره‌برداری‌های لائیک بین اربابان و دهقانان وجود داشت. وانگهی، خراجی که دهقانان وابسته به‌زمین‌های کلیسایی می‌پرداختند، گاه از حد خراج‌گیری زمین‌های لائیک‌ها فراتر می‌رفت.

ورود دسته‌های دینی گدا مانند فرانسیسکن و بندیکتین به‌انگلیس که پرهیزگاری و دوری گزیدن از مال ومنال را ترویج می‌کردند، موجب پرورش بیشتر ناخرسندی دهقانان و توده مردم عادی نسبت به‌مال‌پرستی و ثروت‌اندوزی سران کلیسا شد. همان گرایش اعتراضی که در زندگی کلیسایی ایتالیا و فرانسه در سده دوازده شکل گرفت، با کمی تأخیر در انگلیس نیز پدیدار گشت.

برپایه این ناخرسندی خزنده، بحران‌ها و کشمکش‌های اقتصادی که

در شهرها و روستاها پدیدار می‌شد، دامن کلیسائیان را نیز می‌گرفت. با این حساب گرایش ضد کشیشی شکل می‌گیرد که در رابطه با سه محور زیر بود: محکوم نمودن ثروت فراوان کلیسائیان، اعتراض به‌خراج‌های سنگین به‌دستگاه پاپ و درخواست برابری مالیاتی بین بهره برداری‌های لائیک و کلیسایی.

جنبش اعتراضی که در سطح جامعه جریان داشت، از میانه سده چهارده در پهنه روشنفکری، دانشگاهی و در مجلس عوام بازتاب پیدا می‌کند. گسترش دانشگاهها نقش مهمی در انتقال نواندیشی رنسانس ایتالیا به‌انگلیس داشت و در بالا بردن هشیاری سیاسی مردم انگلیس نقش مهمی ایفا کرد. دانشجویانی که از اسکاتلند، گال و دیگر استان‌های کشور به‌دانشگاه اکسفورد می‌آمدند، باهم در تماس بوده شناسایی همدیگر را نسبت به‌انگلیس و مردم آن افزایش میدادند. استقلال‌جویی از فرمانروایان، روح حاکم بر آکسفورد بود. زمانیکه سیمون دو مونتفورت (Simon de Montfort) به پیکار با خودکامگی شاه برخاست، دانشجویان به‌صف هواداران وی پیوستند. کشمکش‌های سیاسی یا دینی جامعه به‌تندی تبدیل به‌آشوب دانشگاهی می‌شد. از جمله می‌توان به‌این ماجرا اشاره کرد: در (۱۲۳۸)، یکی دوتن از دستیاران گروه نمایندگی پاپ به‌چند کشیش جوان دانشگاهی توهین کردند. این امر موجب شد تا دانشجویان در تعقیب آن گروه به‌خیابان ریخته و یکی از افراد آنها را بکشند. آنها ندا میدادند: "کجاست این مال پرست رباخوار، این دزد دارایی مردم که جیب بیگانه (یعنی پاپ) را با آن پر می‌کند." دخالت سربازان شاه توانست از وخیم‌تر شدن اوضاع جلوگیری کرده و امنیت نمایندگی پاپ را تأمین کند. این نمونه به‌خوبی نشان می‌دهد که حتا از سده سیزدهم، مردم انگلیس، نمی‌توانستند خراج دینی برای پاپ را

به‌سادگی بپذیرند.

باری، از آنجاکه کلیسا همچون ابزار گردآوری مالیات برای پاپ عمل می‌کرد، این امر موجب فشار دوگانه به‌مردم می‌گشت. اعتراض‌ها و گاه شورش‌های مردم بر علیه خراج گیری کلیسا درآغاز با بی‌تفاوتی دربار روبرو می‌شد. پادشاهان تا هنگامیکه به‌جنگ در فرانسه مشغول بودند، به‌دلیل نیازشان به‌پاپ، گردآوری مالیات برای پاپ را نادیده می‌گرفتند، ولی از سده پانزده به‌پس، آنها به‌بهره برداری از این موج اعتراض نسبت‌مالیات پاپ و امتیازات وی پرداختند.

چهره برجسته این جنبش اعتراضی دینی ـ فکری جان ویکلیف بود که از (۱۳۷۲) در دانشگاه آکسفورد درس می‌داد. او استاد الهیات بود و به‌خدمت دربار درآمد و توان فکری خود را در محیط دانشگاهی و در رابطه با دربار شاه به‌کار بست. کتابهای چندی در گسترش دیدگاههای خود نوشت. از میان این دیدگاهها، می‌توان به‌آموزش وی در برداشت ادبی و نه تفسیری از انجیل، به‌اصل "اراده آزاد" و به‌زبان دیگر اختیار و به‌اصلاح آیین‌های دینی، به‌ویژه به‌رد اندیشه تطور جسمی (transsubstantiation) در رابطه با خوردن نان مقدس در کلیسا اشاره کرد. یکی از اندیشه‌های وی که در بینش پروتستان‌های سده شانزده نمود یافت، این بود که فرد مسیحی می‌تواند مستقیماً به‌درگاه خداوند رجوع کند و نیازمند واسطه یعنی "نمایندگان رسمی" وی برروی زمین که در کلیسا و پاپ‌سرا جای گرفته‌اند، نباشد، و به‌کمک عمل خود و نه لزوماً از راه آئین و مراسم به‌رستگاری برسد.

اندیشه‌های وی با مخالفت شدید پاپ و مقام‌های کلیسا روبرو شد. گردهمایی کارشناسان الهیات به‌سال (۱۳۸۲) در لندن دیدگاههای وی را محکوم کرد ولی چون وی از پشتیبانی دوک لانکاستر برخوردار بود، این

محکومیت به‌لعنت کردن و مجازات کشیده نشد. گسترش اندیشه‌های دینی ویکلیف در میان مردم، نه تنها مایه نگرانی سران کلیسا بود،بلکه پارلمان را برآن داشت تا در اثر درخواست گروه‌های ثروتمند که هراس آن را داشتند که این اندیشه‌ها به‌آشوب اجتماعی بیانجامد، اقداماتی پیش گیرد. تا از گسترش بینش او جلوگیری نموده و نطفه اصلاح دینی را خفه کند.

پیروان ویکلیف را لولارد (Lollard) می‌نامیدند. از آن میان می‌توان دانشجویان و استادان دانشگاه آکسفورد را یاد آورد که در اثر سانسور و سرکوب گسترده هواداران ویکلیف از (۱۳۸۲) ناگزیر شدند تا به‌بینش رسمی کلیسا تمکین کرده و دیدگاههای ویکلیف را رد کنند. برخی از پیروان وی در زمره نجیب‌زادگان و در محافل پارلمان بودند.گویا بخشی از توده مردم وکشیشان ساده و پایین، شیفته اندیشه‌های وی در زمینه رد مال پرستی و ثروت اندوزی کلیسا شدند. وجه اجتماعی دیدگاههای وی به‌ویژه اعتراض وی به‌دارایی‌های فراوان کلیسا و پاپ، مدت درازی دوام آوردند، و شاید زمینه‌ساز اصلاح دینی در مرحله واپسین شدند.

پیروزی نسبی ویکلیف نشانگر بحران ژرف کلیسا بود که از انجام ادعاهای خود رابطه با مردم تهیدست، به‌ویژه در دوره سخت طاعون سیاه و پس از آن درمانده بود. اگر مردان کلیسا در رابطه با تهیدستی و درماندگی مردم، کاری از دستشان بر نمی‌آمد در عوض از توانایی‌های فراوانی به‌ویژه در زمینه کار فکری برای دستگاه حکومتی برخوردار بودند. بخش مهمی از کارکردهای این دستگاه و از آن میان، مقام نخست وزیر شاه، دراختیار آنها بود. اداره مراکز آموزشی آن زمان و در آغاز، دانشگاهها در دست آنها بود. از سده پانزدهم، روند گسترش دانشگاهها شدت می‌گیرد. کالج پادشاه در (۱۴۴۱) درکمبریج ساخته می‌شود و در

دیگر مناطق نیز روند برپاشدن دانشگاه‌ها دنبال می‌شود. اغلب، هدف اصلی‌شان کانون‌های آموزشی، رشد آگاهی در زمینه الهیات بود. ناگفته نماند که دیدگاههای ویکلیف نیز برمتن جستجوی اصلاح دین و تکامل بینش خداشناسی مطرح شدند.

گذشته از وجه اجتماعی بینش ویکلیف، از نظر فلسفی و خداشناسی، او پرورده دانشگاه آکسفورد بود که صدسال پیش از او، چهره‌هایی چون گروستت (لینکلن) و روجر بیکن را در پهنه اندیشه فلسفی بیرون داده بود. ویکلیف را می‌توان ادامه‌دهنده جریانی دانست که آلبرت لوگراند، توماس داکن و گیوم دوکام در ایتالیا و فرانسه پیشگام آن بودند. آنها کوشیده بودند تا جنبه خردورزانه ایمان دینی و سهم خرد در بینش دینی را افزایش دهند. و نطفه نگرشی نوین به‌انسان و طبیعت را پایه‌ریزی کنند. حرکت ویکلیف در این راستا ضربه‌ای کاری به‌تاریک‌بینی و جزم‌اندیشی حاکم بر فضای دینی و دانشگاهی وارد آورد. می‌گویند که ژان هوس رهبر جنبش دینی آلمان بر علیه پاپ در آغاز سده پانزده، به‌اندازه زیادی از اندیشه‌های ویکلیف تأثیر گرفته بود.

یکی از کارهای مهم وی برگرداندن انجیل به‌زبان انگلیسی بود که کوششی مهم درراه مردمی‌کردن دین مسیحی به‌شمار می‌رفت و کمکی بود به‌زبان انگلیسی که می‌رفت تا کم‌کم خود را از زیر چیرگی زبان فرانسه بدر آورد. ویکلیف، در این راستا تنها نبود. نخستین چهره مهم پرورش زبان انگلیس را چاوسر (Chaucer) می‌دانند که در همان دوره ویکلیف زندگی می‌کرد.

پیش از سده چهاردهم، زبان فرانسه زبان رسمی دربار بود و زبان فرهنگی کشور یعنی زبان آموزش دانشگاهها و راهب‌سراهایی که کار آموزشی می‌کردند، لاتین و فرانسه بود. ولی انگلیسی که زبان مردم بود،

کم‌کم درپهنه ادبیات و آموزش جای خود را باز کرد و کتاب‌ها و نوشته‌هایی به‌زبان انگلیسی پدیدار شدند. شایسته است که در رابطه با چاوسر، از نظر نشان دادن تحول نواندیشی رنسانس درانگلیس مکث کوتاهی بنماییم. چاوسر، فرزند خانواده بورژوا، به‌خدمت دربار شاه درآمد و به‌هنگام جنگ‌های صدساله در فرانسه اسیر شده و به‌زندان می‌افتد. پس از آزادی از زندان فرانسه، دوباره وارد خدمت دربار شده، و به‌ماموریت‌های خارجی در فلاندر، فرانسه و ایتالیا، در (۱۳۷۳ و ۱۳۷۸)، فرستاده می‌شود. او با توشه‌باری مهم از این سفرها به انگلیس بر می‌گردد و اشعار و نوشته‌های فراوانی به‌زبان انگلیسی می‌نویسد که در دوره نخست، زیر تأثیر فضای فرانسه بود و اشعار و نوشته‌هایش روح احساسی و رمانتیک ادبیات فرانسه را در قالب زبان انگلیسی بازمی‌تابید، ولی در دوره دوم، او متأثر از فضای پیشرفته رنسانس ایتالیا بود. او به‌بوکاچه (Boccace) نزدیک شده و نه تنها از وی که از فضای رنسانس فرهنگی ایتالیای آن زمان درس گرفته و بازتاب آن را در نوشته‌هایی چون "پارلمان پرندگان" و "خانه شهرت" نشان می‌دهد. مهمترین نوشته وی که تأثیر فراوانی در آن دوره و در دوره‌های واپس‌تر تاریخ ادبی انگلیس داشت، کتاب " داستان‌های کانتربوری" می‌باشد. او با الهام گرفتن از دست‌آورد مناسباتی که با پیشگامان رنسانس ایتالیا داشت، با زبان طنز و در قالب داستان، نارواییها و کژی‌های جامعه را ترسیم می‌کند، و در این راه حتی مردان کلیسا را نیز در امان نمی‌گذارد. او نگاه انسان‌دوست و انتقادی رنسانس ایتالیا را در رابطه با جامعه سده چهاردهم انگلیس به‌نمایش می‌نهد. بی‌سبب نبود که اورا به‌هواداری از ویکلیف و وابستگی به‌لولاردها، هواداران بینش ویکلیف، متهم کردند. بدون وجود ادبیات کسانی چون چاوسر و لانگلاند (نویسنده کتاب "بینش پییر کارگر") که بار

انتقال میراث رنسانس فرهنگی ایتالیا به‌انگلیس را به‌دوش گرفتند، دشوار بتوان پدیده توماس مور (thomas more) و آموزش انسان‌دوستانه وی را در انگلیس سده شانزدهم و پیدایش غول بزرگی چون شکسپیر را درسده واپسین توضیح داد.

بحران حکومت و گرایش به‌برقراری پادشاهی مطلقه

پس از برکناری ریچارد دوم در (۱۳۹۹)، اشراف بر سر واگذاری تاج شاهی به‌خاندان لانکاستر هم‌داستان می‌شوند ولی تحکیم پادشاهی تازه، کار ساده‌ای نبود، آن هم در شرایطی که پر روشن بود که تاج شاهی جنبه موروثی خود را از دست داده است. در نتیجه، بین دو خاندان بزرگ انگلیس یعنی یورک و لانکاستر، کارزار جنگی برسر به‌چنگ آوردن تخت شاهی بالا می‌گیرد و به‌دنبال پیروزی این یا آن گروه، تخت شاهی بین این دو خاندان دست به‌دست می‌شود، تااینکه در (۱۴۸۳)، سرانجام اکثریت لردها گرد هانری تودور گردآمده و باپشتیبانی از وی توانستند پادشاه، ریچارد سوم، را شکست داده، و تاج شاهی را به‌هانری هفتم واگذار کنند.

این جنگ‌ها که به‌جنگ دو گل رز نامیده شدند، دراثر بدرازا کشیدن و درگیر کردن خاندان‌های اشرافی، سخت به‌توانایی مالی و اقتصادی آنها ضربه زد. هانری هفتم که دراثر پیوندهای خانوادگی و زناشویی، دو خاندان پیش‌گفته را به‌هم نزدیک می‌کرد، برمتن این اوضاع یعنی سستی طبقه اشراف و ناتوانی آنها در گردن کشی، قدرت را به‌دست می‌گیرد. او سخت کوشید تا دستگاه حکومتی را دوباره نظم داده و پادشاهی را تثبیت کند. او هوشمندانه توانست از امیدواری جامعه به‌وی برای بیرون آوردن کشور از آشوب و جنگ و بی‌نظمی بهره جسته و درراه تحکیم قدرت حکومت بکوشد. به‌دنبال یک کارزار نظامی در (۱۴۹۲) توانست فرانسه

را وادار به‌امضای قراردادی نماید که پول هنگفتی نصیب انگلیس کرد. افزون براین، موفق شد تا مناسبات انگلیس را با اسکاتلند و اسپانیا بهبود بخشیده و موقعیت انگلیس را در مناسبات خارجی تقویت نماید. در (۱۴۹۶)، یک قررداد بازرگانی و سیاسی با امپراتور آلمان می‌بندد که کمک مهمی به‌تضمین فعالیت اقتصادی بازرگانان انگلیس و گسترش آن می‌کند. در این راستا، گام‌هایی در راه تقویت توان فعالیت بازگانان پشم، بافندگان و کشتیرانان انگلیس دررقابت با همتایانشان در فلاندر و آلمان شمالی برمی‌دارد. به‌دنبال جنگ با حکومت ونیز، او موفق می‌شود که حق دریانوردی کشتی‌های انگلیسی در دریای مدیترانه را به‌آنان بپذیراند.

این اقدامات از سویی موجب افزایش توانایی مالی کشور گردید و خزانه حکومت را انباشته ساخت و از سوی دیگر مایه بالا رفتن اعتبار شاه بین مردم گشته و به‌وی امکان داد تا به‌آسودگی، شورش لردها را که گهگاه سربلند می‌کرد، سرکوب نماید. درفاصله سالهای (۱۵۰۱-۱۴۸۶) چندین شورش از سوی لردها بر علیه شاه صورت می‌گیرد ولی هانری از میان آنها نیرومندتر از پیش سربلند می‌کند.

براین پایه،هانری گرایش به‌آن می‌یابد تا حکومت پادشاهی را به‌سوی خودکامگی کشانیده و به‌پارلمان و دیگر نیروهای طبقه حاکم از زاویه یک پادشاه خودکامه برخورد کرده، وجه مشروطه پادشاهی را سست نماید. درفاصله بیست و پنج سال پادشاهی وی، تنها هفت بار، پارلمان تشکیل می‌شود. در این میان، از (۱۵۰۰) تا زمان مرگ هانری در (۱۵۰۹) تنها یکبار نشست پارلمان برگزار می‌شود. هانری برای جلوگیری از برگزاری نشست پارلمان چند بار به‌تشکیل شورای بزرگ یعنی مجلس نخبگان رژیم پادشاهی دست می‌یازد. نقش شورای کوچک یعنی کابینه شاه فزاینده می‌شود. او توانست قدرت مجلس لردها را با برگماشتن لردهای

تازه لاییک در کنار لردهای کلیسایی که برگماشته وی بودند، سست نماید و مجلس عوام نیز به‌دلیل خرسندی بورژوازی از پیشرفت‌های اقتصادی خارجی رام و سربراه شده بود.

در این شرایط، پارلمان ناگزیر از تصویب یک رشته اقداماتی شد که به‌نیرومند کردن اندام‌های حکومت مرکزی به‌زیان اندام‌های قدرت محلی می‌انجامید. از جمله در (۱۴۹۵) پارلمان تصویب می‌کند که دادرس‌های صلح فرستاده شاه حق دادرسی و رسیدگی به‌بسیاری از مسائلی را دارند که پیش از این در دایره اختیار دادگاه و دیوان‌های محلی بودند.

تردیدی نیست که این رشته اقدامات به‌حرکت در راستای برقراری یک نظام سیاسی خودکامه نیرو می‌بخشید ولی در این راه موانع بزرگ زیر وجود داشت: قدرت‌های محلی لردها، خودگردانی شهرها، قدرت خاندان‌های بزرگ فئودالی به‌ویژه در شمال و ضرورت فراخواندن پارلمان برای تصویب مالیات جنگ. این عوامل سبب می‌شد تا دایره خودکامگی حکومت پادشاه محدود باشد و نوعی همزیستی میان پادشاه با این عوامل که سد راه حکومت مطلقه بودند، برقرار شود.

پادشاهی هانری هشتم در فاصله (۱۵۴۷-۱۵۰۹) نیز در این راستا سیر می‌کرد. بدین معنا که پادشاه به‌کمک شخصیت و اراده نیرومند خود می‌کوشید تا همه قدرت و اعتبار خود را در جهت توان‌مندی بیشتر حکومت مرکزی به‌کار بندد.

هانری هشتم در دوره ویژه‌ای از تاریخ انگلیس وحتا اروپا به‌تخت نشست. بدین اعتبار که در آن دوره یعنی نیمه نخست سده شانزدهم، اروپا شاهد حکومت سه پادشاه بس نیرومند بود: فرانسوای اول در فرانسه، شارل کینت در آلمان و اسپانیا وهانری هشتم در انگلیس. در عین

حال، در این دوره است که شکاف مهم جهان کلیسا و جنبش پروتستانیسم پدیدار می‌شوند.

هانری همچون فرانسوای اول، پادشاهی فرهیخته و آشنا به‌هنر و ادبیات بود. او متاثر از اندیشه‌های انسان‌دوستی دوران شکوفایی رنسانس بود که در سده پانزدهم دانشگاههای اروپا و از جمله آکسفورد و کمبریج را دربر گرفته بود. او با توماس مور نخستین انسان‌گرای بزرگ انگلیس، و اراسم اندیشمند انسان‌گرای هلندی دوستی داشت. او چون دیگر پادشاهان اروپای آن زمان که گرایش به‌نواندیشی داشتند، تحسین‌گر جهان باستان رم و یونان بود.

یک رشته پیروزی‌های نظامی سبب شد تا او محبوبیت مردم انگلیس را به‌دست آورد. افزون براین، برای ادامه راه پدر در زمینه نیرومند کردن حکومت مرکزی، به‌مخالفت با حصارکشی زمین‌ها که به‌وسیله اشراف و نجیب‌زادگان و به‌زیان دهقانان انجام می‌شد، پرداخت، و پارلمان را برآن داشت تا در (۱۵۱۵) هرگونه حصارکشی نوین را ممنوع کند. پدیده حصارکشی زمین‌ها که توسط زمین‌داران بزرگ انجام می‌شد، فشار کمرشکنی به‌دهقانان وارد می‌آورد. بدین‌ترتیب، او پایه مردمی لازم را برای سست نمودن قدرت لردها و برپاکردن حکومتی خودکامه و متمرکز به‌وجود آورد. او چون پدرش شورای کوچک حکومت پادشاهی را تقویت کرد و به‌ندرت پارلمان را فرا می‌خواند.

با این همه،هانری هشتم نتوانست همچون فرانسوای اول، پادشاه فرانسه حکومت پادشاهی خودکامه را استوار سازد. حرکت در این راستا نیازمند آن بود که حکومت مرکزی بتواند قدرت لردها را سست و سربراه سازد و اندام‌های قدرت محلی، شهرها و نهادهای سنتی سدگان و شهرستان را وابسته و پیرو نهادهای حکومتی نماید. هانری در اثر

کامیابی‌های سیاسی‌اش در اروپا و گسترش فعالیت‌های بازرگانی خارجی، توانست ثروت فراوانی برای حکومت گردآورده، و خزانه آن را انباشته سازد. وانگهی، او توانست پشتیبانی دهقانان و بورژوازی را نسبت به‌پادشاهی خود فراهم آورد. به‌نظر می‌رسید که این شرایط به‌هانری اجازه خواهد داد تا قدرت و اعتبار قوانین انگلیس را سست کند و قانون را کاملاً به‌اراده شاه وابسته سازد ولی تاریخ نشان داد که رسوم و نهادهای قدرت غیرحکومتی در انگلیس نیرومندتر از آن بودند که حتی پادشاه توانمند و بااراده‌ای چون هانری هشتم بتواند آنها را دگرگون سازد. در سرسختی او برای پیشبرد خواسته‌های خود همین بس که وولزی اسقف، وزیری راکه خدمت فراوان به‌وی نمود، به‌سادگی برکنار ساخت و توماس مور راکه مشاور حکومتی وی شده بود، به‌دلیل مخالفتش با طرح ازدواج او گردن زد. در واقع همین طرح ازدواج یا بهتراست بگوییم طلاق بود که شرایط را برای هانری در زمینه ادامه سیاست خود دشوار نمود.

برخی از تاریخ‌نویسان از روی طنز یا سبکباری، همین ماجرای طلاق هانری هشتم را سرچشمه پدید آمدن کلیسای انگلیکان و جدایی مسیحیان انگلیس از دیگر کاتولیک‌ها به‌شمار می‌آورند. قاعده براین بود که دین مردم یک کشور را در دوران باستان و حتی در سده‌های میانی به‌دین پادشاهان منوط می‌دانستند. الناس علی دین ملوکهم. آنها نیز شاید از این زاویه درباره خاستگاه دین امروزین انگلیسی‌ها حکم می‌دهند. به‌هرحال، گذشته از حقیقتی که درپس پرده ظاهر وجود داشت، کشاکش‌ها و ماجراهایی که دراین‌رابطه پدیدار می‌شوند، بخش‌اصلی نیرو و توجه هانری را به‌سمت رویارویی با پاپ‌سرا و نیروهای کلیسایی وابسته بدان کشانید و در این راه نیازمند پارلمان و پشتیبانی آن گردید. این همه دست به‌هم داده و عزم و توانایی وی را در برقراری حکومتی خودکامه و

مطلق‌گرا به‌زیان پارلمان سست نمود. روند نیرومند شدن حکومت و افزایش مرکزیت آن ادامه می‌یابد ولی نه به‌زیان پارلمان. بی‌سبب نیست که برخی از تاریخ‌نویسان از اصطلاح "شاه در پارلمان" برای توضیح شرایط تازه مدد می‌گیرند. بدین معنا که قدرت شاه در رابطه با پارلمان و از خلال آن اعمال می‌شود.

جدایی دینی انگلیس از رم و اصلاح دین

هانری هشتم در دوره زندگی خویش چند بار تجدید فراش کرد، به‌همین دلیل برخی از تاریخ‌نویسان، کشمکش دینی بزرگی را که میان پاپ‌سرا و انگلیس پدید آمد، به‌روح خوشگذرانی و هوسبازی هانری هشتم نسبت می‌دهند. واقعیت اینکه گذشته از وجه خوشگذرانی، هانری نگران آینده پادشاهی و حکومت انگلیس بود. چون رسم براین بود که تاج شاهی به‌پسر شاه واگذار شود و چون هانری از هیچکدام از زنان انگلیسی خود فرزندی نداشت، بیم آن داشت که فرزند زن اسپانیایی وی، کاترین، تاج شاهی انگلیس را به‌چنگ آورد. این نگرانی را نمی‌توان درک کرد، مگر آنکه توجه کنیم که اسپانیا در آغاز سده شانزدهم به‌مهمترین قدرت اروپا تبدیل شده و عملاً حاکم بر رم بود. انتقال تاج شاهی انگلیس به‌فردی از خاندان اسپانیایی موجب می‌شد که انگلیس وارد دایره قدرت اسپانیا شود.

از این‌رو، ای بسا، همراه با دلباختگی‌هانری به‌آن بولین شهزاده انگلیسی، شاه درصدد برآمد تا کاترین شهزاده اسپانیایی را که زن وی بود، طلاق داده و با آن بولین ازدواج کند ولی این امر ساده‌ای نبود، نخست اینکه طلاق در دین مسیحی ممنوع بوده و تنها در صورت اجازه پاپ میسر می‌گردید و دوم اینکه ماجرای ازدواج هانری هشتم و کاترین

اسپانیایی جزیی از سیاست عمومی پاپ‌سرا بود تا به‌کمک پیوندهای خانوادگی، انگلیس را هرچه بیشتر وارد دایره نفوذ اسپانیا و رم کنند و بدین‌وسیله مانع از سرایت موج جنبش پروتستانیسم که اروپا را دربر گرفته بود، به‌انگلیس بشوند. پس، طبیعی بود که پاپ با این امر به‌مخالفت برخیزد و در نتیجه رویارویی و کشاکش میان دربار انگلیس و پاپ‌سرا آغاز شود.

این ماجرا زمانی رخ داد که کلیسای انگلیس و زندگی مردان دین از دو سه سده پیش‌تر، آماج انتقاد برسر کژی‌ها و نابه‌کاری‌های آن بود. فساد کارگزاران دین تنها توسط جنبش لولاردها که مرتد به‌شمار می‌رفتند، افشا نمی‌شد، حتی طرفداران اصولگرایی دینی چون لانگلاند، چاوسر و گاور به‌همان شدت ویکلیف به‌انتقاد از کژی‌های آنها می‌پرداختند. واقعیت اینکه نهادهای دینی در سنجش با دیگر نهادهای سیاسی و اجتماعی آن روز، فاسدتر از آنها نبودند ولی نکته آنجا بود که جهان لائیک دراثر فشار زمانه تغییر می‌کرد، حال آنکه جهان کلیسایی و دینی درجازده، و ثابت باقی مانده بود. وانگهی، لائیک‌ها در انتقاد خود نسبت به‌کلیسا، از جایگاه فرهنگی بالاتری نسبت به‌سده‌های دوازده، سیزده و چهارده برخوردار بودند. آنها در این فاصله پیشرفت بسیاری نموده و بس فرهیخته‌تر و آزموده‌تر از همتایان کلیسایی خود شده بودند. افزون براین، برخی از کارگزاران دینی نیز همچون لائیک‌ها به‌انتقاد شدید از نابه‌کاری‌های کلیسا دست می‌زدند و کشمکش بین کشیشان و راهبان کلیسایی با کشیشان و راهبان سکولار نیز، این وضاع را برای کلیسائیان دشوارتر می‌کرد.

دربرابر این شرایط بحرانی، هیچکس گامی در جهت بهبود امور برنمی‌داشت. برخلاف بهره‌برداری‌های فئودالی و اصناف که براثر تحول تدریجی اقتصادی دگرگونی می‌پذیرفتند، تغییر کلیسا به‌تحول اقتصادی و

یا فشار افکار عمومی وابسته نبود. بهبود اوضاع کلیسا نیازمند اقدامات مشخص از سوی پاپ یا اسقف‌ها بود. پاپ‌سرا که در گذشته کوشش چشمگیری برای بهبود اوضاع کلیسای انگلیس انجام می‌داد، اکنون همه توان خود را به‌کسب مالیات دینی بیشتر و ثروتمند شدن اختصاص می‌داد و در نتیجه، وجدان عمومی‌را که از سانسور دینی رنج می‌برد، بیشتر جریحه‌دار می‌کرد. ولی اسقف‌های انگلیس که مردان شایسته و توانایی در میان آنهابود، نیز کاری در این راستا نمی‌کردند، چراکه اغلب غرق در امور اداری حکومتی بودند. درفاصله (۱۳۸۶-۱۳۷۶) از میان بیست و پنج اسقف انگلیس، سیزده نفرشان به‌کارهای اداری حکومتی مشغول بوده و شماری دیگر به‌کارهای سیاسی مهم سرگرم بودند. با این حساب، اسقف‌ها حتی اگر دلسوزی بهبود امور کلیسا را داشتند، توجهشان به‌دشواری‌ها و نابه‌کاری‌های رایج در کلیساها جلب نمی‌شد.

یکی از ماجراهایی که مایه خشم اصول‌گرایان دینی، پارسایان و روشنفکران لائیک می‌شد، آلوده شدن دادگاههای دینی در زمینه خریدن گناهان مردم، به‌ویژه ثروتمندان بود. این امر که از سوی پاپ‌سرا نیز برای گردآوری پول رواج یافته بود، خشم مسیحیان پارسا و روشنفکران لائیک را برمی‌انگیخت. در این رابطه، بخشی از کشیشان نیز به‌محکوم نمودن و افشای این نابه‌کاری‌ها و دیگر آلودگی‌هایی که دامن کارگزاران دینی را گرفته بود، می‌پرداختند. جنبش ویکلیف در آغاز کار، بخش چشمگیری از این کشیشان را که به‌افشای آلودگی‌های دستگاه دینی می‌پرداختند، با خود داشت. دراینجا، باید توجه کرد که دستگاه دینی دربرگیرنده کشیشان کلیسا و سکولار می‌شد. بخشی از این کشیشان سکولار که به‌راهب‌سراها یا فرقه‌های مختلف دینی وابسته بوده، و حرکتی متفاوت از کلیسای محلی داشتند، در جریان خریدن گناهان مردم با پول، گوی سبقت از

کشیشان کلیسای محلی می‌ربودند. اراسم، اندیشمند اصلاح دین، سخت این گروه زیر را به‌انتقاد گرفته بود. جان کولت (John Colet) به‌سال (۱۵۱۲) در نشست کشیشان و اسقف‌ها در کاتدرال کانتربوری نابه‌کاری‌های کلیسا را به‌انتقاد شدید می‌گیرد، بی‌آنکه گوش شنوایی در زمینه بهبود امور وجود داشته باشد.

در این شرایط، زمانیکه کشمکش پاپ وهانری هشتم برسر طلاق کاترین بالا گرفت، نه کلیسا اعتبار گذشته را دربین مردم داشت، نه اینکه پاپ از همان قدرت و اعتبار پیشین در میان کشیشان و اسقف‌ها برخوردار بود. وانگهی، هانری هشتم به‌دلیل داشتن شخصیت و اراده‌ای ممتاز نسبت به‌شاهان پیشین، از توانایی و شهامت لازم برای رویارویی با پاپ و ایستادگی‌وی برخوردار بود. به‌هرحال، در برابر رویارویی پاپ و هانری هشتم، بخش اصلی کشیشان وکلیسای محلی انگلیس جانب شاه راگرفته ودر پس این عبارت معروف آن زمان "چه بهتر شاه که پاپ" موضع گرفتند. برهمین متن بود که‌هانری به‌ویران کردن راهب‌سراها و نهادهای وابسته به‌فرقه‌های دینی که به‌پاپ بستگی داشتند، پرداخت و دارایی‌ها و زمین‌های آنها را به‌فروش نهاد. اشراف و بورژوازی نیز که از خریدن بهره برداری‌های راهب‌سراها سودمند می‌شدند، از اقدام هانری استقبال کردند.

گذشته از ذهنیت انتقادی مردم نسبت به‌پاپ‌سرا و کژی‌های کارکنان دینی، عامل مهم دیگری که به‌کمک هانری درکشاکش با پاپ آمد، این واقعیت بود که بخش مهمی از اسقف‌ها در خدمت دستگاه اداری بوده، و چون کارمند دولت عمل می‌کردند. افزون برآنها، کشیشان کلیساهای محلی نیز اغلب یا چون کارگزاران فئودال‌ها عمل می‌کردند، یا خود کارفرمای اقتصادی مهمی در منطقه خویش بودند. در نتیجه، به‌هنگام بالا

گرفتن درگیری شاه و پاپ، سود خود را در این نمی‌دیدند که دربرابرشاه و لائیک‌ها جانب نیروی بیگانه (پاپ) را بگیرند. وانگهی اسقف‌ها و کشیشان کلیساهای محلی از دیرباز در رقابت با کشیشان فرقه‌ها و راهب‌سراها بوده و زمانیکه یورش‌هانری به‌راهب‌سراها آغاز شد، هیچگونه همبستگی نسبت به‌آنها بروز ندادند.

کار مهمتر هانری در برخورد با پاپ و نهادهای دینی وابسته بدان، همانا پایه گذاری اصلاح دین در انگلیس بود. آنچه موجب شد تا انگلیس برای همیشه از دایره نفوذ پاپ و از وابستگی به‌جهان کاتولیک رها شود، همین اصلاح دین یا به‌زبان درست‌تر اصلاح سیاسی دین بود، وگرنه، در گذشته نیز بارها بین پاپ‌سرا و پادشاهان انگلیس کشمکش بالا گرفته و حالت بحرانی شدید یافته بود ولی پس از چندی، دوباره میان شاه و پاپ آشتی برقرار می‌شد، چنانکه، در کشورهای دیگر نیز این پدیده بارها مشاهده شده بود. فراموش نکنیم که زمانیکه هانری به‌گسستن پیوند کلیسای انگلیس با رم و پایه گذاری استقلال کلیسای انگلیس همت گذاشت، رفرم دین در اروپا از سطح انتقاد و بینش به‌مرحله عمل رسیده بود، جنبش لوتر در اوج خود بود و جنگ‌های دینی غوغا می‌کردند. هانری، نیز تا اندازه زیادی زیر تأثیر فضای اصلاح‌طلبی دینی و اندیشه‌های نواندیشان دینی چون اراسم قرار داشت. ولی او آگاهانه کوشید تا اصلاح کلیسای انگلیس را در راستای جدایی از رم و مستقل‌شدن به‌گونه‌ای پیش ببرد که هیچگونه آمیزشی با نواندیشی دینی پروتستان‌ها نیابد. در واقع،هانری هشتم بیش از هر چیز در جستجوی آن بود که بند ارتباط کلیسای انگلیس با پاپ را از هم گسسته و نهادهای دینی انگلیس را تحت سرکردگی پادشاه درآورد.

اندیشه‌های پروتستانی لوتر مانند آزادی ازدواج کارگزاران دین، پیکار

با خرافات و بی‌نیازی به‌کلیسا و کارگزاران دین برای ارتباط فرد مسیحی با خداوند وغیره نتوانستند در زمان هانری بر کلیسای انگلیس حاکم شوند.هانری به‌غارت دارایی‌های راهب‌سراها و بریدن بند وابستگی کلیسای انگلیس به‌رم و چیره ساختن شاه بر کلیسا بسنده کرد و باگسترش بینش لوتری به‌مخالفت برخاست.

گرایش به‌رفرم دین و نواندیشی دینی در حدی فراتر از رفرم سیاسی دین که‌هانری می‌خواست، پس از او در دوره پادشاهان واپسین ادامه یافت. در دوره ادوارد ششم که به‌جای‌هانری به‌تخت نشست، سیاست هانری در زمینه دربستن و محدود کردن فعالیت نهادهای دینی غیر کلیسایی ادامه یافت. پر روشن بود که گسسته شدن پیوند کلیسای انگلیس با رم و سست شدن جایگاه کلیسا در جامعه نسبت به‌لائیک ها، زمینه را برای نفوذ بیشتر اندیشه‌های رفرم دینی که در آلمان و فرانسه غوغا کرده، و در هلند پیروز شده بودند، فراهم می‌کرد. ولی رفرم دینی در انگلیس برخلاف آلمان، فرانسه و هلند سیمای تحول انقلابی را نیافت و به‌صورت یک دگرگونی آرام و تدریجی و به‌کمک قانون‌هایی که تصویب می‌شد، پیش رفت. در (۱۵۳۳) قانونی به‌تصویب پارلمان رسید که تماس مسیحیان و کشیشان انگلیس با رم را ممنوع کرد. در (۱۵۳۴)، گردهمایی مقامات دینی انگلیس به‌تصویب می‌رساند که پاپ هیچگونه برتری نسبت به‌دیگر اسقف‌ها نداشته و همچون هر اسقف بیگانه دیگر حق تصمیم‌گیری و قانونگذاری در کشور انگلیس را ندارد.

رفرم دینی انگلیس در دوره الیزابت که بیش از نیم سده حکومت کرد، هرچه بیشتر شکل گرفته و تحکیم می‌شود. در (۱۵۶۳)، کنگره کشیشان و اسقف‌های انگلیس مجموعه مقرراتی را تحت عنوان "سی و نه ماده آئین دینی" به‌تصویب می‌رساند که تا به‌امروز به‌عنوان چارچوب آئینی کلیسای

انگلیس شناخته می‌شود. بنابراین مقررات، کلیسای انگلیس در برابر دو گرایش اصلی کاتولیک و پروتستان، حالت میانی دارد و از جهاتی به‌گرایش ارتدکس نزدیک می‌شود. کلیسای انگلیس بینش خداشناسانه ویژه‌ای در سنجش با مذهب کاتولیک ندارد، آنچه وی را از کاتولیک‌ها جدا می‌سازد، نفی نقش پاپ و کلیسای رم و تأکید بر وجه ملی و خود ویژه انگلیسی آن می‌باشد. آنچه آن را به‌پروتستان‌ها نزدیک نشان می‌دهد، پذیرش آزادی ازدواج کشیشان و اصل کمونیون (Communion) تحت دوجنس (نان و شراب) می‌باشد. بدین‌ترتیب، دین مسیحی انگلیسی‌ها جنبه جهان‌شمول خودرا از دست می‌دهد، به‌یک آئین دینی ملی محدود می‌شود، و از نظر اصول پایه‌ای، گرایش‌های موجود در جهان مسیحی را بازتاب می‌داد، چنانکه بخش مهمی از آنها را به‌عنوان کاتولیک‌های انگلیسی می‌شناسند.

باید یادآور شد که رفرم دینی انگلیس مانند رفرم پروتستان در آلمان و هلند، زمینه‌ساز رشد بیشتر بورژوازی و درهم شکستن بندهایی چون ممنوع بودن ربا بود که کلیسای رم به‌پای سرمایه می‌بست. ولی چه پروتستانیسم لوتر و چه کلیسای انگلیس در تنگنای اینکه سرکرده و سرور جامعه پادشاه می‌باشد، و مردم و کلیسائیان باید فرمانبردار وی باشند، درجازده و در حد روبنای دینی پادشاهی‌های مرکزی و مطلقه دوره رنسانس باقی ماندند.

۵ـ انگلیس در آستانه انقلاب دمکراتیک بورژوایی

دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی

رانده شدن انگلیس از فرانسه، به‌دنبال جنگ‌های صدساله، از این کشور در جهان جزیره‌ای محدود می‌سازد. این خود سبب می‌شود تا

نظرپردازان سیاسی انگلیس به‌این اندیشه روی آورند که سرنوشت آنها با دریا و دریانوردی گره خورده است. برخی از آنها مدتها پیش از آنکه توماس مور بر لزوم توسعه جهان‌گشایی دریایی اشاره کند، درباره اهمیت دریانوردی برای انگلیس و لزوم گسترش آن می‌نوشتند. هانری هشتم بخشی از پول برآمده از غارت راهب‌سراها را در خدمت توسعه نیروی دریایی انگلیس قرار می‌دهد ولی تحول اصلی در این راستا در زمان الیزابت که نزدیک به‌نیم سده از (۱۵۵۸) تا (۱۶۰۳) پادشاهی کرد، صورت می‌گیرد. دریانوردی و ماجراجویی‌های دریانوردان انگلیسی، ثروت فزاینده‌ای را نصیب انگلیس می‌سازد، و خود به‌موتور مهمی در گسترش فعالیت اقتصادی داخلی و توسعه بیشتر بازرگانی خارجی تبدیل می‌شود. پیروزی انگلیس در رویارویی نظامی‌دریایی با اسپانیا سبب می‌شود تا بتواند کم‌کم جای اسپانیا را به‌عنوان بزرگترین نیروی دریانوردی جهان اشغال کرده و پایگاههای مهمی در هند و آمریکا برای کسب ثروت بیشتر از راه بازرگانی همه‌جانبه و از جمله فروش برده به‌دست آورد. ولی پی‌آمد توسعه دریانوردی برای اقتصاد انگلیس را نباید تنها در این دید که ثروت فراوان و به‌زبانی سرمایه انبوهی را وارد نظام اقتصادی انگلیس می‌نمود. پیرامون کشتیرانی بازرگانی و ماجراجویی‌های دریانوردی، یک رشته شرکت‌های سهامی شکل گرفت که حتی پادشاه نیز در آنها سهیم می‌شد. این شرکت‌های سهامی‌از سویی موجب تراکم سرمایه می‌گشت و از سوی دیگر روحیه ابتکار خصوصی بورژوایی را بیشتر دامن می‌زدند. پیش از میانه سده شانزدهم تنها یک شرکت سهامی بزرگ به‌نام "ماجراجویان بازرگان" وجود داشت ولی از این زمان به‌پس، شرکت‌های بزرگی مانند شرکت مسکو، شرکت مراکش، شرکت گامبی و به‌ویژه شرکت هند خاوری به‌وجود می‌آیند که سودهای فراوانی بین

بیست تا چهل درصد نصیب سهامداران می‌کردند. رشد فعالیت این شرکت‌ها که به‌کار برقرار ساختن مستعمره‌های تازه در مناطق مختلف مشغول بودند، نیروی فراوانی را وارد اقتصاد سرمایه داری انگلیس نمود.

حکومت و پادشاه از توسعه این روند جانبداری کرده و پارلمان با تصویب قوانینی در دفاع از فعالیت بازرگانان و صنعت‌گران، فضای حقوقی و سیاسی لازم برای پیشرفت سریع در این راستا را فراهم می‌ساخت. نکته جالب دیگر اینکه افکار عمومی نیز از روند توسعه استعماری و گسترش جهانگشایی دریایی پشتیبانی می‌کرد، به‌گونه‌ای که تاریخ‌نویسان از شکل گرفتن "روح امپریالیستی" یاد می‌کنند. توماس مور که از پیشگامان انسان دوستی آن دوران بود، در کتاب " ناکجاآباد " خود گرایش به‌گسترش استعماری را تشویق می‌کند. والتر رالیخ که گویا الهام بخش شکسپیر در نوشته "طوفان" بود، می‌نویسد "آنکه دریا را دارد، بازرگانی جهان را دراختیار دارد، آنکه بازرگانی جهان را در دست دارد، ثروت جهان را در اختیار دارد، آنکه ثروت جهان را در دست دارد، خود جهان را دراختیار دارد.". حتی کسی چون توماس هابس در کتاب "لویتان" خود مستعمره را بخشی از جامعه دلخواه به‌شمار می‌آورد.

توسعه کارفرمایی خصوصی بورژوایی که در اثر فعالیت استعماری و بازرگانی خارجی روند پرشتابی یافته بود، تنها محدود به‌فعالیت بازرگانی و صنعتی در شهرها نمی‌شد. درست است که سرمایه داران شهرها دراثر گسترش مناسبات بازرگانی از سده چهارده به‌پس، فراوان رشد کرده بودند ولی کارفرمایی خصوصی در پهنه فعالیت کشاورزی توسط دهقانان آزاد و نجیب‌زادگان خرد نیز گسترش می‌یابد. پس از نابودی تدریجی بندگی دهقانان در سده‌های پانزده و شانزده، فردگرایی اقتصادی در



نقشه انگلیس در سده هفده

روستاها برپایه رونق فعالیت دامداری و کشاورزی درپاسخ به‌نیاز فزاینده جمعیت توسعه می‌یابد و به‌نوبه خود به‌رشد بیشتر ابتکار خصوصی‌بورژوایی در شهرها کمک نمود و سبب شد تا انگلیس از نظر نقش کارفرمایان مستقل و آزاد در اقتصاد، نسبت به‌دیگر کشورهای اروپایی وضعیتی متمایز پیدا نماید. تاریخ نویسان به‌این نکته اشاره می‌کنند که پسران کوچک اشراف انگلیس اغلب ترجیح می‌دادند که وارد کسب وکار سرمایه‌دارانه شوند، حال آنکه، همتایان آنها درفرانسه و آلمان وارد دستگاه دولتی و ارتش می‌شدند.

یکی از پی‌آمدهای مهم از بین رفتن بندگی در روستاها، آزاد شدن نیروی کار دهقانان از یک‌سو و دست‌یازیدن بهره‌برداری‌های بزرگ کشاورزی اربابان فئودال به‌کارگران مزدبگیر بود. بهره برداری‌های کشاورزی کاملاً شکل اقتصاد پولی به‌خود می‌گیرند وکوشش درراه پائین آوردن هزینه تولید، به‌بهبود شیوه‌های تولید و نوآوری‌های فنی درکشاورزی می‌انجامد. روی دیگرسکه آزادی نیروی کار و افزایش مزدبگیری، این بود که دراثر نیاز روزافزون اقتصاد به‌نیروی کار، دستمزدها بالا می‌روند. این امر مایه پسند سرمایه‌داران نبود. از این‌رو آنها توانستند پارلمان را برآن دارند تا قوانینی درباره محدود کردن دستمزدها تصویب کند. تهیدستی کارگران مزدبگیر و خانه خرابی دهقانان رانده شده از روستاها زمینه‌ساز پیدایی یک رشته آشوب‌ها و شورش‌های اجتماعی در سده هفدهم گشت. در پاسخ به‌همین فقر فراوان بود که پارلمان در (۱۵۹۷) قانون مربوط به‌فقیران را به‌تصویب می‌رساند، تا درشرایطی که کلیساها از رسیدگی به‌این مسئله درمانده بودند، نهادهای حکومتی را متوجه آن سازند.

اگر رونق اقتصادی و توسعه پرآهنگ فعالیت‌های صنعتی، بازرگانی و

کشاورزی، سودی مستقیم برای کارگران و تهیدستان نداشت، در عوض برای بخش مهمی از جامعه شامل بازرگانان،کافرمایان صنعتی، اشراف یا لردها و نجیب‌زادگان فایده کلانی داشت. سهام شرکت‌های سهامی نه تنها در دست این گروه، که دراختیار شماری از بنادر بود که از سود به‌دست آمده بهره جسته و در این رابطه توسعه پیدا می‌کردند. پلیموت، بریستول و لیورپول که عزیمت‌گاه کشتی‌های دریاهای دور بودند، در این رابطه پرجمعیت شده و توسعه یافتند. لندن، جایگاه برجسته‌ای در مراودات بازرگانی همه‌جانبه داشت. در (۱۵۵۸) بازار بزرگی به‌نام "بازار شاهی" به‌تقلید از بندر آنورس هلند، به‌وجود می‌آید. جمعیت آن از صد هزار در (۱۵۵۸) به‌دویست هزار در (۱۶۰۳) و حدود نیم میلیون در پایان سده هفدهم می‌رسد.

بدین‌ترتیب، انگلیس در آغاز سده هفدهم، دوران سده‌های میانی را پشت سر نهاده و وجه زندگی نوینی را از نظر محو نظام بندگی، توسعه کشاورزی وابسته به‌بازرگانی و صنعت، شهرنشینی گسترده، به‌وجود آمدن مناسبات نوین اجتماعی و اصلاح دین و نواندیشی دینی درپیش گرفته بود. همه چیز در این جامعه تغییر یافته بود، مگر ساختار سیاسی آن. دوره دراز پادشاهی الیزابت در نیمه دوم سده شانزده، ثبات سیاسی و رونق اقتصادی برای انگلیسی‌ها به‌ارمغان آورده بود ولی نظام سیاسی کشور منهای اصلاحات جزیی در جهت نیرومند کردن حکومت مرکزی و تثبیت اعتبار قانون، در همان سطح از روابط میان شاه، پارلمان و لردها یا اشراف که در سده پانزدهم وجود داشت، بازمانده بود.

یکی از عواملی که موجب گشت تا ساختار سیاسی با وجود دگرگونی‌های فزاینده اجتماعی دست نخورده باقی بماند و حتی در راستای متمرکز شدن سیر کند، همانا روند پیکار با بیگانگانی که "دزد" یا

"دشمن" مردم انگلیس به‌شمار می‌آمدند، بود. کشاکش دراز مدت حکومت انگلیس با پاپ‌سرای رم و ستیز وجنگ با اسپانیا موجب شده بود که شور ملی مردم بر علیه بیگانه برانگیخته شده و سرسختانه حالت جانبدارانه نسبت به‌پادشاهی داشته باشند. اگر این شور ملی‌خواهی بر علیه "بیگانه چپاولگر" نبود، حکومت هانری هشتم و الیزابت که هردو از سوی پاپ لعنت شدند، با دشورای‌های کمرشکنی روبرو می‌گشتند.

دوران زرین الیزابت، عصر طلایی شکسپیر

تاریخ‌نویسان انگلیس کتاب‌های فراوانی درباره دوران حکومت خاندان تودور که دو پادشاه بزرگ انگلیس؛ هانری هشتم و الیزابت را درخود داشت، نوشته‌اند. یکی از موضوعات گفتمان آنها در این زمینه، مسئله پایان دوران سده‌های میانی و آغاز دوران مدرن است. بی‌آنکه نیازی به‌وارد شدن به‌این گفتگو باشد، می‌توان به‌این موضوع که اغلب کارشناسان تاریخ انگلیس در این دوره بدان اذعان دارند، توجه داشت که دوران خاندان تودور و مشخصاً سده شانزدهم دوران ویژه‌ای است که به‌لحاظ طرح ریختن اصلاح دین، جدایی دینی انگلیس از رم، گسترش دریانوردی، رونق اقتصادی، شکوفایی فرهنگی و تحکیم قدرت سیاسی انگلیس در درون کشور و نیز در اروپا، کشور انگلیس را به‌لحاظ اجتماعی از سده‌های میانی جدا نمود و به‌طور همه‌جانبه جامعه نوین را طرح ریخت. پر روشن است که فرآیند فاصله گرفتن از دوران فئودالیته و وارد شدن به‌دوران مدرن از چند سده پیش‌تر آغاز شده بود ولی این سده که با توماس مور آغاز می‌شود و درپایان، شکسپیر را ارائه می‌کند، چرخش‌گاهی مهم و ویژه بود. از این‌رو، تاریخ‌نویسان از دوره دراز حکومت الیزابت، به‌عنوان دوره طلایی تاریخ انگلیس یاد می‌کنند.

دراینجا گفتاوری از کتاب تاریخ ترولیان بی‌مناسبت نیست.

"اغلب پایان نظام فئودالی سده‌های میانی را در رابطه با اصلاح دین و رنسانس قرار می‌دهند. نظام الیزابتی که فرازگاه پیروزی خاندان تودور بود، در رابطه با آن دو محور، هم پیروزی تمام عیار اصلاح دین بود، هم پیروزی رنسانس به‌شمار می‌رفت. در واقع، آن دومحور درهم تنیده شده و یکی بودند و بلحاظی همین واقعیت است که به‌پرورش لطف و سبکباری روحی در انگلیس شکسپیر می‌انجامد. جهش آزاد هوش و اندیشه در انگلیس شکسپیر را در اروپای آن روز که گرفتار اندیشه ژزوئیتیی یا کالوینی بود، نمی‌بینیم. موسیقی و شعر دوره الیزابت، شادی بخردانه مردمی را بازمی‌تابانید که از عقده‌ها و بیم‌های سده‌های میانی آزاد شده و درعین حال از عقده‌ها و بیم‌های پاک گرایی دینی در امان بود. مردمی‌که به‌تحسین طبیعت و روستا پرداخته و خوشبختی زندگی را در آن می‌دیدند، مردمی‌که به‌سوی رفاه و رونق کشاورزی و بازرگانی گام بر می‌داشتند، بی‌آنکه گرفتار ماتریالیسم صنعتی شده باشند. این پدیده پیش از آنکه ناپدید شود، به‌طور کامل در آثار شکسپیر بازتاب می‌یابد. در آنجا، گام بزرگی را که در زمینه اندیشه و احساس و درراستای پشت سرنهادن تنگناهای کهن برداشته شد، می‌بینیم. هاملت، خود یک پدیده مدرن است.»

البته دیری نپایید و رونق اقتصادی و پیشرفت مناسبات سرمایه داری روی دوم سکه خود را نشان داد. بدین معنا که کارگران و کشاورزانی که زیر چرخ‌های پیشرفت سرمایه‌داری لهیده می‌شدند، دست به‌شورش زدند، نخستین شورش بزرگ مردم برعلیه نابسامانی‌های اجتماعی و اقتصادی در (۱۵۶۹) صورت گرفت. سالهای واپس‌تر نیز شورش‌های مردمی‌اینجا و آنجا در می‌گرفت. در این میان، بزرگترین شورش دوره

الیزابت، شورش مردم ایرلند شمالی در (۱۵۹۴) بود که مدت چند سال به‌درازا کشید.

دین و اندیشه در آستانه انقلاب دمکراتیک

اندیشه و دین درخلال سده شانزدهم و آغاز سده هفده دگرگونی‌های مهمی را از سر گذراند. اگر در گذشته، اندیشه‌های رنسانس در میان روشنفکران و دانش‌آموختگان رواج می‌یافت، از سده شانزده و به‌دنبال انقلاب چاپخانه، این اندیشه‌ها در میان مردم رواج یافتند. اراسم اندیشمند انسان‌گرای هلندی، نقش مهمی در پرورش اندیشه‌های اصلاح طلبانه در انگلیس داشت. او مدتی در آکسفورد وکمبریج درس می‌داد و با همه انسان‌گرایان انگلیس آن دوران به‌ویژه توماس مور و جان کولت در رابطه بود. افزون براین، باهانری هشتم در تماس بود و اندیشه‌های خود را به‌آگاهی وی رسانده بود. حتی پس از ترک انگلیس با دوستان انگلیسی خود برسر کشمکش‌های دینی آلمان و هلند نامه نگاری داشت. ولی تنها اراسم نبود که بر اندیشمندان انگلیسی اثر می‌نهاد، اغلب آنها به‌ایتالیا سفر کرده، و از فضای رنسانس تأثیر پذیرفته بودند. جان کولت فرزند شهردار لندن لرد کولت، مدت سه سال در فاصله (۱۴۹۶-۱۴۹۳) در ایتالیا به‌سر برد، و در آنجا با چهره‌های رنسانس ایتالیا از جمله اندیشمندان فلورانس آشنا می‌شود. در بازگشت، او به‌ترویج اندیشه‌هایی که از آنجا به‌وام گرفته بود، در زمینه اصرار بر پاکی، باور به‌ارزش همه ادیان و ایمان به‌جانفزایی مسیحیت درپرتو آموزش‌های فلسفی یونان می‌پردازد.

به‌هنگام بررسی تحول فکری و دینی انگلیس، باید بدین واقعیت توجه داشت که سرنوشت دین با اندیشه درباره جامعه و انسان یا به‌زبانی فرهنگ فکری جامعه، سخت به‌هم گره خورده بود. آنچه از سده نوزده

بدین‌سو و به‌ویژه پس از دوران روشن‌گری (روشنایی) در زمینه جدایی این دو پهنه فکری می‌بینیم، در دوران سده‌های میانی و رنسانس، وجود بیرونی ندارد. حتی پیشروان انتقاد از کلیسا و آزاداندیشانی که خواستار رها کردن اندیشه و خرد از زیر بار اصول دینی بودند، اغلب در زمره کارگزاران دین بوده وحساب خود را از دین جدا نمی‌کردند. این امر نه تنها درباره انگلیس که درمورد تمام کشورهای اروپا صادق است. اندیشمندانی که خواستار رویکرد بخردانه به‌مسائل مادی و معنوی بودند، اغلب در زمره کسانی بودند که برای اصلاح دین و بیرون آوردن آن از یوغ جزم‌اندیشی می‌کوشیدند. بخش چشمگیری از آنها زیر تأثیر امواج رنسانس گرایش انسان‌گرایانه داشتند.

انسان‌گرایان انگلیس که بیشتر در دانشگاه آکسفورد گرد آمده بودند، بازخوانی متون دینی را در دستور قرار داده و شهامت نموده، به‌بررسی انتقادی انجیل که از دوره ارتداد ویکلیف بدین‌سو مایه بدگمانی می‌شد، همت می‌گمارند. آنها آشکارا به‌انتقاد از کلیسا برخاسته و خواستارکلیسایی می‌شوند که به‌انسان‌ها نزدیک بوده، به‌آنها کمک کند و آزاداندیش باشد. توماس مور درکتاب ناکجاآباد خود با شهامت به‌ترسیم وضعیت دین در جامعه دلخواه می‌پردازد. در این جامعه، جزم‌اندیشانی که تاب تحمل دیگران را ندارند، رانده می‌شوند. در این جامعه، حتی خداناشناسان نیز آزاد از طرح بینش خودند. با این حال، او در پایان زندگی خویش در برابر گسترش اندیشه‌های اصلاح دینی پروتستان موضع می‌گیرد، و در دفاع از سنت کاتولیکی به‌رد بینش لوتری یا به‌زبان خود وی "ارتداد لوتری" می‌پردازد.

کسانی چون اراسم و توماس مور با وجود آنکه رویکرد انتقادی تندی به‌بینش حاکم برکلیسا و پاپ‌سرا داشتند، پا به‌دایره بینش پروتستان

نگذاشتند. ولی نفوذ روزافزون اندیشه پروتستانیسم در طول سده شانزده و نیاز کشور انگلیس به‌بریدن بندهای وابستگی دینی به‌رم دست به‌هم داده، و موجب شد تا در دوره الیزابت، کلیسای انگلیس به‌طور جدی‌تر از رم و مذهب کاتولیک فاصله بگیرد و به‌پیروز شدن گرایش دینی خود ویژه آنگلیکان بیانجامد ولی این پیروزی به‌سادگی به‌دست نیامد. کشمکش‌های فراوانی در این راه وجود داشت، چنانکه در دوره چند سال پادشاهی ماری پیش از به‌تخت نشستن الیزابت، صدها نفر از کسانی که گرایش به‌پروتستانیسم داشتند، اعدام گردیدند.

کلیسای آنگلیکان انگلیس درآغاز کار خود مواجه با دو گرایش مهم دینی می‌شود، نخست گرایش پرزبیترین (Presbyterianism) که در اسکاتلند چیره شده بود، این گرایش دینی کاملاً به‌بینش پروتستان کالوینیستی نزدیک بود. در سازمان دینی آنها انجمن اسقف‌ها که بالاترین نهاد قدرت کلیسایی به‌شمار می‌رفت، حذف شده بود، کشیشان توسط وفاداران کلیسا برگزیده می‌شدند و ساختار کلیسایی آنها همچون سلسله مراتبی بود که در پایه آن کلیسای محلی که به‌وسیله وفاداران محلی اداره می‌شد، قرار داشت و سپس دربالای هرم، یک انجمن عمومی‌از کلیساهای مختلف شکل می‌گرفت. طبعاً چنین ساختار دمکراتیکی که مستقیما به‌مردم دیندار و وفادار وابسته بود و مانع از تحمیل اتوریته دستگاه حکومتی می‌شد، پسندیده الیزابت که خواهان یک سازمان دینی متمرکز و وابسته به‌حکومت بود، قرار نمی‌گرفت. گرایش دوم که به‌پاکی‌گرایان (Puritanism) معروف شدند، کسانی را دربرمی‌گرفت که در جستجوی مذهبی شخصی بوده، و از آیین‌ها و مراسم دینی بی‌زار بودند. دین آنها بر زندگی درونی تأکید داشته، و به‌لزوم سازمان کلیسایی که شالوده مذهب کاتولیک و آنگلیکان بود، باور نداشت.

یکی از چهره‌های برجسته گرایش پرزبیترین، توماس کارترایت (Thomas Cartwright) بود که طرفدار تفسیر کلامی از انجیل بوده، نسبت به‌رابطه کلیسا با حکومت، بدبینی داشت و سازمان‌یابی دمکراتیک کلیسا را ترویج می‌کرد. نفوذ چشمگیر وی در میان دانشجویان بیم مقام‌های حاکم بر کلیسا را برانگیخت و موجب شد تا کرسی‌اش را در دانشگاه کمبریج در (۱۵۶۵) از دست بدهد. ولی دیدگاههای وی در محیط دانشجویان گسترش یافت. حمایت مشاوران نزدیک الیزابت از وی موجب شد تا دامنه نفوذ گرایش پرزبیترین گسترش یابد. انتقاد به‌رابطه کلیسا با حکومت ادامه یافت و کتاب‌هایی در این زمینه نوشته شد. افزون بر پرزبیترین‌ها، فرقه‌های دیگری نیز پیدا شدند که به‌وابستگی کلیسا به‌حکومت اعتراض داشتند و گسترش نفوذ دیدگاههای آنها پروایشان را فزونی بخشید. چنانکه پرزبیترین‌ها بر آن شدند تا سلسله مراتبی از انجمن‌های دینی خود تشکیل دهند و اتوریته اسقف‌های رسمی را نفی کنند. این دیگر بیش از آن بود که الیزابت می‌توانست تحمل کند. از (۱۵۷۳-۷۴) واکنش تند حکومت و کلیسای آنگلیکان شکل می‌گیرد، و کنترل سرسختانه چاپخانه‌ها و دانشگاهها آغاز می‌شود. گروهی از مخالفان کلیسای رسمی از ترس اینکه به‌ارتداد متهم شوند، ناگزیر از ترک کشور شدند. پاکی‌گرایان نیز مانند کاتولیک‌ها از تشکیل نشست ممنوع شده و در (۱۵۹۳) قانونی به‌تصویب می‌رسد که مخالفان دین رسمی را از هرگونه تبلیغ ممنوع می‌کند.

دربرابر این موج سرکوب، پاکی‌گرایان دست از فعالیت برنداشتند. جنگ در پهنه ادبی با نوشتن جزوه‌ها و رساله‌هایی در این زمینه ادامه می‌یابد. این کشاکش در پهنه سیاسی نیز ادامه یافت. در (۱۵۸۷) برخی از نمایندگان پارلمان به‌دفاع از پرزبیترین‌ها بر می‌خیزند. یکی از نمایندگان

به‌نام پتر ونتورث، سیاست دربار الیزابت را از این زاویه که حل مسئله دینی از آن پارلمان می‌باشد، به‌انتقاد می‌کشد. کشاکش در این باره، در نشست‌های واپسین پارلمان تکرار می‌شود.

ولی زمان به‌سود گرایش آنگلیکان عمل کرد. با وجود پافشاری هواداران پاکی‌گرایی، این گرایش با گذشت زمان تضعیف می‌شود، و پرزبیترین‌ها نیز روانه زندان یا تبعید می‌شوند. به‌هنگام مرگ الیزابت، کلیسای آنگلیکان به‌گونه‌ای همگن‌تر از پیش، توانست اکثریت مردم انگلیس راکه خواهان آرامش دینی بوده، و سخت ضد پاپ بودند، باخود همراه کند.

روی کار آمدن جیمز اول از خاندان استوارت به‌جای الیزابت، در (۱۶۰۳)، موجی از امیدواری را در پرزبیترین‌ها زنده کرد. چراکه، جیمز پیش از آنکه برتخت شاهی انگلستان بنشیند، شاه اسکاتلند بود و شاهان اسکاتلند پیرو فرقه پرزبیترین بودند ولی جیمز که خواهان حکومتی متمرکز و مطلقه بود، جانب کلیسای آنگلیکان را گرفت که از دید وی، چیرگی و فرادستی شاه را در کشور، بیشتر تضمین می‌کرد. در نتیجه، پیگرد و سرکوب پرزبیترین‌ها و پاکی‌گرایان در دوره حکومت جیمز ادامه می‌یابد.

در برابر سیاست سرکوب، مخالفان دینی دو واکنش داشتند، برخی راه تبعید و فرار از کشور در پیش گرفتند. واکنش دوم، همانا رشد روح اعتراض و شوریدن بودکه در (۱۶۴۰) به‌شورش مردم اسکاتلند انجامید. گروههای اجتماعی که نسبت به‌اندیشه مذهبی پاک‌تر، حساس بودند، گروههای میانی جامعه، بورژوازی و نجیب‌زادگان را شامل می‌شد. این بخش از مردم که کارفرما و مغرور از موقعیت فردی خود بودند، با هرگونه زورگویی نسبت به‌کارشان مخالف بوده و در رابطه با انتقاد به‌سلسله

مراتب و آئین‌های پردردسر، گیرایی و حساسیت داشته و شیفته ستودن فـردیت و زنـدگی درونـی بودند. بی‌سبب نیست کـه پایگاه اصـلی پاکی‌گرایان، شهرهای بزرگ مانند لندن و آنجا که کارگاههای بـورژوایـی فعال بودند، مانند نورفلک و سوفلک بود.

۶ـ انقلاب‌های دمکراتیک و پی‌آمدهای اجتماعی

انقلاب دمکراتیک (دینی و سیاسی)

در نوامبر (۱۶۴۰) چارلز اول کـه در (۱۶۲۵) بـه‌تخت نشسـته بـود، به‌دلیل نیاز مالی و لزوم دستیازی بـه‌مالیات گیری تـازه، پـارلمان را فـرا می‌خواند. این نشست پارلمان به‌دنبال یازده سـال پـادشاهی مـطلقه، تـا (۱۶۶۰) پابرجا بود و به‌پارلمان طولانی معروف شد. به‌محض بـرگزاری آن، اعتراض بر علیه سیاست‌های دربار که توسط ونتورت و لود (laud) سراسقف کانتربوری پیاده می‌شد و بر علیه چیرگی اسقف‌ها بر کلیسای انگلیس بالا می‌گیرد. دامنه اعتراض چنان گسترده مـی‌شود کـه پـادشاه، ناگزیر از برکنار و دستگیر کردن آن دو که از نزدیکان وی بودند، می‌گردد. به‌دنبال آنها، سراسقف یـورک و شـمار دیگـری از اسـقف‌های نـزدیک به‌دربار روانه زندان می‌شوند. ناگفته نماند که کلیسای آنگلیکان بـه‌دلیل آنکه زیر اتوریته انجمن اسقف‌ها قرارداشت به‌کلیسای اسقفی مـعروف بود و مخالفان آن که شامل پرزبیترین‌ها و پاکـی‌گرایـان و غـیره مـی‌شد، "ضداسقفی" نامیده می‌شدند.

در (۱۶۴۳) مخالفان کلیسای اسقفی در انگـلیس و اسکـاتلند مـتحد شده، و توانستند یک رشته اصلاحات دینی را عـملی سـازند. نـخست، نابودکردن نظام سازمانی انجمن اسقف‌ها که بر کلیسا سرکردگی داشت، دوم از بین بردن "کتاب نماز" که شامل آئین‌های دیـنی بـود کـه تـوسط

سراسقف‌های انگلیس در دوره الیزابت تصویب شده و اجرا می‌گردید، آنگاه از میان برداشتن زیورها، دکورها و ارگ کلیساها و ممنوع شدن لباس ویژه کشیشان کلیسای آنگلیکان بود. در ژوئیه همان سال، کمیسونی متشکل از کشیشان، لردها و نمایندگان مجلس عوام تشکیل می‌شود و متن‌هایی در زمینه آئین‌های دینی که بیشتر سرشت کالوینیستی داشت، به‌تصویب رسانده و بیرون می‌دهد. سازمان کلیساها را نیز سازگار با خواسته‌های پرزبیترین ولی وابسته به‌حکومت شکل می‌دهند. پیروزی ضداسقف‌ها پیش‌تر می‌رود و به‌اعدام سراسقف لود در ژانویه (۱۶۴۵) می‌انجامد.

با از بین رفتن نهاد سراسقف‌ها که بر کلیسا چیره بوده، سازمان کلیسایی با رنگ پرزبیترین، شکل دمکراتیک‌تری به‌خود می‌گیرد ولی این شیوه سازمانی سازگار با خواسته‌های برابری‌جویان و گرایشی که خواهان استقلال کلیسا از حکومت بودند، نبود. اینها با طرح اینکه نمی‌خواهند خودکامگی دینی تازه‌ای را جایگزین خودکامگی دینی پیشین کنند، به‌مخالفت با نظام دینی پیشنهادی برخاستند. موج اعتراض دامن پارلمان را نیز می‌گیرد، و با پیروزی ارتش کرامول بر پارلمان در (۱۶۴۹)، نقطه پایانی بر نظام دینی ملی نهاده و موجب بالا گرفتن جنبش دینی استقلال‌طلب می‌گردد. از این پس، آزادی کامل به‌همه فرقه‌های مذهبی پروتستان داده می‌شود و همه احکامی که بر علیه عملکرد دینی آنها صادر شده بود، لغو می‌گردد. نگرانی اصلی کرامول این بود که از فریب خوردن مردم توسط شارلاتان‌های دینی جلوگیری کند. برهمین متن، در (۱۶۵۴) ژوری‌هایی (jury) متشکل از کشیشان فرقه‌های مختلف پروتستان به‌وجود می‌آید و وظیفه بازرسی مسئولان کلیساها را به‌عهده می‌گیرد. کرامول که نام حامی را به‌خود گرفت، درعین برخورداری از ایمان و

پارسایی تردید ناپذیر، با پروتستان‌ها مدارا داشت و به‌وضع رشته مقرراتی بر علیه رفتارهای "هرزه" مانند خروس‌بازی، مسابقه اسب‌سواری، و برخی از نمایش‌های تئاتر پرداخت. در راستای اجرای سیاست "نهی از منکر"، مأموران فرستاده وی به‌استان‌های مختلف، می‌کوشیدند تا رفتار شخصی مردم را اصلاح کرده و از زیاده‌روی در زمینه‌هایی مانند آبجوخوری جلوگیری کنند. مقرر شد که یکشنبه روز تعطیل و استراحت باقی مانده و در اختیار پروردگار، بخوان کلیسا، باشد.

هنگامیکه انقلاب ضد شاهی بالا گرفت، فرصت مناسبی به‌دست مخالفان مذهب آنگلیکان اسقفی داده شد تا از این دین رسمی انتقام بگیرند ولی با وجود آنکه آنها برای ستیز با دین رسمی و درهم شکستن آن دمساز بودند ولی برسر جایگزین کردن نظام دینی نوین هم‌آواز نبودند. گروهه‌ها یا به‌زبان بهتر، فرقه‌های مذهبی گوناگون رونق گرفتند. از آن میان پرزبیترین ها، استقلال‌طلب‌ها و باپتیست‌ها از همه نیرومندتر بودند. فرقه‌ای به‌نام هم سطح‌گراها (levellers) که پیرو جان لیلبورن (John Lilburne) بودند، کتاب وی راکه "اصول و احکام حکومت و دین" نامیده شد، چاپ کردند. آنها طرفدار آزادی کامل دینی بوده، و خواستار برقراری یک جمهوری برپایه برابری همگان بودند. فرقه دیگر که حفرکنندگان (diggers) نامیده می‌شدند، هم خواستار کمونیسم روستایی بودند، و هم مخالف هرگونه دگم دینی. گروه دیگر به‌نام لرزه‌آفرینان (quakers) که گرایش عرفانی داشتند، زیر نفوذ جورج فاکس، برآن بودند که روشنایی درونی، برتر از هرگونه دگمی می‌باشد. آنها مخالف هر نوع کلیسایی بودند. باری، در این دوره انقلابی، جهان مذهبی انگلیس چندپاره می‌شود. جریان مذهبی پرزبیترین تنها در اسکاتلند توانست مردم را یکپارچه پیرامون احکام و آئین‌های خود نگهدارد.

روی دیگـر انـقلاب دمکـراتیک، هـمانا انـقلاب سیاسی بـر عـلیه خودکامگی و مطلق گرایی خاندان استوارت بـود. ایـن گـرایش در دوره خاندان تودور وجود داشت ولی آنها همزیستی با پارلمان سست شده را بر نابودی پارلمان ترجیح می‌دادند. حال آنکـه، اسـتوارت‌هـا بـه‌تقلید از پادشاهی فرانسه، در این جـهت مـی‌کوشیدند تـا شـاه را بـه‌تنها اتـوریته قانونی، اجرایی و قضایی تبدیل کنند ولی یک رشته عوامل و رویدادهـا مانع از آن شد که آنها بتوانند در این راستا پیروزمندانه ادامه بدهند.

نزدیکی جیمز اول به‌حکومت‌های کاتولیک مانند فرانسه، مایه نگرانی پـروتستان‌ها مـی‌شد. حـمایت شـاه از کـلیسای اسـقفی بـه‌دور رانـدن خلوص‌گرایان از وی انـجامید. انـحصارهای صـنعتی و بـازرگانی بـه‌زیان صنعتگران و بازرگانان عمل می‌کردند. درضمن، این گروه از بورژوازی از سیاست صلح شاه با اسپانیا ناخرسند بودند، چراکه این صلح، آنها را از دسترسی به‌بازارهای آمـریکا نـومید مـی‌کرد. یک سـده تـورم اقـتصادی بـه‌همراه تـهیدستی کـارگران و خـانه‌خرابـی کشـاورزان، تـوده مـردم را به‌ناخرسندی از حکومت کشانیده بود. زیاده‌روی در سیاست مالیاتی که دامـن اربـابان را نـیز مـی‌گرفت، بـه‌ناخرسندی بـخشی از اشـرافـیت از سیاست‌های شاه انجامید. براین متن، ناخرسندی فزاینده بر علیه مـطلق گرایی پادشاهی بالاگرفت. با وجود آنکه، شاه خواهان برقراری پادشاهی مطلقه بود ولی نیازمندی وی به‌اعتبارات مالی که به‌پارلمان وابسته بودند، او را ناگزیر می‌ساخت که با پارلمان تـا پـیش از (۱۶۱۹) مـدارا کـند. در (۱۶۱۴) پارلمان یورش تندی را بر علیه عملکرد مالی دربار آغاز می‌کند، و در (۱۶۲۱)، نمایندگان اعلام مـی‌کنند کـه آنـها از آزادی بـیان کـامل و مصونیت برخوردار می‌باشند و به‌اقدامـاتی کـه ایـن خـواسـته را نـادیده می‌گرفت، اعتراض نمودند.

در (۱۶۲۸) دو مجلس عوام و لردها چارلز اول را که گرفتار دشواری مالی بود، وادار ساختند تا با پنج تصمیم زیر که در "فراخوان حقوق" آمده بود، همراهی کند: ممنوع شدن بازداشت‌های خودسرانه، حق دفاع برای بازداشت شدگان، آزادی همه کسانی که ناعادلانه بازداشت شده‌اند، خودداری دربار از توسل به‌هرگونه وام یا مالیاتی که به‌تصویب پارلمان نرسیده باشد و پایان بخشیدن به‌سکونت اجباری نظامیان در خانه مردم.

با این وجود، چارلز در (۱۶۲۹) دستور بازداشت مسئولان فراخوان پیش‌گفته را می‌دهد. آنچه بیش از همه چارلز را برانگیخت تا پارلمان را دربندد و رهبران آن را روانه زندان کند، قطعنامه سه ماده‌ای بود که پارلمان به‌تصویب می‌رساند. این قطعنامه چنان رادیکال بود که حتی رئیس مجلس از خواندن آن خودداری می‌کند. دو تن از نمایندگان او را به‌زور وامی‌دارند تا بندهای زیر را اعلام کند.

۱ـ هرکسی که بکوشد پاپ گرایی یا ارمنیانیسم را وارد انگلیس کند دشمن عمومی به‌شمار خواهد رفت.

۲ـ هرکسی که در راه گرفتن مالیات بدون تصویب مجلس بکوشد، دشمن عمومی‌به‌شمار خواهد رفت.

۳ـ هر بازرگان یا کاسبی که چنین مالیاتی را که به‌تصویب مجلس نرسیده، بپردازد، خائن ودشمن عمومی‌به‌شمار خواهد رفت.

این بندها درکنار فراخوان پیش‌گفته، به‌خوبی سرشت دمکراتیک و دو وجه دینی و سیاسی انقلاب انگلیس را در سال‌های (۱۶۴۰) نشان می‌دهد. پر روشن بود که پادشاه آن فراخوان و قطعنامه را که به‌معنای سست شدن کامل حکومت وی بود، نمی‌پذیرد. باری مجلس وارد دوره تعطیل طولانی می‌شود. در فاصله (۱۶۲۹) تا (۱۶۴۰) که پارلمان تازه تشکیل می‌شود، پادشاه، دربار و جامعه اسقف‌ها می‌کوشند تا نمایی

هرچه بیشتر مطلقه به‌حکومت داده و فشار مذهبی را بر مخالفان کلیسای اسقفی افزایش بخشند و فضای سانسور و سرکوب را گسترش دهند. دربرابر، ناخرسندی در میان مردم، بورژوازی و نجیب‌زادگان هرچه بیشتر بالا می‌گیرد و در ادامه به‌انقلابی خونین و نابودی شاه می‌انجامد.

زمانیکه چارلز از سر ناگزیری به‌برگزار شدن پارلمان تازه تن می‌دهد، مخالفان وی موفق می‌شوند، اکثریت کرسی‌های پارلمان را از آن خود کنند. بخش زیادی از نمایندگان گرایش پرزبیترین، باپتیست و استقلال طلب داشتند. حمایت مردم از نمایندگان و سستی و انزوای دربار موجب شد تا نمایندگان بتوانند به‌مشاوران و نزدیکان شاه چون سراسقف لود و کنت ونتورت یورش برده و شاه را وادار کنند که به‌اعدام یا دستگیری برخی از آنها تن در دهد. افزون براین، آنهاموفق می‌شوند تا برخی اقدامات را در راستای سست نمودن قدرت دربار مانند حذف برخی نهادهای دادرسی وابسته به‌پادشاه را به‌چارلز تحمیل کنند. در پایان سال (۱۶۴۱) مجلس عوام دادخواستی را به‌شاه عرضه می‌کنند و در آن ضمن محکوم کردن "حزب طرفدار پاپ"، خواستار می‌شوند که پارلمان حق برکنارکردن مشاوران شاه وکارگزاران دستگاه اجرایی و نیز کنترل ارتش را داشته باشد.

این خواسته‌ها به‌معنای تبدیل کردن نقش شاه به‌یک مقام تشریفاتی بود، و پر روشن بود که چارلز آنها را نخواهد پذیرفت. در ژانویه (۱۶۴۲) چارلز برپایه باور پیشین خود به‌حقوق خدایی پادشاه که پاسخگوی هیچکس نیست، افزون بر رد نمودن قاطع این خواسته‌ها، فرمان دستگیری پنج تن از نمایندگان راکه نقش محوری در هدایت کشاکش با شاه را داشتند، صادر می‌کند. مردم لندن و نیروهای انتظامی‌بورژوازی به‌پشتیبانی از نمایندگان برمی‌خیزند و فشار بر شاه آنچنان سخت می‌شود

که او ناگزیر از ترک پایتخت می‌گردد. جنگ میان ارتش شاه و نیروهای نظامی‌بورژوازی لندن که زیر کنترل پارلمان بودند، در می‌گیرد. پس از چند نبرد، سرانجام بر شاه آشکار می‌شود که بدون پشتیبانی مالی کشورهای دیگر مانند فرانسه یا اسکاتلند، توانایی ادامه جنگ را ندارد. برعکس بورژوازی لندن چون از پشتیبانی پروتستان‌ها برای حفظ پیوند دریایی و بازرگانی خود با اروپا به‌ویژه با هلند برخوردار بود، توانایی مالی فراوانی برای گردآوری نیروی نظامی داشت.

دریکی از نبردها، پیم که سرکردگی نیروهای پارلمان را داشت، کشته می‌شود و اولیویه کرامول جایگزین وی می‌گردد. کرامول از خانواده خرده زمین‌داران، نماینده پارلمان و سرباز میدان جنگ بود. نیروهای ضد شاهی به‌رهبری وی توانستند چارلز را شکست داده، دستگیر و در (۱۶۴۹) اعدام کنند. همزمان با حکم اعدام شاه، پارلمان به‌نابودی مجلس لردها و از بین بردن رژیم پادشاهی رأی می‌دهد. با این وجود، پارلمان نه خواهان برکناری و اعدام شاه بود و نه اینکه اندیشه برچیدن پادشاهی را می‌پرورانید. آنچه نمایندگان پارلمان را واداشت تا برخلاف دیدگاه غالب بر پارلمان موضع بگیرند، همانا روند رویدادها و خطر توطئه‌های شاه بود که موجب فشار بیشتر نیروهای نظامی‌به پارلمان وکشانیدن آن در راستای ضدشاهی گردید. این نیروها سخت زیر نفوذ گرایش‌های خلوص‌گرای دینی و جریان‌های سیاسی رادیکال ضد شاهی مانند هم سطح‌گرایان بودند. پارلمان که درآغاز انقلاب، رهبری آن را در دست داشت، کم‌کم در برابر فشار مردم لندن که از ادامه آشوب و اوضاع نابسامان به‌تنگ آمده بودند، قدرت و اعتبار خود را در برابر ارتش به‌رهبری کرامول از دست می‌دهد.

فضای فکری ـ سیاسی حاکم برانقلاب

سرنگون شدن نظام پادشاهی، از سویی پی‌آمد روند رویدادهای آن دوره بود و از سوی دیگر ریشه در نیروی پندارهای نوینی داشت که در جامعه و نیز در ارتش نفوذ کرده بودند. چنانکه در (۱۶۴۷) به‌هنگام برقراری شورای کل ارتش که از نمایندگان هنگ‌های مختلف تشکیل می‌شد، اندیشه حقوق طبیعی که از مدت‌ها پیش در محیط فکری (دینی و سیاسی) انگلیس رشد کرده بود، و اندیشه برابری‌خواهی، در میان‌شان جریان داشت. این شورا پس از اشغال لندن، درتاریخ ۶ اوگوست (۱۶۴۷) بیانیه‌ای در دفاع از آزادی پارلمان صادر می‌کند که در میان پیشنهادهای آن آمده بود : ضرورت داشتن یک قانون اساسی مدون. تضعیف دراز مدت قدرت پادشاه، محروم بودن وی برای مدت ده سال از هرگونه قدرتی. نابودی مجلس لردها، و درخواست توزیع دوباره کرسی‌های پارلمان و آزادی فرقه‌های دینی. در اکتبر (۱۶۴۷)، نمایندگان شماری از هنگ‌های ارتش قطعنامه‌ای را به‌تصویب می‌رسانند که تحت تأثیر اندیشه‌های جمهوری‌خواهانه و ضد شاهی جان لیلبورن، خواهان برقراری رأی‌گیری همگانی، برابری مدنی و آزادی اندیشه بود. این خواسته‌های دمکراتیک با فضای فکری همیشگی ارتش سازگار نبود. در واقع، اوضاع انقلابی، آشوب و نابسامانی امکان داده بود، تا این اندیشه‌ها در ارتش رواج یابند. با این حال، هواداران جمهوری‌خواهی موفق نمی‌شوند سران ارتش و ژنرال‌ها را با خود همراه سازند. چنانکه در نوامبر سال (۱۶۴۸) به‌هنگام گردهمایی نمایندگان ارتش، شورای افسران که جایگزین شورای کل می‌شود، از پذیرفتن اندیشه‌های رادیکال و ضدشاهی خودداری می‌ورزد.

جان لیلبورن نظرپرداز اندیشه جمهوری‌خواهی آن دوران بود. اندیشه

های وی راهبر جنبش هم سطح‌گرایان (Levellers) گردید که در ارتش و در میان مردم عادی لندن نفوذ زیادی داشت. لیلبورن، خواهان از بین بردن نابرابری سیاسی و حقوقی میان ثروتمندان و مردم ساده و تهیدست بود. او از اندیشه‌های رادیکال کالوینیست‌های فرانسه چون دوپلسیس مورنی (du plessis mornay) تأثیر پذیرفت. ناگفته نماند که کتاب مورنی به‌نام "انتقام بر علیه مستبدان" که در (۱۵۷۹) نوشته شده بود، به‌زبان انگلیسی ترجمه شده و در صفوف ارتش پخش می‌شد. لیلبورن، به‌پیروی از کالوینیست‌ها از حق شورش بر علیه مستبدان دفاع می‌کند، حال آنکه اندیشه سیاسی مسیحی هرگز چنین حقی را نمی‌شناخت. درخواست رأی‌گیری همگانی و شرکت مردم تهیدست در روند انتخابات پارلمان، در آن زمانه، حتی در هنگامه انقلابی، امری رادیکال به‌شمار می‌رفت. به‌همین سبب، لیلبورن را به‌اینکه در جستجوی انقلاب اجتماعی و تهدید مالکیت خصوصی می‌باشد، متهم کردند. لیلبورن پیش از آغاز رویدادهای انقلابی در پیکار با نظام سیاسی و دینی حاکم به‌ویژه با کلیسای اسقفی در (۱۶۳۷) روانه زندان شده بود. به‌هنگام پیروزی کرامول چون به‌لحاظ دینی و سیاسی با وی اختلاف داشت، پیشنهاد همکاری کرامول را نپذیرفت و زندان را بر آزادی ترجیح داد ولی دادگاه وی که در زمان کرامول تشکیل می‌شود، علیرغم دادخواست کرامول، حکم به‌آزادی وی می‌دهد.

افزون بروی، اندیشمندان دیگری نیز که طرفدار انسان گرایی بوده و شورش بر علیه مستبدان را برحق می‌دانستند، مانند جان میلتون (Milton) و هارینگتون (Harington) با نوشته‌های خود به‌کمک فکری مردم انقلابی آمدند. وانگهی، آثار اندیشمندان گذشته که در این راستا و در دفاع از آزادی‌خواهی نوشته بودند، مانند کتاب بوخانان به‌نام "قدرت

پادشاهی در اسکاتلند" ترجمه و چاپ شده و دراختیار مردم و ارتشیان قرار می‌گرفت.

با وجود گسترش اندیشه‌های آزادی‌خواهی در زمینه دینی و سیاسی از مدتها پیش و به‌ویژه در دوره انقلابی، پندار جمهوری‌خواهی در معنای امروزین آن رواج نیافته بود. تنها بخش محدودی از ارتش و جامعه آشکارا خواهان از میان برداشتن نظام پادشاهی و برقراری جمهوری به‌جای آن بودند. پندار عمومی حاکم بر فضای فکری، مخالفت با استبداد بود، نه نابود کردن پادشاهی و جایگزین ساختن آن با جمهوری. کتاب‌هایی در رابطه با جمهوری نوشته می‌شد، ولی دریافت غالب از جمهوری، با دریافت نوین از آن یعنی حکومتی غیرپادشاهی فرق داشت. اندیشمندان دمکراسی‌خواه از مدت‌ها پیش این اندیشه را رواج داده بودند که سرچشمه قدرت سیاسی مردمند و برپایه بینش حقوق طبیعی به‌مخالفت با دیدگاه کلیسایی که قدرت را سپرده خداوند به‌پادشاه می‌دانستند، برخاسته بودند. ولی این روشن‌گری‌ها تا آنجا پیش نرفته بود که جمهوری را در معنای امروزین، به‌عنوان شکل طبیعی حکومت مردمی‌در ذهنیت جامعه و به‌ویژه روشنفکران تثبیت کند. حتی برای توماس هابس، این پندار وجود داشت که جمهوری به‌معنای حکومت مردم باید به‌صورت پادشاهی برقرار شود.

پندار سیاسی حاکم در رابطه با شکل حکومت چه در پارلمان و چه در ارتش، منهای گروه هم سطح‌گرایان، و در میان مردم، پادشاهی مشروطه بود. مخالفت آنها با شاه نه به‌دلیل جمهوری‌خواهی بلکه ناشی از خودکامگی شاه و دربار و بی‌توجهی آنها به‌حقوق پارلمان و مردم بود. وجه‌مشترک اغلب کتاب‌هایی که از یکی‌دو سده پیش در انتقاد به‌حکومت نوشته می‌شد، اعتراض به‌استبداد و خودکامگی و جستجوی شکلی از

حکومت بود که درآن پادشاه برپایه مدارا، بخردی و همکاری با نمایندگان مردم و به‌دور از خودکامگی، حکومت کند. زمانیکه چارلز اعدام شد، شاه برای بسیاری از انگلیسی‌ها چهره شهید را یافت. مدت کوتاهی پس از مرگ وی، کتابی درباره محاسن و رنج‌های شاه مرده به‌چاپ رسید که با موفقیت زیادی روبرو شد. میلتون برای خنثی کردن موفقیت این کتاب و به‌دفاع از حق مردم انگلیس در سرنگون و اعدام کردن حکمران مستبد کتاب "بت شکن" را می‌نویسد. این خود نشان دهنده فضای فکری سیاسی مردم در برخورد به‌پادشاهی است. چنانکه گفته شد، جامعه انگلیس هنوز خود را از اندیشه حکومت پادشاهی رها نکرده بود. وانگهی نظام جانشین پادشاهی که به‌رهبری کرامول پابرجا شد، خود را جمهوری ننامید، و کرامول که همه قدرت را در دست داشت، تنها نام حامی را برای خود برگزید. او در بحبوحه کشاکش با پارلمان، به‌چارلز پیشنهاد سازش و برپایی پادشاهی مشروطه را می‌دهد. حتی موضوع نمایندگی مردم درمعنای امروزین آن، یعنی رأی‌گیری همگانی و حق همه شهروندان یک کشور در انتخاب شدن و انتخاب کردن، گرچه در بینش جان لیلبورن و هم سطح‌گرایان نمود یافت ولی در سطح جامعه و در محیط روشنفکری دیدگاه غالب نبوده و طرفداران زیادی در این پهنه نداشت.

از درماندگی انقلاب تا بازگشت پادشاهی

پیروزی کرامول و ارتش بر اردوی شهدوستان، به‌معنای پیروزی پارلمان نبود. چراکه پارلمان، خواهان سرنگونی پادشاه نبود. در دسامبر (۱۶۴۸) پارلمان زیر فشار نظامیان، قدرت خود را به‌سران ارتش به‌رهبری کرامول می‌سپارد. بدین‌ترتیب، نه تنها شاه مرد، بلکه پارلمان نیز نزار و

بی‌جان شد. روند سست شدن و دگرگونی پارلمان از مدتها پیش آغاز شده بود. اسقف‌هایی که در مجلس لردها کرسی داشتند، بیرون رانده می‌شوند. از میان لردها نیز حدود شصت نفر به‌اردوی شاه پیوسته بودند، و در (۱۶۴۹) تنها پنج، شش لرد در مجلس حضور می‌یافتند و دو فوریه (۱۶۴۹)، مجلس عوام رأی به‌نابودی مجلس لردها می‌دهد. مجلس عوام نیز دگرگونی پذیرفت، از میان دویست و سی نماینده که به‌سال (۱۶۴۶) برگزیده شده بودند، تنها شصت نماینده در (۱۶۴۹) باقی مانده بود که آنها نیز زیر کنترل ارتش بودند.

رودررویی پارلمان و شاه که سنت دیرینه جامعه سیاسی انگلیس بود، به‌تدریج به‌از بین رفتن هردو آنها انجامید. در سالهای نخست پس از سرنگونی شاه، تعادل شکننده‌ای بین پارلمان و ارتش به‌وجود می‌آید. یک حکومت مدنی متشکل از کمیته‌هایی چند از دل پارلمان بیرون می‌آید و اداره امور حکومت را تحت کنترل همواره افسران ارتش به‌دست می‌گیرد. کشمکش میان پارلمان و ارتش در آپریل (۱۶۵۳) اوج می‌گیرد و سپاهیان کرامول نمایندگان پارلمان را علیرغم اعتراض جان برادشاو رئیس شورای حکومت، از مجلس بیرون می‌رانند. ارتش مجلس را بر می‌گمارد و نمایندگان آن را، خود بر می‌گزینند. این مجلس به‌انحلال خود رأی داده و کرامول می‌پذیرد که قانون اساسی مدونی تدارک دیده شود، و ساختار حکومت بر پایه آن شکل بگیرد. پارلمان تازه متشکل از چهارصدو شصت نماینده توسط کسانی که حداقل دو هزار لیره دارایی داشته باشند، برگزیده می‌شود. شورای حکومت متشکل از بیست و شش عضو، اداره امور دولت را به‌عهده می‌گیرد. رکن سوم دستگاه حکومتی، لرد حامی بود که نه به‌وسیله پارلمان بلکه توسط شورای حکومت برگزیده می‌شد.

حکومت نوین به‌رهبری کرامول و تحت فشار افسران ارتش دست به‌یک رشته اصلاحات‌زده و مجلس اقداماتی را که برای جامعه آن روز بس انقلابی و رادیکال بود، مانند آموزش رایگان، پست عمومی، آزادی رسانه‌ها، بانک ملی و حق رأی زنان را به‌تصویب می‌رساند. این مصوبه‌ها گرچه بیشتر بر روی کاغذ ماند، ولی نشانگر فضای رادیکال ناشی از چیرگی ارتشیان بر پارلمان بود. کرامول خود سازمانگری توانا و رهبری با اراده بود و توانست به‌دنبال یک رشته کارزار جنگی همراه با کشتار و بیرحمی، وحدت انگلیس، اسکاتلند و ایرلند را تثبیت کند. این اقدامات موجب افزایش محبوبیت وی بین مردم شد ولی او به‌قدرت مردم و اینکه سرچشمه قدرتند باور نداشت. کرامول حکومت خود را برگماشته خداوند دانسته و نگاه همواره تحقیرآمیزی نسبت‌پارلمان برگزیده مردم و به‌اندیشه‌های جمهوری‌خواه هم سطح‌گرایان داشت. هنگامیکه پس از پیروزی در جنگ با اسکاتلند به‌لندن برگشت، مردم لندن از او با فریاد تحسین استقبال کردند. او در واکنش به‌یکی از همراهان خود می‌گوید، زمانیکه بخواهند مرا اعدام کنند، آنها فریاد شادی بلندتری سر خواهند داد.

با وجود آنکه شورای حکومت به‌خود اجازه می‌داد که اعضای مخالف پارلمان را دور براند ولی کشمکش میان پارلمان و دستگاه دولتی به‌رهبری کرامول ادامه می‌یابد. پارلمان برای رویارویی با افسران و تحکیم قدرت خود، در (۱۶۵۷) به‌کرامول پیشنهاد عنوان شاهی را می‌دهد تا در عوض، او به‌تقویت استقلال مجلس تن در دهد. ناسازگاری افسران جمهوری‌خواه با این پیشنهاد موجب شد تا کرامول آن را نپذیرد. چند ماه پس از آن، پارلمان برای توانمند کردن خویش در برابر افسران، از در تازه‌ای وارد می‌شود. مجلس به‌کرامول حق برگماشتن جانشین خود را

عطا می‌کند، و اینکه اعضای مجلس عالی را برگمارد. بدین‌ترتیب، مجلسیان کوشیدند تا در برابر افسران که موضع تند ضد شاهی داشتند، نظام پادشاهی مشروطه را بی‌آنکه از عنوان شاهی برای کرامول یاد کنند، با تضمین حقوق پارلمان از نو برقرار سازند.

پس از مرگ کرامول حامی، پسرش ریچارد بی‌دردسر به‌جای وی می‌نشیند. او نتوانست تعادل قدرت را بین پارلمان که اعضایش خواهان رعایت قانون و احترام بدان از سوی ارتش بودند و ارتشی که سخت سیاسی و رادیکال شده بود، برقرار کند. پس از مدتی کشاکش، اوضاع چنان نابسامان می‌شود که حتی ارتشیان با هم درگیر می‌شوند. بخشی از ارتش به‌رهبری یک ژنرال جمهوری‌خواه در برابر بخش دیگر تحت رهبری ژنرال مونک که خواهان بازگرداندن شاه تازه، چارلز دوم بود، قرار می‌گیرند. این کشاکش نه به‌شیوه نظامی‌که به‌صورت سیاسی توسط ژنرال مونک و به‌سود جریانی که خواهان بازگرداندن شاه بود، حل می‌شود. خستگی مردم از فضای آشوب و نابسامانی، و ناهمراهی اکثریت مردم با اندیشه‌های رادیکال دینی و سیاسی حاکم در میان افسران ارتش، به‌مونک کمک کرد، تا به‌آسودگی راه بازگشت شاه را هموار کند. مونک بسراغ فراخواندن پارلمان می‌رود و از شاه می‌خواهد که این روند را تأیید کند. پارلمان شکل عادی خود را در قالب مجلس عوام و مجلس لردها بدون وجود لردهای روحانی پیدا می‌کند و به‌شاه تازه چارلز دوم، تمکین می‌کند.

دوره ترمیم و انقلاب دوم انگلیس

تاریخ‌نویسان، فاصله تاریخی میان بازگشت چارلز دوم به‌تخت شاهی تا انقلاب دوم انگلیس در (۱۶۸۸) را دوره ترمیم (Restauration)

می‌نامند. پر روشن است که ترمیم را عمدتاً در معنای بازسازی رژیم پادشاهی و کلیسای آنگلیکان به‌کار می‌برند. درست است که در این دوره، از فضای بی‌نظمی و آشوب کاسته شده و کشاکش میان پارلمان و ارتش کنار نهاده می‌شود، ولی یکی از ویژگی‌های برجسته این دوره، یورش شهدوستان به‌دستاوردهای دمکراتیک انقلاب در زمینه دینی، سیاسی و اجتماعی بود. بنابراین، منظور از بازسازی همانا برقراری ساختن دوباره چیرگی شاه و اسقف‌ها بر جامعه سیاسی و دینی می‌باشد.

چارلز دوم، به‌پیروی از سنت خاندان استوارت در پی آن بود که در راستای پادشاهی مطلقه گام بردارد. ولی لردها، بورژوازی و جامعه به‌طور کلی اجازه نمی‌دادند که چارلز پارلمان را نادیده بگیرد، چه رسد به‌تعطیل کردن آن. در (۱۶۶۱) پارلمان تازه، با داشتن شصت نماینده پرزبیترین و صد نماینده پارلمان پیشین، تشکیل می‌شود. پارلمان تازه که خواهان برقراری نظم و صلح بود، راه مدارا با شاه را پیش گرفت و در این راستا کم و بیش تا (۱۶۷۹) ادامه داد.

چارلز، در همکاری با پارلمان کوشید تا کلیسای اسقفی را ترمیم کند و در این راه به‌دلیل گرایش کاتولیکی خود، آنچنان پیش رفت که "اعلامیه بردا" را که در آن وعده آزادی دینی و مدارا با همه فرقه‌های دینی را داده بود، فراموش کرد. ناگفته نماند که شاه در پی درخواست ژنرال مونک از وی به‌بازگشت، این اعلامیه را صادر کرده و درآن وعده عفو عمومی، آزادی دینی و مدارا و رعایت حقوق پارلمان را می‌دهد. چارلز دوم، شاگرد توماس‌هابس بود ولی به‌هنگام پادشاهی اندیشه‌های آموزگار را به‌فراموشی سپرد.

پارلمان، گرچه بنابر مصوبه سالهای (۱۶۴۱ و ۱۶۵۷) که در (۱۶۶۴) از نو تکرار می‌شود، به‌طور دوره‌ای تشکیل می‌شد ولی نتوانست این آئین

تصویب شده در رابطه با برگزاری انتخابات مجلس توسط نهادهای محلی و مستقل از حکم پادشاه را عملی سازد. سیاست‌های جانبدارانه شاه نسبت به‌پاپ گراها در رابطه با جنگ‌های اروپا و به‌ویژه سیاست مدارا با کاتولیک‌ها، موجب ناخرسندی مردم شد، چنانکه در انتخابات بخشی از نمایندگان پارلمان، مردم نمایندگانی را برای مجلس برگزیدند که عمدتاً مخالف امتیازات شاه بودند. نمایندگان در پاسخ به‌سیاست پاپ‌گرایی شاه، قانون آزمون (Test Act) را در (۱۶۷۳) به‌تصویب می‌رسانند که بنابرآن هیچ کاتولیکی حق دسترسی به‌مقام‌های دولتی را ندارد. پی‌آمد این قانون چنان مهم بود که شاه برآن شد تا با آن مخالفت ورزد ولی نتوانست در راستای مخالفت با این قانون، گامی بردارد و سرانجام بدان تمکین کرد. به‌عنوان نمونه برادر شاه که کاتولیک بود و عضو مجلس لردها به‌شمار می‌رفت، ناگزیر گردید تا کرسی خود را رها کند.

چارلز برای رودررویی با پارلمانی که به‌زیان وی موضع می‌گرفت، بر آن شد تا آن را از نو فراخواند. ولی نتیجه به‌سود چارلز تمام نگردید. پارلمان در (۱۶۷۹) قانونی را به‌تصویب می‌رساند که درتاریخ سیاسی انگلیس همان اهمیت را یافت که منشور بزرگ. این قانون که نام لاتینی (Habeas Corpus) (تن خود را داشته باش) را داشت، در فراخوان حقوق (۱۶۲۸)، پیشنهاد شده توسط پارلمان، بازتاب یافته بود. این قانون، تضمین‌کننده آزادی فردی در برابر بازداشت غیرقانونی فرد توسط دستگاه اجرایی و انتظامی بود. این قانون، گام مهم دیگری بود که جامعه مدنی انگلیس در دفاع از آزادی فردی و در جهت حاکم ساختن قانون بر حرکت دستگاه اجرایی و انتظامی برداشت.

شاه که از پارلمان نومید شده بود، تا پایان عمر خود در (۱۶۸۵) از فراخواندن آن خودداری می‌ورزد. ولی در عمل موازنه نیروها به‌گونه‌ای

بود که به‌شاه اجازه نمی‌داد شرایط سیاسی جامعه را به‌سوی پاپ‌گرایی و پادشاهی مطلقه بکشاند. صف‌آرایی نیروهای سیاسی جامعه در این شرایط نمای نوینی یافت. گروهی که طرفدار پیشرفت دمکراسی و محدودکردن حقوق شاه به‌سود پارلمان بودند، ویگ نامیده شدند و گروه شهدوستان که خواستار توان‌مند بودن شاه به‌زیان پارلمان بودند، نام توری گرفتند. توری‌ها عمدتاً در مجلس لردها بودند و ویگ‌ها در مجلس عوام.

زمانیکه جیمز دوم جانشین پدر شد، ناخرسندی پارلمان و مردم انگلیس از سیاست‌های پاپ‌گرایانه پدر وی و اینکه جیمز کاتولیک بود، آنچنان نیرومند بود که جیمز در آغاز پادشاهی خویش ناگزیر از همکاری و مدارا با پارلمان گشت ولی این سیاست مدت درازی دوام نیاورد. جیمز، نه تنها برآن شد که دو قانون مهم (Habeas Corpus) و (Test Act) را که توسط پارلمان تصویب شده بودند، زیرپا نهد، بلکه در راستای سیاست پاپ‌گرایی و دفاع از کاتولیک‌ها گام برداشت. او یک دادگاه ویژه رسیدگی به‌امور کلیسایی تشکیل می‌دهد که یادآور کمیسیون عالی دوران پیش از انقلاب بود. او در پاسخ به‌اعتراض نمایندگان مجلس، از فراخواندن پارلمان خودداری ورزیده و در عمل آن را تعطیل می‌کند.

سیاست‌های تند کاتولیکی وی موجب برانگیختن اعتراض سران کلیسای آنگلیکان شد و سبب گشت تا این گروه نیز به‌طیف مخالفان شاه بپیوندند. گروهی از لردها و اسقف‌ها که از سیاست کاتولیکی شاه ناخرسند بودند، به‌سوی گیوم دورانج شوهر خواهر شاه که پروتستان بوده و در هلند به‌سر می‌برد، روی آورده و خواهان آن می‌شوند که او به‌انگلیس آمده، جیمز را سرنگون ساخته و به‌نام ماری خواهر شاه و همسر وی قدرت شاهی را به‌دست بگیرد. سپاهیان وی که از پشتیبانی بورژوازی، بخش مهمی از لردها، اسقف‌ها و نیز مردم انگلیس برخوردار

بود، در نوامبر (۱۶۸۸) در ساحل جنوبی انگلیس پیاده شدند. آنها پرچمی را حمل می‌کردند که بر روی آن نوشته شده بود: "برای مذهب پروتستان و آزادی پارلمان". در این شرایط دو دسته یا دو حزب سیاسی ویگ و توری با هم بر سر دفاع از مذهب پروتستان و آزادی پارلمان به‌توافق رسیدند. ارتش نیز که از وارد شدن شماری کاتولیک به‌صفوف آن ناخرسند بود، آماده جنگ و جانفشانی نبود. در نتیجه، سپاهیان گیوم به‌سادگی جیمز را شکست دادند. چنانکه یک ماه پس از آن، جیمز، پادشاه رسمی انگلیس، به‌فرانسه می‌گریزد.

به‌دنبال انتخابات نمایندگان پارلمان در ژانویه (۱۶۸۹)، نشست پارلمان در فوریه آن سال قانون مهمی را به‌نام " قانونی درباره اعلامیه حقوق و آزادی‌های مردم و پیرامون جانشینی تاج شاهی " به‌تصویب می‌رساند که به‌نام " منشور حقوق " معروف می‌شود. در این سند، برپایه دوازده اتهام بر علیه جیمز دوم، حکم به‌برکناری وی داده می‌شود، حقوق ویژه و سنتی پارلمان برشمرده می‌شود، اعلام می‌گردد که پادشاه حق معلق کردن قانون تصویب شده توسط پارلمان را ندارد، و حق نوشتن دادخواست به‌پادشاه، برای هر فرد انگلیسی شناخته می‌شود. پارلمان در فوریه (۱۶۸۹)، گیوم وهمسرش ماری را چون "لایحه حقوق" را می‌پذیرند، به‌عنوان دو سرکرده و پادشاه مشترک انگلیس باز می‌شناسد.

این دگرگونی‌ها کمک نمودند تا پادشاهی مشروطه بر پایه همکاری پارلمان و شاه و احترام شاه به‌حقوق پارلمان تثبیت شود. یک رشته اقدامات دیگر نیز به‌کمک آمدند تا این روند را بیش از پیش تحکیم کنند. "قانون سه ساله" که در (۱۶۹۴) به‌تصویب رسید، دوره انتخابات و برگزاری پارلمان را به‌سه سال محدود می‌سازد. در (۱۶۹۵) به‌تصویب می‌رسد که هرگونه سانسور نوشتجات ممنوع می‌باشد. قانون دستگاه

حکومتی که در (۱۷۰۱) تصویب می‌شود، مقرر می‌دارد که خاندان هانور جایگزین خاندان استوارت شوند، و هرکس که می‌خواهد شاه انگلیس بشود یا در مجلس عوام و یا پست‌های دولتی فعالیت کند، باید وابسته به‌کلیسای انگلیس باشد. در (۱۷۰۷) قانون وحدت انگلیس واسکاتلند به‌تصویب می‌رسد و سرنوشت سیاسی یگانگی آنها را از ماجرای جانشینی خاندانهای پادشاهی جدا می‌سازد. با این حساب می‌توان گفت که انگلیس در آستانه سده هجدهم، توانست وحدت سیاسی خود را استوار نموده، جدایی دینی خود از پاپ‌سرای رم و جهان کاتولیکی را تحکیم بخشیده، کشمکش‌های دینی با کاتولیک‌ها را پشت سر نهد، و به‌طور قطع با نظام پادشاهی مطلقه فاصله بگیرد. قدرت پارلمان درکنار شاه، هنوز به‌معنای آن نیست که نظام سیاسی دمکراتیک در جامعه انگلیس استوار شده است، هنوز اکثریت مردم از حق رأی دادن و انتخاب شدن محروم‌اند، هنوز مسئولیت سیاسی و حقوقی وزیران شاه به‌وجود نیامده است. با این حال، انکار نمی‌توان کرد که ساختار دستگاه حکومتی از نظر حقوق دستگاه قانونگذار و اجرایی معین شده، استقلال دستگاه قضایی تضمین گشته، وقوانینی چند در دفاع از حقوق فردی و از آزادی‌ها، تصویب شده بود. بی‌سبب نیست که این نظام سیاسی که در نیمه راه دمکراسی قرار داشت، مایه تحسین اغلب نویسندگان سیاسی سده هجدهم اروپا مانند منتسکیو و ولتر قرار می‌گیرد.

انقلاب فکری ـ سیاسی، قدرت سیاسی و آزادی‌های فردی در سده هجده

انگلیس در سده هفده، شاهد ستیز و پیکار گروه‌های اجتماعی مختلف در قالب کشاکش میان شاه و پارلمان بود. تثبیت قدرت پارلمان در

برابر قدرت شاه موجب پدیدآمدن نوعی تعادل بین آن دو گردید. دستگاه قضایی بیشتر به‌دلیل تغییرناپذیر بودن دادرس‌های آن، از استقلال نسبی برخوردار بود. دادرس‌های محلی، به‌وسیله شاه و به‌سفارش لرد، فرماندار محلی گماشته می‌شدند ولی احترام به‌این سنت که مقام آنها تغییرناپذیر است، مایه قدرت آنها می‌گشت. از سده هجدهم به‌پس، کشمکش‌های تند و خشنی که شاه و پارلمان را به‌جنگ و پیکار با هم می‌کشانید، به‌فراموشی سپرده می‌شوند. اختلاف میان آن دو برسر دامنه حقوق دستگاه اجرایی و قانونگذاری بود، ولی به‌صورت پیشین نمود نمی‌یافت. یکی از اموری که به‌نظام سیاسی انگلیس در سنجش با دیگر کشورها ویژگی می‌بخشد، همانا اعتبار رویه قانونی می‌باشد که موجب می‌شد تا دادرس در زمینه قانونگذاری دخالت نماید و از سوی دیگر اهمیت قانون را در رابطه با تصمیم فردی شاه و مقامات دستگاه اجرایی بالا می‌برد. همین، رویه قانونی به‌تنهایی نشان می‌دهد که سنت سیاسی به‌عنوان بازتاب پایدار موازنه نیروهای سیاسی جامعه، قدرتی بیشتر از متون نوشته حقوقی و قوانین مدون داشته است. درهمین رابطه، دشوار بتوان مرز دستگاه‌های اجرایی، قانونگذار و قضایی را ترسیم کرد. مجلس لردها، دارای توانایی‌های قضایی در برخی زمینه‌ها بود. دادرس‌ها می‌توانستند با نگهداشتن مقام خود، به‌عنوان نماینده مجلس عوام انتخاب شده و درآن شرکت کنند. شاه حق داشت تا زمانی که اختلاف وی با مجلس بالا می‌گرفت، به‌انحلال مجلس عوام دست یازیده و رأی دوباره مردم را به‌داور کشاکش با پارلمان تبدیل نماید.

انقلابیون انگلیس در (۱۶۸۸) برآن نبودند که نقش شاه را به‌سطح آنچه درانگلیس امروز می‌بینیم، پایین آورند. آنها، نقش محوری شاه در قدرت اجرایی را پذیرفتند. افزون برآن، هیچ تصمیمی درباره پاسخگو

بودن وزیران شاه و مسئولیت شاه گرفته نشد. شاه، در گزینش وزیران خود چه از میان توری‌ها و ویگ‌ها آزاد بود. این وضعیت تا (۱۸۱۵) ادامه داشت و وزیران "مرد شاه" خوانده می‌شدند. شاه، اغلب توانایی‌های اجرایی خویش را اعمال کرده، و دستگاه اجرایی را به‌واسطه شورای خود رهبری می‌کرد. مقام و عنوان نخست وزیر در آن زمان وجود نداشت ولی کم‌کم در نیمه سده هجدهم، هیأت دولت، یعنی شورای وزیران شکل می‌گیرد. وزیر خزانه، اغلب جایگاهی مهمتر از دیگران داشت، بی‌آنکه حکم نخست وزیر را داشته باشد.

نخستین پادشاهان خاندان هانور بیشتر در آلمان به‌سر می‌بردند و کمتر از شاهان پیش برای مسائل انگلیس وقت می‌گذاشتند. در این میان، ژرژ اول حتی زبان انگلیسی نمی‌دانست. این امر، خود در واگذاشتن قدرت اجرایی به‌هیئت دولت و توان‌مند شدن وزیران که اغلب از حزب ویگ بودند، کمک نمود. زمانیکه ژرژ سوم در (۱۷۶۰) به‌تخت شاهی نشست، تحت تأثیر فضای آلمان و اینکه شیفته حکومتگری فردریک دوم پادشاه پروس بود، برآن شد تا قدرت را خود به‌دست گرفته و کوشید، بی‌آنکه قدرت پارلمان را تهدید نماید، تا در راستای توانمند کردن قدرت شاه و مطلق گرایی گام بردارد. او هیئت دولت را به‌دست حزب توری می‌سپارد. کشمکش برسر حقوق پارلمان و جلوگیری از گرایش مطلق‌گرایی پادشاه در قالب رویارویی این دو حزب نمود پیدا می‌کند. در (۱۷۷۴)، یکی از سران حزب ویگ در مجلس عوام پیشنهادی را ارائه می‌کند که از سوی مجلس به‌صورت زیر تأیید و تصویب می‌شود: "نفوذ پادشاه افزایش یافته وباید از آن کاست". درآنجا توضیح داده می‌شود، که آنها سر آن ندارند که از نفوذ شاه تا آنجا که به‌منزلت و امتیازهای قانونی وی مربوط می‌شود، بکاهند، بلکه آنچه در شکل فساد و نابه‌کاری نمود می‌یابد، مورد نظر است.

رویدادهایی از جمله بیماری روانی ژرژ سوم موجب شد تا قدرت واقعی اجرایی در دست هیئت دولت به‌رهبری ویلیام پیت جوان قرار بگیرد. او رهبری دستگاه اجرایی را در فاصله (۱۷۸۳) تا (۱۸۱۵) دارا بود که به‌نیابت شاه و به‌اعتبار معروفیت خود در پارسایی سیاسی و سرسپردگی به‌امور کشور و در همکاری با پارلمان، حکومت می‌کرد. این دوره دراز سبب شد تا رژیم پارلمانی پادشاهی یا به‌زبانی، پادشاهی مشروطه که درآن پارلمان قانونگذار و ناظر مسائل اجرایی بوده و وزیران شاه در همکاری با پارلمان، دولت را می‌گرداندند، بیش از پیش استوار شود.

درست است که هنوز مفهوم مسئولیت حقوقی وزیران در برابر پارلمان به‌وجود نیامده و وزیران توسط شاه برگماشته و به‌وی حساب پس می‌دادند، ولی قدرت پارلمان آنچنان فزونی گرفته بود که هیئت دولت ناگزیر از همکاری تنگاتنگ با پارلمان بود. ساختار پارلمان و قدرت آن در فاصله (۱۸۱۵-۱۶۸۸) تغییر چندانی نکرد. تنها دگرگونی گفتنی که آن هم بخاطر جلوگیری از انجام انتخابات در فضای آشوب و شورش صورت گرفت، تصویب قانونی پیرامون دوره هفت ساله مجلس بود. پارلمان از نظر پایه انتخابی آن در این فاصله تحول نیافت و همچون گذشته، مردم تهیدست و نادارا از رأی دادن و شرکت در فرآیند انتخابات محروم بودند. در نتیجه، پارلمان تا آنجا که به‌مجلس عوام برمی‌گشت، نماینده اقلیت محدودی از مردم انگلیس بود. مجلس لردها نیز به‌طور سنتی در اختیار لردها یعنی اشراف کشور قرار داشت.

مجلس لردها یا مجلس عالی که به‌مجلس سنای امریکا و فرانسه می‌مانست، به‌طور میانگین در سده هجده، حدود دویست و بیست عضو داشت. این مجلس حق قانونگذاری نداشت ولی حق مخالفت با طرح

قانون مصوب مجلس عوام را دارا بوده و می‌توانست لایحه قانونی پیشنهاد دهد. اتوریته آن نسبت به‌مجلس عوام درسنجش با سده‌های پیشین، بس کمتر شده بود. چند ده کرسی این مجلس به‌اسقف‌ها و نمایندگان اسکاتلند تعلق داشت. کسی که عضو مجلس لردها بود، همچون سناتورهای امریکا از اعتبار فراوانی در جامعه برخوردار بود. شاه اغلب وزیران مهم خود را از میان اعضای مجلس لردها برمی‌گزید. شاه می‌توانست گهگاه کسان تازه‌ای را به‌عضویت مجلس لردها برگمارد. زمانیکه مجلس عوام کوشید تا در (۱۷۱۹) قانونی برعلیه این امتیاز شاهانه به‌تصویب رساند،کارش به‌شکست انجامید. قدرت لردها به‌لحاظ شبکه روابط و نفوذی که در جامعه داشتند، در مجلس عوام نیز نمودار بود. آنها می‌توانستند به‌اعتبار قدرت خود نزدیک به‌صد کُرسی مجلس عوام را از آن نزدیکان خود سازند.

مجلس عوام، بازتاب بینش سیاسی غالب در آن زمان بود. جان لاک، که نظریه پرداز انقلاب دوم انگلیس به‌شمار می‌رفت و بخاطر دیدگاههایش ناگزیر از فرار از انگلیس گردید، اندیشه سیاسی آن دوره را تکامل بخشید. دیدگاههای او در سنجش با نگرش توماس‌هابس گامی به‌پیش بود ولی جان لاک که پیشروی زمانه خود بود، در جامعه دمکراتیک پیشنهادی، بهیچوجه جایی برای مردم نادارا و ساده جامعه باز نکرد. دمکراسی جان لاک، با وجود انسان‌دوستی، به‌مردم دارا محدود می‌شد. بنابراین، جای شگفتی نیست اگر مجلس عوام نماینده اقلیت کوچکی از مردم انگلیس، مردم دارا یاهمان بورژوازی و نجیب‌زادگان بود. برآورد می‌شود که این مجلس نماینده هشتادوپنج هزار برگزیننده شهری و صد و شصت هزار برگزیننده روستایی بود. گذشته از این نابرابری مهم که بخش مهمی از مردم را از شرکت در بازی دمکراسی محروم می‌کرد،

نابرابری و تبعیض در سطوح مختلف و به‌طور چشمگیری بین شهرهای مختلف وجود داشت. وانگهی، نمایندگان مجلس مستقیماً توسط مردم دارا برگزیده نمی‌شدند. این شورای شهرها بود که به‌نمایندگی از مردم دارای شهر، نمایندگان خودرا برای مجلس عوام برمی‌گزید. این اوضاع در سده هجده و بخشی از سده نوزده حاکم بود. از (۱۷۷۰) جنبشی رادیکال در دفاع از گسترش پایه انتخاباتی و تغییر وضع موجود پدیدار می‌شود که کمی پس از آن، زیر تأثیر موج انقلاب فرانسه قرار می‌گیرد ولی این جنبش همچنان بی‌نتیجه بوده واغلب گرفتار تیغ سرکوب می‌شد.

دستگاه قضایی انگلیس بیش از دیگر نهادها بر پایه سنت‌های کهن استوار بود. دادرس صلح یکی از سنت‌هایی است که از دیرباز وجود داشته است. دادرس صلح فرستاده پادشاه در یک ناحیه بود که به‌دادخواست‌های مردم آنجا رسیدگی می‌کرد. او تحت ریاست لرد یا ارباب منطقه بود، و درکنارش حقوق‌دانان حرفه‌ای نیز به‌همکاری مشغول بودند. دادرس‌ها باگذشت زمان جایگزین کلانتر که نهادی بس کهن بود، شدند. در شهرهایی که منشور خودگردانی داشتند، دادرس توسط دستگاه شهرداری شهر برگزیده می‌شد و بدین‌ترتیب تا حدی در رابطه با دستگاه اجرایی استقلال داشتند. دامنه صلاحیت این دادرس‌ها به‌جرم‌هایی در حد جنحه و خلاف‌های کوچک محدود می‌شد. در این میان، دادرس‌های صلح که درآغاز سیار بودند، با گذشت زمان حالت پایدار یافته و برای همه عمر در این مقام بودند. تنها شاه می‌توانست آنها را جابجا و یا برکنار کند. ژرژ سوم، زمانی که به‌تخت نشست، وعده داد که از این حق پادشاه در زمینه جابجا کردن دادرس‌های صلح چشم پوشی کند. پایدار بودن این دادرس‌ها در مقام خود یکی از نشانه‌های استقلال زندگی قضایی از جهان سیاست و اقتصاد بود ولی استقلال صوری آنها را

نباید به‌معنای دادرسی عادلانه و مستقل از نفوذ اربابان و ثروتمندان دانست. دادرسی، تا اندازه زیادی جنبه طبقاتی داشت. همکاری دادرس‌های صلح با لرد، فرماندار منطقه همواره مایه وحشت بورژواها می‌شد که مباداگرفتار آنها شوند.

جرائم جنایی توسط دادرس‌های پایتخت که برگزیده حکومت بودند، رسیدگی می‌شد. آنها در حرکت پیاپی بین استان‌ها بودند. وکیل‌های لندنی نیز به‌دنبال آنها در حرکت بودند تا در ماجراهای دادرسی شرکت کنند. به‌هنگام تشکیل دادگاه، در کنار این دادرس‌ها، ژوری برگزیده شده مردم حضور داشت.

افزون براینها، باید از دادگاههای ویژه کلیسایی و دادگاه عالی ودیگر دادگاههای ویژه یادکرد، که رسیدگی قضایی به‌جرائم گروه‌های اجتماعی بالای جامعه را بر عهده داشتند. دادگاه عالی و تمیز وابسته‌مجلس لردها بود.

منتسکیو به‌طرزی اغراق آمیز به‌ستایش از نظام سیاسی انگلیس در رابطه با جدایی سه نیروی اجرایی، قانونگذاری و قضایی می‌پردازد. درست است که نظام سیاسی انگلیس درسنجش با دیگر کشورهای اروپایی به‌این چشم‌داشت منتسکیو نزدیک بود ولی نباید فراموش کرد، که این نظام هنوز فاصله درازی با نظام دمکراتیک انگلیس سده بیستم و استقلال سه نیرو از همدیگر دارد. در این نظام، اسقف‌ها و لردها حتی اگر دست به‌جنایت آشکار می‌زدند و ماجرا از پرده برون می‌افتاد، توسط همتایان خودشان دادرسی می‌شدند. وانگهی، شاه و وزیران پاسخگوی کسی بودند.

ازمیان آزادی‌ها و حقوق فردی، آنچه بیش از همه رعایت می‌شد، حق مالکیت بود که جنبه مقدس یافته بود. یک رشته قوانین سخت چون اعدام

دزدانی که در خانه یا مغازه به‌هنگام دزدی دستگیر می‌شدند، برای دفاع ازاین "حق مقدس" به‌تصویب می‌رسد. حق برخورداری از امنیت، یکی از حقوقی بود که بورژوازی و نجیب‌زادگان توانستند در قالب قانون (habeas corpus) به‌تصویب پارلمان برسانند. این حق، مقامات اجرایی و انتظامی‌را موظف می‌کرد که موجه بودن بازداشت یک فرد را به‌دادرس ثابت کنند. رعایت این حق در تمام دوره سده هجده مورد احترام بود، و تنها در فاصله‌ای کوتاه در رابطه با موج انقلاب کبیر فرانسه معلق گردید.

آزادی بیان به‌ظاهر فراوان بود. چاپ و انتشار آزاد بود و سانسور نکوهش می‌شد. رسانه‌های نوشتاری رواج یافت. نخستین روزنامه جهان، در لندن به‌سال (۱۷۰۲) منتشر شد. در سده هجده شمار زیادی روزنامه با تیراژهای حدود سی هزار، انتشار می‌یافت ولی نباید گمان نمود که آزادی بیان روزنامه‌ها بی‌حد و مرز بود. نخست، باید توجه داشت که روزنامه به‌دلیل مالیات دولتی، کالایی لوکس به‌شمار می‌رفت که در اختیار همگان قرار نداشت. دوم اینکه روزنامه‌نگاران به‌سادگی روانه دادگاه شده، و بخاطر نوشته‌هایشان که از حد مجاز می‌گذشت، محکوم می‌شدند. سوم اینکه رویه قضایی نیز با فراوان شدن محکومیت‌ها بر علیه آنها عمل می‌کرد. چرا که ژوری دادگاهها نمی‌توانستند بر علیه رویه قضایی موضع بگیرد. این وضع تبعیض آمیز تا (۱۷۹۲) که قانونی تازه، قدرت کامل به‌ژوری داد، ادامه داشت. با وجود دادگاههای پیاپی بر علیه روزنامه‌نگاران و علیرغم مالیات تمبر که روزنامه را گران می‌کرد، انتشار روزنامه‌ها رشد غول‌آسایی داشتند. در (۱۷۵۳)، هفت میلیون و چهارصد هزار تمبر روزنامه فروخته شد. این شمار در (۱۸۰۱) به‌شانزده میلیون می‌رسد.

اعلامیه حقوق سال (۱۶۸۹) آزادی دادخوست و انتخابات را در زمره

حقوق بنیادی مردم انگلیس به‌شمار می‌آورد. انتخابات که به‌مردم ثروتمند محدود می‌شد، به‌دلیل تبلیغاتی که پیرامون آن صورت می‌گرفت و کلاً فساد انتخاباتی رعایت این حق بنیادی را با دشواری روبرو می‌ساخت. لردهای اسکاتلند که در پارلمان حضور می‌یافتند، ظاهراً می‌بایست از سوی همتایان اسکاتلندیشان برگزیده شوند ولی حکومت انگلیس به‌هر ترفندی، از تهدید تا وعده دست می‌زد تا کسانی برگزیده شوند که مورد اطمینان وی بودند. در ایرلند، اوضاع از این نیز بدتر بود.

حق دادخواست، حقی بود که همه شهروندان انگلیسی که زیر بار فشار و زورگویی قرار می‌گرفتند، به‌ویژه دهقانانی که خطر از دست دادن زمین تهدیدشان می‌کرد، بدان دلبسته بودند ولی پیاده کردن آن نیازمند گردهمایی گروهی از مردم بود که این خود به‌مثابه آزادی گردهمایی به‌دشواری میسر می‌شد. قانون شورش سال (۱۷۱۴) به‌دادرس صلح اجازه می‌داد تا گرد آمدن بیش از دوازده نفر را به‌اعتبار تهدید نظم عمومی ممنوع نماید. هراس از موج انقلاب فرانسه موجب شد تا در (۱۷۹۵) قانونی درباره گردهمایی‌ها به‌تصویب برسد که بنابر آن گرد آمدن بیش از پنجاه نفر نیازمند کسب اجازه بود. این قانون به‌مقامات دولتی امکان می‌داد تا گردهمایی‌ها را به‌بهانه "ترویج نفرت و تحقیر نسبت به‌شاه، حکومت یا قانون اساسی" تعطیل نماید. قانونی در (۱۷۹۹) به‌تصویب رسید و تشکیل انجمن‌های کارگری را ممنوع نمود.

دشوار بتوان آنچه را تاکنون درباره مناسبات سیاسی انگلیس آن دوره گفته شد، با مقیاس‌های امروزی فرمول‌بندی کرد. ارزیابی ساختار سیاسی انگلیس به‌عنوان کشوری دمکراتیک، الیگارشیک، پادشاهی مشروطه دمکراتیک، پادشاهی پارلمانی یا پادشاهی استبدادی و غیره، کاری ساده به‌نظر نمی‌رسد. گذشته از کوشش برای فرمول‌بندی، واقعیت

اینکه قدرت سیاسی انگلیس در آن دوران، در اختیار دو گروه قرار داشت؛ مردم بورژوا از یک‌سو و شاه و اشراف از سوی دیگر. دستگاه اجرایی یا همان دولت کاملاً دراختیار شاه بود و هیچ مسئولیت حقوقی در برابر مردم نداشته و تنها به‌شاه پاسخگو بود. درست است که پارلمان برعملکرد آن نظارت می‌نمود و دولت بدون برخورداری از پشتیبانی اکثریت پارلمان نمی‌توانست فعالیت خود را ادامه دهد ولی پارلمان حق برگماشتن یا برکنار کردن آن را نداشت. پارلمان شامل مجلس عوام و لردها، نماینده مردم بورژوا و اشراف، از بین مردان، بود و قوانین کشور به‌وسیله آن تدوین و تصویب می‌شد. قانون، پایه عملکرد دستگاه اجرایی و قضایی بود و احترام بدان و رعایت آن جدی و واقعی بود. قانون، بیان اراده شاه و اشراف نبود ولی بازتاب رأی اکثریت مردم نیز به‌شمار نمی‌رفت. مجلس عوام بازتاب قدرت بخشی محدود از مردم، بورژوازی شهر و نجیب‌زادگان روستا یا همان بورژوازی روستایی بود. شمار این گروه از مردم از چند صد هزار فراتر نمی‌رفت. دستگاه قضایی به‌عنوان یک نهاد جدا از دولت و تا حدودی مستقل جا افتاده بود. اکثریت دادرس‌ها به‌وسیله شاه برگماشته می‌شدند ولی پایداری آنها در مقام خود تبدیل به یک سنت شده بود و این خود موجب پدید آمدن درجه‌ای از استقلال نسبت‌مقامات دولتی شده بود. با این وجود، چیرگی مقامات دولتی بر زندگی سیاسی و انتظامی چشمگیر بود. بهره گیری از قدرت قانون و پشتیبانی دستگاه قضایی برای رودررویی با زورگویی‌های مقامات دولتی یا بزرگان جامعه، نیازمند برخورداری از موقعیت اجتماعی درخور یا به‌زبان دیگر برخورداری از جاه و مال بود.

بنابراین، نمی‌توان جامعه‌ای راکه بخش اصلی مردم از حق شرکت درانتخابات پارلمان محروم بوده و دولت به‌عنوان دستگاه اجرایی نه‌مردم

بلکه به‌شاه وابسته بود، دمکراسی نامید ولی این جامعه به‌لحاظ قدرت فراوان پارلمان در کنترل عملکرد دولت و شاه، فاصله بسیاری با حکومت استبدادی داشت. به‌زبانی می‌توان گفت که ساختار سیاسی انگلیس در پایان سده هجدهم و آستانه سده نوزدهم، حالتی دوگانه و بینابینی داشته و در راستای پیشرفت به‌سوی دمکراسی، بیشتر به‌حکومت مردم نزدیک بود تا به‌حکومتی استبدادی. قدرت تثبیت شده پارلمان از یک‌سو و اهمیت قانون و استقلال نسبی دستگاه قضایی از سوی دیگر در کنار نقش آزادی بیان و انتشارات، اجازه می‌دهند تا بگوئیم که انگلیس آن دوره، تفاوت زیادی با حکومت‌های استبدادی داشت.

تحول انگلیس از نیمه دمکراسی به‌دمکراسی

ساختار سیاسی انگلیس چه به‌لحاظ مناسبات نیروهای اجتماعی و موازنه آنها و چه از نظر عملکرد، وضع ثابتی در سده هجده داشت و دچار دگرگونی کیفی نگردید. تنها موضوع گفتنی، به‌پایان این سده مربوط است که آن نیز پی‌آمد انتقال موج انقلاب کبیر فرانسه به‌انگلیس بود، یعنی تصویب قانونی بر علیه گردهمایی از بیم جلوگیری از شورش مردم تهیدست که در بالا بدان اشاره شد.

برعکس، جامعه انگلیس از نظر اقتصادی و در مناسبات بین‌المللی تحول بسیار یافت. نخستین نکته گفتنی پدیده حصارکشی زمین‌ها بود که به‌زیان دهقانان ساده و به‌سود زمین‌داران دارا و در جهت رشد و تمرکز سرمایه‌داری کشاورزی صورت می‌گرفت. این روند، در راستای توسعه بازدهی زمین در سنجش با معیارهای بازار و سرمایه از پایان سده‌های میانی در زندگی روستایی پدیدار شده بود، و به‌دلیل اعتراض و شورش دهقانان برای مدتی آهنگی کند یافت ولی در سده هجده، پارلمان با

مصوبه‌های خود پدیده گسترش حصارکشی را رونق بخشید. درفاصله (۱۷۲۶-۱۶۶۱) پارلمان بیست و پنج مصوبه در تأیید حصارکشی‌ها بیرون می‌دهد. درفاصله (۱۷۶۰-۱۷۲۷) این شمار به‌دویست و بیست و شش رسید و درفاصله (۱۸۲۰-۱۷۶۰) شمار آنها از سه هزار می‌گذرد. مساحت زمین‌های حصارکشیده از حدود دویست هزار هکتار در فاصله (۱۷۹۲-۱۷۶۱) به‌نزدیک پانصد هزار هکتار در فاصله (۱۸۱۶-۱۷۹۳) می‌رسد. می‌نویسند که روستای انگلیسی باز، جای خود را به‌روستای حصارکشیده داد. درکنار پدیده حصارکشی، یک رشته نوآوری‌های فنی در کشاورزی به‌توسعه بیشتر کشاورزی کمک نمود. برآورد می‌کنند که تولید کشاورزی انگلیس درفاصله (۱۷۹۰-۱۷۰۰) حدود سی و پنج درصد افزایش یافت، و بازدهی کار حدود بیست درصد رشد کرد. توسعه کشاورزی می‌بایست پاسخگوی جمعیت روزافزون شهرها باشد. در (۱۸۰۱) جمعیت شهرهای منچستر، بریستول، لیورپول، بیرمنگهایم و لیدز از پنجاه هزار نفر می‌گذرد. جمعیت منچستر در (۱۸۰۱) به‌نود و پنج هزار می‌رسد و پیرامون آن، هم کارخانه‌های نساجی رشد می‌کنند و هم حومه‌های شهری گسترش می‌یابند. جمعیت شهر لندن در (۱۸۰۱) بدون حساب حومه آن به‌هفتصد و چهل و پنج هزار می‌رسد.

زندگی کارخانه‌ای در پیرامون شهرها سیمای تازه‌ای به‌شهرها به‌ویژه پس از انقلاب صنعتی می‌دهد. در نیمه نخست سده هجده و پیش از دهه (۱۷۶۰) ساختار تولید کارخانه‌ها بخصوص کارخانه‌های نساجی جنبه سنتی داشت، و بخش مهمی از کارهای تولیدی کارخانه توسط روستائیان و در خانه‌هایشان انجام می‌شد. ولی از دهه شصت به‌پس زندگی کارخانه‌ای به‌زیان تولید کارگاهی و سنتی با آهنگی تند به‌پیش می‌رود و موجب رشد حومه‌های شهری پیرامون کارخانه‌ها می‌گردد. پدیده

حصارکشی و خانه خراب شدن دهقانان، نیروی کار ارزان برای کارخانه‌ها به‌ارمغان می‌آورد. رشد بازرگانی و ترابری بین‌المللی انگلیس بس چشمگیر بود. رشد دریانوردی و کشتی‌رانی انگلیس در سده هجده، با آهنگی تندتر از پیش ادامه می‌یابد. ظرفیت کشتیرانی انگلیس از پانصد و پنجاه و شش هزارتن در (۱۷۶۹) به‌دو میلیون تن در (۱۸۰۰) می‌رسد. قدرت دریانودری و کشتیرانی جهانی انگلیس، اسپانیا و هلند را پشت سر می‌نهد و به بزرگترین قدرت دریایی آن زمان تبدیل می‌شود. این یکی از عوامل شکست فرانسه انقلابی در جنگ با انگلیس بود.

درپایان سده هجده، فضای سیاسی جامعه انگلیس براثر انقلاب فرانسه متحول می‌شود. انقلاب فرانسه نه تنها اروپا را گرفتار جنگ و دگرگونی نمود، بلکه انگلیس را نیز سخت تحت تأثیر قرار داد. برخی از انگلیسی‌ها که نگاه مثبتی به‌انقلاب سده هفده خود داشتند، با شور و احساس از این رویداد که آن را بازنویسی انقلاب خود می‌دانستند، استقبال کردند. انجمن‌های انقلابی قدیمی در کنار انجمن‌های نوینی که درپی الهام گرفتن از انقلاب فرانسه بودند، رشد می‌کنند. انجمن دوستداران انقلاب (۱۶۸۸) که توسط روبرت پرایس در (۱۷۸۸) به‌وجود آمده بود، وارد تماس با باشگاههای انقلابیون در بخشهای مختلف کشور می‌شود. از آن میان انجمن دوستان مردم توانست با درخواست رفرم انتخاباتی و اداری به‌انجمن مکاتبه‌ای با شهرهای مختلف فراروید، و هواداران زیادی در میان طبقات پائین به‌کمک برنامه رفرم اجتماعی فراهم آورد. این انجمن‌ها خواستار رأی‌گیری همگانی، سالانه بودن پارلمان، اصلاح قضایی و توقف حصارکشی‌های تحمیلی شدند. مقامات اجرایی کشور، ازگسترش این انجمن‌ها و خواسته‌های رادیکال آنها بیمناک شده و راه سرکوب هواداران این جنبش را درپیش گرفتند و در همین رابطه قانون

پیش‌گفته برعلیه گردهمایی‌ها را به‌تصویب مجلس رساندند. افکار عمومی انگلیس در مجموع خود جانب انقلاب فرانسه را نگرفت. تصویب قانون برعلیه انجمن‌های انقلابی و سرکوب آنها به‌برانگیختن شورش در میان مردم یا دانشجویان و روشنفکران نیانجامید. گذشته از گفتمان چرایی این ماجرا، باید توجه داشت که انگلیس به‌دنبال دو انقلاب سده هفده و به‌لحاظ سنت تاریخی، گرفتار آن استبداد خشن حاکم بر فرانسه نبود. وانگهی رشتهٔ نوشته‌هایی در دفاع از وجه زندگی سیاسی انگلیس و در رد شیوه برخورد انقلابی نوع فرانسوی در آن دوره به‌چاپ رسید. از جمله کتاب ادموند بروک (Edmund Burke) به‌نام "اندیشه‌هایی پیرامون انقلاب فرانسه" به‌ایجاد فضای فکری لازم در دفاع از سنت‌گرایی سیاسی انگلیسی‌ها و در رد عملکردهای انقلاب فرانسه و مجلس مؤسسان آن کمک نمود. این کتاب درهمان سال نخست انتشار، یازده بار به‌چاپ رسید، و با موفقیت چشمگیری روبرو شد. این کتاب به‌انجیل واپس‌گرایان انگلیس و اروپا در ضدیت با انقلاب فرانسه تبدیل گشت.

۷ـ روند تحکیم دمکراسی

رشد شکاف طبقاتی و جنبش دمکراسی‌خواهی

بورژوازی انگلیس که در گذشته پرچم‌دار پیکار در دفاع از دمکراسی برعلیه شاه و دربار بود، با موج انقلابی فرانسه همراه نشد و پی‌گرفتن راه ثروت اندوزی را برکشاکش سیاسی با اشراف و شاه ترجیح داد. این گروه از مدتی پیش به‌نخبگان جامعه پیوسته بودند که شامل اشراف و نجیب‌زادگان روستایی می‌شد. اشراف عمدتاً زمین‌داران بزرگ بودند و با نگاه نکوهش به‌نوکیسه‌های بورژوازی می‌نگریستند ولی پرداختن به‌کسب وکار و ثروت اندوزی از این راه، برای آنها نیز ارزشمند بود.

فرزندان دوم و سوم اشراف، روانه جهان بازرگانی وکسب وکار می‌شدند و این امر درکنار عوامل دیگر موجب آمیخته شدن خانواده‌های اشرافی کهن با نوکیسه‌ها گردید. باگذشت زمان، بالانشینان جامعه از مردانی تشکیل می‌شد که سرچشمه‌های گوناگون داشتند. آنها به‌آسودگی و با سربلندی به‌شیوه زندگی اشرافی ادامه می‌دادند، در کاخ‌های قرار گرفته در باغ‌های چندین و چند صد هکتاری زندگی میکردند و شمار زیادی نوکر وکلفت ارزان در خدمت خود داشتند، و به‌پردازش هنری کاخ‌های خود و هم‌نشینی با هنرمندان و بیش از همه به‌شکار و سوارکاری در زمین‌های بیکران خود مشغول بودند. این گروه اشرافی بی‌دردسر به‌بالانشینی اجتماعی در جامعه‌ای که طبقه میانی آن کاملاً به‌سلسه مراتب موجود وفادار بود، ادامه می‌داد. برای بورژوازی، زندگی لوکس و منزلت و اعتبار اشراف، چیزی جز پاداش صلاحیت نبود، آنها براین گمان بودند که براثر تلاش، این زندگی لوکس و اشرافی از آن ایشان نیز خواهد شد.

دربرابر رشد زندگی لوکس واشرافی، توسعه اقتصادی انگلیس در سده هجده و آغاز سده نوزده، به‌زندگی سخت مردم تهیدست و زحمتکش، رنگ تیره‌تری داد و موجب رشد بیماری‌های اجتماعی گردید. بیچارگی دهقانان ورشکسته و رانده شده از روستا و تنگدستی کارگران و تهیدستان شهری چنان چشمگیر بود که در ادبیات انگلیس آن دوره، از جمله در آثار چارلز دیکنس بازتاب یافت. کار درکارخانه موجب وارد کردن منظم زنان و کودکان به‌این جهان توانفرسا و بی‌رحم بود. شرایط کار در کارخانه‌های نخستین چنان سخت و به‌دور از رعایت ایمنی بود که اغلب موجب بیماری و مرگ زودرس می‌گردید. دستمزدها نیز به‌دلیل نیروی کار فراوان رانده شده از روستا بسیار ناچیز بود. وانگهی اندیشه لیبرالی "بگذار بکنند" چنان بر فضای سیاسی ـ فکری چیره بود که

پارلمان را در دهه‌های نخست سده نوزده واداشت تا بدون توجه به‌شرایط سخت و مرگبار زندگی کارگران، به‌لغو برخی مقررات گذشته که از حداقل دستمزد و شرایط کار شاگردان دفاع می‌نمود، بپردازد. همین پارلمان که تنها نماینده اشراف و بورژوازی بود، در ادامه خدمتگزاری به‌برگزینندگان خود، قانونی بر علیه گردآمدن کارگران در سندیکاها به‌تصویب می‌رساند. از سویی حداقل دستمزد را از بین می‌برد و از سوی دیگر کارگران را از داشتن ابزار سازمانی لازم برای دفاع از خواسته‌ها و شکوه‌های خویش محروم می‌سازد. گرچه این اقدام پارلمان در واقع کوششی بود در راه جلوگیری از شورش‌های کارگران ولی نتوانست مانع از طغیان خشم توده مردم در اعتراض به‌شرایط تهیدستی و تنگدستی و بیچارگی گردد. رشد شکاف طبقاتی و زندگی سخت و توانفرسای کارگران، مدت‌ها پیش از آنکه موج انقلاب فرانسه به‌انگلیس برسد، موجب بروز شورش می‌شد. زحمتکشان لندن در (۱۷۸۰) دست به‌شورش زدند. این شورش و یا شورش‌های دیگری که در انگلیس پیش از جنبش چارتیست‌ها در میانه سده نوزده صورت می‌گرفت، عمدتاً سرشتی طبقاتی داشته و برمتن ستیز فقر با ثروت و پیکار کارگران با کارفرمایان ثروتمند صورت می‌گرفت.

برخی از مورّخان می‌نویسند که بالا گرفتن جنبش‌های اعتراضی کارگران موجب شد تا بورژوازی که تا پیش از سده نوزده پرچم‌دار جنبش دمکراسی‌خواهی بود، بیمناک از گسترش جنبش‌های مردمی گرفتار محافظه کاری لیبرالی گشته و از پیگیری خواسته‌های دمکراتیک در راستای نیرومند کردن قدرت مجلس عوام و برقراری رأی‌گیری همگانی خودداری ورزد. بررسی دلایل محافظه کار شدن تدریجی بورژوازی و چربیدن وجه لیبرالی بر وجه دمکراتیک برخورد وی و در نتیجه ناپیگیری آن را در رابطه با خواسته‌های دمکراتیک به‌کارشناسان تاریخ وامی‌نهم و

تنها به‌این نکته که به‌گفتمان این کتاب مربوط است، اشاره می‌کنم. پس از پیشرفت‌های بدست آمده به‌دنبال دو انقلاب سده هفده در انگلیس، بورژوازی وزن و اعتبار بیشتری در قدرت سیاسی به‌دست آورد. بالاتر گفته شد که جنبش دمکراسی‌خواهی به‌دست‌آوردهای مهمی در زمینه افزایش قدرت و اعتبار مجلس عوام و گسترش آزادی‌های فردی و امنیت اجتماعی و سیاسی می‌رسد. گام‌های بعدی در این راستا همانا برقراری رأی‌گیری همگانی، برچیدن بساط مجلس لردها یا تبدیل کردن آن به‌یک قدرت درجه چندم و وابسته کردن دستگاه اجرایی به‌پارلمان بود. در این میان، رأی‌گیری همگانی که از زمره خواسته‌های جنبش هم سطح‌گرایان (levellers) و پیروان لیلبورن بود، نقش مهمی در پیشبرد روند تحول دمکراسی داشت. به‌همین رو، با آمدن موج انقلاب فرانسه، یکی از خواسته‌هایی که در میان انجمن‌های انقلابی آن دوره رواج داشت، رأی‌گیری همگانی بود ولی بورژوازی به‌جای پیشگام شدن در راستای دفاع از این خواسته وکلاً جنبش مردمی‌دمکراسی‌خواهی، راه چالش پارلمانی را برای تأمین منافع خود در پیش گرفت. با گذشت زمان و با از سرگرفته شدن جنبش‌های مردمی‌در دهه سی سده نوزده، رأی‌گیری همگانی به‌یکی از خواسته‌ها و شعارهای جنبش مردمی‌وکارگری تبدیل می‌شود و بورژوازی پرچم دمکراسی‌خواهی را که از مدت‌ها پیش رها کرده بود، به‌دیگران، از جمله طبقه کارگر می‌سپارد.

انگلیس کوبت، انگلیس ویکتوریا و تحکیم دمکراسی

انگلیس سده نوزدهم به‌دلیل دوره دراز پادشاهی ویکتوریا که از (۱۸۳۷) تا (۱۹۰۱) تاج شاهی انگلیس را به‌سر داشت، به‌انگلیس ویکتوریایی معروف شد. در دوره پادشاهی وی، انگلیس به‌رشد

تندآهنگ اقتصادی و اجتماعی خود ادامه داده و به‌بزرگترین قدرت اقتصادی و سیاسی جهان تبدیل می‌شود. افزون بر این، زندگی سیاسی و اجتماعی انگلیس با گذشت زمان و با بهره‌برداری از ثبات نسبی سیاسی و رشد اقتصادی دچار دگرگونی‌هایی در راستای پیشرفت به‌سوی زندگی سده بیستم و دمکراسی می‌گرد.

پیش از آنکه ویکتوریا در (۱۸۳۷) به‌تخت بنشیند، پیکارهای اجتماعی و سیاسی در سال‌های (۱۸۲۰-۱۸۱۸) صورت می‌گیرد که اغلب با سرکوب شدید و وحشیانه حکومت روبرو می‌شوند. از آن میان، کشتار پترلو که در (۱۸۱۹) و در نزدیکی منچستر روی داد، معروف است. قانون مهم (habeas corpus) که ضامن امنیت فردی بود، معلق می‌گردد و آزادی گردهمایی لغو می‌شود. پارلمان آن سال‌ها به‌بهانه برقراری نظم، شش ماده بر علیه دست‌آوردهای دمکراتیک به‌تصویب می‌رساند. از آن میان می‌توان به‌موارد زیر اشاره کرد: حقوق مردم در تدوین یک دادخواست خطاب به‌شاه محدود می‌شود، مصادره نوشته‌هایی که جنبه توهین آمیز به‌مقامات کلیسا و حکومت را داشتند، مجاز می‌گردد، حق برقراری مالیات تمبر برروی همه روزنامه‌ها و مجله‌ها به‌دولت داده می‌شود.

سرکوب و کشتار در واقع پاسخی بود به‌رشد اعتراض‌های اجتماعی کارگران که گاه شکل شورشی می‌یافت. سرکوب مخالفان و کشتار بالا برای چند سال محیط سیاسی را آرام کرد ولی جنبش اعتراضی و درخواست گسترش دمکراسی به‌زودی از سر گرفته می‌شود. یکی از خواسته‌های جنبش دمکراتیک که از سوی محافل لیبرال ویگ مطرح می‌شد، در رابطه با اصلاح نظام انتخاباتی بود. ترولین این دوره از تاریخ انگلیس را که پس از جنگ‌های انگلیس و فرانسه آغاز می‌شود، انگلیس

نقشه انگلیس در دوران کنونی

کوبت نامیده است. کوبت یکی از اندیشمندان سیاسی آغاز سده نوزدهم است که به‌دلیل حمایت بی‌دریغ وی از زحمتکشان روستایی و شهری و نقشی که در جنبش‌های اجتماعی و دمکراتیک سالهای (۱۸۱۸) داشت، مشهور می‌شود. کسانی چون وی که از زور و ستم فراوانی که به‌کارگران وارد می‌شد، رنجیده بودند، چاره کار را در این می‌دیدند که کارگران نیز دارای حق رأی شوند و با فرستادن نمایندگان خود بتوانند از حقوق خویش دفاع کنند. بی‌سبب نیست که خواست رای‌گیری همگانی به‌یک خواست جنبش کارگری تبدیل می‌شود و در اغلب شورش‌های کارگری این خواسته در قالب شعار نمود پیدا می‌کرد.

پیش از پرداختن به‌پی‌آمدهای جنبش دمکراسی‌خواهی نوین انگلیس در سده نوزده، باید اشاره‌ای کوتاه به‌قدرت سیاسی انگلیس در این دوره نمود. مهمترین رخداد سیاسی انگلیس در آستانه سده نوزدهم، همانا جنگ با فرانسه می‌باشد که مدت نزدیک به‌بیست سال فضای سیاسی انگلیس را به‌خود گرفت. انگلیس با وجود آنکه خود پیشگام جنبش دمکراسی‌خواهی بود، و در این راه یک رشته نهادها و مناسبات دمکراتیک پدید آورده بود، در این جنگ‌ها کنار نیروهای واپس‌گرا واستبدادی اروپا مانند پروس و روسیه قرار گرفت. پیروزی اروپای واپس‌گرا بر فرانسه ناپلئونی، به‌اعتباری پیروزی انگلیس بود. این پیروزی از سویی انگلیس را هر چه بیشتر توان‌مند نمود و از سوی دیگر زمینه یورش نیروهای استبدادی و واپس‌گرا را درهمه اروپا از جمله در انگلیس فراهم ساخت. این وضعیت درهمه کشورهای اروپا و در انگلیس مدتی دوام آورد ولی با آغاز شدن موج تازه جنبش‌های مردمی سالهای سی سده نوزدهم، خواسته‌های دمکراتیک از نو جان می‌گیرند.

شورش‌های انقلابی (۱۸۳۰) همه اروپا و از جمله انگلیس را دربر

می‌گیرد. در استان‌های جنوبی انگلیس کارگران روستایی دست به‌شورش می‌زنند. شورش آنها بسیار فروتنانه و محدود به‌خواسته‌های کوچک مانند دستمزد حداقل و کاستن از بار مالیات دینی بود. شورش آنها وحشیانه سرکوب شد. شورش‌های کارگری دراعتراض به‌شرایط سخت کار و از جمله شورش کارگران در شمال بر علیه زمان کار دراز روزانه، موجب گردید تا قانون کارخانه در (۱۸۳۳) به‌تصویب برسد. این قانون زمان کار را به‌ویژه زمان کار کودکان را در کارخانه محدود می‌سازد، دوازده ساعت در روز، و بازرس‌های دولتی را روانه کارخانه‌ها می‌سازد تا از زیاده‌روی‌های کارخانه‌داران جلوگیری کنند. برهمین متن، بردگی و فروش برده در تمام امپراتوری ممنوع می‌شود که خودگام مهمی در جهت دامنگستر کردن اندیشه انسان‌گرایی به‌شمار می‌رفت.

رخ دادن این شورش‌ها، طبقه سیاسی حاکم را متوجه سستی پایه حکومت الیگارشیک اشراف و بورژوازی و لزوم اصلاح بخشیدن در روند انتخاباتی نمود. نزدیک شدن نیروهایی از حزب توری که گرایش دینی خلوص‌گرا داشتند به‌کسانی که توجه به‌شرایط توان‌فرسا و غیرانسانی کار کارگران و کودکان داشتند، موجب گردید تا طبقه سیاسی حاکم به‌لزوم بهبود نظام انتخاباتی بیشتر آگاه شود. اصلاح آئین‌های انتخاباتی سال (۱۸۳۲) در این جهت پیش رفت تا به‌شهرهای بزرگ، به‌زیان بخش‌ها وروستاهای زیر نفوذ لردها امتیاز دهد. این امر، مایه پسند لردها نبود، و به‌کارشکنی پرداختند ولی اکثریت طبقه حاکم سیاسی و شاه از این رفرم که بیم شورش‌های واپسین را داشت، حمایت نمودند. رأی‌گیری همگانی که خواسته جریان‌های رادیکال و جنبش کارگری بود، عملی نمی‌شود. رأی دادن به‌صورت پوشیده پذیرفته نمی‌شود و از این لحاظ، نوعی بدبینی وسرخوردگی در جریان‌های دمکراتیک پدیدار

می‌شود. با این وجود، نباید فراموش کرد که رفرم انتخاباتی موجب شد تا دامنه نیروهایی که می‌توانستند در رأی‌گیری شرکت کنند، شامل خرده بورژوازی شهر و روستا گردد و بدین‌ترتیب، پایه انتخاباتی پارلمان گسترش یافت.

سرخوردگی جریان‌های رادیکال از اصلاح انتخاباتی (۱۸۳۳)، آب در آسیاب جنبش چارتیست‌ها ریخت که از (۱۸۳۷) با درخواست پذیرش منشور مردم (chart) یک کارزار فراخوان به‌راه انداختند که درآن خواستار رأی‌گیری همگانی، رأی دادن مخفی، مصونیت اعضای پارلمان و پارلمان یک‌ساله شدند. جنبش چارتیست‌ها با وجود گردآوردن شش میلیون امضا و ارائه آن به‌پارلمان در (۱۸۴۸) ناکام ماند ولی نباید این ناکامی را تنها پی‌آمد این جنبش گسترده دانست. جنبش چارتیست‌ها نقش مهمی در بالا بردن آگاهی سیاسی کارگران و فراهم آوردن آمادگی ذهنی جامعه سیاسی برای مراحل واپسین جنبش دمکراتیک داشت.

طبقه حاکم در برابر جنبش‌های کارگری یا انقلاب (۱۸۴۸) به‌پیروزی رسید و توانست ساختار سیاسی جامعه را همچون گذشته پایدار نگهدارد ولی اوضاع نابسامان سیاسی در میان صفوف آنها به‌ویژه محافظه کاران شکاف انداخت و موجب پدید آمدن یک دوره ناپایداری سیاسی گردید.

پس از نزدیک به‌دو دهه، سرانجام برخی از چهره‌های دوجریان محافظه‌کار و لیبرال به‌لزوم تغییر نظام انتخاباتی رسیدند. دو رهبر معروف محافظه‌کاران و لیبرال‌ها در این دوره، دیسرائیلی و گلادستون بودند. آنها با وجود وابستگی به‌دو جریان مخالف به‌این نتیجه رسیدند که اوضاع سیاسی انگلیس را نمی‌توان همچون گذشته ادامه داد و در راه اصلاح نظام انتخاباتی و شریک نمودن بخش بیشتری از مردم در فرآیند رأی‌گیری گام برداشتند. گلادستون در آن زمان گفت که محروم نگهداشتن مردان توانا و

شایسته از رأی دادن، عادلانه نمی‌باشد. دیسرائیلی رهبر محافظه کاران نوشت که گسترش حق رأی دادن به‌بخش بیشتری از مردم موجب زنده کردن اتحاد مردم و پادشاه خواهد شد. قانون اصلاح انتخابات در (۱۸۶۷) علیرغم اعتراض‌های برخی از نمایندگان پارلمان به‌تصویب رسید ولی این گام اصلاحی نیز از خواسته دیرینه کارگران و مردم تهیدست، یعنی رأی‌گیری همگانی به‌دور بود. بنابر قانون پیش‌گفته، معیار شرکت در رأی‌گیری که سطح دارایی افراد بود، پابرجا ماند ولی سطح آن را تا حدی تغییر دادند تا بخش بیشتری از مردم پائین، نه همه آنها بتوانند در رأی‌گیری شرکت کنند. یک میلیون نفر بر شمار رأی‌دهندگان افزوده شد که شامل بخش بالای کارگران یا به‌گفته معروف اشرافیت کارگری می‌شد ولی واگذاری حق رأی به‌کارگران تغییری در صف‌آرایی نیروها نمی‌دهد و شطرنج سیاسی انگلیس همچنان گرفتار بازی لیبرال‌ها و محافظه کاران بود.

به‌دنبال قانون اصلاح انتخابات، اصلاحات دیگری در راستای گسترش دمکراتیک جامعه صورت گرفت. در (۱۸۷۰) قانون آموزش همگانی دوره ابتدایی به‌تصویب می‌رسد. این قانون از سویی برپاساختن دبستان‌های دولتی را الزامی ساخت و از سوی دیگر آموزش ابتدایی را از انحصار کلیساها بیرون آورد و برای فرزندان مردم زحمتکش امکان برخورداری از آموزش را فراهم ساخت. بیست و یک سال پس‌تر، قانونی به‌تصویب می‌رسد و این آموزش را رایگان می‌سازد. در (۱۸۷۱) گلادستون اصل رأی‌گیری مخفی را که خواسته دیرینه چارتیست‌ها بود، به‌تصویب مجلس می‌رساند. در همان سال، قانون سندیکاها ضامن به‌رسمیت شناختن آزادی آنها به‌تصویب می‌رسد. دیسرائیلی، رهبر محافظه‌کاران، پس از رسیدن دوباره به‌وزارت، در همان راستای

اصلاحات دمکراتیک، قانون کارفرما و کارگر را جایگزین قانون خدمتکار و ارباب می‌کند. این قانون که پاسخی به‌درخواست کارگران بود، برابری کامل مدنی بین کارفرما و کارگر برقرار می‌سازد. البته این اقدام دیسرائیلی نه از سر دوست داشتن کارگران، بلکه از بیم آن بود که مبادا کارگران که به‌لحاظ سندیکایی سازمان یافته بودند، و در (۱۸۷۴) کنگره آنها نماینده یک میلیون و دویست هزار کارگر بود، دست به‌حرکت‌های رادیکال بزنند. سال‌های آخر دهه هفتاد، شاهد رشد جنبش‌های کارگری در شکل اعتصاب‌ها بود که اغلب به‌شکست کارگران می‌انجامید ولی این جنبش‌ها توانستند حکومت را به‌سوی تصویب قوانین اجتماعی بکشانند که از آن میان می‌توان به‌تحمیل اصول بهداشتی و ایمنی در کارگاهها به‌کارخانه‌داران وقانونمند کردن کار زنان و کودکان اشاره کرد.

گلادستون، بار دیگر در (۱۸۸۴) زیر فشار برخی نیروهای لیبرال و به‌ویژه سندیکاها از سر اصلاح نظام انتخاباتی برخاست. قانون تازه ضمن محروم نگهداشتن زنان از رأی دادن، زمینه را برای شرکت همه مردان منهای گروهی محدود فراهم می‌سازد. این محدودیت شامل کسانی می‌شود که اقامتگاه دائمی نداشتند؛ (شش ماه اقامت دائم برای مالکان و یک سال برای اجاره کنندگان)، و شامل نوکر وکلفت‌ها و فرزندانی که در خانه پدرومادر می‌زیستند، می‌شد. بدین‌ترتیب، پایه انتخابی، یعنی شمار رأی دهندگان دوبرابر می‌شود. این دگرگونی انتخاباتی با وجود آنکه شمار زیادی از مردم را وارد بازی انتخاباتی می‌کند ولی هنوز رأی‌گیری همگانی نیست، به‌ویژه آنکه زنان از آن محرومند. از این رو کارزار اصلاح نظام انتخاباتی ادامه می‌یابد. قانونی در (۱۸۹۴) برای نخستین بار به‌زنان امکان می‌دهد تا در نهادهای محلی مانند شوراهای محلی شهری و روستایی شرکت کنند ولی طبقه سیاسی حاکم شدیداً با دادن حق رأی به‌زنان

مخالف بود. تظاهراتی که در دفاع از حقوق زنان صورت می‌گرفت از (۱۹۰۵) به‌پس جدی‌تر شده، وگاه صورت خشن می‌گیرند ولی پارلمان سرسختانه از دادن حق رأی به‌نیمه اصلی بشریت خودداری می‌کرد. زنان همچنان از حق برابری با مردان و داشتن حق رأی‌گیری تا (۱۹۱۸) محروم بودند. در این سال رأی‌گیری همگانی برای مردان بالای بیست و یک سال و زنان بالای سی سال به‌تصویب می‌رسد و دگرگونی مهم صوری در فضای انتخاباتی پدیدار می‌شود، بی‌آنکه موازنه نیروهای لیبرال و محافظه کار اساساً دگرگون شود.

دومین گام مهم در راستای پیشرفت دمکراسی به‌رابطه دو مجلس عوام و لردها بر می‌گردد. مجلس عوام انتخابی بوده و بازتاب اراده مردمی بود. درست است که پایه مردمی این مجلس در آغاز محدود بود و با گذشت زمان گسترش می‌یابد ولی این تنها اندام سیاسی حکومتی بود که اراده مردمی و سرکردگی آن را باز می‌تابانید. مجلس لردها بازتاب قدرت اشراف و شاه بود. اعضای آن دائمی بوده یا از سوی شاه برآن افزوده می‌شد. مجلس لردها اغلب نقش ترمز را در برابر اصلاحات دمکراتیک و گسترش پایه قدرت بازی می‌کرد. این مجلس با حق وتوی خود می‌توانست مانع از تصویب شدن قوانین گردد. کشاکش سال (۱۹۰۹) بر سر طرح قانونی مالیات تصاعدی و مالیات بر ارث زمینه‌ساز پدید آمدن تحولی در رابطه این مجلس گردید. لردها طبعاً با مالیات تصاعدی که اقدامی دمکراتیک بود سرسازگاری نداشتند. همراهی شاه با مجلس عوام موجب شد تا لردها ناگزیر به‌قانون تازه که حقوق مجلس لردها را محدود ساخته، و مجلس عوام را برتری می‌بخشید، تن دهند. قانون پارلمان که در (۱۹۱۱) به‌تصویب رسید، برتری کامل حقوقی به‌مجلس عوام در برابر مجلس لردها می‌دهد. در همان سال یکی دیگر از

خواسته‌های جنبش دمکراتیک، یعنی مصونیت پارلمانی صورت قانونی می‌یابد.

سومین گام دمکراسی در راستای پیشروی، به‌نقش دستگاه اجرایی یا به‌زبان فارسی، دولت بر می‌گردد. واقعیت اینکه دولت از دوره انقلاب دوم انگلیس بازتاب قدرت دوگانه پارلمان و شاه بود. گرچه درآغاز، کابینه به‌معنای امروزی آن یعنی هیئت‌دولت با ریاست نخست وزیر وجود نداشت ولی عملاً یکی از وزیران نقش محوری را در هدایت دولت بازی می‌کرد. در سده هجده همچون گذشته وزیران از نظر حقوقی به‌شاه پاسخگو بودند ولی به‌لحاظ عملی، آنها وابسته به‌پارلمان بوده و از دل آن برمی‌خاستند چنانکه بدون همکاری با پارلمان، روند کاری آنها مختل می‌شد. باگذشت زمان و به‌ویژه در پایان دوره پادشاهی ویکتوریا، این امر که کابینه بازتاب قدرت پارلمان می‌باشد و گماشته شدن آن توسط شاه بیش از پیش جنبه صوری می‌یابد، تحکیم می‌شود ولی هنوز شاه از قدرت بالایی در پهنه سیاسی جامعه برخوردار بود و کابینه در همکاری تنگاتنگ با شاه به‌سر می‌برد.

چهارمین گام مهمی که دمکراسی می‌توانست به‌پیش بردارد، همانا به‌نقش شاه در ساختار سیاسی کشور برمی‌گردد. از آنجاکه قانون اساسی انگلیس متشکل از سنت‌هایی می‌باشد که ریشه در چند سده زندگی سیاسی دارد، وجود شاه به‌عنوان محور ساختار سیاسی جامعه انگلیس و به‌مثابه یکی از ارکان قانون اساسی آن در زمره امور آشکار می‌باشد. شاه بازتاب اراده مردم و برگزیده شده از سوی آنها نمی‌باشد. هستی شاه به‌تاریخ انگلیس و سنت سیاسی آن وابسته است. بی‌سبب نیست که طرفداران پیگیر دمکراسی در انگلیس خواستار برقراری نظام جمهوری می‌باشند و وجود شاه را مغایر با اصل بنیادی دمکراسی یعنی

سرکردگی مردم می‌دانند ولی نباید فراموش کرد که حکومت انگلیس در جریان تحول خود در سده نوزده و آغاز سده بیست به‌حکومت پارلمانی تبدیل شد و دستگاه اجرایی یا همان کابینه دولت به‌پارلمان، متشکل از مجلس عوام و مجلس لردها، وابسته بوده و برگزیده آن می‌باشد، وانگهی، رابطه آن با شاه جنبه صوری یافته است.

تاریخ دمکراسی فرانسه

۱ـ فرانسه کهن، سرزمین گل

فرانسه پیش از ورود رمی‌ها به‌آنجا و حتی مدت‌ها پس از آن، نام گل (Gaule) را داشت. گل، سرزمینی را شامل می‌شد که فرانسه و بلژیک کنونی را در بر می‌گرفت. جنوب این سرزمین از سده دوم میلادی به‌دست رمی‌ها افتاده بود. پیش از ایشان، یونانی‌ها از سده هفتم پیش از میلاد در منطقه مارسی و نیس در جنوب خاوری فرانسه پا برجا شده بودند. شهر مارسی یکی از کلنی‌های یونانی بود که نقش سکوی مهم بازرگانی را میان این منطقه با یونان بازی می‌کرد. استقرار یونانی‌ها در مارسی و نیس موجب انتقال تدریجی تمدن یونانی از جمله نگارش به‌خط یونانی بدانجا شد، بی‌آنکه بتواند سازمان سیاسی نوع یونانی را فراتر از محدوده کلنی‌ها برقرار سازد. تاریخ‌نویسان از جنگ‌های پیاپی یونانیان با مردمان آن‌سوی کلنی‌ها یاد می‌کنند. از (۱۲۱) پیش از میلاد، بخش جنوبی فرانسه شامل مارسی، نیس، ناربون و غیره به‌چنگ رمی‌ها می‌افتد. آنها که برخلاف یونانیان سیاست توسعه ساختار متمرکز اداری را داشتند، تارهای تسلط خود را گسترش دادند و در سال (۶۵) پیش از میلاد با شکست دادن و کشتن فرمانده گل‌ها (Vercingetorix) برتمامی سرزمین

تاریخ دمکراسی فرانسه

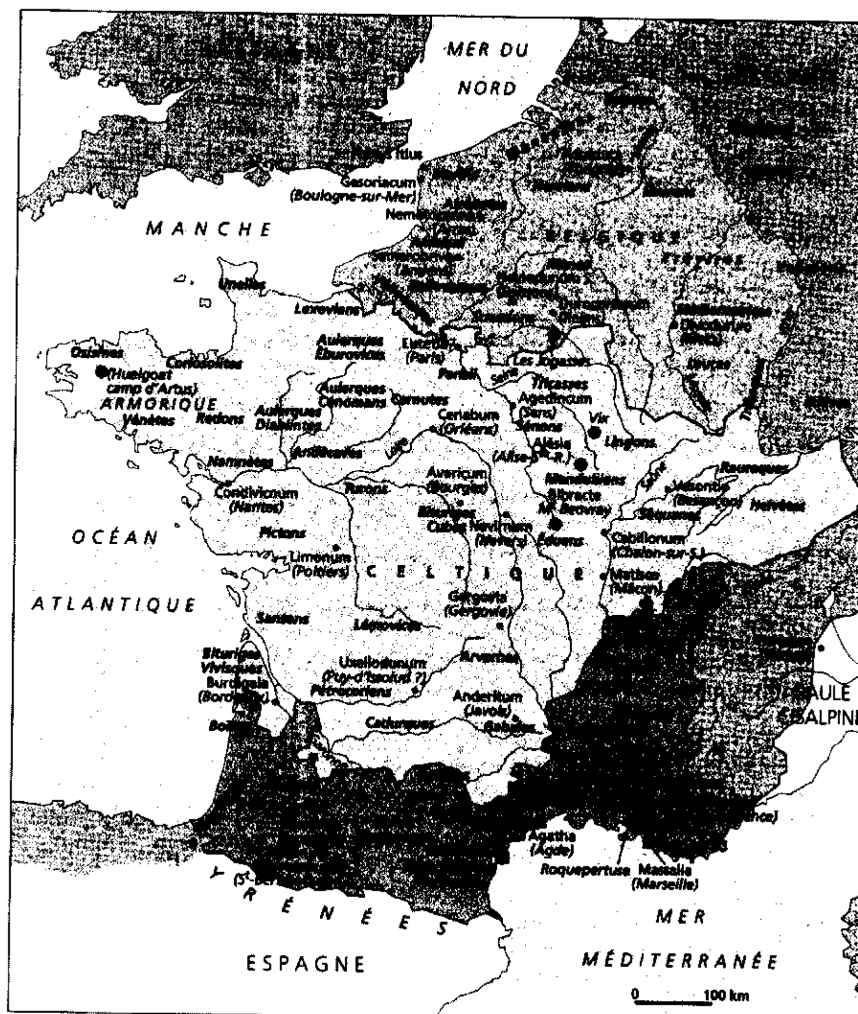
۱ـ فرانسه کهن، سرزمین گل

فرانسه پیش از ورود رمی‌ها به‌آنجا و حتی مدت‌ها پس از آن، نام گل (Gaule) را داشت. گل، سرزمینی را شامل می‌شد که فرانسه و بلژیک کنونی را در بر می‌گرفت. جنوب این سرزمین از سده دوم میلادی به‌دست رمی‌ها افتاده بود. پیش از ایشان، یونانی‌ها از سده هفتم پیش از میلاد در منطقه مارسی و نیس در جنوب خاوری فرانسه پا برجا شده بودند. شهر مارسی یکی از کلنی‌های یونانی بود که نقش سکوی مهم بازرگانی را میان این منطقه با یونان بازی می‌کرد. استقرار یونانی‌ها در مارسی و نیس موجب انتقال تدریجی تمدن یونانی از جمله نگارش به‌خط یونانی بدانجا شد، بی‌آنکه بتواند سازمان سیاسی نوع یونانی را فراتر از محدوده کلنی‌ها برقرار سازد. تاریخ‌نویسان از جنگ‌های پیاپی یونانیان با مردمان آن‌سوی کلنی‌ها یاد می‌کنند. از (۱۲۱) پیش از میلاد، بخش جنوبی فرانسه شامل مارسی، نیس، ناربون و غیره به‌چنگ رمی‌ها می‌افتد. آنها که برخلاف یونانیان سیاست توسعه ساختار متمرکز اداری را داشتند، تارهای تسلط خود را گسترش دادند و در سال (۶۵) پیش از میلاد با شکست دادن و کشتن فرمانده گل‌ها (Vercingetorix) برتمامی سرزمین

گل حاکم شده، و آنجا را به‌استانی از امپراتوری رم تبدیل کردند.

از نظر تاریخ‌نویسان رمی، سرزمین گل افزون بربخش جنوبی آن که ناحیه ناربون نامیده می‌شد، از سه بخش تشکیل می‌شد: آکیتن منطقه‌ای شامل بردو و تولوز کنونی، بلژیک که کم و بیش همان بلژیک کنونی است و سلتیک که بخش مرکزی فرانسه کنونی را تشکیل می‌داد که جایگاه استقرار قوم سلت بود. این قوم هند و اروپایی از زمان عصر برنز راهی آنجا شده، و با ساکنان بومی آن سرزمین در هم آمیخته بودند. سلت‌ها پیش از سده چهارم پیش از میلاد بر بخش جنوبی فرانسه چیره شده بودند. زمانیکه رمی‌ها سرزمین گل را به‌تصرف در آوردند، تمدن سلتی بر آنجا چیره شده بود. آگاهی نسبت به‌سازمان اجتماعی سلت‌ها پیش از ورود یونانی‌ها و رمی‌ها محدود می‌باشد. داده‌های باستان‌شناسی و نوشته‌های یونانی حکایت از وجود اختلاف طبقاتی و رژیم پادشاهی قبیله‌ای می‌کنند، بی‌آنکه تصویری دقیق از ساختار سیاسی این سرزمین یا کشور به‌دست بدهد.

نوشته‌های رمی و یونانی آگاهی بیشتری درباره سازمان اجتماعی و سیاسی گل‌ها، به‌ویژه در آستانه تصرف رمی‌ها به‌دست می‌دهد. سرزمین گل متشکل از شهر-دولت‌هایی بود که دایره قدرت آنها روستاهای پیرامون را در برگرفته و شکل منطقه‌ای داشت. حکومت به‌معنای دستگاه سیاسی متمایز از نهادهای اجتماعی و اقتصادی جامعه شکل گرفته بود ولی گرایش به‌سمت پادشاهی واحد و مرکزی صورت پایدار نیافته بود و اغلب با مخالفت نیروهای دیگر روبرو می‌شد. تاریخ‌نویسان از کشته شدن پدر (Vercingetorix) که کوشید تا خود را پادشاه همه گل اعلام کند، به‌دلیل مخالفت قبیله یا دولت-شهرهای دیگر با وی یاد می‌کنند. دو گروه بالانشین یا طبقه حاکم کشور را اشراف و موبدان سلت (Druide) تشکیل



نقشه فرانسه در ۷۰ پیش از میلاد

می‌دادند. این دو گروه، سالی یکبار گرد می آمدند و بزرگ سالار شهر را که با داشتن مقام فرمانده نظامی، قدرت سیاسی و اجرایی را اعمال می‌کرد، بر می‌گزیدند. اشراف، طبقه بالای اجتماعی و سیاسی را همراه با موبدان تشکیل می‌دادند، و فرماندهان نظامی‌و سالاران حکومتی از میان آنها برگزیده می‌شدند. تاریخ‌نویسان رمی از وجود نوعی مجلس سنا که در برگیرنده بزرگان شهردولت می‌شد، یادکرده‌اند ولی با توجه به‌اینکه بافت نیمه قبیله‌ای شهر ـ دولت‌های گل هنوز از بین نرفته بود، به‌نظر نمی‌رسد که این مجلس همانند سنای رم جنبه همیشگی و نهادی یافته بود، بلکه همانا گردهمایی گهگاه سران دهکده‌ها و طایفه‌ها بود. درکنار آنها مردان آزاد قرار داشتند که گاه با گرد آمدن، برروی تصمیمات سران اثر می‌گذاشتند و گاه نقش سپاهی لشگر آنها را بازی می‌کردند. این بافت نیمه قبیله‌ای و رقابت بین دولت ـ شهرهای مختلف، زمینه بروز پیاپی جنگ و آشوب بین بخش‌های مختلف گل بود. نتیجه آنکه تاریخ‌نویسان می‌نویسند که گل‌ها پای‌بند به‌رعایت نظم نبوده، قومی آشوبگر به‌شمار می‌رفتند.

اشغال گل به‌وسیله رمی‌ها موجب بروز جنگ‌های میهن‌دوستانه و آزادیبخش با رمی‌ها می‌گردد که حدود ده سال به‌درازا می‌کشد. فرمانده این جنگ‌ها که قهرمان ملی و باستانی فرانسوی‌ها بود، در جنگ کشته می‌شود. ولی دوره دراز جنگ موجب نزدیک شدن و وحدت بخش‌های مختلف گل می‌گردد که در قالب استان گل، وابسته به‌رم، تحقق می‌یابد. پیروزی سزار نه تنها به‌پراکندگی سیاسی گل پایان بخشید، بلکه با تحکیم اوضاع سیاسی گل، یورش اقوام ژرمن به‌فرانسه را متوقف نموده و رودخانه راین را به‌عنوان مرز بین مردم ژرمن و گل تثبیت می‌کند.

پیروزی و پابرجا شدن رمی‌ها درگل به‌ایستادگی و رزم مردم گل پایان

نبخشید. ولی با گذشت زمان و بر اثر کوشش رمی‌ها در ایجاد ساختار سیاسی و اداری که هم منافع رمی‌ها را تأمین کند و هم به‌خواسته‌های اشراف گل پاسخ گوید، صلح پایداری در آنجا برقرار می‌شود. گل‌ها تمدن رمی را پذیرا شده و کم‌کم فرهنگ رمی‌را جذب می‌کنند، و آن را با روح ملی خود درهم می‌آمیزند. آنها زبان لاتین را فرا می‌گیرند و فرزندان خود را به‌دبستان می‌فرستند و به‌پرستش خدایان رمی‌درکنار خدایان خویش روی می‌آورند. آمیزش فرهنگ رمی‌و سلتی به‌پیدایش زبانی نوین که ریشه لاتین و سلتی داشت، می‌انجامد. افزون براین، شالوده فرهنگ خودویژه فرانسه که با داشتن پایه لاتین جنبه‌های بومی‌و متمایز داشت، شکل می‌گیرد.

اوضاع اجتماعی و سیاسی گل پس از چیرگی رمی‌ها

رمی‌ها برای آرام کردن روح سرکش و ستیزه جوی گل‌ها در صدد برآمدند تا افزون بر گسترش تمدن رمی، ساختار سیاسی نوع رمی‌را درآنجا برقرار ساخته و با شریک نمودن اشراف گل در اداره کشور، زمینه برقراری ثبات سیاسی و اجتماعی را به‌وجود آورند. سنای رم به‌تصویب می‌رساند که شهری به‌عنوان پایتخت گل در لیون کنونی ساخته شود و نقش مرکز اداری و سیاسی آن کشور را پیدا کند. آنها نام شهر را از نام خدای محلی آنجا گرفتند و دستگاه اداری وسیاسی وابسته به‌رم را رنگ محلی دادند. این امر تنها به‌گزیدن نام محلی محدود نمی‌شد. رمی‌ها در سال (۱۰) پیش از میلاد، مجلس مردم گل یا بهتر بگویم مجلس اشراف گل را به‌نام کنسیل گل‌ها، متشکل از شصت نماینده از منطقه‌های مختلف گل به‌وجود آورند. این مجلس که سالی یکبار تشکیل می‌شد، برای مردم گل یادآور رسم دیرینه آنها در زمینه گرد آمدن نمایندگان قبیله‌ها یا

منطقه‌های مختلف گل بود و این توهم را بدانها می‌داد که آنها به‌گفتگو، کنکاش و تصمیم گیری برسر مسائل عمومی‌و مشترک خود می‌پردازند. در ضمن، نمایندگان برای مردم خود این احساس را بارور ساختند که آنها پاره‌های مختلف یک ملّتند. از همه مهمتر اینکه مجلس سالانه، زمینه‌ساز آشتی مردم مغلوب گل با فاتحان رمی می‌شد. برخی از تاریخ‌نویسان، این مجلس را نطفه پارلمان آینده فرانسه به‌شمار می‌آورند.

این کوشش‌ها توانست روند آرام کردن گل‌ها و جذب تدریجی آنها به‌تمدن و فرهنگ رمی را هموار کند ولی این روند به‌سادگی و بدون ایستادگی و کشاکش گل‌ها پیش نرفت. چنانکه چندین بار شورش‌هایی بر علیه دستگاه رمی‌ها صورت گرفت. از آن میان، شورش فلوروس (Florus) در سال ۲۱ و نیز شورش ویندکس (Vindex) در سال ۶۸ میلادی در لیون بازتاب تاریخی یافته‌اند. این شورش‌ها نتوانستند به‌شورش‌های بزرگ مردم گل بر علیه نیروی بیگانه تبدیل شوند. توضیح این امر را باید در پراکندگی مردم گل و آمیخته شدن این شورش‌ها با اختلاف‌های درونی بزرگان رمی‌مستقر در گل جستجو کرد. درکنار این واقعیت باید توجه داشت که مردم گل یا همان سلت‌ها برخلاف ژرمن‌ها. از مدت‌ها پیش در روستاها پابرجا شده، به‌زندگی کشاورزی مشغول بوده، و پیوندهای قبیله‌ایشان سست شده بود. باری نتیجه واقعی برای رم این بود که ساختار سیاسی و اداری رم، همراه با کلنی‌های رمی به‌سرعت در سرزمین گل جا می‌افتد وآنجا را به‌پاره‌ای از امپراتوری رم تبدیل کرده و شهرهای چندی به‌مانند شهرهای رم به‌وجود می‌آیند. زندگی شهری و مناسبات بورژوایی به‌ویژه به‌صورت تجاری موجب جذب بیشتر سلت‌ها به‌سوی تمدن و فرهنگ رمی می‌شد. ساختن راه‌های ترابری بین مناطق مختلف رم و گل از گذرگاه آلپ کمک مهمی

به‌روند پیش‌گفته نمود.

آنچه بیش از همه در نزدیک کردن سلت‌های گل به‌رمی‌ها و آرام و سربراه نمودن آنها کمک کرد، همانا کوشش امپراتور کلود در تعمیم حقوق رم به‌مردم گل بود. این حقوق (jus honorus) به‌سلت‌های گل اجازه می‌داد، تا در گزینش سالاران شهر و از این راه گزینش سناتورهای رم شرکت کرده و حق گزیده شدن را نیز در این راستا داشته باشند. سنای رم با اعطای این حقوق مخالف بود ولی فشار کلود به‌سناتورها موجب شد تا سرانجام سنا بپذیرد که مردم گل نیز از حقوق افتخاری رم برخوردار شوند. براثر این ماجرا، تاریخ یادآور نام برخی از سناتورها و فرماندهان بزرگ رمی است که برخاسته از کشور گل بودند. این حقوق در آغاز به‌کلنی‌های رمی‌منطقه جنوبی گل که بیش از مناطق دیگر آمیخته تمدن رمی‌شده بود، اعطا گشته بود. سه منطقه دیگر گل در سال (۴۷) میلادی به‌هنگام تشکیل نشست مجلس سالانه خود خواهان دسترسی به‌این حقوق می‌شوند. درپی این درخواست رسمی بود که امپراتور کلود به‌سنای رم فشار آورد تا حقوق بالا را برای مردم گل پذیرا شود.

این دگرگونی مهم سیاسی و اداری در کنار ساخته شدن شهرها، راه‌ها و دیگر شالوده‌های تمدن رمی به‌کشور گل یا فرانسه آن زمان امکان داد تا از سویی با تمدن رمی‌همرنگ شود و از سوی دیگر در راه رونق و توسعه اقتصادی و اجتماعی گام بردارد. وانگهی، اینکه گل به‌پاره همخوان امپراتوری‌رم تبدیل شد،زمینه را برای جلوگیری از یورش اقوام‌ژرمن به‌گل هموار کرد و دراثرآن،سرزمین گل به‌مدت دوسده از آسیب یورش‌های آنها در امان ماند. رمی‌ها که در جستجوی گسترش مناسبات اقتصادی در گل و بهره‌جویی از آن بودند، یورش‌های پیاپی اقوام ژرمن را خطری بزرگ برای تمدن رمی مستقر شده در گل و برای رم به‌طور کلی به‌شمار

می‌آوردند. از این‌رو، تلاش گسترده و پر دامنه‌ای برای دوراندن ژرمن‌ها و جلوگیری از یورش‌های آنها به‌عمل آوردند. این همه به‌سود مردم گل و گسترش تمدن رمی و رونق اقتصادی آنجا بود. استرابون تاریخ نویس و جغرافی دان رمی درباره گل‌های منطقه لیون می‌نویسد: "آنها دیگر بربر نیستند، چراکه خوی پیشین خود را رها کرده، همرنگ رمی‌ها شده، و زبان و وجه زندگی رمی‌را پیش گرفته‌اند."

گسترش شهرنشینی در گل به‌همت امپراتوران رمی‌صورت گرفت. به‌وجود آمدن کارگاههای بورژوایی و رواج پیشه‌وری و بازرگانی موجب پدید آمدن بورژوازی شهری گردید. این بورژوازی که سودش در این بود که صلح و آرامش در پرتو نظم رمی‌برقرار باشد، به‌پایه اجتماعی حکومت رمی‌تبدیل شد. در مناطق روستایی نیز نمونه اقتصادی رمی‌در قالب ویلا (villae) به‌وجود آمده و گسترش می‌یابد. این ویلاها مراکز بهره‌برداری اقتصادی روستایی بودند که چند صد تا چند هزار هکتار زمین کشاورزی را در بر می‌گرفت. اربابان و مالکان زمین‌های آنجا در مرکز ویلا اقامت داشته و به‌شیوه رمی‌ها وسایل رفاه و زندگی لوکس را برای خود می‌ساختند. این بهره برداری‌های اقتصادی شامل پیشه‌وران نیز می‌شد که در حاشیه اقامت‌گاه اربابان به‌کار و زندگی مشغول بودند. اربابان مستقر در این ویلاها همراه با بورژوازی شهری پایه اجتماعی نظم سیاسی و اداری نوع رمی‌را تشکیل می‌دادند. همین پایه اجتماعی بود که سبب شد تا مجلس نمایندگان سرزمین گل که به‌سال (۷۰ میلادی) در شهر رنس (reims) تشکیل گردید، تصمیم به‌ادامه وفاداری به‌رم و حکومت رمی‌بگیرد. این حکومت از شکل حکومت بیگانه بدر آمده و صورت حکومت نیمه‌رمی-نیمه‌بومی را یافته بود. به‌زبانی می‌توان حکومت برپاشده در آنجا را نوعی حکومت فدرالی به‌شمار آورد که رمی‌ها آگاهانه

و برای رام کردن مردم سرزمین‌های فتح شده به‌وجود می‌آوردند.

یکی از جنبه‌های مهم زندگی مردم گل، دین، آئین‌ها و رسوم دینی شان بود. رمی‌ها با درهم شکستن اشراف گل و شریک کردن آنها در زندگی سیاسی و اداری، توانستند بزرگان و سران دنیوی مردم گل را با خود همراه و دمساز کنند ولی آنها در رابطه با نمایندگان زندگی معنوی مردمان گل، یعنی موبدان سلت (Druide) ناکام ماندند و نتوانستند آنها را با خود همساز کنند. پس از شکست خوردن و رام شدن اشراف گل، کشیشان درویدی، پرچم پیکار با اشغالگران را به‌دست گرفتند و سرسختانه از همساز شدن با رمی‌ها خودداری می‌ورزیدند. رمی‌ها نیز برای خنثی کردن ایستادگی آنها فعالیت شان را ممنوع کرده و به‌پیگرد و سرکوب آنها دست زدند. این گروه پناهگاه خود را در انگلیس و ایرلند جستند که از قوم سلت بوده و همان باورها و آئین‌های دینی را داشتند که گل‌ها داشتند. آنها از این پایگاه برای ادامه مناسبات خود با مردم گل بهره می‌جستند و این امر مایه خرسندی رمی‌ها نبود. شاید یکی از دلایل لشگرکشی رمی‌ها به‌انگلیس و اشغال آن همین خطر پیوند و پشتوانه دینی بین درویدها و مردم گل بود. سرکوب درویدها و محروم کردن مردم گل از رهبری دینی خود، از سویی آخرین پشتوانه و تکیه گاه مخالفت مردم گل را با رم درهم شکست و از سوی دیگر زمینه را برای ورود پیش‌آهنگان دین مسیحی و پذیرفته شدن این دین به‌وسیله مردم گل از سده دوم به‌پس، هموار ساخت.

مردم گل در آغاز آزادی و استقلال خود را از دست دادند، و با گذشت زمان، زبان خود را با زبان لاتین در آمیختند و دین خود را نیز پس از دو سه سده قربانی دین مسیح نمودند، و در عوض صلح و نظم و پیشرفت اقتصادی را به‌دست آوردند. گل که پیش از آمدن رمی‌ها همواره گرفتار

آشوب و جنگ بود، به‌کمک صلح رمی توانست گام‌های بزرگی در راستای همگون شدن با تمدن رمی برداشته و شالوده‌های زندگی پیشرفته‌تر را برقرار سازد.

ساختار سیاسی و اداری گل چنانکه گفته شد، شکل رمی یافت و از حالت قبیله‌ای ـ پادشاهی بدر آمد و دارای نهادهای سیاسی ـ اداری پیشرفته گردید. روند همگون شدن سیاسی و اداری گل با رم امکان می‌دهد تا نتیجه بگیریم که مردم گل پس از چند نسل و به‌ویژه پس از دسترسی به‌حقوق رم توانستند مانند رمی‌ها در اداره امور اداری و گزینش سالاران سیاسی و اداری کشور شریک شوند. این امر، یعنی شریک شدن مردم ساده در اداره امور، در رم به‌اعتبار اختلاف الیگارشی و امپراتوران امکان می‌داد تا این مردم ساده، شامل پیشه‌وران و کاسب کاران خرد شهری، دچار خوش گمانی شوند که در اداره امور شهر، کشور و گزینش نمایندگان قدرت سیاسی، سهیم‌اند. در کشور گل نیز، این گروه همچون مردم ساده رم امکان نمی‌یافتند تا به‌مقام‌های حکومتی و شهرداری دسترسی یابند. درحقیقت، این مقام‌ها در اختیار اشراف محلی قرار داشت تا خرده بورژوازی شهری. گرچه نمایندگان برگزیده مردم می‌توانستند به‌مقام‌های مهم شهرداری‌ها دسترسی یافته و حتی به‌کرسی سناتوری تکیه می‌زدند ولی بخت نماینده شدن تنها نصیب اشراف شهری وروستایی و ثروتمندان بزرگ می‌گشت.

به‌هرحال، در رابطه با شرکت بزرگان و ثروتمندان جامعه گل در روند اداره امور محلی و مشخصاً مسئله دمکراسی محلی می‌توان گفت که انتقال تمدن رم به‌گل، این فایده را برای مردم گل داشت که به‌طبقه بالای جامعه اجازه می‌داد تا به‌اعتبار موقعیت اقتصادی و اجتماعی خویش در قدرت سیاسی محلی شریک شود و حق صوری شرکت در قدرت

مرکزی را به‌دست آورد. یکی از جنبه‌های بنیادی تمدم رم و یونان که توسط رم به‌گل انتقال یافت این بود که فرد به‌اعتبار قدرت اقتصادی و موقعیت اجتماعی خود می‌توانست در قدرت محلی سهیم شود. در برگ‌های پیش‌تر به‌کوشش رم در جهت یکسان کردن وجه زندگی اروپای باختری و صادر نمودن شیوه زندگی رمی بدانجا پرداخته شد. در اینجا بد نیست اشاره شود که جا افتادن و پایدار شدن این امر که گروه‌های بالای جامعه گل به‌اعتبار موقعیت اقتصادی و اجتماعی خود در قدرت سیاسی محلی سهیم بودند، پدیده‌ای است که ردپای آن را در تاریخ واپسین فرانسه خواهیم دید. این امر که پدیده یادشده نتیجه صدور وجه زندگی رمی‌بدانجا بوده است یا اینکه ریشه در شرایط اجتماعی و اقتصادی آن سرزمین دارد، پرسشی است که پاسخ بدان از ظرفیت نگرش این کتاب فراتر می‌رود. وانگهی، پاسخ به‌این پرسش یا ناپاسخگویی بدان، تأثیری مهمی در روند بررسی تاریخ تحول دمکراسی در فرانسه ندارد.

۲ـ کشور گل و یورش بربرها

چنانکه گفته شد، مردم گل در برابر رمی‌ها، آزادی خود را از دست دادند ولی در عوض صلح و آرامش به‌دست آوردند. این دوره آرامش از سده سوم میلادی با یورش دوباره اقوام ژرمن به‌پایان می‌رسد و از نو دوره‌ای از جنگ، آشوب و نابسامانی جایگزین می‌شود. آنچه موجب پایداری این دوره صلح که دو سده به‌درازا انجامید، شده بود، همانا انسجام حکومت استعماری رم بود که توانسته بود با برقرار کردن دیواره نظامی در آنسوی رود راین، متشکل از پادگان‌ها و استحکامات نظامی، از یورش قوم‌های مختلف ژرمن به‌سرزمین گل جلوگیری کند. روند سست شدن دستگاه مرکزی حکومت رم زمینه‌ساز آن گردید تا در میانه سده

سوم، بروز اختلاف بین دو فرمانده نظامی رمی که در آلمان و فرانسه مستقر بوده و دعوی امپراتوری داشتند، به‌تحولاتی بیانجامد که سستی و درهم شکستن قدرت حکومت رم در گل را به‌دنبال آورد. اختلاف این دو به‌جنگ کشیده شد و در پی‌آمد آن، شهر لیون پایتخت گل گرفتار غارت و ویرانی شد و اشراف گل که در آنجا بودند به‌دلیل حمایت‌شان از فرمانده شکست‌خورده بی‌رحمانه کشتار می‌شوند. این امر ضربه‌ای بزرگ به‌پایه‌های حکومت رمی گل زد. با وجود آنکه اشرافیت و حکومت رمی‌گل توانستند از نو خود را بازسازی کنند ولی این اختلاف‌ها و درگیری‌ها به‌ژرمن‌ها فرصت می‌داد تا از سستی و مشغولیت رمی‌ها و گل‌ها بهره جسته و یورش آورند.

نخستین واکنش مهم گل‌ها در برابر این یورش‌ها که چرخش‌گاهی در تاریخ گل به‌شمار می‌رود، برپاشدن امپراتوری گل یا امپراتوری رمی‌گل بود که درسال ۲۶۰ صورت گرفت. پستوموس فرمانده رمی‌منطقه مرزی راین که از سوی سپاهیان خود عنوان امپراتور را می‌یابد، امپراتوری گل را برقرار می‌سازد، پول ضرب می‌کند، و به‌کوششی جدی در بازسازی کشور، تعمیر راهها و سازمان دادن دفاع کشور در برابر یورش ژرمن‌ها می‌پردازد. این امپراتوری مدت درازی دوام نیاورد و پس از کشته شدن پستوموس به‌دست سربازان خود، بین جانشینان وی اختلاف و درگیری بالاگرفته و جنگ و غارت و ویران ساختن شهرها جایگزین نظم و آرامش می‌گردد. بربرها از این فرصت بهره جسته ویورش به‌سرزمین گل را از نو آغاز می‌کنند و به‌غارت روستاها و شهرها می‌پردازند. از این زمان و به‌ویژه از پایان سده سوم به‌پس، دوره رونق و رشد و صلح و ثبات جای خود را به‌بی‌نظمی و آشوب و ویرانی شهرها می‌دهد. به‌عنوان نمونه، شهر نیم در جنوب فرانسه که در سده دوم دویست وبیست هکتار را

شامل می‌شد، به‌سی و دو هکتار محدود شد، شهر وین در مرکز فرانسه که حصارش در گذشته به‌هفت و نیم کیلومتر می‌رسید، در آغاز سده چهارم، دوکیلومتر بیشتر حصار نداشت، شهر اوتون نیز به‌همین سان، حصارش از شش کیلومتر در سده دوم به‌دو کیلومتر در این دوره رسید.

کمتر دوره‌ای از تاریخ فرانسه را می‌توان یافت که به‌اندازه دوره پس از نابودی حکومت رم در گل تیره و تار باشد. نوشته‌ها نادر بوده، و یافته‌های باستان‌شناسی هرروز داده تازه‌ای را ارائه می‌کند. با این حال، نام کنونی فرانسه در این دوره پدیدار شده و جایگزین گل می‌گردد و برخی منطقه‌های مهم فرانسه مانند بورگونی و آلزاس در این دوره شکل گرفتند. افزون براین، سیمای روستایی فرانسه که در دوره حکومت رمی‌گل پیرامون ویلاها شکل می‌گرفت، جای خود را به‌دهکده‌ها داد که به‌کانون فعالیت اقتصادی روستایی تبدیل شدند.

نابودی حکومت رم در گل، روندی طولانی را طی نمود که از سده چهارم تا پایان سده پنجم را شامل می‌شود که نخستین حکومت فرانک تشکیل گردید. گذشته از عوامل درونی که این روند را موجب شدند، یورش و فشار روزافزون بربرها به‌دروازه‌های امپراتوری رم نقش مهمی در زوال حکومت رم در گل داشت. بخش اصلی بربرها از اقوام ژرمن شامل گوت‌ها، فرانک‌ها، آلمان‌ها، واندال‌ها، بورگوندها و ساکسون‌ها بودند که هر از چندگاهی دروازه‌های مرزی را درهم می‌شکستند و پس از دوره‌ای جنگ و غارت، دوباره به‌فراسوی مرزها رانده می‌شدند. بجز آنها، هون‌ها از اقوام ترک و آلان‌ها از اقوام ایرانی نیز در این یورش‌ها شرکت می‌کردند.

کشور گل برای بربرهایی که در آلمان کنونی قرار داشتند، سرزمینی ثروتمند به‌شمار می‌رفت. برخورداری گل از سازماندهی اداری پیشرفته رمی‌و رشد کشاورزی و شهرنشینی، آن را در وضعیتی پیشرفته‌تر از نظر

تمدن شهرنشینی و زندگی اجتماعی و سیاسی قرار می‌داد. مادام که امپراتوری رم نیرومند بود و می‌توانست به‌کمک شبکه‌ای از دروازه‌های نظامی‌از مرزهای گل نگهداری کند، بربرها یارای گذشتن از رود راین و پابرجا شدن در آنسوی راین را نمی‌یافتند. از سده پنجم به‌پس، کم‌کم قوم‌های مختلف ژرمن توانستند در بخش‌های خاوری گل پابرجا شوند. بورگوندها در شمال باختری سوئیس کنونی و شمال لیون، آلمان‌ها در آلزاس، و فرانک‌ها در بلژیک کنونی و شمال خاوری گل مستقر می‌شوند. واندال‌ها پس از ورود به‌گل و غارت و ویرانی برخی مناطق آن، راهی اسپانیا و شمال آفریقا می‌شوند.

از آن میان، فرانک‌ها سرنوشت دیگری داشتند. آنها پس از یک دوره جاگرفتن دربلژیک کنونی، بر اثر رویدادهایی توانستند بر بخش مرکزی فرانسه کنونی چیره شد و با همکاری اشراف گل دستگاه سیاسی و اداری گل را از آن خود سازند. پیروزی کلویس در (۵۰۷) بر پادشاه ویزیگوت‌ها که در منطقه بردو و تولوز مستقر بودند، فرانک‌ها را به‌مهمترین نیروی سیاسی حاکم بر گل تبدیل نمود. رویداد مهمی که‌روند تثبیت شدن فرانک‌ها به‌عنوان حکمران گل کمک نمود، همانا گرویدن کلویس به‌دین مسیحی کاتولیک بود. او که مانند دیگر ژرمن‌ها گرایش پاگانیستی داشتند، دریافت که برای استوار ساختن حکومت خود بر مردم گل که بیشترشان آئین پاگانی را رها کرده و به‌دین مسیحی گرویده بودند، بهترین چاره آن است که به‌این دین گرایش یابد. این رویداد که در آستانه سده ششم صورت گرفت، در کنار پیروزی کلویس بر ویزگوت‌ها زمینه‌ساز پایدار شدن حکومت فرانک‌ها به‌عنوان حکومت گل و به‌وجود آمدن کشور مستقل فرانسه گردید. سرنوشت سیاسی فرانک‌ها بی‌مانند به‌سرنوشت سیاسی اقوام ترک که به‌ایران یورش آوردند، نمی‌باشد. آنها به‌سرعت با

کارگزاران سیاسی و اداری بومی درآمیختند و حکومت‌شان سیمای حکومتی بیگانه را از دست داده و به‌حکومت خود مردم گل تبدیل شد. آنها نتوانستند زبان خود یعنی زبان ژرمنی را به‌زبان غالب گل تحمیل کنند ولی به‌گفته زبان‌شناسان واژه‌های زیادی در زبان فرانسوی کنونی وجود دارد که ریشه ژرمن دارند. آنها رسوم ویژه خود را آوردند، ولی دین مسیحی راکه در گل جا افتاده بود، پذیرفتند. آنها قوانین ویژه خود را وارد نظام حقوقی گل کردند ولی ساختار عمومی‌حقوق رم راکه در گل جاری بود، پذیرفتند. افزون براین، برخی مناطق مانند آلزاس، سیمای ژرمنی یافته و فرهنگ و زبان ژرمنی در آنجا چیره شد.

فرانک‌ها و نظام سیاسی گل

فرانک‌ها توانستند بر گل حاکم شده و حکومت پایداری را برقرار سازند. پایداری آنها چند سده به‌درازکشید. نه تنها خاندان مرووِنژین که فرزندان کلویس بودند بلکه خاندان کارولنژین و کاپسین که از سده نهم به‌پس بر فرانسه حکومت کردند، از تبار فرانک‌ها بودند. حتی خاندان بوربون که از پایان سده شانزدهم تا انقلاب کبیر فرانسه برسر قدرت بودند، به‌گونه‌ای از همان تبار بودند. درباره چیره شدن فرانک‌ها بر گل در سنجش با یورش رمی‌ها بدانجا می‌توان گفت که رمی‌ها با چیره شدن بر گل، تمدن خود راکه پیشرفته‌تر از آن گل بود، در آنجا جایگزین کردند. حال آنکه فرانک‌ها باگذشت زمان، در تمدن سرزمین گل که سرشت رمی یافته بود، غرق شدند. با این وجود نباید گمان نمود که فرانک‌ها گذشته خویش را رها کردند. آنها به‌عنوان قوم حاکم که مقام اشراف و بزرگان جامعه را یافتند، رسوم و آئین‌های خود را آورده و کوشیدند تا آنها را حفظ کنند. ولی باگذشت زمان آمیزه‌ای از تمدن و فرهنگ رمی‌و ژرمنی

پدید آمد. این امر به‌گونه‌ای یکدست در همه مناطق انجام نشد. بخش شمال خاوری و مرکزی فرانسه کنونی بیش از دیگر مناطق، زیر نفوذ فرهنگ ژرمنی فرانک‌ها قرار گرفت، حال آنکه بخش جنوبی و باختری با وجود آنکه از نظر سیاسی زیر سلطه فرانک‌ها بود، سیمای رمی خود را تا مدت‌ها حفظ نمود.

ورود فرانک‌ها و پابرجا شدن آنها موجب تحولات اساسی شد. مهمترین تغییری که با آمدن فرانک‌ها در کشور گل پدید آمد، همانا پایدار شدن نظام سیاسی و تحکیم رژیم پادشاهی موروثی بود. قانون سلیک (salique) که حدود سال‌های (۵۱۱-۵۰۷) یعنی در دوره نخستین پادشاه فرانک، کلویس تدوین شد، پایه حقوقی لازم را برای حکومت پادشاهی فرانسه در دوران سده‌های میانی پی‌می‌ریزد. این قانون که ریشه‌اش در رسوم فرانک بوده و قالب حقوق رمی یافت، تخت شاهی را به‌طور ارثی به‌فرزند پسر شاه منتقل می‌کرد، آنگاه بزرگان کشور آن را تأیید می‌کردند.

تاریخ‌نویسان اهمیت ویژه‌ای به‌این قانون از نظر نقش آن در تثبیت پادشاهی فرانسه می‌دهند. پر روشن است که نمی‌توان دلیل پایداری پادشاهی فرانسه را که ریشه ژرمن داشت، تنها در این قانون دید، حال آنکه دیگر اقوام ژرمن نتوانستند تا پیش از سده هفدهم دارای حکومتی پایدار شوند. کشور آلمان کنونی که بخش اصلی اقوام ژرمن را در خود داشت، تا پیش از سده نوزدهم نتوانست دارای رژیم پادشاهی پایدار شود. وانگهی، رسم ژرمن‌ها چنین بود که سرکرده قبیله یا کشور، دارایی ملکی و غیرملکی حکومت را دارایی شخصی به‌شمار می‌آورد و به‌هنگام مرگ آن را بین فرزندان پسر خویش تقسیم می‌کرد. این امر تا مدتها در فرانسه جاری بود و خود موجب سستی حکومت و بروز جنگ و آشوب می‌گشت. توضیح این تفاوت را به‌کارشناسان تاریخ این دوکشور وا

می‌گذارم. آنچه برای بررسی کنونی اهمیت دارد، همانا نتیجه امر یعنی موروثی شدن و تثبیت نسبی حکومت پادشاهی فرانسه و پایداری یک حکومت مرکزی در فرانسه سده‌های میانی است.

دومین تحول مهمی که ره‌آورد فرانک‌ها بود، در هم آمیختن دو کارکرد نظامی و کشوری در سطح کارگزاران بالای حکومت و کلا طبقه بالای جامعه بود. می‌نویسند که فرانک‌ها با خود فرهنگی جنگی به‌ارمغان آوردند. بدین معنا که هر فرد آزادی جنگجو بوده و هر آن آماده به‌دست گرفتن جنگ افزار است. آنها این فرهنگ را به‌بازماندگان و بزرگان گل و رمی منتقل کردند. در دوره رمی‌ها بین کارگزاران لشگری و کشوری فاصله وجود داشت، سپاهی کارکرد خود را داشت و کشوری به‌کار خویش مشغول بود. با ورود فرانک‌ها، این مرز برای سده‌های طولانی از بین می‌رود و این یکی از جنبه‌های اساسی چرخش دوران باستان به‌دوران سده‌های میانی است که پی‌آمدهای مهم سیاسی، اداری و حقوقی داشت. ارتش دائمی دیگر وجود نداشت، مگر نگهبانان پیرامون شاه و بزرگان. هر فرد آزادی به‌شمشیر خود می‌نازید و امنیت خود را در آن می‌دید. کشاورزان و پیشه‌ورانی که در رده‌بندگان یا بردگان بودند، در این جهان زور وخشونت همیشگی، امنیت خود را در بستگی بیشتر به‌اربابان می‌دیدند.

حکومت تازه، زمین‌های وابسته به‌دستگاه مالیاتی و بی‌صاحب را به‌بزرگان فرانک واگذاشته و درعین حال، کارکرد اداری کنت را به‌آنها می‌داد. سپاهیان کنت هم نقش ارتش را برای برقراری نظم و امنیت داشتند، هم اینکه به‌گردآوری خراج حکومتی برای کنت می‌پرداختند. کنت در قلمرو خود حاکم مطلق بود. او هم فرمانده نظامی بود و هم دادرسی می‌نمود، او همچنین سرکردگی کارکردهای اجرایی و از جمله

گردآوری مالیات را داشت. از زمان حکومت کلویس بدین‌سو، هرکسی که به‌سراغ گردآوردن مالیات می‌رفت، بزودی آن را به‌حساب خود می‌نهاد. جلوه‌های اقتصاد حکومتی از بین رفتند. دادرسی دیگر در رابطه با مرکز حکومت نبود، بلکه به‌فشارهای محلی و زور مردان آزاد جنگی بستگی داشت. همه چیز جامعه به‌زور و خشونت وابسته بود، مگر کلیسا که آن هم کاملاً در امان نماند.

با ویرانی شهرها و رواج ناامنی در راه‌ها، مناسبات بین شهرها و مناطق کاهش می‌یابد و به‌سست شدن نظام شهرنشینی می‌انجامد. دستگاه اداری منظم شهری که در دوره رمی‌ها برقرار بود و به‌ساکنان شهری یا بهتر بگویم به‌بزرگان شهری امکان می‌داد در اداره امور محلی سهیم باشند، از بین می‌رود و جای خود را به‌دستگاه قدرت یا دربار کنت می‌دهد. کنت به‌هنگام اتخاذ تصمیم‌ها و دادرسی‌های مهم به‌تنهایی عمل نمی‌کرد. این سنت که گویا ریشه ژرمنی داشت، رایج شد که کنت درهمکاری با دربار که متشکل از بزرگان زیردست و وابسته به‌وی بودند، حکومت می‌کرد. رابطه کنت با این گروه رابطه‌ای قانونمند و مستقل از اراده شخصی کنت بود. اگر رابطه بزرگان این جامعه با مردم ساده و بندگان عمدتاً برپایه زورگویی استوار بود، و اجرای قانون سالیک و غیره در رابطه با مردم ساده از منشور زور و قدرت می‌گذشت ولی مناسبات میان بزرگان این جامعه تا اندازه زیادی وابسته به‌قانون بود.

بدین‌ترتیب، جامعه‌ای که خشونت و زور برآن حاکم بود، در سطح معینی به‌اجرای قانون وفادار بود. نباید گمان داشت که بربرها سنت حقوقی رم را از بین بردند. بربرها قوانین خود را داشتند و زیر تأثیر فضای جامعه‌ای که دارای تمدن پیشرفته‌تر بود، آنها را در قالب مجموعه‌های قانونی تدوین کردند. مجموعه قانونی سالیک به‌فرانک‌ها مربوط بود. در

همان آستانه سده ششم، ویزیگوت‌ها مجموعه قوانین اوریک (Euric) را به‌وجود آوردند و بورگوندها قانون گومبت (Gombette) را تدوین کردند. این قوانین، به‌ویژه قانون سالیک که در اساس ژرمنی بوده، نقش آن را داشت که با رعایت آئین‌های ویژه و بی‌آنکه دخالت دستگاه اداری و عمومی در میان باشد، صلح مدنی را برقرار سازد. همچنانکه گفته شد، در جامعه‌ای که شمشیر و زور حکم می‌راند، اجرای قانون از منشور زور می‌گذرد ولی مهم این است که اختلاف بین زورمندان هم سطح، بزرگان و مردان آزاد کشور به‌دادرسی و اجرای قوانین پیش‌گفته کشیده می‌شد. بی‌سبب نیست که در دوران سده‌های میانی، کارشناسی قانون و حقوقدانی یکی از کارکردهای جاری به‌شمار می‌رفت. حتی کلیسا که آئین‌های خود را داشت، به‌قوانین موجود و به‌ویژه به‌مجموعه قوانین رمی احترام می‌گذاشت.

بنابراین، می‌توان گفت که بربرها و مشخصاً فرانک‌ها، با تدوین قوانین خود و احترام به‌رعایت آنها، به‌این دست‌آورد مهم تمدن رمی که رعایت قانون باشد و اینکه قانون محور تنظیم روابط اجتماعی است، تا آنجا که نظم اجتماعی‌شان نفی نمی‌شد، وفادار ماندند.

برقراری نظام فئودالی

فرانک‌ها با ورود به‌فرانسه نظام اجتماعی تازه‌ای را در آنجا برقرار کردند که دانش امروز، آن را نظام فئودالی می‌خواند. این نظام اختراع فرانک‌ها نبود، چراکه، همین نظام اجتماعی در ایتالیا نیز پس از یورش و پیروزی بربرها در آنجا به‌ویژه پس از استقرار لمباردها پدیدار می‌شود. در انگلیس نیز ساکسون‌ها همین نظام اجتماعی را برپا ساختند. از این گذشته، همه کشورهای اروپایی کم و بیش این نظام اجتماعی را در

سده‌های میانی برقرار کردند. شالوده این نظام بر پراکندگی استوار است. پراکندگی در اقتصاد و نظام سیاسی. بربرها پس از نخستین موج غارت و ویرانگری، اگر امکان پابرجا شدن در یک سرزمین را می‌یافتند، زمین‌های تصاحب شده را به‌عنوان پاداش به‌فرماندهان جنگی وا می‌گذاشتند. بدین‌ترتیب که سرکرده قبیله یا قوم غالب بر منطقه، ملک‌های مورد بهره برداری منطقه را در ازای وفاداری فرماندهان زیر دست و به‌عنوان حقوق و مستمری آنها، میان‌شان تقسیم می‌نمود. این رسم به‌سنتی پایدار در سده‌های میانی تبدیل شد و این واگذاری را فئود یا فیف (fief) نامیدند که معنایی نزدیک به‌پاداش و هدیه را دارد. واگذارکننده این پاداش که همان سرکرده قوم، قبیله جنگجو یا شاه باشد، فئودال نامیده می‌شد و گیرنده آن پاداش که در گرو آن سوگند وفاداری و خدمتگزاری ادا می‌کرد، واسال (vassal) خوانده می‌شد. واسال نیز به‌نوبه خود همین رویکرد را با زیردستان خود از نظر تأمین حقوق و درآمد آنها در قبال خدمتگزاری‌شان داشت. این شیوه کار به‌صورت هرم سلسله مراتبی دنبال می‌شد تا به‌دهقان و کارگر ساده می‌رسید که نیروی اصلی تولید بوده و نام بنده یا رعیت داشتند. این شیوه کار در ایران نیز پس از یورش اقوام ترک رایج گردید و مالکیت واگذار شده در ازای پاداش وفاداری و خدمتگزاری را "اقطاع" می‌نامیدند. در ادبیات فارسی پیش از سده بیستم این نظام را "خانخانی" می‌خواندند که با توجه به‌همانندی خان با واژه سرور (seigneur) و فئودال نامگذاری بی‌ربطی نبود.

در این نظام، قدرت سیاسی متمرکز نوع رمی و دستگاه اداری مرکزی که امور نظامی، مالی و سیاسی کشور را از یک مرکز اداره بکند، وجود نداشت. ارتش یک کشور گردآمده نیروهای نظامی خود ویژه فئودال هاست. ارتش مرکزی همانند ارتش رم برای مدت‌ها از پهنه اروپا محو

می‌شود. جالب اینکه در این نظام، ارتش متمرکز از بین می‌رود ولی فرماندهان نظامی‌قدرت سیاسی را صاحب می‌شوند. به‌لحاظ صوری چنانکه در بالا گفته شد، کارکرد کشوری و لشگری در قالب فئودال درهم می‌آمیزد. او هم تجلی قدرت سیاسی در قلمرو خود است، هم اینکه بالاترین فرمانده نظامی برای برقراری نظم و امنیت در آن منطقه است. دستگاه مالی مرکزی نوع رمی که به‌کمک کارگزاران خود خراج و یا مالیات را از تولیدکنندگان می‌گرفت، خزانه کشور را اداره می‌نمود، و نیاز مالی کارگزاران حکومت را پاسخ می‌گفت، بسیار خرد و محدود شده بود. هر فئودالی خزانه و نظام خراج بگیری خود را داشت. پر آشکار است که در نبود دستگاه بزرگ مالی، کارگزاران اداری وابسته به‌مرکز اعم از کشوری و لشگری نیز سخت کاهش می‌یافت. خزانه شاه و دستگاه مالی آن، یکی از صدها دستگاه مالی بود که درکنار خزانه‌های فئودال‌ها، تأمین مالی کارگزاران وابسته به‌شاه و قدرت مرکزی راکه بسیار محدود و کوچک شده بود، پاسخ می‌گفت.

شاه درکانون این نظام قرار داشت. به‌لحاظ صوری، سرکردگی وی در این نظام مطلق بود ولی در واقع قدرت وی به‌قدرت بزرگان کشور محدود بود. شاهان فرانک به‌پیروی از سنت رمی و گلی، دربار خود را شکل می‌دهند که به‌وظایف مربوط به‌حکومت مرکزی که بس محدود شده بود، پاسخ‌گوید. نگارش فرمان‌های شاه که حکم قانون می‌یافت، نیازمند سنت دفترداری رمی بود و از این‌رو، آنها در آغاز برخی از کارگزاران لائیک دستگاه رمی را به‌خدمت گرفتند. دربار شاه و به‌تقلید وی دربار فئودال‌ها متشکل از بزرگان پیرامون آنها بود. پادشاهی وی گرچه موروثی بود ولی می‌بایست به‌وسیله بزرگان پیرامون وی تأیید گردد. شاه فرانک‌ها هیچ درکی از حکومت به‌آن معنا که در رم بود، نداشت. او پادشاهی را مال

شخصی به‌شمار می‌آورد و آن را به‌هنگام مرگ بین فرزندان خود تقسیم می‌کرد. برای او، مرزی میان دارایی شخصی وی با دارایی عمومی یعنی دارایی حکومت و کشور، وجود نداشت.

در رده پس از شاه، کنت‌ها و اسقف‌ها قرار داشتند. کنت‌ها نمایندگان شاه در شهرستان‌ها بودند. شاه برای فراخواندن ارتش به‌آنها رجوع می‌کرد که قدرت اجرایی، دادرسی، مالی و نظامی‌را در قلمرو خود دارا بودند. کنت‌ها به‌وسیله شاه گماشته می‌شدند و مقامشان دائمی بود. کنت می‌توانست حاکمی دادگر یا خودکامه باشد. او بزرگان منطقه را پیرامون خود گرد می‌آورد و ریاست دادگاه محلی را داشت. افزون بر دادگاه وی، دادگاه شاه براثر گردش گهگاهی شاه در مناطق مختلف، تشکیل می‌شد و امکان می‌داد که مردم به‌دادرسی وی رجوع کنند. کنت حقوق بگیر شاه نبود. او مالیات محلی را گرد می‌آورد، بخشی را برای هزینه‌های خود بر می‌داشت و بخشی را به‌دربار شاه می‌فرستاد. در برابر زورگویی‌های مالیاتی و اداری کنت، تنها پناه مردم، اسقف و دستگاه کلیسا بود.

در زمان مرووِنژین‌ها، اسقف‌ها کارگزار دستگاه شاهی به‌شمار می‌رفتند. شاه بر انتخاب اسقف‌ها نظارت داشت ولی او آنها را بر نمی‌گزید. اسقف‌ها به‌وسیله کشیشان و مردم محلی برگزیده می‌شدند. افزون براین، آنها از میان خانواده‌های اشرافی برگزیده می‌شدند و همچون کنت‌ها محور قدرت به‌شمار می‌رفتند. اسقف‌ها به‌هنگام نخستین یورش‌ها بربرها پناهگاه مردم دربرابر غارت گری‌ها و کشتار بودند. آنها به‌ترمیم ویرانی‌ها و بازسازی شهرها می‌پرداختند و در نبود دستگاه اجرایی، نقش آن را به‌عهده می‌گرفتند. فلیکس اسقف شهر نانت (Nantes) نه تنها کاتدرال بزرگی می‌سازد، بلکه بندری در آنجا ساخته و آسیاب‌هایی برپا می‌کند. نیزیر اسقف شهر ترو (Treve) کاخ بزرگی در



نقشه فرانسه در ۶۰۰ میلادی

کنار رودخانه موزل ساخته، و آن را به‌مرکز بهره‌برداری بزرگ کشاورزی تبدیل می‌سازد. دیدیه اسقف شهر کاهور (Cahor) دیواره شهر را بازسازی می‌کند و سپس شبکه آب رسانی شهر را ترمیم می‌نماید. اسقف‌ها به‌هنگام بالا رفتن غیرعادی مالیات‌ها به‌دفاع از مردمی‌که به‌وی پناه می‌آوردند، پرداخته و از در میانجی‌گری برای پائین آوردن فشار مالیاتی وارد می‌شدند. با گذشت زمان، اسقف‌ها از فضای آشوب و بی‌نظمی بهره جسته و دامنه قدرت دنیوی خود را گسترش دادند. ناگفته نماند که اسقف‌ها دارایی‌های ملکی و غیر ملکی فراوانی در اختیار داشتند و همچون فئودال‌های بزرگ از آنها بهره برداری می‌کردند. دارایی آنها برخلاف دارایی فئودال‌ها که نسل پس از نسل محدود می‌شد، کاهش نمی‌یافت. برعکس بخشش‌های وقفی مردم به‌حجم آنها می‌افزود.

اسقف‌ها و کنت‌ها و کلاً کسانی که مقام‌های اصلی اداره کشور را در اختیار داشتند، از میان اشراف برگزیده می‌شدند. اشراف از دو تبار بودند یا فرانک یا از خانواده‌های اشرافی کهن رمی گلی. این بخش دوم که بدانها اشراف سناتوری نیز می‌گفتند، برحسب اقتضای زمانه، گاه با این و گاه با آن نیروی بربر همدست می‌شدند و دغدغه اصلی شان حفظ ثروت و دارایی خانوادگی بود. یورش بربرها و غارتگری‌های آنها گرچه ضربه محکمی به‌آنها وارد کرد ولی بخش زیادی از آنها توانستند از آشوب و بی‌نظمی جان و مال و خانواده خود را سالم بدر برند. در سده هفتم، این دو گروه اشرافی براثر پیوندهای زناشویی درهم آمیخته شده بودند. شاه کارکردهای اداری را به‌هر دو گروه وامی‌گذاشت.

شاهان فرانک، پسران خانواده‌های اشرافی را از سن نوجوانی به‌دربار فرامی‌خواندند، تا با تربیت و آموزش آنها، کادرهای آینده کشور و نیروهای وفادار به‌شاه را پرورش دهند. بسیاری از بزرگان آن دوره که

نام‌شان در تاریخ مانده است، مانند اسقف کاهور از خانواده‌های اشرافی بودند که از نوجوانی به‌دربار فرستاده شدند و در دبستان دربار آموزش دیدند. اعتبار این دبستان‌های دربار از مرز فرانسه نیز می‌گذرد، چنانکه دو پسر ادوین شاه نورتمبری (Northumbrie) در انگلیس به‌دربار مرووِنژین‌ها فرستاده می‌شوند تا در آنجا آموزش ببینند.

فرانک‌ها و دستگاه کلیسا

ژرمن‌ها پیش از ورود به‌گل، اغلب، دین پاگانی داشتند ولی جامعه آنها دارای سازمان دینی نبود. برخی از آنها مانند ویزیگوت‌ها پیش از استقرار در فرانسه یا در ایتالیا به‌دین مسیحی با گرایش آریانی گرویده بودند، بی‌آنکه، سازمان دینی ویژه‌ای داشته باشند. فرانک‌ها به‌هنگام ورود به‌فرانسه و حتی مدتها پس از استقرار، باورهای پاگانی داشته و چندخدایی و تقدیس نیروهای طبیعی، پایه نگرش دینی آنها بود. به‌همین روست که تاریخ‌نویسان از سست شدن نفوذ دین مسیحی و بسته شدن کلیساها در مناطق شمال خاوری و مرکزی فرانسه در این دوره یاد می‌کنند. این امر حتی پس از گرویدن کلویس به‌دین مسیحی جریان داشت، چراکه توده مردم فرانک همچنان پایبند باورها و آئین‌های پاگانی خود بودند.

تصرف منطقه آکیتن به‌وسیله فرانک‌ها کمک شایانی به‌بازسازی کلیساها و گسترش دین مسیحی در میان فرانک‌ها نمود. اسقف‌نشین‌های بردو و تولوز پس از آنکه فضای سیاسی آماده شد، کشیش‌هایی را برای بازسازی کلیساهای رهاشده و ترویج دین کاتولیکی در مناطق شمالی و مرکزی فرانسه می‌فرستادند. آنها درعین حال، برخی از کشیش‌های خود را در اختیار دستگاه شاهی قرار دادند تا به‌نیازهای ثبت و تدوین و

نگارش دربار پاسخ گویند. دستگاه کلیسا حامل فرهنگ و زبان رمی بود. روی آوردن فرانک‌ها به‌آنها به‌معنای آغوش گشودن به‌سوی فرهنگ رمی بود. پی‌آمد مهم این امر از نظر سیاسی چنین بود که تا سده‌های طولانی، کارکردهای مهم اداری حکومت در اختیار مقامات دینی بوده و برخی از وزیران همواره از زمره کشیشان و اسقف‌ها بودند.

ناگفته نماند که در کشور گل پیش از ورود بربرها، کارکردهای اداری و منشی‌گری مانند همه سرزمین‌های وابسته به‌رم، در اختیار کارمندان لائیک دستگاه حکومتی بود. یورش بربرها و ویرانی و غارتگری شهرها جایی برای این کارگزاران لائیک که به‌دستگاه حکومتی نابود شده وابسته بودند، نمی‌گذاشت. جالب اینکه اسناد تاریخی حکایت از پناهنده شدن این جماعت لائیک به‌کلیساها و ادامه زندگی در پرتو کمک آنها می‌کنند. نقش آموزش فرهنگ و زبان لاتین که در اختیار آنها بود، از این پس به‌عهده کلیساها واگذار می‌شود.

کشیشانی که کارکرد منشی را در دستگاه شاهی پیش گرفته بودند، به‌کار بس مهم دیگری نیز مشغول شدند که آموزش و پرورش باشد. پیش از ویران شدن شهرها به‌وسیله بربرها، دبستان‌های عمومی به‌کار آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان می‌پرداختند. پس از چیره شدن بربرها، دیگر نشانی از این دبستان‌ها در میان نبود. اشراف و بزرگان که دغدغه سوادآموزی فرزندانشان را داشتند، در این شرایط، یا خود این وظیفه را به‌عهده می‌گرفتند، یا اینکه بسراغ کشیشان می‌رفتند و آموزش فرزندان خود را بدانها می‌سپردند. بدین‌ترتیب، دستگاه کلیسا و نهادهای جنبی مانند راهب‌سراها، کارکرد آموزش و سوادآموزی را در انحصار گرفتند و آن را درتمام دوران میانی و حتی پس از آن ادامه دادند.

پراکندگی قدرت و سست شدن نفوذ و اهمیت شهرها موجب شد تا

اشـراف بـه‌ساختن کـلیسا در قـلمروهای خـود بپردازنـد. بـدین‌ترتیب کلیساهای سکولار پدیدار می‌شوند که با گذشت زمان، زمینه‌ساز سست شدن قدرت و اعتبار کلیساهای شهری می‌گردند. این امر سبب می‌شود تا کلیساهای روستا و کارگزاران آن کاملاً وابسته به‌اربابان قـلمروها گـردند. حـال آنکـه در شـهرها، اسـقف‌ها خـود از هـمان شأن و رده اجـتماعی برخوردار بودند که اشراف، و دستگاه اسقفی از هـمان قـدرت و اعـتبار برخوردار بود که نمایندگان شاه.

پابرجایی پادشاهی کلویس از پایان سده پنجم و برقراری ثبات نسبی به‌دنبال آن، کمک شایانی به‌رشد نفوذ کلیسای کاتولیک و تثبیت قدرت آن نمود. این کلیسا با کمک گرفتن از حکومت شاه توانست در دو پهنه نفوذ خود را گسترش دهد: سست کردن باورهای پاگانی و تهی کردن زیر پای گرایش آریانی که در منطقه آکیتن نیرومند بود. کـنسیل سـال ۵۱۱ کـه به‌پشتیبانی کلویس تشکیل می‌شود، چرخش‌گاهی در تاریخ دین مسیحی در فرانسه به‌شمار می‌رود. توجه به‌دو تصمیم مهم کـه در رابـطه بـا ایـن کنسیل گرفته می‌شود و در آینده حرکت زندگی کلیسایی اثربخش بـود، بایسته است: نخست اینکه شاه حکم می‌دهد که دست درازی به‌ساحت شخصیت‌های کلیسایی اعم از کشیش، راهبه و بندگان وابسـته بـه‌کـلیسا ممنوع می‌باشد. دوم اینکه کلیسا به‌عنوان پناهگاه افرادی که بدان پناهنده می‌شوند، چه مجرم دادگاه و چه فراری فئودال، باید از خطر تـعرض در امان بوده و حرمت آن رعایت شود. این برخورد به‌سنتی نیرومند در تمام دوره سده‌های میانی تبدیل شد. این دو تصمیم خود ضـمانت قـدرت و استقلال نسبی کلیسا در رابطه با قدرت‌های دنیوی بودند.

کنسیل به‌اسقف‌ها اختیار اداره وکنترل سازمان‌ها و نهادهای کلیسایی را که در قلمرو آنها بودند، می‌دهد. دستگاه اسقفی به‌کار بهره برداری از

دارایی‌های کلیسا می‌پرداخت ولی کارکرد اصلی این دستگاه، اداره سازمان کلیسایی و نظارت بر عملکرد کلیساهای شهر و روستا بود. اسقف، واسطه میان کشیشان محلی و دستگاه پاپ بود و سازمان کلیسایی را در منطقه خود به‌صورتی متمرکز اداره می‌کرد. اهمیت سازمان کلیسایی آنگاه بیشتر شناخته می‌شود که توجه کنیم که مذهب کاتولیک انجام مراسم دینی و فریضه‌ها را به‌صورت فردی ممنوع ساخت و پیروان خود را واداشت تا نماز و دیگر مراسم دینی را در کلیسا یا در رابطه با آن به‌جای آورند. در واقع سازمان کلیسایی جایگزین سازمان متمرکز اداری رم می‌شود و افزون بر کارکرد نیایش، به‌اداره امور خانوادگی و ثبت اسناد ازدواج و تولد و غیره می‌پردازد. این کارکردهای مختلف به‌دستگاه کلیسایی و مشخصاً به‌دستگاه اسقفی که در شهرها مستقر بودند، وزن و اعتبار ویژه‌ای می‌دهند که در تمام دوران سده‌های میانی، اهمیت آن حفظ شده و حتی افزایش می‌یابد.

یکی دیگر از نهادهای دینی که به‌گسترش دین مسیحی و نفوذ آن کمک کرد، راهب‌سرا بود. راهبان زندگی پرهیزگارانه و سختی داشتند و این خود موجب نزدیکی آنها به‌توده مردم می‌شد. در شرایط یورش بربرها و غارتگری‌های آنها، گرایش به‌بریدن از جهان مادی و درپیش گرفتن زندگی ریاضتی رواج می‌یابد. دهقانان و مردم ساده با دیدن پارسایی و پرهیزگاری راستین این گروه، شیفته آنها شده و با نگاه رحم و محبت به‌آنها می‌نگریستند، حال آنکه، نگاه آنها به‌اسقف، حاکی از ترس در برخورد با اشراف و بزرگان بود. با جاافتادن و پایدار شدن زندگی راهب‌سرا، بسیاری از بزرگان و اشراف، فرزندان خود را بدانجا می‌فرستادند تا در مکتب آنها آموزش ببینند.

دستگاه کلیسا برای خنثی کردن اعتبار آئین‌های پاگانی که از سوی

مردم حتا پس از گرویدن به‌دین مسیحی رعایت می‌شد، به‌رواج مراسم گوناگون و از جمله زیارت گور مقدسان دامن می‌زد. اجرای این مراسم و پرداختن به‌مسافرت‌های زیارتی، یکی از مشغولیت‌های مهم آن دوره، یعنی دوره نخستین سده‌های میانی بود.

بنابراین، دستگاه کلیسا و مناسبات و نهادهای سازمان یافته وی نقش مهمی در اداره جامعه و برقراری پیوند میان بخش‌های مختلف آن داشت. بزبانی می‌توان گفت که اگر سست شدن سازمان اداری متمرکز حکومت رم موجب کاهش بار زندگی عمومی و محدود شدن مناسبات بین بخش‌های مختلف کشور گشت، برعکس، افزایش قدرت کلیسا و دامنه روبه گسترش روابط و کارکردهای آن جبران این کمبود را می‌نمود.

از زمان خاندان کارولنژین که به‌جای خاندان مرووئژین برتخت شاهی نشستند، رابطه کلیسا با حکومت و مشخصاً با دستگاه شاهی به‌سود کلیسا تغییر یافت. بدین‌سان‌که شاهان کارولنژین و از آن میان شارلمانی که قدرت فراوانی یافت، برای توجیه پادشاهی خود که جنبه غصبی داشت، نیاز به‌تأیید کلیسا داشتند. آنها برای نخستین بار این رسم را آفریدند که سراسقف یا پاپ، روغن مقدس را به‌پیشانی شاه می‌مالد و سپس تاج شاهی را برسر وی می‌نهد. با این کار، شاه به‌عنوان نماینده برگزیده خداوند بر روی زمین و عهده دار قدرت دنیوی و گذرا شناخته می‌شود. آنچه در این میان بیشتر تازگی داشت و موجب افزایش اعتبار و نفوذ کلیسا در شطرنج سیاسی می‌شد، همانا واگذاری قدرت دنیوی به‌شاه از سوی کلیسا می‌باشد. با این کار نمادین، کلیسا ضمن داشتن ادعای برتری نسبت به‌قدرت دنیوی، خواستار استقلال بیشتر خود نسبت به‌دستگاه سیاسی می‌گردد.

۳ـ از شارلمانی تا جنگ‌های صد ساله

نخستین خاندان فرانک نزدیک به‌سه سده در فرانسه حکومت کردند. دامنه حکومت آنها محدود به‌فرانسه امروز نبوده و بخشی از آلمان و بلژیک امروز را نیز دربرمی‌گرفت. در واقع باید توجه داشت که کشور فرانسه در معنای امروزی آن وجود نداشت. مرزهای ملی بین آلمان و بلژیک و فرانسه به‌وجود نیامده بود. پادشاهی فرانک مانند اغلب حکومت‌های سده‌های میانه بر سرزمین‌های گوناگون و بی‌مرزی حکم می‌راندند که شامل بخش مهمی از آلمان نیز می‌شد. این امر به‌مدت چند سده به‌درازا کشید. مردم آلمان پادشاهی فرانک‌ها را چه خاندان مرووَنژین و چه خاندان کارولنژین را از آن خود می‌دانستند و به‌هیچوجه به‌عنوان حکومت بیگانه به‌آنها نمی‌نگریستند. این امر به‌ویژه درباره شارلمانی که برسرتاسر آلمان حکم می‌راند و قلمرو امپراتوری وی از اسپانیا تا مجارستان کنونی را شامل می‌شد، بیشتر صدق می‌کند. فردریک ریش سرخ که هیتلر از او الهام گرفت، برای توجیه حقانیت پادشاهی خویش، نسب خود را به‌شارلمانی می‌رسانید. ناگفته نماند که اگر بخواهیم از پایتخت شارلمانی سخن بگوئیم، شهری که چنین مقامی‌را داشت، همانا آخن یا اکس لاشاپل است که در آلمان قرار دارد.

شارلمانی پس از آنکه توانست همه قدرت پادشاهی را پس از مرگ برادر از آن خود کند، به‌بازسازی حکومت فرانسه و پیش از همه منطقه آکیتن پرداخت. این امر از آن رو اهمیت داشت که خطر یورش عرب‌ها همچنان وجود داشت. آنها که در اسپانیا پابرجا شده بودند، یورش به‌فرانسه را از آغاز سده هشتم آغاز می‌کنند، و تا مرکز فرانسه پیشروی می‌نمایند. آنها پس از شکستی سخت توسط شارل مارتل، پدربزرگ شارلمانی، به‌آن‌سوی مرز اسپانیا یعنی فراسوی کوهستان پیرنه رانده

می‌شوند. شارلمانی بدین نیز بسنده نمی‌کند و با به‌دست آوردن حکومت منطقه تولوز، بخش‌هایی از اسپانیا را به‌چنگ خود در می‌آورد.

شارلمانی پس از بازسازی دستگاه اداره حکومت در آکیتن و فرانسه مرکزی، به‌کشورگشایی پرداخت. نخست، جنوب فرانسه را از پیرنه تا پروانس (Provence) به‌چنگ آورد، سپس به‌آرام و سربزیر کردن برتون‌ها که پس از یورش ساکسون‌ها از انگلیس به‌شمال باختری فرانسه یعنی برتانی کنونی کوچ کرده بودند، پرداخت. آنگاه به‌سراغ آلمان رفت و بخش اصلی عمر خود را صرف سربراه کردن قوم‌های مختلف ژرمن در آلمان نمود.

مهمترین تحول دوره شارلمانی برقراری امپراتوری در اروپای باختری بود که خود چرخش‌گاهی از نظر سیاسی و دینی به‌شمار می‌رود. این امر بیش از آنکه خواسته شارلمانی باشد، توسط زمامداران کلیسا سازمان داده شد. درست است که شارلمانی مانند پدران خود نیازمند آن بود، تا پادشاهی خود را که خاستگاه کودتایی داشت، مشروعیت ببخشد. ولی اندیشه برپایی امپراتوری و رسمیت یا دقیق‌تر بگویم مشروعیت یافتن به‌عنوان امپراتور، از سوی کلیسا به‌وی پیشنهاد و اصرار می‌شود. امپراتوری بیش از آنکه یک مجموعه سیاسی باشد، یعنی سرزمین‌های گسترده‌ای که شارلمانی تصرف کرده بود، برای کلیسائیان مفهومی کلی و جهان‌شمول بود. این اندیشه به‌لحاظ تاریخی، رمی‌بود، ولی برای کلیسا بازتاب یگانگی سرزمین‌های اروپای باختری در قالب سازمانی واحد به‌شمار می‌رفت که ضامن یگانگی پیروان دین مسیح بود. پیشتر گفتیم که کلیسای مسیحی سازمانی واحد در همه اروپا برقرار کرد، و در واقع سازمان اداری امپراتوری رم را به‌لحاظ دینی بازسازی نمود. دستگاه کلیسای رم که خود را کانون مسیحیت می‌دانست، نیازمند آن بود که برای

تحکیم حکمرانی دینی جهان‌شمول خود، یک نظام پادشاهی واحد در همه اروپا برقرار شود. نظام پادشاهی واحد برای همه اروپا همان امپراتوری است که در اندیشه مردم به‌ویژه مردم رم، پیشینه تاریخی داشت.

سرانجام، در روز جشن نوئل سال ۸۰۰، پاپ تاج امپراتوری را برسر شارلمانی می‌نهد و در برابر او به‌عنوان امپراتور و عهده‌دار پادشاهی به‌نیابت از عیسی‌مسیح زانو می‌زند. این مراسم که تا آغاز سده نوزدهم در اروپا ماندگار شد، به‌لحاظ نمادی سخت پربار بود، بدین معنا که امپراتور سربرهنه، آرام و سربزیر در برابر پاپ قرار می‌گیرد و پاپ تاج شاهی یا همان امپراتوری را برسر وی می‌گذارد، آنگاه پس از این امر در برابر وی زانو می‌زند. بدین‌ترتیب، تاج امپراتوری، به‌عنوان نماد قدرت سیاسی، از سوی کلیسا به‌نیابت خداوند به‌پادشاه واگذار می‌شود و در نتیجه پادشاهی جنبه مشروع پیدا می‌کند. این مراسم دربردارنده این حقیقت است که قدرت گذرا و دنیوی، همانگونه که قدرت معنوی از آن عیسی مسیح یا خداوند بوده، توسط پاپ به‌پادشاه واگذار می‌شود. این امر که قدرت معنوی نسبت به‌قدرت گذرا برتری دارد و اینکه قدرت شاهان به‌کلیسا وابسته است، خود موضوع کشاکش‌های مهم در دوره سده‌های میانی بود.

شارلمانی به‌عنوان امپراتور نسبت به‌همه پادشاهی‌های اروپای باختری برتری داشت ولی این امر گذشته از جنبه صوری آن، درعمل به‌موازنه نیروهای سیاسی در اروپا وابسته بود. شارلمانی هم برفرانسه و اسپانیا حکم می‌راند و هم بر آلمان و بلژیک و ایتالیا پادشاهی می‌کرد. شارلمانی کارهای مهمی در جهت نیرومند کردن دستگاه اداری، بهبود زندگی کلیسایی، بالا بردن سطح فرهنگی جامعه و سامان بخشیدن به‌امر

آموزش که در اختیار کلیساها بود، انجام داد. اقدامات وی بیشتر برای فرانسه سودمند بود، چراکه این کشور در سنجش با آلمان آن دوره از زندگی شهری و دستگاه اداری و کلیسایی پیشرفته‌تری برخوردار بود و اسباب لازم برای بهره‌گرفتن از تصمیم‌های سیاسی در جهت سامان دادن به‌اوضاع را در اختیار داشت.

تجزیه ناپذیری امپراتوری

شارلمانی درپی آن بود که به‌پیروی از سنت فرانک‌ها پادشاهی را بین فرزندان خود تقسیم کند ولی پس از مرگ دو پسر بزرگ وی به‌ناچار تاج امپراتوری به‌تنها پسر بازمانده، لویی پرهیزگار می‌رسد که تا اندازه زیادی زیر نفوذ کلیسائیان بود. پس از مرگ شارلمانی در (۸۱۴) لویی پرهیزگار دربرابر اوضاعی قرار می‌گیرد که آبستن انفجار بود. در واقع گرایش‌های مرکزگریز و سرکشی نسبت به‌قدرت مرکزی از سال‌های آخر حکومت شارلمانی آغازشده بود. این گرایش‌ها چند سال پس از مرگ شارلمانی، شکل شورش‌های پی‌درپی و گسترده‌ای یافت که توسط اشراف صورت می‌گرفت.

یکی از رویدادهای مهم دوره پادشاهی لویی پرهیزگار که در تاریخ فرانسه ماندگار شد، همانا ابتکار لویی درباره تجزیه ناپذیری امپراتوری بود که به‌سفارش کلیسائیانی که پیرامون وی بودند، صورت گرفت. او عنوان پادشاه فرانک‌ها و لمباردها را کنار نهاده عنوان " لویی امپراتور به‌حکم خداوند" را می‌پذیرد، و حکم تجزیه ناپذیری امپراتوری را در (۸۱۷) صادر کرده و در آن اشاره می‌کند که ما حق نداریم که از سر محبت به‌فرزندانمان یکپارچگی امپراتوری را که خداوند به‌ما عطا کرده است، درهم بشکنیم.

این ابتکار که آشکارا در تضاد با سنت دیرینه فرانک‌ها قرار داشت، ناخرسندی بزرگانی را که سود خود را در تقسیم پادشاهی می‌دیدند، برانگیخت. ناخرسندی آنها برمتن ناآرامی‌های گذشته به‌شورشی بزرگ کشیده شد. لویی توانست شورش را سرکوب کند، ولی چندی پس از آن، شورش‌های دیگری آغاز می‌شود و سرانجام، کار به‌تجزیه امپراتوری به‌سه بخش و زیرپا نهادن حکم امپراتور درباره تجزیه ناپذیر بودن امپراتوری منجر می‌گردد.

زیر پانهادن حکم تجزیه ناپذیر بودن امپراتوری باب طبع کلیسا نبود. کلیسا چه به‌لحاظ مصالح دینی و چه از نظر منافع سازمان گسترده و اروپاشمول آن، درجستجوی این بود که صلح و آرامش در اروپا برقرار باشد. تجزیه ناپذیر بودن امپراتوری می‌توانست به‌پایداری و نیرومندی حکومتی که ضامن قدرت واعتبار کلیسا بود، کمک کند.

به‌هرحال، برخلاف آنچه کلیسا می‌خواست، پادشاهی خاندان شارلمانی به‌سه بخش تقسیم می‌شود. در این میان آنچه به‌نام امپراتوری شناخته می‌شد و شامل بخش مرکزی آن می‌گشت، یعنی سرزمینی که بلژیک، هلند، خاور راین و سوئیس کنونی و ایتالیا را دربر می‌گرفت، در دست لوتر فرزند بزرگ لویی پرهیزگار می‌ماند و عنوان امپراتور که دیگر اعتبار چندانی نداشت، در اختیار او قرار می‌گیرد. بخش باختری یعنی فرانسه کنونی از رودخانه رون و شهر لیون بدان‌سو، به‌شارل کچل می‌رسد. بخش خاوری یعنی آلمان کنونی از رود راین به‌سوی خاور، به‌لویی ژرمنی می‌رسد. ولی قلمرو لوتر نیز دچار همان سرنوشت شده، و میان سه پسر لوتر تقسیم می‌شود.

در این شرایط، هیچ یک از بازماندگان خاندان کارولنژین توان‌مندی لازم را برای داشتن دعوی امپراتوری را نداشتند. پاپ ژان هشتم تاج

امپراتوری را در (۸۶۹) برسر شارل کچل می‌نهد ولی با وجود آنکه او توانست سرزمین‌های تجزیه شده را دوباره گرد آورد، بزودی در برابر مخالفان شکست می‌خورد، ودوباره امپراتوری پاره پاره می‌شود. چند سال پس‌تر، پاپ تاج امپراتوری را برسر نوه شارلمانی، شارل لوگروکه از خانواده لویی ژرمنی یعنی شاه آلمان بود، می‌نهد. شارل لوگرو توانست تمام سرزمین آلمان و فرانسه را زیر پرچم امپراتوری گرد آورد، ولی وحدت امپراتوری مدت زیادی دوام نیاورد. هم در آلمان و هم در فرانسه، بزرگان به‌سوی گزینش شاهی برای خود رفتند، در نتیجه یگانگی فرانسه و آلمان زیر چتر امپراتوری برای همیشه از بین می‌رود. از این پس، حساب سیاسی فرانسه، بی‌آنکه برخورد آگاهانه‌ای در این میان وجود داشته باشد، از امپراتوری جدا می‌گردد. در نتیجه فره امپراتوری از فرانسه دور شده، و از آن آلمان می‌گردد. این خود بخت بزرگی برای فرانسه بود، چراکه موجب شد تا دستگاه پاپ کمتر به‌سوی آن و بیشتر به‌جانب آلمان توجه داشته و در آنجا دخالت نماید.

دربرخورد با مسئله تجزیه شدن امپراتوری می‌توان افزود که حکومت امپراتوری فاقد قدرت سازمانی و اداری لازم برای نگهداشتن آن همه سرزمین‌های گسترده بود. وانگهی، نظام فئودالی آن زمان که بر پایه پراکندگی استوار بود، ظرفیت همسازی با تمرکز اداری و وحدت همه آن سرزمین‌ها را نداشت. در این رابطه، باید توجه داشت که بار سنت سیاسی ـ اجتماعی فرانک‌ها و نیز ژرمن‌ها در تقسیم قلمرو سیاسی پادشاه بین فرزندان پسر، نسبت به‌فشار کلیسا در حفظ یکپارچگی امپراتوری از اهمیت و نتیجه بخشی بیشتری برخوردار بود.

یورش دوباره نیروهای بیگانه به‌فرانسه

تجزیه امپراتوری به‌دنبال خود سست شدن قدرت پادشاهی فرانسه را به‌سود قدرت‌های محلی فراهم آورد. در این شرایط طبعاً کشاکش و جنگ بین این نیروهای پراکنده برای حفظ قدرت خود یا گسترش آن بالا می‌گیرد. این اوضاع فرصتی درخور به‌دست نیروهای بربر و عرب داد تا به‌فرانسه یورش آورند. وایکینگ‌ها یا نورماندها در نبود قدرتی بازدارنده، از (۸۴۳) به‌سواحل شمالی فرانسه یورش آورده و از راه رودخانه‌ها به‌اندرون سرزمین وارد می‌شدند، در (۸۴۵) پاریس را تصرف کردند. آنها موج تازه‌ای از کشتار، غارت و ویرانی دهکده‌ها، شهرها و کلیساها به‌راه انداختند. سرزمین‌های جنوب و جنوب باختری فرانسه نیز از (۸۵۹) گرفتار یورش و غارتگری آنها گردید. بخشی از کشتی‌های آنها که در آغاز در شمال فرانسه بودند، راهی اقیانوس اطلس شده و از آنجا به‌اسپانیا یورش برده و سپس آنجا را دورزده و به‌جنوب فرانسه چنگ می‌اندازند و در آنجا پابرجا شده، آنگاه از آنجا به‌سواحل ایتالیا یورش می‌برند. آنها به‌هنگام بازگشت از این ماجراجویی و غارتگری دریایی پردامنه در (۸۶۲) سواحل برتانی را طعمه آتش و چپاول می‌سازند. چند سال پس از آن، پادشاهی فرانسه که دفاع از مناطق داخلی قابل دسترس آنها را سامان داده بود، با نورماندها به‌سازش رسیده و آنها که در شمال فرانسه، نورماندی کنونی پابرجا شده بودند، بنابر پیمان (۹۱۱) می‌پذیرند که با استقرار در آن سرزمین، پیرو پادشاهی فرانسه بوده و وظیفه دفاع از آن منطقه را در برابر یورش دیگر اقوام ژرمن که از دانمارک و اسکاندیناوی می‌آمدند، عهده‌دار شوند.

افزون بر نورماندها، عرب‌ها نیز از آغاز سده نهم به‌ایتالیا یورش آورده، و از (۸۸۸) به‌منطقه پروانس چنگ می‌اندازند، و به‌مدت یک سده

در آنجا مستقر می‌شوند. گروه دیگری از اقوام مهاجم که به‌بخش خاوری فرانسه یورش آوردند، مجارها بودند که در (۹۲۰) به‌منطقه شامپانی فرانسه وارد شده، و از آنجا به‌بورگونی و پروانس یورش می‌آورند.

تثبیت فئودالیته سیاسی

دربرابر این یورش‌های پیاپی که غارت و کشتار و ویرانی برای مردم به‌همراه می‌آورد، دستگاه پادشاهی مرکزی نمی‌توانست کاری بکند. چون دامنه قدرت پادشاهی به‌شمال ومرکز فرانسه محدود شده بود، نیروهای نظامی‌شاه تنها در برابر نورماندها، آن هم در رابطه با پاریس و شمال فرانسه می‌توانست کارساز باشد. در برابر این یورش‌ها و برای رودررویی با غارتگری‌ها، مردم هر منطقه، خود به‌دفاع از خویش پرداخته، و به‌سوی قدرت‌های واقعی منطقه پناه می‌بردند. در نبود قدرت مرکزی کارساز و توانمند، می‌توان گفت که اتوریته واقعی در اختیار آن نیرویی قرار می‌گرفت که قدرت واقعی را داشت، یعنی حکمرانان محلی و منطقه‌ای. شاه نمی‌توانست مانع از ادامه این روند که اتوریته سیاسی را در اختیار قدرت‌های محلی می‌نهاد، بشود. شاه دیگر توانایی دخالت در امور درونی دوک‌نشین‌ها را نداشت. در عوض، دوک یا شهزاده محلی با ابراز احترام به‌پادشاه، اتوریته وی را نسبت به‌خود که بیش از پیش جنبه صوری داشت، باز می‌شناخت.

گذشته از اینکه دوک‌نشین‌های منطقه‌ای در برابر پادشاه بیش از پیش سربلند می‌نمودند، در این مناطق، افزون بر خانواده حاکم، خانواده‌های اشرافی دیگر نیز زندگی می‌کردند که اغلب با هم در رقابت بودند. این رقابت‌ها موجب می‌گشت تا قدرت دوک‌نشین‌ها پایدار نگردد. این رقابت‌ها، زمینه‌ساز پیدایی رده اجتماعی دیگری در میان اشراف گردید

که شامل خانواده‌های اشرافی زیردست دوک بودند، که نام بارون را گرفتند.

دربرابر افزایش قدرت دوک‌ها و بارون‌ها، دیگر از پادشاهی فرانسه تنها نام پادشاه وقدرتی بس محدود باقی مانده بود. سرزمین‌های پروانس، آکیتن و بورگونی استقلال نسبی یافتند. در این میان دوک پروانس که بخشی از ایتالیای امروز را هم دراختیار داشت، خود را شاه پروانس اعلام می‌کند ولی دیگر سرزمین‌ها در سطح دوک‌نشین باقی ماندند. پادشاهی فرانک یعنی آنچه پرچمدار اتوریته کشور فرانسه بود، به‌منطقه شمال و مرکز فرانسه محدود شده بود که آن نیز گرفتار کشاکش‌های درونی قدرت بود.

خاموشی سلسله کارولنژین و پادشاهی خاندان کاپسین

یکی از پیامدهای نابسامانی و کشمکش میان کانون‌های قدرت یعنی خاندان‌های اشرافی و دوک‌نشین‌ها، همانا ناتوان شدن خاندان کارولنژین در فرانسه بود. در آلمان، با روی کار آمدن اوتون به‌عنوان امپراتور ژرمن و رم، بازماندگان این خاندان جانی تازه گرفته و زمام پادشاهی را همچنان در دست نگهداشتند. برعکس، در فرانسه آخرین بازماندگان این خاندان چنان سست شده بودند که حتی به‌هنگام پادشاهی‌شان، قدرت اصلی دستگاه شاهی در اختیار دیگر اشراف بود. یکی از این بزرگان فرانک که هوگ کاپت (Hugue Capet) نام داشت و ادعا می‌نمود که از تبار شارلمانی است، توانست دمسازی اشراف فرانسه را برسر اینکه تاج شاهی را از آن خود سازد، به‌دست آورده و خاندان شاهی نوینی را به‌سال (۹۸۷) پایه گذاری کند.

هوگ همچون شاهان کارولنژین انجمن بزرگان را متشکل از اسقف ها،

دوک‌ها و کنت‌ها پیرامون تخت خود گرد می‌آورد و بسا بیشتر از آنها سیمای دینی و نمایندگی خداوند را به‌خود می‌گیرد. نوشته‌های آن دوره یعنی آستانه هزاره دوم میلادی، توانایی‌های آن جهانی و همانند شخصیت‌های مقدس را به‌پادشاه فرانسه نسبت می‌دادند.

خاندان کاپسین از نظر مناسبات با اشراف و با جامعه به‌طورکلی، همچون شاهان پیشین عمل می‌کرد. ولی برخلاف آنها، این خاندان توانست سنت دیرین فرانک‌ها را که شاه تازه می‌بایست به‌وسیله بزرگان کشور برگزیده شود، دور زده و موروثی بودن پادشاهی را به‌تثبیت برساند. بدین‌ترتیب، که شاهان فرزند پسر بزرگ خود را از همان دوره جوانی به‌عنوان جانشین خویش به‌بزرگان کشور می‌شناسانیدند و او را در کارهای پادشاهی سهیم می‌نمودند. این شیوه کار سبب شد تا به‌هنگام مرگ شاه، پسر وی که از دیرباز دستیار شاه و جانشین وی بود، به‌آسودگی بر تخت بنشیند و در نتیجه مسئله جانشینی شاه، مسئله حل شده‌ای به‌شمار آید. این رسم که مدت درازی، تا زمان فیلیپ اوگوست در سده سیزدهم ادامه داشت، به‌پادشاهی فرانسه امکان داد تا برخلاف پادشاهی آلمان سرشت موروثی پیدا کند. نکته مهم دیگر که به‌تثبیت قدرت پادشاهی فرانسه کمک نمود، این بود که دارایی‌های شاه نیز همانند تاج به‌گونه موروثی به‌پسر بزرگ منتقل می‌شد. در نتیجه، تاج و املاک شاهی از هم جداناشدنی بوده و هردو به‌شاه تازه واگذار می‌شدند. در این رابطه، مقوله نوینی شکل می‌گیرد که نام "قلمرو شاه" را پیدا می‌کند که شامل زمین‌های پراکنده شاه می‌شد که به‌طور ارثی پس از مرگ شاه پیشین به‌شاه جوان به‌عنوان سرکرده کشور واگذار می‌گردید.

یکی از گرفتاری‌های خاندان کاپسین، بروز جنگ‌های صلیبی بود که بیش از دو سده از سده یازده تا سیزده ادامه داشتند. فیلیپ اوگوست که

در (۱۱۸۰) به‌تخت نشست، از مشغول بودن بزرگان فئودال به‌جنگ‌های صلیبی بهره جسته و به‌نیرومند کردن دستگاه پادشاهی به‌زیان قدرت‌های فئودالی پرداخت. فرانسه در دوره پادشاهی وی از نظر سیاسی و جغرافیایی تقویت می‌شود و شمار شهزاده‌نشین‌های فرانسه به‌پنج منطقه بورگونی، برتانی، شامپانی، فلاندر و کنت‌نشین تولوز محدود می‌شود. بخت با فرانسه در جهت پایدار ماندن یک پادشاهی نیرومند همراه بود. پس از فیلیپ اوگوست، دو پادشاه دیگر، لویی نهم و فیلیپ لوبل، که در سده سیزده به‌تخت نشستند، شاهانی توانا و هوشمند بودند و توانستند روند تقویت و توسعه پادشاهی فرانسه را ادامه داده و اندام‌های دستگاه حکومت مرکزی را تحکیم نموده، حکومتی متمرکز و قدرتمند برپا ساخته و آن را پایدار نگهدارند.

سوداگری، شهر و کمون در آستانه هزاره دوم

کانون زندگی اقتصادی در دوره پادشاهی فرانک‌ها، روستا بود. اشراف فرانک و دیگر اشراف کهن بازمانده از یورش بربرها در روستاها به‌سر می‌بردند. مهمترین فعالیت اقتصادی در رابطه با زمین بود و صنعت محدود آن زمان، یعنی فعالیت پیشه‌وری صنعتی، عمدتاً پیرامون قلعه‌های فئودالی یا اسقف‌نشین‌ها مستقر شده بود. یورش پیاپی بربرها توان اقتصادی شهرها و دامنه فعالیت بازرگانی را محدود ساخته بود. وانگهی، در شرایط کوچ بزرگان به‌روستاها، شهر به‌پایگاه اسقف و دستگاه اداری -دینی وی و دستگاه اداری کنت یا زیر دستان وی محدود شده بود. شهرهای مارسی و آرلس که کانون بازرگانی فرانسه با کشورهای مدیترانه بود، براثر یورش عرب‌ها و چیرگی آنها در منطقه مدیترانه در سده نهم و دهم، رونق پیشین را از دست داده بودند.

با این وجود نباید گمان کرد که زندگی اقتصادی به‌کار انسان بر روی زمین محدود شده و مناسبات سوداگری بین شهرها و مناطق مختلف از بین رفته بود. مراوده بازرگانی بین ایتالیا و منطقه بردو و تولوز و از راه آلپ با شمال فرانسه و از آنجا با انگلیس جاری بود. فرآورده‌های مختلف از این مناطق تا کنستانتینوپل (استانبول) کنونی، کیف، هلند، دانمارک و سوئد روانه می‌شد.

یکی از تحول‌های مهم این دوران، ضرب سکه نقره بود که کمک زیادی به‌گسترش سوداگری پولی نمود. نمود دیگر اهمیت و وزن سوداگری در اقتصاد آن دوره، وجود بازارهای موقت یا دائم بود. در (۷۴۳) در هر شهرک لزوما یک بازار وجود نداشت، حال آنکه صد سال پس‌تر، شمار آنها چنان افزایش یافته بود که شارل لوگرو پادشاه فرانک از کنت‌های خود می‌خواهد که لیست بازارهای تازه را به‌وی بدهند. بازارهای دائمی در شهرهایی که بورگ (bourg) نامیده می‌شدند، به‌وجود می‌آیند. این واژه از سده هشتم پدیدار می‌شود که مرکز تجمع پایدار مردم پیشه ور و سوداگر به‌شمار می‌رفت. این مراکز اغلب به‌وسیله فئودال‌ها یا اسقف‌ها به‌وجود می‌آمدند و زیر پوشش امنیتی آنها بودند. ریشه زبانی بورژوا یعنی شهروند بورگ همین سوداگران و صنعتگرانی بودند که در این شهرک‌ها زندگی می‌کردند ولی در سده‌های نهم و دهم، بورگ‌ها و شهروندان آنها آن اندازه توسعه نیافته بودند که بتوانند به‌واقعیتی مستقل از قلمرو فئودال محل تبدیل شوند.

نمود دیگر اهمیت سوداگری را در وجود بازرگانان مسافر باید دید که با آگاهی از فرآورده‌های مناطق مختلف و انتقال آنها به‌دیگر منطقه‌هایی که بدانها نیازمند بودند، سودهای کلان می‌بردند. در این گروه، بازرگانانی بودند که دایره سوداگری شان از منطقه خود و مراوده با شهرها و نواحی

نزدیک فراتر نمی‌رفت و نیز بازرگانانی که بین کشورهای مختلف در سفر بوده و برخی‌شان به‌بیت المقدس و خاورمیانه رفته و از آنجا کالا به‌فرانسه می‌آوردند.

گسترش مناسبات و مراوده‌های بازرگانی موجب کلان شدن سرمایه بازرگانان و پیدایش مناسبات مالی و گرایش به‌رباخواری می‌گشت. کلیسا دید منفی به‌این مناسبات بازرگانی کلان و به‌ویژه به‌مناسبات مالی داشت و آنها را همانند رباخواری می‌نگریست که توسط کتاب مقدس محکوم شده بود. پاپ و کنسیل‌ها بارها به‌محکوم کردن این پدیده و لعنت نمودن کسانی که به‌این کارها می‌پرداختند، دست زدند ولی گذشته از این برخورد، واقعیت زندگی و فشار مالی گاه موجب می‌شد که برخی از نهادهای کلیسایی که دشواری مالی داشتند، به‌سراغ سرمایه‌داران مالی رفته، و از آنها وام می‌گرفتند. محکوم نمودن‌ها و مجازات‌ها بر علیه رباخواران یا همان سرمایه داران مالی زمانی عملی می‌شد که "ربای آشکار" یعنی بهره‌جویی بی‌در و پیکر و بدون مراعات ظاهر در میان بود.

در این شرایط که هم امنیت سیاسی وجود نداشت و هم اینکه خطر مجازات کلیسا در میان بود، بازرگانی مالی و کلان با مناطق و کشورهای دیگر، ماجراجویی به‌شمار می‌رفت. این بازرگانان در آغاز از پشتیبانی بزرگان برخوردار نبوده و برای سفر همچون کاروان‌های خاور زمین، به‌صورت گروهی و با پشتیبانی نیروی نظامی خودی عمل می‌کردند. این گردهم آمدن‌ها نام "برادری" و "خیررسانی" و غیره به‌خود گرفته و بازتاب همبستگی میان اعضای گروه بودند. همبستگی و همیاری میان نیروهای گروه نیرومند بوده و آنها به‌هنگام دشواری به‌دفاع از همدیگر برمی‌خاستند. منشور یکی از این گروه‌ها یا آنچه در ایران صنف نامیده می‌شود، به‌نام صنف سنت اومر درپایان سده یازدهم اعلام می‌کند: "اگر

بازرگانی از شهر یا حومه شهری که وارد صنف نشده باشد، به‌هنگام سفر، دشواری برایش پیش بیاید و در خطر بیفتد، به‌هیچوجه نمی‌تواند روی پشتیبانی ما حساب بکند". این همبستگی فعال در گروه‌بندی‌های شهری یعنی در اصناف ادامه می‌یابد، و تنومند می‌شود. از سوی دیگر، بزرگان فئودال بزودی دریافتند که پشتیبانی از بازرگانانی که در سرزمین‌های آنها سفر می‌کنند، منافع فراوانی نصیب آنها خواهد کرد. بسیج کردن گروهی نظامی‌برای همراهی آنها در سرزمین وابسته به‌ارباب، موجب می‌شد تا بازار منطقه ازکالاهای نایاب انباشته شده و به‌گرمی‌بازار و فراوان شدن مشتری در آنجا منجر گردد.

بازارهای منطقه‌ای (Foire) که در اثر رشد مراوده‌های بازرگانی شکل گرفتند، مانند بازارهای لیل، بروژ و گاند در فلاندر، یا بازارهای شامپانی، بری، لیموژ و غیره به‌مراکز ردوبدل کالا به‌ویژه در سطح سوداگری کلان تبدیل می‌شوند. در (۱۱۸۰) بازارهای منطقه بری و شامپانی یکی پس از دیگری در طول سال از ماه ژانویه تاماه اکتبر جریان داشتند.

یکی از عواملی که در توسعه بازرگانی نقش داشت، بروز جنگ‌های صلیبی بود. این جنگ‌ها نه تنها ثروت‌های باد آورده‌ای را به‌واسطه برخی از اربابان بازگشته از جنگ وارد بازار می‌نمود، بلکه پی‌آمدهایی در زمینه فعالیت بازرگانی داشت. به‌عنوان نمونه می‌توان اشاره کرد که پیش از این جنگ‌ها مراوده بازرگانی میان خاورزمین با اروپا درسطح دریای مدیترانه، اغلب به‌وسیله بازرگانان خاورمیانه و مشخصاً سوری‌ها صورت می‌گرفت. ولی پس از این جنگ‌ها، بازرگانان اروپایی میدان‌دار اصلی مراوده بازرگانی میان خاورمیانه و آفریقا با اروپا شدند. افزون براین، بازگشت اربابان جنگجویی که شیوه زندگی اقتصادی پیشرفته خاورزمین، از جمله، کنستانتینوپل را دیده بودند، زمینه ورود نگرش نوینی را

به‌زندگی اقتصادی از نظر اهمیت به‌رفاه و تجمل، فراهم کرد. ناگفته نماند که جنگ‌های صلیبی، بزرگان و سران کشور را به‌خود مشغول می‌کرد، و منهای گروه محدودی از آنها که به‌ثروت رسیدند، اغلب گرفتار درماندگی مالی یا ورشکستگی شده و نیازمند بورژوازی شهرها شدند ولی این جنگ‌ها تأثیر چندانی در روند زندگی مردم از نظر گرفتار نمودن آنها به‌پی‌آمدهای دردناک جنگ نداشت. وانگهی، جنگ‌های صلیبی در دوره‌ای صورت گرفت که اروپا و به‌ویژه فرانسه دیگر از آسیب یورش بربرها و غارتگری و ویران‌سازی آنها در امان بوده و برخوردار از صلح نسبی بود.

دراثر رشد یابهتربگویم از نو زنده‌شدن بازرگانی‌از سده‌یازدهم به‌پس، روند توسعه مجموعه‌های سکونتی تازه‌که بورگ نامیده می‌شدند، شدت می‌گیرد. نه تنها سوداگران و پیشه‌وران که جایگاه شان در این شهرهای نوپا بود، بلکه روستائیان بنده (رعیت) که زندگی روستایی یارای جذب و تغذیه آنها را نداشت، در این شهرها به‌صورت کارگر و شاگرد ساکن می‌شدند. درخلال سده دوازدهم، این شهرک‌ها که هسته زندگی شهری آینده بودند، براثر رشد بازرگانی گسترش می‌یابند. آنها اغلب پیرامون بازارهای محلی و منطقه‌ای شکل گرفته و با گذشت زمان توسعه می‌یافتند. در کانون این مجموعه‌های نوین شهری، کلیسا یا اسقف‌نشین قرار داشت و اطراف آن حصارهای ستبری ساخته می‌شد. اسناد به‌جا مانده حکایت از این می‌کند که شهرهای زیادی به‌ویژه در منطقه فلاندر و شمال فرانسه از جمله، امین (Amiens) دیژون (Dijon) روآن (Rouen) و پاریس در میانه سده دوازدهم چنین وضعیتی داشتند. شرحی که گی‌دو بازوخ (Gui de Bazoches) در آن دوران، از پاریس می‌دهد، حکایت از شهری بزرگ و مهم می‌کند: "... دو حومه شهر که در راست و چپ آن قرار

دارند، نشان از بزرگی این شهر در سنجش با بسیاری از شهرهای دیگر می‌دهد. هریک از این حومه‌ها به‌وسیله یک پل سنگی با مرکز پاریس یعنی جزیره پیوند دارند، پل بزرگ رو به‌دریای شمال و انگلیس دارد. حال آنکه پل کوچک رابط پاریس با منطقه لوآر است. پل نخست هم عریض بوده، هم کانون ثروت و کسب وکار فراوان بود. پل کوچک محل گفتگو و جدل اهل فلسفه و منطق بود. در خود جزیره، کاخ شاه که بر شهر مسلط بود، قرار داشت و درکنار آن کاخ فلسفه سرفرازی می‌کرد که به‌عنوان ستاد نور و جاودانی، جایگاه مطالعه و پژوهش بود.»

شهر به‌عنوان کانون مصرف و همچنین ساخت و توزیع فرآورده‌های صنعتی، نقش فعال و نوینی در اقتصاد کشور بازی می‌کرد. بورژوازی شهر که از نظر ریشه زبانی ساکنان بورگ را در بر می‌گرفت، با گذشت زمان شامل کسانی می‌شد که ثروتی از راه کاسبی انباشته، و به‌اعتبار آن از قدرت و اعتبار در شهر برخوردار بودند. یکی از عواملی که قدرت آنها را تضمین می‌کرد و بدان پایداری می‌بخشید، پدید آمدن پیوندهای همبستگی، دوستی و همیاری برای رویارویی با شرایط دشوار و پرخطر بود. آگاه بودن و اهمیت دادن به‌همبستگی بین اهالی یک شهر از آنجا بیشتر نیرو می‌گرفت که انجمن‌ها و گروه‌بندی‌های پدید آمده، اغلب سیمای مذهبی داشتند. به‌عنوان نمونه، می‌توان اشاره کرد که شهرهای خودگردانی که از تحول بورگ‌ها به‌وجود آمدند، نام نیمه‌دینی کمون را به‌خود می‌گرفتند. این نام به‌معنای گردآمدن کسانی بود که سوگند همیاری و همبستگی خورده بودند. بورژواهای کمون خود را هم‌سوگند دانسته و به‌هنگام شنیدن فریاد «کمون» سلاح به‌دست گرفته و می‌شتابیدند. این فریاد نوعی فراخوان به‌همیاری برای رویارویی با خطر بود، که همزمان با صدای ناقوس برج شهرداری طنین می‌یافت. اساسنامه کمون

ارسورلالیس (Aire-sur-la-lys) که در (۱۰۹۳) نوشته شد، و در سال (۱۱۸۸) تمدید شد، برآن بود که: "همه کسانی که عضوانجمن دوستی شهرند، بنابر سوگند و ایمان تضمین می‌کنند که به‌یاری دیگر اعضا بشتابند، و همچون برادر از همدیگر دفاع کنند". ناگفته نماند که واژه کمون زمانی به‌میان می‌آمد که بورژازی شهر از نظر اداره امور شهر به‌درجه خودگردانی رسیده و خود را از زیر یوغ خراج و باج اربابان بیرون آورده بود.

ساختار اجتماعی ـ سیاسی و دمکراسی در پایان دوره نخستین سده‌های میانی

دوره نخستین سده‌های میانی به‌دوره‌ای خطاب می‌شود که در فاصله بین سقوط امپراتوری رم و جنگ‌های صلیبی قرار دارد. در این دوره، سخن از دمکراسی گفتن در حالیکه زندگی شهری پابرجا نشده و ساکنان شهر و روستا در شرایط بندگی محض به‌سر برده و همواره در معرض زورگویی قرار داشتند، بی‌معنا بنظر می‌رسد. وانگهی، شرایط اجتماعی و سیاسی این دوره به‌ویژه یورش و غارتگری نیروهای بیگانه امکان نمی‌داد تا ثبات سیاسی و حقوقی لازم برای رشد شهرنشینی، گسترش سوداگری و به‌دنبال آن، ساختار سیاسی ویژه شهر فراهم گردد.

دوگروه بالانشین جامعه یا به‌زبانی طبقه حاکم را، اربابان و اسقف‌ها تشکیل می‌دادند. موقعیت این دو گروه نسبت به‌دو سه سده پیش‌تر تغییری نکرده بود. درست است که افزایش شمار کلیساها و رشد نفوذ دین مسیحی به‌زیان باورها و آئین‌های پاگانی، موجب افزایش قدرت و اعتبار کلیسائیان شده بود ولی این گروه در رابطه با اربابان فئودال و غیرکلیسایی در درجه دوم اعتبار قرار داشتند. شاه و فئودال‌ها در روند

انتخاب اسقف‌ها و کشیشان دخالت و اعمال نفوذ می‌کردند و استقلال دستگاه کلیسا نسبت به‌حکومت لائیک هنوز شکل نگرفته بود. این امر به‌ویژه درباره کلیساهای روستایی که کاملاً به‌ارباب منطقه وابسته بودند، بیشتر صدق می‌کرد.

پادشاه، همچون دوره پیشین در کانون قدرت قرار داشت و اربابان و اسقف‌ها احترام وی را به‌جای می‌آوردند ولی او شاه یا شهزاده‌ای چون شهزاده‌های حاکم بر منطقه‌های دیگر بود. سرزمین شاه به‌منطقه پیرامون پاریس محدود بود و درکنار آن دوک‌نشین‌های منطقه آکیتن و نورماندی، کنت‌نشین‌های فلاندر، برتانی، تولوز و غیره قرار داشت. این دوک‌ها و کنت‌ها اغلب دارای همان توان نظامی و مالی بودند که پادشاه و املاکشان نیز دست کمی از آن شاه نداشت.

با این حال، خاندان کاپسین توانست قدرت و سرزمین شاهی را نسبت به‌گذشته استوارتر کرده و به‌کمک اصلاحاتی چند، ساختار حکومت پادشاهی را پایدار سازد. از این میان، می‌توان به‌اصرار آنها در اداره مستقیم سرزمین شاهی به‌وسیله کارمندانی که شغل شان صورت ارثی پیدا نمی‌کرد، اشاره نمود.

یکی دیگر از این اصلاحات که در پایداری حکومت شاهی نقش بسیار داشت، تبدیل مجمع سنتی پیرامون شاه به‌دیوان شاه بود. سنت شاهان فرانک براین بود که تصمیم گیری درباره امور مهم حکومت در مجمع بزرگان متشکل از شخصیت‌های مهم لائیک وکلیسایی کشور انجاه شود. ولی از زمان پادشاهی فیلیپ اول، این رسم کم‌کم کنار نهاده شده و دیوان پادشاه، متشکل از مقام‌های کاری مهم مانند وزیران مختلف. بی‌آنکه نام وزیر داشته باشند، زمام اداره امور مختلف را به‌دست می‌گیرد. بخش چشمگیری از مقام‌های درجه دوم دیوان به‌اربابان و

اشراف خرد و به‌کشیشان واگذار می‌شد. این شیوه کار از سویی سرکردگی شاه و نظارت وی را از خلال دربار بر امور حکومت تضمین می‌کرد و از سوی دیگر با جذب فرزندان اشراف به‌این مشاغل، رابطه آنها را از نظر وفاداری به‌شاه پایدار می‌ساخت و در مجموع زمینه شکل گرفتن یک دستگاه حکومتی متمرکز را فراهم می‌کرد.

پارلمان فرانسه که در آغاز گردهمایی بزرگان فئودال کشور بود، و زیرمجموعه دربار شاه به‌شمار می‌رفت، از نظر پیشینه تاریخی، سرچشمه آن به‌دوره لویی نهم (۱۲۷۰-۱۲۲۶) بر می‌گردد. این گردهمایی که ریشه در سنت دمکراسی قبیله‌ای ژرمن‌ها و از آن میان فرانک‌ها داشت، بدان رو تشکیل می‌شد تا همراهی بزرگان فئودال و کلیسایی را با تصمیم‌های مهم شاه مانند جنگ و غیره به‌دست آورند. در واقع پارلمان، نشست شورای بزرگ شاه برای گفتگو برسر مسائل مهم بود که بنا بر مصلحت پادشاه فراخوانده می‌شد. چنانکه، فیلیپ لوبل برای نیرومندکردن موضع خود در رویارویی با پاپ، پارلمان را فراخواند. فیلیپ ششم در (۱۳۴۵) ساختار نوینی به‌پارلمان داد که موجب شد تا از صورت یک نشست مشورتی و گهگاهی محض بیرون آمده و جنبه نهادی بیابد و لی این نهاد با مجلس نمایندگی مانند پارلمان انگلیس فرق داشت. اعضای آن برگزیده گروههای اجتماعی مختلف نبوده و از میان کسانی که بازتاب‌دهنده منافع و دیدگاههای یک گروه اجتماعی در یک منطقه بودند، به‌وسیله دستگاه شاهی گماشته می‌شدند. آنها افزون بر کار رسیدگی و گفتگو برسر مسائل حقوقی و دادرسی، وظیفه ثبت احکام پادشاهی یعنی قوانین را داشتند. اعضای پارلمان در این رابطه می‌توانستند به‌ناسازگاری حکم شاه با قوانین پیشین اشاره نموده و از او خواستار بازنگری شوند. ولی نظر شاه در برابر پارلمان نقش تعیین‌کننده داشت و اگر شاه بر دیدگاه و حکم خود پافشاری

می‌کرد، پارلمان ناگزیر از تمکین به‌رأی شاه و ثبت دستور شاهانه به‌عنوان حکم حکومتی بود. گذشته از کارکرد دادرسی در موارد مهم، کارکرد اصلی پارلمان تصویب مالیات بود. برای درک اینکه چرا حکومت نمی‌توانست مالیات را آنگونه که خود می‌خواست تحمیل کند و بی‌نیاز به‌پارلمان باشد، باید توجه نمود که شاه و حکومت خود را مالک زمین‌ها و ثروت دیگران نمی‌دانستد و مالکیت خصوصی مورد احترام آنها بوده و به‌دایره آن مگر در موارد استثنایی تجاوز نمی‌کردند.

عامل دیگری که به‌پایداری پادشاهی و تمرکز حکومت کمک نمود، تبدیل پاریس به‌پایتخت کشور بود. تا نیمه دوم سده دوازدهم، شاهان فرانسه همچون شاهان آلمان پایتخت ثابتی نداشتند و همواره در حرکت از شهری به‌شهر دیگر در منطقه خود بودند. از این زمان به‌پس، همزمان با بزرگ شدن و اهمیت یافتن اقتصادی پاریس، این شهر به‌جایگاه پایدار دربار و پایتخت پادشاهی تبدیل می‌شود.

امور اداری مانند برقراری نظم و گرداوری مالیات در نواحی مختلف سرزمین شاهی توسط کارمندان حکومت انجام می‌شد ولی پدیده مهم گفتنی در این باره، به‌وجود آمدن گروه کارمندان مزدبگیر به‌جای کارمندان تیول‌دار پیشین بود، که کمک شایانی به‌پایدار ماندن قدرت دستگاه دولتی نمود. دادرسی در زمینه‌های جزیی این نواحی به‌وسیله کارمندان دستگاه شاهی صورت می‌گرفت و در زمینه پرونده‌های جنایی و مهم، کار به‌دادگاههای شاهی کشیده می‌شد. همین امور در قلمرو دوک‌نشین‌ها و سرزمین‌هایی که دراختیار کنت‌ها قرار داشت، به‌وسیله کارمندان دوک و کنت اداره می‌گشت، به‌زبانی می‌توان گفت که دستگاه اداری دوک‌ها و کنت‌ها شکل کوچکی از دیوان پادشاه بود.

رابطه شاه با اسقف‌ها به‌عنوان رکنی از قدرت سیاسی در مجموع،

خوب و عاری از دغدغه و کشاکش‌هایی بود که میان پادشاه و دوک‌نشین‌ها وجود داشت. شماری از اسقف‌ها و کشیشان عهده‌دار برخی از کارکردهای اجرایی دستگاه حکومتی شاه بودند. مناسبات پادشاهی فرانسه با پاپ‌سرا اغلب خوب و حاکی از وفاداری شاهان آنجا به‌پاپ بود ولی نباید گمان کرد که روابط شاه و پاپ همیشه خوب و بدون کشاکش بود. یکی از رویدادهای دینی مهم دوره پادشاهی کاپسین‌ها که به‌پاپ‌سرا مربوط بود، همانا اصلاحات دینی گرگوری هفتم در سده یازده می‌باشد که در پائین بدان پرداخته خواهد شد. شاهان فرانسه با وجود اصرار پاپ‌سرا در پیاده کردن این اصلاحات، شیوه پیشین خود را در رابطه با اسقف‌ها و کشیشان از نظر دخالت در روند گزینش آنها و موکول کردن این امر به‌ملاحظات و منافع سیاسی و اقتصادی ادامه می‌دادند. این امر موجب بروز کشمکش در روابط شاهان و پاپ‌ها می‌گشت ولی این کشمکش‌ها اغلب کوتاه مدت بوده و به‌آشتی و سازش بین آنها کشیده می‌شد. شاهان فرانسه در مجموع می‌پذیرند که اسقف‌ها وابسته به‌پاپ‌سرا بوده و تنها ادای سوگند ساده وفاداری از سوی اسقف‌ها به‌شاه که با سوگند وابستگی فئودالی فرق داشت، بسنده نمودند.

منهای دو گروه اسقف‌ها و اربابان، بورژواها سومین گروه اجتماعی دارنده شأن سیاسی را تشکیل می‌دادند. از سده دوازده به‌پس، بورژوازی شهرها و نهادهای اجتماعی آنها آنچنان توسعه یافته بود که لزوماً دعوی خودگردانی را در زمینه اداره امور داخلی شهرها به‌میان می‌آورد. بورگ یا شهر بورژوایی متشکل از کسانی بود که ریشه‌های گوناگون داشته و بخاطر داشتن شرایط مشترک، سرنوشت شان برآن بود که شأن حقوقی مشترکی بدست آورند. روند دستیابی به‌این شان حقوقی متمایز، ریشه در این داشت که بازرگانان خواستار برخورداری از حق رفت و آمد آزاد، آزادی

لازم در برپایی و پیشبرد امور بازارها و نیز آزاد بودن از یوغ بیگاری و خراج‌های گوناگون اربابی بودند. آنها برخی از این حقوق و آزادی‌ها را از اربابان منطقه می‌خرند و برخی را نیز از راه پیکار یا در اثر بهره‌جویی از رقابت اسقف‌ها و اربابان بدست آوردند. اکثر آنها به‌همراه ثروتمندان زمین‌دار توانستند ثروت فراوانی را انباشته سازند. آنها با این دارایی فراوان به‌سختی می‌توانستند سرکردگی اربابان را و اینکه آنها ارباب جسم و مال وسرزمین به‌شمار بروند، تحمل کنند. آنها خواستار کاستن از بار زورمداری اربابان در زمینه‌های پیش‌گفته و یکسان کردن شان حقوقی ساکنان شهر و به‌ویژه داشتن ضمانت حقوقی مانند دادگاه ویژه شهری و امنیت اقتصادی بودند. این خواسته‌ها در شهرهای مختلف چنان دامن‌گستر شده بود، که می‌توان از یک برنامه کم و بیش عمومی سخن گفت.

این خواسته‌ها یا این برنامه عمومی‌با گذشت زمان و در اثر روندهای گوناگون توانست کم و بیش تحقق یابد، چنانکه در خلال سده دوازدهم، شمار زیادی از شهرهای خودگردان پدید می‌آیند. موتور این تحول ژرف یا به‌زبان برخی، انقلاب، کمون یا همان انجمن هم‌سوگندان شهر بود. این واژه مورد نفرت برخی از اسقف‌ها و اربابان آن دوره بود و آن را "توطئه آشوب انگیز" خطاب می‌کردند. حتی پاپ اینوسنت دوم به‌لویی هفتم پادشاه فرانسه حکم می‌دهد که " انجمن‌های گناهکار شهر رنس را به‌کمک زور از میان بردارد ". با این وجود، ساکنان بسیاری از شهرها توانستند در شرایط نیازمندی فزاینده اربابان به‌سرمایه‌های بورژوازی و با بهره‌جویی از اختلاف میان اسقف‌ها و اربابان و شاه و گاه براثر جنگ و کارزار، اندک اندک شهرهای خود گردان یا همان کمون‌های خود را برپا سازند. برخی از این شهرها برای برپایی کمون خود تا پای شورش و جنگ

پیش رفتند. از آن میان می‌توان به‌شورش شهر مان (Mans) در (۱۰۷۰)، شهر کامبری (Cambrai) در (۱۰۷۶)، شهر لان (Loan) در (۱۱۱۲)، شهر آمین (Amiens) در (۱۱۱۴)، و شهر رنس (Reims) در (۱۱۳۹) اشاره کرد. افزون براین، خیزش‌های بورژوایی دیگر در شهرهای دیگر و در همان دوره گزارش شده، بی‌آنکه شکل کمون را گرفته باشند؛ مانند شهرهای سانس (Sens) در (۱۱۴۹)، وزلی (Vezelay) در (۱۱۳۶)، ارلئان (Orleans) در (۱۱۳۷)، پوآتیه (Poitiers) در (۱۱۳۸)، تولوز در (۱۱۳۹)، و بردو در (۱۱۴۷-۱۱۴۹).

بنابراین، جنبش بورژوازی شهرها در جهت به‌دست آوردن حقوق و آزادی‌های اجتماعی و در راستای برپایی خودگردانی شهرها در سرتاسر کشور جریان داشت ولی در هر منطقه سازگار با شرایط آنجا پیش می‌رفت. در منطقه فلاندر و شمال فرانسه، کمون‌ها شکل گرفتند و خودگردانی وسیعی در زمینه اداری و دادرسی دست یافتند. بورژوازی توانست دادگاههای شهری برپا سازد، و این خود گام مهمی در راستای رهایی از یوغ اربابان بود. این روند همراه با افزایش دامنه قدرت و کارآیی دادگاههای شاهی به‌زیان دادرسی اربابی بود. در این رابطه، فیلیپ لوبل که درمیانه سده سیزدهم پادشاهی می‌کرد، کشیشان را از قاضی شدن ممنوع می‌سازد و بدین‌ترتیب، از اعتبار و بالادستی کشیشان نسبت به‌دادگاههای شهری می‌کاهد. دوره پادشاهی فیلیپ لوبل شاهد پیروزی دادگاههای شاهی و بورژوازی به‌زیان دادرسی فئودالی و کلیسایی بود. درکنار این امر، روند نیرومند شدن و اعتبار یافتن حقوق رمی جریان داشت که خود به‌زیان رسوم و آئین‌های فئودالی بود. حقوقدانان مفهوم حقوق رمی را درباره مالکیت رایج کردند. این امر به‌معنای آن بود که مالک یک مال خریده شده، نسبت به‌آن و چگونگی بهره‌جویی از آن

اختیار، تام دارد، حال آنکه، حقوق و رسوم فئودالی این حق را باز نمی‌شناخت. جا افتادن بیشتر حقوق رمی‌که حتی کلیسا نیز بدان احترام می‌نهاد، موجب سست شدن زورمداری اربابان و توان‌مند شدن اعتبار اجتماعی ثروتمندان بورژوا شد.

برعکس درشهرهایی که نفوذ پادشاه فراوان بود، مانند ارلئان، پاریس، اوسر و شالون، بورژوازی با وجود آنکه به‌برخی از حقوق و آزادی‌های پیش‌گفته دست یافت، نتوانست کمون به‌وجود آورده و خودگردانی شهری برقرار سازد. در بخش باختری فرانسه و نورماندی که زیر نفوذ شاهان انگلیس بود، قدرت دادرسی شهزاده دست نخورده می‌ماند. در جنوب فرانسه، وجود پدیده کنسولی به‌تقلید ازکمون‌های جمهوری ایتالیا در شهرهای ناربون (Narbonne)، بزیه (Beziers)، نیم (Nimes) و تولوز در فاصله سالهای (۱۱۵۵-۱۱۳۰) گزارش شده است ولی این کنسول‌هایی که اداره امور شهر را در دست داشتند، از نخبگانی که پیرامون ارباب یا شهزاده منطقه بودند و با وی همکاری داشتند، برمی‌خاستند. دشواری‌های سیاسی شهزادگان این مناطق در حدود سالهای (۱۲۰۰) به‌بورژوازی شهرهای تولوز، مارسی و بردو امکان داد تا برای چند سالی کمون‌های جمهوری وار مانند ایتالیا برپا سازند. روندی که بس کوتاه مدت بوده و سرانجام به‌سرکردگی دوباره شهزادگان به‌زیان بورژوازی و برچیدن کمون‌ها می‌انجامد.

کمون‌ها، صحنه نمایش دمکراسی در سده‌های میانی بودند. آنجا که کمون شکل گرفته بود، امور درونی شهر مانند گردآوری مالیات، برقراری نظم و دادرسی محلی به‌وسیله مردم شهر اداره می‌شد. کسانی که کارکردهای اداره شهر و به‌زبانی خودگردانی را در اختیار داشتند، نماینده مردم شهر بوده و از پشتیبانی آنها در جنگ‌ها و درگیری‌ها با اربابان

برخوردار بودند. نمایندگی آنها بیشتر از رهگذر انجمن‌های برادری و همبستگی و اصناف می‌گذشت. این نمایندگی هم با روند گزینش به‌کمک صندوق رأی‌گیری و رأی پنهان دوران کنونی متفاوت بود، و هم با روند نمایندگی در مناسبات قبیله‌ای فاصله داشت. این نمایندگان یعنی گردانندگان کمون‌ها یا شهرداری‌ها از دل بورژوازی یا همان کاسبان بزرگ و ثروتمند برمی‌خاستند. درهمین رابطه بود که آنها را "مردم چاق" در سنجش با مردم ساده شهری می‌نامیدند. کمون‌ها، تنها بستر پیشرفت دمکراسی نبودند. در بسیاری از شهرها به‌ویژه شهرهای وابسته به‌شاه، کمون تشکیل نشد ولی بورژوازی این شهرها توانست اداره برخی از کارکردهای شهری را از آن خود ساخته و نهادهای شهرداری را با کارکردهایی محدودتر از آنچه در کمون‌ها به‌چشم می‌خورد، برپا کند. توان‌مند شدن دادگاههای شاهی و پدید آمدن دادگاههای شهری نمود دیگری از سست شدن خودکامگی زورمدارانه فئودالی بود. این امر در کنار اهمیت فزاینده حقوق رمی و قوانین آن گرچه، مستقیماً به‌برقراری دمکراسی نیانجامید ولی به‌لحاظ تاریخی به‌فراهم کردن زمینه فراروئیدن دمکراسی کمک نمود.

جنبش رهایی بخش شهری که گاه پیروز می‌شد و گاه شکست می‌خورد، توانست تأثیر ژرفی بر مناسبات اجتماعی در فاصله سده‌های یازده و سیزده بگذارد، شیوه‌های فکری و رفتاری و نیز فرآیندهای اجتماعی نوینی را وارد زندگی شهری کرده، ساختار کهن فئودالی را به‌لحاظ اجتماعی متزلزل کند و شکل‌های نهادی نوینی، مانند رژیم شهرداری، را برپا سازد. نگرش بورژوازی به‌زندگی اقتصادی و شیوه رفتار و روابط اجتماعی، از منشور مالکیت و سرمایه می‌گذاشت. برای آنها، احترام اجتماعی بازتاب توان مالی بوده و موقعیت اجتماعی و قدرت

سیاسی را از این زاویه می‌نگریستند. این نگرش به‌زندگی اجتماعی اندک اندک در شهرها دامنگستر می‌شد ولی با فرهنگ غالب جامعه که شأن و ارزش اجتماعی را از زاویه روابط ارثی و رده اجتماعی می‌دید، هنوز فاصله بسیار داشت. این نگرش که می‌توان آن را نگرش بورژوایی نامید، با نگرش کلیسائیان و اربابان به‌روابط اجتماعی یعنی نگرش و فرهنگ غالب جامعه در تناقض بود. توسعه حقوق رمی و اعتبار یافتن دوباره این حقوق و افزایش اهمیت دادگاههای شاهی و شهری به‌زیان دادگاه اربابی، کمک مهمی به‌نیرومند کردن نگرش بورژوایی در شهرها کرد.

نواندیشی دینی طلایه انسانگرایی آینده

وضعیت اجتماعی دین مسیحی، نهادها وکارگزاران آن در فاصله سده یازده و سده چهارده که جنگ‌های صد ساله بین انگلیس و فرانسه آغاز می‌شود، سخت دچار دگرگونی می‌شود. در این دوره، دو جنبش مهم اصلاح و اعتراض دینی صورت می‌گیرد که عمدتاً در خاک فرانسه شکل می‌گیرند.

بالاتر اشاره شد که شمار کلیساهای تازه، فزونی گرفت و پیوندهای کشیشان با مردم بیش از پیش گسترش یافت. یکی از عواملی که در راستای نیرومند کردن پیوند کشیشان و پیروان دین مسیحی عمل نمود، رفرم‌هایی بود که گرگوار هفتم در پیش گرفت. آماج رفرم گرگوری آن بود که زندگی کشیشان را از "آلودگی و کژی‌های مادی" یعنی هم پیالگی با اصحاب قدرت و ثروت (simonie) پیراسته بنماید، از ازدواج کردن (nicolaïsme) آنها جلوگیری کند، و انضباط و رعایت قواعد دین مسیحی را در میان آنها نیرومند سازد. با این کار، چشم بر این داشتند که دعوی کلیسا مبنی بر هدایت جامعه لائیک و جاری‌ساختن بایستگی‌ها و احکام

دین مسیحی در روان‌های مردم تحقق یابد. به‌زبان روشن‌تر می‌توان گفت که گرگوار برآن بود که نفوذ اربابان را برکلیساها و کشیشان کاهش دهد و بدین وسیله از ذهن مردم به‌در آورد که کشیشان دستیاران معنوی ثروتمندان و بزرگان قدرت بوده وشریک تباهی‌ها و آلودگی‌های دنیوی توانمندان لائیک می‌باشند.

برخی از تاریخ شناسان دینی، رفرم گرگوری را با جنبش کلونی (Cluny) که در سده یازدهم در منطقه بورگونی فرانسه آغاز می‌شود، در ارتباط می‌دانند. گرگوار، از پیروان جنبش کلونی بود. این جنبش بیشتر جنبه فکری داشت و تلاش می‌نمود که سطح اندیشه و آگاهی دینی و فلسفی مردان‌دین رابالاببرد.حال‌آنکه رفرم گرگوار جنبه‌سازمانی و سیاسی داشت و برآن بود که بالادستی بزرگان لائیک را نسبت به‌کلیسائیان از بین ببرد و مانع از آن شود که کشیشان توسط اربابان و شاهان برگماشته شوند و از این رهگذر بتواند سازمان کلیسایی و پاپ‌سرا را به‌کانون قدرت معنوی اروپا و مرجع ایدئولوژیک قدرت‌های سیاسی اروپا تبدیل کند.

رفرم گرگوری برخلاف جنبش کلونی، کشاکش سیاسی بزرگی را در جهان مسیحی دامن می‌زند. بدین‌ترتیب که امپراتوران آلمان، از جمله هانری چهارم پادشاه آلمان که امپراتور رم و ژرمن به‌شمار می‌رفت و سرکردگی رسمی بر ایتالیا و آلمان بزرگ داشت، از پذیرش رفرم گرگوری سرباز می‌زند و به‌دخالت در گزینش اسقف‌ها و کشیشان ادامه می‌دهد. پادشاهی آلمان یا همان امپراتوری، پس از یک دوره کشاکش و به‌دنبال فرازونشیب‌هایی پرحادثه از جمله ماجرای کانوسا (Canoussa) سرانجام با پاپ‌سرا به‌سازش می‌رسد و به‌پاپ‌سرا امکان می‌دهد، تا سازمان خود را به‌کمک کنترل بیشتر کشیشان توسط اسقف‌ها و پیوند نزدیک و تنگاتنگ اسقف‌ها با پاپ‌سرا توان‌مند سازد. پادشاهی فرانسه خیلی

سریع‌تر از امپراتوری آلمان با پاپ‌سرا بر سر این موضوع به‌سازش می‌رسد و این خود در نزدیک کردن پاپ به‌فرانسه به‌هنگام بروز شکاف بزرگ پاپ‌سرا نقش بازی نمود. سازماندهی دوباره کلیسا در راستای محدود کردن نفوذ بزرگان لائیک بر مردان کلیسا موجب نیرومند شدن پاپ‌سرا و سازمان کلیساها در رابطه با قدرت‌های لائیک آن زمان گردید. گذشته از این جنبه که پاپ‌سرا دراثر رفرم گرگوری بس توانمند می‌شود، باید توجه داشت که این رفرم و خواسته پاکسازی آن توانست در روان کلیسائیان نفوذ کند. مذهب کاتولیک با گذشت زمان از صورت آئین دینی ساده و یک رشته منکرات به‌در آمده و به‌تنظیم‌کننده رفتار اجتماعی تبدیل می‌شود. پارسایی جلوه برجسته‌تری می‌یابد و زندگی روشنفکری دینی ژرفا می‌یابد و نقش پیروان دسته‌های دینی پرهیزگار چون بندیکتن و فرانسیسکن را در سازمان کلیسایی فزونی می‌بخشد.

یکی از هدف‌های اعلام شده رفرم گرگوری، پیکار با گرایش سیمونی یعنی دینداری به‌کمک ثروت و پاک کردن خود از گناهان به‌وسیله پرداخت پول بود. این گرایش پیش از سده یازده که رفرم گرگوری پدیدار می‌شود، به‌دلیل وابستگی کلیساها به‌اربابان و سستی سازمان کلیسایی و پاپ‌سرا دربرابر آنان، سخت نیرو گرفته بود. وجود تباهی و آلوده شدن کلیسائیان به‌مناسبات قدرت و ثروت که زیر عنوان سیمونی شناخته می‌شد، موجب پیدایش ناخرسندی‌های فراوان در جهان کلیسایی می‌شد و از نظر دوراندیشان کلیسا و پاپ‌سرا زنگ خطر مهمی به‌شمار می‌رفت.

در این دوره، همزمان با کوشش در راه اصلاح سازمان کلیسایی، دوجنبش اعتراض دینی شکل می‌گیرد که هم دامنگستر می‌شوند و هم به‌آشوب و جنگ می‌انجامند. این دو جنبش که خواسته‌ها و دعوی‌های متفاوتی داشتند، دارای این جنبه مشترک بودند که نسبت به‌تباهی

دامنگستر سازمان کلیسایی اعتراض داشته و پارسایی و پرهیزگاری را در برابر رفاه و تنعم رهبران کلیسا ترویج می‌کردند. این دو جنبش هردو درخاک فرانسه کنونی صورت گرفتند. نخستین آنها جنبش ودوآ بود که سرچشمه آن به‌یک کاسب شهر لیون به‌نام والدس (Valdes) بر می‌گردد که در سالهای پایانی سده یازدهم همه اموال خود را فروخته و نیمی از آن را برای زن و فرزندانش می‌نهد، و نیم دیگر را در اختیار تهیدستان می‌نهد و سپس به‌ترویج مذهبی و رهنورردی (Prediction itinerante) می‌پردازد. با وجود آنکه کلیسای رسمی، او و پیروانش را محکوم و لعنت می‌نماید، نگرش او در اروپا گسترش می‌یابد. آنها سخت برپارسایی تأکید داشته و کلیسای وابسته به‌رم را به‌دلیل ثروت اندوزی و تباهی‌اش، محکوم می‌کردند، و جامعه فئودالی را دورافتاده از مسیحیت راستین می‌دانستند. گرچه، انتقادهای زیادی به‌نگرش کاتولیک‌ها برسر ستایش مریم و حواریون و غیره داشتند، تا دوره رفرم پروتستانی نگرش خداشناسانه کاتولیکی را حفظ کرده و در آن میان به‌اصل اراده آزاد یا همان اختیار باور داشتند. پیروان وی در سده پانزدهم به‌جنبش هوسیت نزدیک شده و با جنبش رفرم همراه می‌شوند. پیروان این گرایش دینی با وجود صدها سال سرکوب توانستند خود را، هرچند به‌صورت محدود و کوچک، زنده و پایدار نگهدارند.

دومین جنبش دینی اعتراضی که در فرانسه سده‌های میانی شکل گرفت، جنبش کتر (cathare) بود. این جنبش که در اصل در شمال یونان و منطقه بالکان نطفه می‌بندد، از سالهای (۱۱۴۰ و ۱۱۵۰) در جنوب باختری فرانسه دامنگستر می‌شود. آنها در (۱۱۶۷) کلیسای ویژه خود همراه با سلسله مراتب آن را داشتند و در برخی از شهرهای آنجا، از جمله آلبی و تولوز به‌لحاظ مذهبی و سیاسی چیره شده بودند. آنها خود

راکتر یعنی پاک، به‌زبان یونانی، می‌دانستند. این نام حکایت از رویارویی آنها با تباهی و کجروی کلیسای کاتولیک نموده و بیانگر سرشت اعتراضی جنبش آنها بود. نگرش خداشناسانه آنها فاصله بسیاری با نگرش کاتولیک‌ها داشته، و به‌نگرش مانوی نزدیک بود. آنها به‌دو اصل خوب و بد یا به‌زبانی به‌دوخدای خیر و شر باور داشتند که مستقل از اراده بشری و برفراز آن عمل می‌کنند. آنها مانند مانویان، جهان و زندگی بشر را پهنه نبرد دو اصل بالا می‌دانستند. اصل خیر بازتاب وجه معنوی در جهان بوده و اصل شر دربردارنده وجه مادی آن بود. آنها براین بودند که برای پرهیز از اصل شر باید از جهان مادی فاصله گرفته و تهیدست و پارسا و بی‌قید و بند بود. بدین‌ترتیب، فرد دیندار به‌کمال و رستگاری رسیده و از خطر شر در امان می‌ماند.

این رویکرد، گذشته از ناسازگاری خداشناسانه آن با مذهب کاتولیک که خودرا وظیفه‌دار سازمان دادن زندگی و رفتار مسیحیان در جهان مادی و موجود می‌دانست، برای مردم ساده و تهیدست گیرا و فریبنده بود. بی‌سبب نبود که این گرایش دامنه‌دار شد و وحشت مقام‌های کلیسا را برانگیخت. درآغاز، کلیسای کاتولیک کوشید تا به‌کمک اندرز و ترویج، کترها را سر به‌راه کند که بی‌نتیجه ماند. سرانجام، کار به‌صلیب‌کشی و جنگ و خونریزی کشیده شد و کلیسای کاتولیک از شهزادگان شمال اروپا کمک گرفته و به‌مدد سرکوب بی‌رحمانه، انکیزیسیون و کشتار توانست آنها را در میانه سده سیزدهم ریشه‌کن سازد.

این جنبش‌های اصلاحی و اعتراضی که در سده دوازدهم، یعنی در مرحله پایانی جنگ‌های صلیبی شکل گرفتند، بیانگر جنب و جوش معنوی درراه بهبود سیمای دین در ذهن مردم بوده و نشان‌دهنده درخواست لایه‌های بسیاری از جامعه در بازگشت به‌اصول نخستین دین

مسیحی و زنده کردن قاعده پارسایی، فروتنی و درستکاری نخستین مسیحیان بود. برخی از تاریخ‌نویسان، برآنند که این جنبش‌ها با وجود سرچشمه‌ها و سرنوشت‌های مختلف توانستند به‌دین مسیحی کمک نمایند تا از این حالت که ابزار ساده جهان لائیک بوده و تنها خدمتگزار بزرگان فئودال و ثروتمندان به‌شمار می‌رفت، بدر آمده و به‌نیرویی نسبتاً مستقل فرا روید. برهمین متن است که دسته‌های دینی پیش‌گفته که به‌ترویج دین و آموزش فلسفه دین مشغول بودند، بیشتر رواج یافتند.

جهان آموزش اعم از دینی، فلسفی و غیره دراختیار مردان دین، از جمله اصحاب دسته‌های دینی بود. پدیده نوینی که در فرانسه رخ نمود، همانا مدرسه‌هایی بود که گرچه به‌وسیله مردان دین اداره می‌شدند ولی آموزگاران آنها که لباس کشیشی داشتند، مستقل از کلیسا بودند. در همین رابطه است که مقوله کشیش سکولار پدیدار می‌شود که به‌مردان دین یا کشیشانی خطاب می‌شد که به‌سازمان رسمی کلیسا وابسته نبودند. بین این گروه از آموزگار-کشیشان با آموزگارانی که وابسته به‌دسته‌های دینی بود، رقابت وجود داشت. مدرسه مرکزی پاریس در سده سیزدهم که دانشگاه نامیده می‌شد، به‌وسیله گروه نخست، یعنی کشیشان سکولار اداره می‌شد و این گروه نمی‌خواستند در برابر گسترش نفوذ آموزگاران دسته‌های دینی جا خالی کنند. از این‌رو، از (۱۲۵۰) به‌مدت چند سال کشمکش‌هایی بین این دو گروه از مردان دین و آموزش پدیدار می‌شود و اعتصاب‌هایی در دانشگاه پاریس شکل می‌گیرد.

چنین مدرسه‌هایی که بدانها دانشگاه می‌گفتند، در سده‌های یازده و دوازده، نه تنها در پاریس که در دیگر شهرهای شمال و مرکز فرانسه پدیدار شده بودند. بررسی متون کلاسیک یونان و رم در این مدارس، از سویی موجب چیرگی استادان و شاگردان این مدارس بر زبان لاتین

به‌عنوان وسیله بیان و نگارش می‌شد و از سوی دیگر مایه نزدیکی و آشنایی آنها با دیدگاههای اندیشمندان باستانی در زمینه‌های فلسفه، منطق، خداشناسی، نجوم و غیره می‌گشت. یکی از پهنه‌های پیشرفت روشنفکری، مهارت در زمینه بحث استدلالی و مشاجره منطقی بود. رواج بحث استدلالی یا به‌زبان روشنفکران آن دوره دیالکتیک به‌عنوان وسیله دستیابی به‌حقیقت و اثبات آن، کمک می‌نمود تا نقش خرد در رابطه با نگرش به‌انسان و جهان بیشتر اهمیت یابد. یکی از مدرسّان شهر تور (Tours) در (۱۰۵۰) نوشت " خرد مایه افتخار بشر بوده، و سیمای خداوند درنزد انسان می‌باشد."

بر پایه همین مباحثه‌های استدلالی بود که مشاجره میان نام‌گرایان (Nominaliste) و واقع‌گرایان (Realiste) بر سر مقوله‌های کلی یا پندارەهای عام در سده چهاردهم شکل می‌گیرد و مایه پدید آمدن کشاکش‌های جدی دینی می‌گردد. از پایان سده یازدهم، دیالکتیک یا فن مباحثه استدلالی که مولوی "پایش را چوبین می‌داند"، به‌یکی از آموزش‌های اصلی کشیشان تبدیل می‌شود. پر روشن بود که در چنین محیطی که خرد معیار اصلی می‌باشد، از بار و اعتبار ایمان برای توضیح مسائل دینی کاسته می‌شود و لزوم اینکه اصول و احکام دینی به‌کمک استدلال اثبات شوند، نیرو می‌گیرد. رواج این رویکرد که حقایق را باید به‌کمک خرد و استدلال شناخت، سرشت برجسته اندیشه سده دوازدهم بود. برهمین متن بود که خداشناسی یا الهیات به‌عنوان نگرش فلسفی و استدلالی‌مسائل اصولی دین به‌عنوان آموزشی نوین، زاده می‌شود ولی نباید گمان کرد که رویکرد خردورزانه توانست در محیط کلیسایی حاکم گردد. رویارویی بین دو دسته از روشنفکران دینی، وابسته به‌کلیسای رسمی یا کشیشان سکولار، بر سر این شیوه برخورد جدی بود. گرچه

شیوه برخورد استدلالی و خردورزانه در میان روشنفکران کلیسایی نفوذ می‌یافت و خداشناسی به‌یکی از پهنه‌های آموزشی آنها تبدیل می‌شود، ولی آنهاهمچنان و به‌طور عمده دربند برخورد ایمانی به‌اصول و احکام دین بودند. بی‌سبب نبود که کلیسائیان پییر آبلارد (Pierre Abelard) راکه از پیشگامان رویکرد خردورزانه به‌مسائل دین بود، با وجود آنکه جامه کشیشی داشت، در (۱۱۲۲) محکوم نمودند. آبلارد رساله‌ای درباره خداشناسی نوشت که در آنجا اندیشیدن و خردورزیدن را پایه برخورد قرار می‌دهد. شاید بتوان اندیشه آبلارد را نطفه برخورد نام‌گرایانه دانست، چراکه، او برای مقوله‌های کلی وجود و واقعیتی جز در پهنه واژه قائل نبود. یادآوری این چند خط از او نشان‌دهنده فاصله‌ای است که با کلیسائیان آن دوره داشت. "برای همراه‌کردن دیگران با باورهای خودت، هرگز به‌زور و فشار متوسل مشو. روان بشر باید به‌کمک نور خود یعنی اندیشیدن و خردورزیدن شکل بگیرد. به‌کار بستن زور برای کشانیدن دیگران به‌سوی باور دینی بی‌فایده است. ایمان فراورده زور نبوده، بلکه رهاورد خرد می‌باشد."

برپایه گسترش مطالعه آثار فیلسوفان یونان و پیشرفت امر آموزش در دانشگاه‌ها، خداشناسی یعنی نگرش فلسفی به‌مسائل دینی جایگاه برجسته‌ای در دانشگاه پاریس پیدا می‌کند. یکی از چهره‌های نامدار این رشته آموزشی توماس داکن (Thomas d'Aquin ۱۲۲۵ - ۱۲۷۴) بود که تأثیر فراوانی بررروند اندیشه دینی دوران خود نهاد. توماس داکن در ایتالیا چشم به‌جهان گشود، و در آغاز جوانی به‌زور پدر و مادر راهی پاریس شد تا در دانشگاه آنجا آموزش ببیند. دانشگاه پاریس در آن زمان، کانون اصلی اندیشه فلسفه و خداشناسی اروپا بود. این دانشگاه نه تنها حامل میراث فکری اندیشمندانی مانند پییر آبلارد و پییر لمبارد بود که به‌نقش خرد در نگرش به‌مسائل دینی اهمیت زیادی می‌دادند، بلکه در آن دوره،

استادانی چون آلبرت لوگراند را داشت که طلایه‌دار نگرش نوینی به‌انسان، طبیعت، جهان و آفرینش، به‌پیروی از آموزش ارسطو، ابن‌سینا و ابن‌رشد بودند. توماس داکن به‌شاگردی لوگراند درآمد، و پس از چند سال فراگیری دانش‌های مختلف آن دوران، خود در مقام استادی دانشگاه پاریس نشست. او همچون استاد خود به‌ترویج دیدگاه‌های ارسطو پرداخت، و در جهت گسترش نگرش نوین در پهنه خداشناسی و اهمیت دادن به‌نقش خرد در این زمینه کوشید. دفاع از بینش ارسطویی، بناچار موجب فاصله گرفتن وی از نگرش افلاطون به‌طبیعت و جهان مادی شد. کوشش فکری او بستر واحدی بود که در دو جهت به‌بینش سنتی کلیسا ضربه زد. از یک سو، او به‌نقش خرد در دسترسی به‌حقیقت اهمیت فراوان داد، و اینکه برای شناخت و توضیح مسائل دینی، باید از خرد و استدلال کمک گرفت. او در ادامه سنت فکری آبلارد برآن بود که باید با ابزار خرد و نقد به‌مطالعه کتاب‌های مقدس دست زد. ناگفته نماند که از سوی دیگر، او با نگاهی مثبت و خوش‌بینانه به‌وجه مادی و طبیعی انسان برخورد نمود، و نگاه بدبینانه و منفی افلاطون به‌جهان مادی یا طبیعت را که در محیط کلیسا رواج داشت، به‌دور می‌اندازد. او طبیعت و روابط علت و معلولی را بازتاب قدرت آفرینش خداوند و مظهر اراده الهی می‌دانست. با این حال، باید توجه داشت که او به‌هنگام ارائه نگرش نوین به‌طبیعت و به‌نقش خرد، بینش متافیزیکی را رها نکرد. او تاریخ طبیعت را صحنه نمایش تاریخ معنوی می‌دانست که انسان بازیگر آن بوده، و اینکه غایت تاریخ معنوی، رسیدن انسان به‌جهان معنوی و رستگاری می‌باشد. وانگهی در آنجا که به‌نقش خرد بها می‌داد، اهمیت نقش ایمان را برای شناخت رموز دینی از یاد نبرد. درواقع، او خرد را برمتن ایمان می‌دید، و آنها را مانند خردگرایان سده هیجدهم از هم جدا نمی‌کرد.

گرچه توماس داکن به‌اصول دین و به‌غایت متافیزکی زندگی بشری

وفادار ماند، ولی نگرش سنتی کلیسا تاب پذیرش دیدگاههای وی را نداشت و او را زیر فشار نهاد. از آنجاکه دانشگاه مورد حمایت پادشاه بود، فشار کلیسا بر علیه وی و دیگر سران نوآوری فکری ـ دینی کارساز نبود. دیدگاههای دینی توماس داکن و دیگر نواندیشان دینی در شرایطی که اصحاب کلیسا به‌سادگی برخی از شاگردان را به‌دلیل ناهمسازی با بینش سنتی کلیسا لعنت نموده، روانه بوته آتش کرده و خواندن کتاب "فیزیک" و "متافیزیک" ارسطو را ممنوع نمودند، هرچه بیشتر جا افتاده، و پیشرفت نمود. چند سال پس از مرگ داکن، بزرگان خداشناسی رسمی و نزدیک به‌کلیسا به‌محکوم کردن دیدگاههای وی پرداختند. ولی چون بینش داکن در حال دامنگستری پیاپی در محیط‌های آموزشی فرانسه و اروپا و نیز در پهنه کلیسا بود، کمتر از پنجاه سال پس از مرگ وی، کلیسای رم رسماً به‌تقدیس توماس داکن روی آورد و اورا سنت توماس داکن نامیدند.

اینکه اندیشه‌های توماس داکن و دیگر نواندیشان دینی در زمینه خداشناسی توانست بینش سنتی کلیسا را به‌واپس نشینی وادارد، به‌لحاظی در رابطه با اوضاع زمانه یعنی پایان سده سیزدهم و سده چهاردهم بود. این نگرش به‌دین، اهمیت دادن به‌نقش خرد و نگاه مثبت به‌جهان مادی و طبیعت با روند پیشرفت جامعه در آن دوره همخوانی داشته و بازتاب نیاز زمانه در نزدیکی به‌طبیعت و جهان مادی بود. پیشرفت اقتصادی فرانسه و اروپا در سده سیزدهم و افزایش قدرت شهرها و کمون‌ها، و در این میان توان‌مند شدن گروه نوپای اجتماعی یعنی بورژوازی، پیکر رو به‌رشدی بود که نمی‌توانست نگاه نکوهش‌آمیز افلاطونی به‌جهان مادی را برتابد. این پدیده‌ها رویهمرفته به‌پیدایش وجه زندگی تازه‌ای انجامیده بودند که با نگرش سنتی کلیسا به "انسان خطاکار" و "طبیعت پلید" ناسازگار بود. زندگی اجتماعی انسان نوپای این دوره

یعنی بورژوازی برپایه تلاش مادی وکوشش فزاینده در چیرگی بر طبیعت و آمیخته شدن بیش از پیش با آن استوار بود. او به‌ناچار نگاهی آکنده از غرور به‌خود یعنی به‌انسان نوپا و توانایی‌های وی داشت و نمی‌توانست با نگرش نکوهش آمیز کلیسا به‌انسان دمساز باشد.

باری نگرش مثبت به‌انسان و بها دادن به‌خردورزی وی در برخورد با طبیعت و خداوند سنگپایه بینش نوینی بود که در مرحله‌ای واپس‌تر تحت عنوان انسان‌گرایی پدیدار شد. درست است که نمی‌توان رابطه علت و معلولی بین نواندیشی دینی این دوره و پیشرفت زندگی شهری برقرار کرد ولی واقعیت اینکه پیشرفت بینش نوین دینی به‌انسان و طبیعت و اهمیت یافتن نقش خردورزی، به‌وجه زندگی نوینی که درحال پاگرفتن بود، کمک شایانی نمود.

۴ـ از جنگ‌های صد ساله تا رنسانس

اگر سده سیزدهم توانست فرانسه را به‌مرحله بالایی از قدرت اقتصادی، اداری وفرهنگی و تمرکز و توان‌مندی حکومت پادشاهی برساند، و از این نظر آن را به‌سرآمد کشورهای اروپایی تبدیل سازد، برعکس سده چهاردهم، دوره‌ای سیاه در تاریخ فرانسه می‌باشد. نه تنها کمبود غذایی و قحطی در (۱۳۱۷)، (۱۳۱۵)، و (۱۳۰۵) و به‌ویژه جنگ‌های صدساله که از سالهای (۱۳۳۰) آغاز می‌شوند، زندگی مردم و روندهای سیاسی، اداری و اقتصادی را آشفته ساخت، بلکه طاعون سیاه نیز که در نیمه دوم سده چهاردهم پدیدار شد، بخش چشمگیری از مردم را به‌هلاکت رسانید.

برخی گزارش‌های تاریخی حکایت از دگرگونی‌های جوی در آستانه سده چهاردهم می‌کنند که تولید کشاورزی را به‌هم ریخت، آن هم در زمانی که روستاها در اثر توسعه اقتصادی دو سده گذشته با افزایش

جمعیت روبرو شده بودند. افزایش جمعیت روستاها به‌تقسیم زمین‌های اربابی موجود بین شمار روزافزون دهقانان انجامید. نتیجه آنکه برخی از زمین‌ها آنچنان کوچک بودند که حتی در سالهای خوب کشت و برداشت، کفاف زندگی یک خانواده دهقانی را به‌سختی می‌دادند، چه رسد به‌حق ارباب و مالیات کلیسا و غیره. اربابان به‌جای آنکه زمین‌های بیشتری در اختیار دهقانان قرار دهند، ترجیح می‌دادند بابه‌کارگرفتن کارگر، زمین‌ها را در دست خود نگهدارند و یا آنکه آنها را به‌بهره‌برداری‌های دامداری و جنگل داری و شکارگاه تبدیل کنند.

این اوضاع موجب شد تا کشاکش میان دهقانان و اربابان بر سرزمین‌های کشت نشده یا درباره سهم ارباب بالا بگیرد. اکثر جماعت‌های روستایی دور هم گرد می‌آمدند و به‌شکایت گروهی بر علیه اربابان خود دست می‌زدند. برخی دیگر وارد درگیری‌های خشن شدند که گزارش‌هایی از بروز آنها در منطقه‌های بورگونی و جنوب فرانسه در طول سده چهاردهم وجود دارد. دهقانان شورشی دسته‌هایی را تشکیل داده، و به‌بخش‌های کوهستانی و جنگل‌ها پناه می‌بردند. یکی از این جنبش‌های شورشی که از سوی اربابان به‌نام نکوهش آمیز "ژاکری" خوانده می‌شد، در منطقه شمال پاریس بروز می‌کند. این جنبش در (۱۳۵۸) با شورش دهقانان منطقه بووه (Bauvais) به‌رهبری سربازان از جبهه برگشته، آغاز می‌شود. پیشه‌وران و کارگران نیز به‌این جنبش شورشی پیوسته و با هم شعار می‌دادند: "که همه نجیب‌زادگان نابود شوند". آنها به‌قلعه‌های اربابی یورش برده، برخی شان را می‌کشتند و برخی را وادار می‌کردند تا از فشار و حق اربابی خود بکاهند. شورشیان از پرداخت مالیات شاهی نیز خودداری کردند. شورشیان توانستند پاریس را به‌تصرف خود درآورند. دامنه شورش به‌بورگونی و نورماندی کشیده می‌شود ولی مدتی درازی نمی‌کشد و آنها بی‌رحمانه توسط سپاهیان

اربابان سرکوب و کشتار می‌شوند.

این شورش‌ها سرکوب می‌شوند ولی رژیم اربابی سخت آسیب می‌یابد. کاهش فروش فرآورده‌های کشاورزی براثر جنگ و آشوب و پائین آمدن مالیات اربابی در اثر بدسالی، قحطی و آشوب، در نیمه نخست سده چهاردهم و بروز طاعون، آهنگ تندتری می‌یابد. این همه موجب می‌شود تا سامان روابط فئودالی میان ارباب و دهقانان آسیب ببیند. فشار اربابی به‌ناچار کاهش می‌یابد و برخی از دهقانان تبدیل به‌کارگر می‌شوند، در حالیکه بهره‌برداری‌های بزرگ اربابی دست نخورده مانده و حتی تحکیم می‌شوند.

جنگ‌های صدساله که رودررویی فرانسه با انگلیس بود، از (۱۳۳۷) و به‌بهانه کشمکش خانوادگی بین دو پادشاهی آغاز می‌شود. شعله جنگ شهر و روستا را دربر می‌گیرد. روستاهایی که در کنار آوردگاهها بودند یا در مسیر حرکت سپاهیان قرار داشتند، یا گرفتار غارت می‌شدند یا آنکه فراورده‌های کشاورزیشان مصادره می‌شد. شهرها گرفتار محاصره چند ماهه می‌شدند که اغلب به‌غارت و کشتار کشیده می‌شد. وجه دیگر جنگ، بروز بی‌نظمی و به‌هم ریختن سامان روابط عادی زندگی و کاهش فعالیت اقتصادی بود. افزون بر پیامدهای مستقیم جنگ، آنجا که امکان گسترش فعالیت اقتصادی وجود داشت، ترس از بی‌نظمی و آشوب، مانع از شکوفایی ابتکار و رواج فعالیت می‌گشت.

سده نگون‌بختی که شامل جنگ و آشوب، قحطی و طاعون بود، موجب نابودی بخش چشمگیری از مردم شهر و روستا شد. تاریخ‌نویسان سخن از مرگ یک سوم جمعیت اروپا دراثر طاعون نیمه دوم سده چهاردهم می‌گویند. در برخی منطقه‌های فرانسه مانند پروانس، بیش از پنجاه درصد مردم تلف می‌شوند. شهرها و روستاهایی که برسر راه جنگی قرار داشتند، بیشترین قربانی را دادند، تولوز نیمی از جمعیت خود

را براثر طاعون از دست می‌دهد.

دوره دراز جنگ و بی‌سامانی این گمان را به‌بار می‌آورد که وجود ناامنی مانع از رشد کسب وکار گردید. در واقع، دگرگونی‌های اقتصادی سده سیزده و آغاز سده چهارده آنچنان پردامنه بودند که مصیبت‌های این سده نتوانستند مانع از آن شوند که سوداگران بر ثروت خود بیفزایند. آنها هرچه بیشتر سیما و سرشت سرمایه‌دارانه می‌یافتند. دگرگونی‌های پدید آمده به‌شیوه‌های بازرگانی و مسیرهای گردش و جابجایی کالا برمی‌گردد. بازارهای منطقه‌ای شامپانی که تاکنون محور مبادله کالا بین شمال و جنوب فرانسه و حتی اروپا بودند، از پایان سده سیزده اهمیت خود را از دست می‌دهند. اکثر بانکداران مهم ایتالیایی مانند باردی، پروتزی و اسکالی که به‌آنجا رفت و آمد داشتند، ورشکسته می‌شوند. جابجایی کالا در اروپا تغییر مسیر می‌دهد و اقداماتی برای رونق دادن به‌بازارهای شامپانی بی‌نتیجه می‌مانند. مناسبات بازرگانی پررونق بین اروپا و خاورمیانه، براثر سقوط پادشاهیهای لاتین در خاورمیانه، سوریه و لبنان کنونی، کاهش می‌یابند، و بازرگانان به‌سراغ مسیرهای دیگر رفت و آمد سوداگرانه رفتند. درست است که جنگ‌های صد ساله و ناامنی راه‌ها در اینکه سوداگران راه خود راکج کنند و بسراغ راه‌های دریایی بروند، سهم داشت ولی پیشرفت فنی در زمینه دریانوردی به‌این امر کمک شایانی نمود. از این زمان به‌پس، شمال آلمان و فلاندر که از زمان فیلیپ لوبل در اختیار فرانسه بود، به‌محور بازرگانی اروپا تبدیل می‌شوند.

ژاندارک و بیداری ملی فرانسه

پس از مرگ فیلیپ لوبل در (۱۳۱۴) که پادشاهی توانا بود، حکومت فرانسه گرفتار کشاکش‌های درونی برسر جانشینی پادشاه می‌گردد که پس از مدتی به‌کشمکش و آغاز جنگ‌های صد ساله با انگلیس می‌انجامد. این جنگ‌ها، دستگاه حکومتی و پادشاهی فرانسه را سست و ناتوان نموده و



نقشه فرانسه در ۱۴۹۸ میلادی

دامنه نفوذ و کارآیی پادشاهی فرانسه را به‌کمتر از یک سوم آنچه در دوره فیلیپ لوبل بود، کاهش دادند. اختلاف میان پادشاهیهای فرانسه و انگلیس برسر دوک‌نشین گوین (Guyenne) و گاسکونی (Gascogne) یکی از ماجراهای طنزآمیز پادشاهیهای سده‌های میانی است. پادشاه انگلیس که سرکرده کشور و پادشاهی مستقل بود، به‌دلیل اوضاع گذشته، در عین‌حال، دوک استان گوین فرانسه نیز بود و بدین رو می‌بایست احترام و رسم فئودالی زیردستی را نسبت به‌پادشاه فرانسه به‌جای آورد. از آنجاکه ادوارد سوم شاه انگلیس از پذیرش فیلیپ ششم شاه فرانسه سرباز زد و نخواست ادای احترام فئودالی به‌وی را به‌جای آورد، شاه فرانسه لشگر کشی به‌منطقه گوین را آغاز می‌کند. شاه انگلیس برای دفاع از دوک‌نشین خود، با ارتش انگلیس روانه نورماندی می‌شود. جنگ میان دو ارتش به‌شکست فرانسه و واگذاری منطقه آکیتن به‌انگلیس منجر می‌گردد. پس از چندی جنگ بین دو کشور دوباره از سر گرفته می‌شود و باز به‌شکست فرانسه می‌انجامد. دراغلب این جنگ‌ها انگلیسی‌ها چیره دستی داشتند. در آخرین جنگ، اختلاف اشراف فرانسه موجب می‌شود تا ارتش فرانسه سخت دچار شکست شود که در اثر آن پادشاهی فرانسه عملاً در اختیار انگلیس قرار می‌گیرد. شاه جوان فرانسه که شارل هفتم بود، از پاریس فرار نموده، و به‌شهرکی در جنوب اورلئان پناهنده می‌شود، حال آنکه تمام منطقه شمال و باختر و بخشی از مرکز فرانسه در دست انگلیس بود که با همکاری بخشی از اشراف فرانسه اداره امور حکومتی را در دست داشتند.

در این شرایط است که ژاندارک پدیدار می‌شود، داستان حرکت ژاندارک که با افسانه آمیخته شده است، بدین‌ترتیب بود که در (۱۴۲۹) دختر دهقانی به‌نام ژان که هفده ساله بود، به‌سراغ شاه رفته و ادعا می‌کند

که به‌وی وحی شده است تا رهبری سربازان فرانسه را به‌دست گرفته و سپاهیان انگلیس را نابود سازد. دربار شاه نخست با تردید بدین ادعا برخورد می‌کند، ولی سرانجام، شاه گروه کوچکی سرباز دراختیار وی می‌نهد. او که نمایه روح ایستادگی مردم فرانسه در برابر اشغال‌گران بود، توانست شور و هیجان سپاهیان و مردم را برانگیخته و ارتش فرانسه را یاری کند تا سپاهیان انگلیس را در چند جا شکست داده و شهرهایی چون اورلئان و رنس را از چنگ آنها به‌در آورد. در (۱۴۳۰) اشراف بورگونی که با انگلیس همکاری می‌کردند، ژاندارک را دستگیر کرده و به‌انگلیسی‌ها می‌فروشند. انگلیسی‌ها برای از بین بردن اعتبار وی نزد مردم، دادگاه کلیسایی بر علیه وی تشکیل داده و وی را به‌جرم جادوگری محکوم نموده و روانه بوته آتش می‌سازند.

با وجود آنکه انگلیسی‌ها کوشیدند تا چهره ژاندارک را که "باکره اورلئان" نام‌گرفت و در میان توده مردم و سربازان محبوبیت زیادی یافت، آلوده سازند، ولی دلاوری وی توانست شور و اراده ارتش فرانسه را در برابر نیروهای اشغالگر بالا ببرد. به‌هرحال، گذشته از این رویکرد که نیرو گرفتن ایستادگی فرانسوی‌ها را به‌پدیده ژاندارک نسبت بدهیم یا آنکه آن را داستانی اغراق‌آمیز به‌شمار آوریم، واقعیت اینکه پس از مرگ ژاندارک، پیروزی‌های ارتش فرانسه بر علیه انگلیسی‌ها ادامه می‌یابد. در (۱۴۳۶) پاریس آزاد می‌شود، و در (۱۴۵۳) نیروهای انگلیس از همه سرزمین فرانسه منهای شهر کاله در کنار دریای شمال بیرون رانده شده بودند.

جنگ‌های صد ساله در کنار نگون بختی‌های دیگری که در سده چهاردهم برسر مردم فرانسه آمد، دو پی‌آمد مهم در نظام اداری حکومت فرانسه داشت. نخست اینکه مالیات سرانه مستقیم به‌وجود می‌آید که ریشه آن به‌دستگیری شاه فرانسه توسط انگلیسی‌ها و درخواست باج،

بابت آزادی وی بر مـی‌گردد. حکـومت فـرانسـه بـرای آزاد کـردن شـاه، مالیاتی را بر مردم تحمیل می‌کند که متمایز از مالیات‌های سنتی و جاری بود. این مالیات پس از آزادی شاه ادامـه مـی‌یابد و بـه‌مالیات مسـتقیم و همیشگی تبدیل می‌شود. حکومت فرانسه برای توجیه وجه دائـمی ایـن مالیات برآن می‌شود تا درآمد فراهم آمده از این مالیات را صرف تشکیل ارتشی دائمی بنماید. این امر با خواسته مردم پیرامـون رهـاشدن از شـر گروههای ارتشی مزدور خوانایی داشت و خود زمینه برپایی ارتشی دائمی را فراهم ساخت. تحکیم این ارتش دائمی که کمک فـراوانـی بـه‌نیرومند ساختن قدرت حکومت مرکزی نمود، دومین پیامد مهم دوره دراز جنگ با انگلیس بود.

حکومت مطلقه و کلیسا

تاریخ‌نویسان از برقراری حکومت مـطلقه در دوره فـیلیپ لوبـل یـاد می‌کنند. درست است که او توانست قدرت پادشاهی را افزایش داده، و نهادهای‌حکومتی‌رانیرومندواستوار سازد ولی قدرت او هم به‌فئودال‌های بزرگ محدود می‌شد و هم اینکه ناگزیر از رجوع به‌پارلمان ویا به‌مجلس سه گروه یا سه طبقه (Etats generaux) برای مسائل مهم کشوری بود. او در (۱۳۰۲) مجلس نمایندگان غیر انتخابی گروه‌های اصلی مردم فرانسه را فراخواند تا هم به‌اختلاف شاه و پاپ بونیفاس هفتم رسیدگی کـرده و هم مالیات تازه‌ای را که بدان نیاز داشت، تصویب کنند. این مجلس سـه گروه راکه شامل اشراف (گروه نخست)، اسقف‌ها و کشیشان (گروه دوم) و جامعه شهرنشین (گروه سوم) می‌شد، دربرمی‌گرفت. دستگاه حکومتی نمی‌توانست بـنا بـر اراده مـطلق شـاه و بـدون بـه‌دست آوردن مـوافـقت نمایندگان سه گروه اجتماعی، اندازه مالیاتی را دگرگون سازد. همین شاه

در (۱۳۰۵) برای سرکوب دسته دینی معبدیان (Templiers) و مصادره دارایی‌های آنها به‌ناچار مجلس نمایندگان مزبور را فرا می‌خواند تا سیاست شاه را در این‌باره تأیید کنند. بنابراین، باید نگاهی نسبی و با ملاحظه به‌این گفته که حکومت فرانسه پادشاهی مطلقه بود، داشت. در واقع نسبت مطلقه را از این لحاظ به‌پادشاهی فرانسه می‌دادند که توانست حکومت مرکزی را در سده سیزده و چهارده به‌زیان قدرت‌های فئودالی محلی گسترش داده و تحکیم نماید. بروز جنگ‌های صدساله، در سده چهاردهم به‌این روند آسیب رسانید ولی حکومت فرانسه توانست پس از پایان جنگ‌ها در مسیر پیشین به‌سوی نیرومند و متمرکز کردن حکومت پادشاهی حرکت نماید.

نمود دیگر قدرتمندی حکومت فرانسه و به‌زیانی پادشاهی مطلقه به‌رابطه آن با پاپ‌سرا بر می‌گردد. فیلیپ لوبل، مغرور از قدرت خود ادعای چیرگی پادشاهی را نسبت به‌کلیسای فرانسه داشت ولی این تنها شخص شاه نبود که بر این موضوع تاکید می‌کرد. نوشته‌های زیادی در این باره پدیدار می‌شود. از آن جمله در یکی از کتاب‌های آن دوره که به‌وسیله فیلیپ دوبووه نوشته شد، این حکم معروف وجود داشت: "شاه به‌هیچکس جزخدا و به‌خودش وابسته نیست". نوشته‌های دیگری نیز بیرون می‌آیند که در پی زنده کردن حقوق رمی‌درباره چیرگی مطلق پادشاه نسبت‌دیگر نیروهای اجتماعی بودند.

پاپ‌های رم به‌دنبال رفرم گرگوار، برآن بودند که شاهان و حکومت‌محلی در روند گزینش اسقف‌ها و کشیشان دخالت نکنند ولی فیلیپ لوبل گرچه ظاهرا با پاپ‌سرا به‌آشتی می‌رسد، ولی این سیاست خود را ادامه می‌دهد. در (۱۳۰۵) که می‌بایست پاپ تازه‌ای در رم انتخاب شود، براثر دخالت‌های فیلیپ لوبل، پاپ فرانسوی برگزیده می‌شود.

چون بخشی از اشراف رم با این پاپ مخالف بودند و مردم رم نیز او را خودی نمی‌دانستند، به‌ناچار پاپ پایتخت خود را به‌شهر اوینیون در جنوب فرانسه منتقل می‌کند. برای چند دهه پایتخت پاپ‌سرا در آن شهر بود و انتخاب پاپ‌ها نیز تا اندازه زیادی زیر نفوذ پادشاهی فرانسه بود. انتخاب پاپ در (۱۳۷۸) زمینه بالاگرفتن اختلاف میان کاردینال‌ها شد که در رابطه با پادشاهیهای مختلف اروپا بودند. پادشاهی‌های آلمان و انگلیس نمی‌توانستند بپذیرند که پاپ‌سرا زیر نفوذ فرانسه باشد. از این‌رو اختلاف میان کاردینال‌ها برسر گزینش پاپ تازه چنان بالا گرفت که نتوانستند پاپ واحدی برگزینند. از این زمان برای چند دهه تا (۱۴۱۷)، جهان کاتولیک دارای دو پاپ بود: پاپ رم و پاپ اوینیون. در این میان، سیاست استقلال‌جویی پادشاهان فرانسه در رابطه با پاپ‌سرا و خواست آنها در زمینه چیرگی داشتن بر سازمان کلیسایی فرانسه همچنان دنبال می‌شد. در (۱۴۳۸) مجمع اسقف‌های فرانسه چارچوب مناسبات پاپ، کشیشان و شاه را به‌تصویب می‌رساند که براثر آن قدرت پادشاه در راستای چیرگی داشتن برکلیساهای فرانسه جا می‌افتد و دربرابر، از قدرت پاپ در رابطه با کلیساهای فرانسه کاسته می‌شود. شاه موفق می‌شود تا حق دخالت خود را در روند گزینش اسقف‌ها تحکیم کند. ولی باید توجه داشت که دخالت نمودن نه به‌معنای گماشتن بود. انتخاب کارگزاران کلیسایی امری درونی بود وکشیشان و اسقف‌ها توسط اندام‌های کلیسایی برگزیده می‌شدند. منهای کشیشان کلیساهای کوچک اربابی که وابسته اربابان بودند، دیگر کلیساها این روند را دنبال می‌نمودند. دخالت شاه بدینگونه بود که با اعمال فشار و نفوذ، سبب شود تا کلیسائیان، کسانی را برگزینند که با خواسته شاه سازگار باشند.

حکومت مطلقه و بورژوازی

وجه دیگر حکومت مطلقه شاه به‌رابطه‌اش با شهرها و با بورژوازی بر می‌گردد. در این رابطه بهتر می‌توان به‌وضعیت دمکراسی در سده‌های میانی توجه نمود. در بخش‌های پیش‌تر گفتیم که بررسی دمکراسی در سده‌های میانی بیشتر از آن نظر مطرح است که ناتوانی حکومت مرکزی را در اعمال قدرت مطلقه و خودکامه بررسی می‌کند. این ناتوانی بدان لحاظ پدید می‌آید که عاملان دیگر قدرت اجتماعی مانند اشراف، بورژوازی، پاپ‌سرا و کشیشان در زمینه تصمیم گیری‌های سیاسی اثربخشی دارند. وجود پارلمان، فراخواندن مجلس نمایندگان غیر انتخابی برای مشورت و نظر دادن یا انتخاب کشیشان و اسقف‌ها توسط روندها و نهادهای درونی کلیسا، نمود برجسته وجود تنگناهایی بود که فراروی حکومت پادشاهی در اعمال قدرت مطلقه و خودکامه قرار داشت.

بورژوازی در فاصله سده‌های دوازده تا چهاده رشد فراوانی نمود، و ثروت انبوهی در شهرها گرد آورد. می‌نویسند که شهبانوی فرانسه به‌هنگام دیدار از شهر بروژ در بلژیک کنونی چنان از تجمل خانم‌های بورژوا حیرت‌زده شده بود که گفت : " گمان می‌کردم که تنها من شهبانو هستم، در اینجا بیش از ششصد شهبانو دیدم ". نمود رشد بورژوازی را در گسترش شهرها و افزایش جمعیت آنها می‌بینیم. برآورد می‌کنند که جمعیت پاریس در آستانه سده چهاردهم، حدود صدهزار نفر بود. دستگاه پادشاهی در وجود بورژوازی نیروی نزدیکی به‌خود می‌دید که ثروت آن برای پادشاه در ستیز و رقابت با قدرت‌های بزرگ کشور کمک بزرگی به‌شمار می‌رفت. نهاد " بورژوای شاه " در رابطه با نیاز شاه به‌حمایت از این منبع مالی به‌وجود می‌آید. بورژای شاه شامل بورژواهایی می‌شد که مستقیماً به‌شاه وابسته بودند و برای حل مسائل

خود ناگزیر از گذشتن از هرم سلسله مراتبی فئودالی نبودند. برخی از این بورژواها نام خود را دریک شهر شاهی به‌ثبت می‌رسانیدند بی‌آنکه، در آنجا اقامت داشته باشند. بدین‌ترتیب آنها از حقوق ویژه و ممتازی برخوردار می‌شدند. بورژوازی شهرهایی که به‌تشکیل کمون شهری موفق نشده بودند، مانند پاریس، اداره کامل امور شهر را دراختیار نداشتند ولی در آنجا که به‌برقراری نظم در میان اصناف و رسیدگی به‌امور آنها بر می‌گشت، دارای اختیارات مهمی بودند. آنها خود، سالار (Prevot) اصناف را بر می‌گزیدند که وظیفه‌دار رسیدگی به‌امور اصناف بود. اصناف، نهادهای خود ساخته و خودگردان بورژوازی و مشخصاً کاسب کاران شهری اعم از پیشه‌وران و کاسبان بودند. اداره این نهادها عمدتاً در دست کاسبان ثروتمند بود که به‌اعتبار ثروت خود از نفوذ و قدرت برخوردار بودند.

کاسبان و سوداگران ثروتمند در مرکز شهر می‌زیستند و مالک زمین‌ها و خانه‌های شهر بودند. کارگران که آنها را به‌گونه‌ای نکوهیده "ناخن آبی" می‌نامیدند، در حاشیه یا حومه شهر یعنی بیرون از حصار شهر می‌زیستند. یکی از دلایل این امر، بروز شورش‌های کارگران بود که خود ایجاب می‌نمود تا این توده را از شهر دور نگهدارند. بورژوازی سده سیزده و چهارده هنوز با تمرکز توده کارگر روبرو نبود، چرا که، کارخانه‌های بزرگ صنعتی هنوز پدیدار نشده بودند. کار کارگری در محیط‌های کار کوچک صورت می‌گرفت. با این وجود، بورژوازی از "اتحادهای کارگری" وحشت داشت. بورژوازی ثروتمند اگر می‌توانست، پیشه‌وران را از گرد آمدن و تشکیل انجمن ممنوع می‌کرد. نمونه‌های دیگر زورگویی بورژوازی ثروتمند بر علیه پیشه‌وران را می‌توان در این مورد مشاهده کرد که بافندگان شهرهای فلاندر تا پیش از شورش (۱۳۰۲)

بر علیه فیلیپ لوبل حق خرید و فروش پشم و پارچه را نداشتند.

جنبش‌های دمکراتیک

سده چهاردهم شاهد جنبش‌های اعتراضی بر علیه زورگویی های اقتصادی و گاه سیاست‌های مالی حکومت شاهی بود که بازتاب ناخرسندی مردم شهری و دهقانان از فشار تحمیل شده توسط حکومت و بزرگان فئودال بود. برخی از این نمایه‌های جنبش اعتراضی به‌شورش و جنگ کشیده شد که بیانگر شدت ناخرسندی مردم و تمایل آنها به‌تغییر اوضاع بود. در مواردی، این شورش‌ها مردم ساده شهری را در برابر بورژوازی بزرگ شهری قرار داد. در منطقه فلاندر که از پایان سده سیزدهم به‌فرانسه پیوسته بود، کشاکش‌های اجتماعی بین بزرگان شهری با مردم ساده شهری شامل پیشه‌وران و کارگران پدیدار شده بود. گزارش‌هایی از وجود اعتصاب پیشه‌وران و کارگران بر علیه بوژواهای شهر که خود را مانند شهرنشینان ثروتمند رم باستان "پاتریسین" می‌نامیدند، در آن دوره وجود دارد. این پاتریسین‌ها در واقع بورژوازی بازرگان یا اشرافیت پولی بودند که اغلب به‌کمک روابط خونی و خانوادگی به‌صورت کاست زندگی می‌کردند و اداره امور شهر را چه از نظر اجرایی و انتظامی و چه به‌لحاظ مالی و دادرسی در اختیار خود داشتند. آنها شورش‌های توده مردم را در شهرهای بروژ (Bruges) و ایپرس (Ypres) در (۱۲۸۱) بیرحمانه سرکوب کرده بودند. با این وجود، آنها همواره از تهدید شورش مردم احساس خطر می‌کردند.

برمتن چنین شرایط اجتماعی، زمانیکه فرانسه پس از کشاکش با انگلیس براین منطقه حاکم شد، فرمانده شاه فرانسه در فلاندر جانب اشرافیت شهری را در برابر توده مردم می‌گیرد. در این شرایط، کشاکش

اجتماعی رنگ پیکار با بیگانه (فرانسه) نیز پیدا می‌کند، و روز هجده مه (۱۳۰۲)، مردم شهر بروژ خیزش کرده و بیرحمانه هرکه را در رابطه با پادشاهی فرانسه بود، کشتار می‌کنند و به‌اشرافیت شهری نیز یورش می‌برند. درپاسخ به‌این شورش، نیروهای فرانسه، فلاندر را اشغال می‌کنند. پس از این ماجرا، منظره اجتماعی شگفت‌انگیزی پدیدار می‌شود که شامل این صف بندی بود: فئودال‌های بزرگ فلاندر مانند کنت گیوم دوژولیر و کنت گی‌دودامپیر رهبری مردم شهری را در برابر بورژوازی سوداگر و پاتریسین‌های شهرها که درکنار فرانسه قرار داشت، به‌دست می‌گیرند. در ادامه این پیکار، سربازان پیاده و بدون تجهیزات فلاندر در یازده ژوئیه (۱۳۰۳) توانستند سواره نظام مجهز فرانسه را در شهر کورتره (Cortrai) درهم بشکنند. این پیروزی گرچه برمتن پیکارهای اجتماعی که جنبه ضد بیگانه نیز پیدا کرده بود، صورت گرفت ولی پیروزی اشرافیت فئودالی در اتحاد با توده مردم شهری بر علیه الیگارشی بورژوازی و پادشاهی فرانسه بود.

کشتار سواره نظام فرانسه در شهر کورتره زمینه‌ساز نزدیکی پادشاهی فرانسه به‌بورژوازی در سیاست‌های آینده شد ولی در سطح محلی این پی‌آمد را برای توده مردم شهری داشت که به‌پیشه‌وران امکان داد تا آزادانه اصناف خود را تشکیل دهند. بافندگان نیز اجازه یافتند تا مستقیماً بتوانند پشم و پارچه بخرند، حال آنکه پیش از این، خریدوفروش پشم و پارچه در انحصار بورژواهای بازرگان بود. فشرده سخن اینکه پیروزی مردم کورتره موجب گشت تا پیشه‌وران بتوانند در زندگی عمومی‌یعنی اداره امور اجرایی و مالی شهر دخیل شوند.

نکته جالب اینکه به‌هنگام شورش،به‌کاربردن زبان فلامان در دستگاه اداری به‌جای فرانسه رایج می‌شود. حال آنکه فرانسه زبان بورژوازی

فلاندر یا فلامان بود. بدین‌ترتیب، رقابت زبانی خود نمایشگر پیکاری اجتماعی در فلاندر بود، پیکار مردم ساده شهری شامل پیشه‌وران و کارگران و کاسبان خرد با بورژوازی بازرگان و ثروتمند که با مسئله چیرگی فرانسه آمیخته شده بود.

جنبش مهم اجتماعی دیگری که ارزش یادآوری دارد، همانا جنبش مردم شهر پاریس بر علیه حکومت بود که در (۱۳۵۵) شکل گرفت. برای توضیح این جنبش باید توجه داشت که بورژوازی نه تنها در فلاندر که در فرانسه نیز به‌آگاهی طبقاتی رسیده بود. گرایش حکومت به‌سمت تمرکز روزافزون، او را نیازمند توانایی مالی بورژوازی کرده و در نتیجه به‌نزدیکی بورژوازی بزرگ و پادشاهی کمک می‌نمود. هم دستگاه شاهی از امکانات بورژوازی برای وام دادن به‌حکومت بهره می‌جست، هم بورژوازی از این راه ثروتمندتر می‌شد. بورژوازی سوداگر تا آنجا که به‌بهره‌جویی فزاینده از مناسبات مالی خود با دربار مربوط می‌شد، از رابطه خود با دربار خرسند بود ولی زمانیکه ناگزیر می‌شد تا هزینه زیاده‌روی‌ها و ولخرجی‌های دستگاه شاهی را بدوش بگیرد، صدای اعتراض وی برمی‌خاست.

یکی از ترفندهایی که حکومت شاه برای رهایی یافتن از درماندگی مالی درپیش می‌گرفت، این بود که به‌سراغ کاهش ارزش پول می‌رفت. این سیاست ترفندی بود برای پائین آوردن بدهی‌های دستگاه پادشاهی‌بورژوازی که در اثر ولخرجی‌های فراوان و شرایط جنگی از حد گذشته بود. ولی چون این ترفندها برای پاسخ دادان به‌نیاز مالی حکومت درحال جنگ بسنده نبود، وانگهی، کشور گرفتار آشفتگی بوده، شاه در اسارت انگلیسی‌ها به‌سر می‌برد، ارتش فئودالی کاملاً به‌هم ریخته، و خزانه حکومت خالی بود، ناگزیر به‌مجلس سه گروه رجوع کرده و آن را

فرا می‌خوانند. از آنجا که منبع اصلی تأمین درآمد مالیاتی حکومت، بورژوازی وکلاً مردم شهری بودند، آشکار می‌شود که نفوذ بورژوازی در مجلس نیرومند است. به‌هنگام نشست مجلس در (۱۳۵۵)، گروه بورژوازی به‌رهبری بازرگان بزرگی که اتین مارسل (Etienne Marcel) نام داشت، به‌تصویب می‌رسانند که مجلس از نو در سه ماه آغاز (۱۳۵۶) تشکیل شود. این خود بدعت بزرگی بوده و نشان می‌داد که بورژوازی به‌عنوان نیرومندترین گروه مجلس، دستگاه شاهی را به‌زیر چنگ گرفته است. چرا که پیش از این، شاه بود که تصمیم به‌فراخواندن مجلس می‌گرفت. به‌دنبال این رویداد، شارل جانشین شاه که اداره امور را در نبود وی در دست داشت، برآن می‌شود تا مجلس سه گروه اجتماعی پیش‌گفته را در (۱۳۵۶) فرا خواند. این مجلس مالیات تازه‌ای را که پی‌آمد همکاری بورژوازی بزرگ با حکومت شاه بود، به‌تصویب می‌رساند. این مالیات می‌بایست به‌نسبت معکوس درآمد گردآوردی می‌شد. بدین‌ترتیب که صاحبان درآمد پائین‌تر از ده لیور، ده درصد بپردازند، آنها که درآمدی بین ده و هزار لیور داشتند ۲/۲ درصد بپردازند، و نانجیب‌زادگانی که درآمدی بالاتر از هزار داشتند همانند نجیب‌زادگانی که بیش از پنج هزار لیور درآمد داشتند از پرداخت مالیات معاف بودند. این تناسب به‌خوبی نشان می‌دهد که شرکت کنندگان در مجلس بهیچوجه رأی و منافع مردم ساده شهری یعنی پیشه‌وران وکاسبان خرد را درنظر نمی‌گرفتند. چون نیازهای مالی حکومت بیش از آن بود که این مالیات‌ها بتوانند پاسخگو باشند، چند ماه پس از آن، شارل جانشین شاه دوباره از مجلس درخواست کمک مالی می‌کند.

نشست مجلس در پاسخ به‌در خواست شارل چرخش‌گاهی در مناسبات میان حکومت شاهی و بورژوازی بود. نشست مجلس، مشاوران

شاه را باز پس می‌فرستد و برآن می‌شود که تصمیم‌های خود را در جلسه دربسته متشکل از هشتاد نماینده بگیرد. این نشست کمک به‌شاه را موکول به‌آن می‌کند که خواسته‌های مجلس را بپذیرد، از جمله اینکه کارکنان دستگاه شاهی که از نظر نمایندگان، فاسد و بی‌کفایت بودند، از این پس به‌وسیله مجلس برگماشته شوند و حق تصمیم گیری برسر جنگ و صلح از آن مجلس باشد. در عوض، مجلس تعهد نمود که ارتشی سی هزار نفره با هزینه خود فراهم کند.

شارل از پذیرش اینکه مشاوران وی برکنار شده و وابسته به‌مجلس باشند، سرباز می‌زند ولی برسر خواسته‌های دیگر با نمایندگان فرانسه جنوبی به‌سازش می‌رسد و به‌دنبال آن برآن می‌شود تا از نو ارزش پول را کاهش دهد. نمایندگان پاریس به‌رهبری اتین مارسل از پذیرفتن پول تازه خودداری کرده و سر به‌شورش بلند نموده و پاریس را مسلح می‌کنند. دربرابر خیزش همگانی مردم پاریس، شارل که نه پول داشت، نه پشتیبانی مجلس را، تن به‌مدارا با شورشیان به‌رهبری اتین مارسل می‌دهد. در این شرایط که شارل ناتوان شده بود، احکام مجلس به‌صورت قانون اجرا می‌شد و در این راستا اصطلاحاتی در زمینه سالم سازی دستگاه اداری، بیرون راندن عناصر فاسد دستگاه حکومتی و جلوگیری از ولخرجی انجام می‌شود، ولی شارل، جانشین شاه موفق می‌شود از شهر شورشی فرار کرده و به‌ارتش فئودال‌ها بپیوندد.

پژواک شورش پاریس در روستاها طنین افکند و دهقانان نیز که از فشار روزافزون مالیاتی دراثر جنگ به‌تنگ آمده بودند، در منطقه پیرامون پاریس دست به‌شورش بر علیه فئودال‌ها می‌زنند. شورش دهقانان و مردم ساده شهری در شرایطی که انگلیسی‌ها بخش مهمی از فرانسه را اشغال کرده بودند، موجب پدیداری صف آرایی تازه‌ای شد. بورژوازی بازرگان

که تاکنون در کنار مردم شهری به‌رهبری اتین مارسل و رویاروی دستگاه شاهی و فئودالی قرار داشت، از بیم گسترش شورش و زیاده‌روی‌های آن، بر علیه اتین مارسل موضع گرفته و با شارل و ارتش وی که پاریس را محاصره کرده بودند، وارد همکاری می‌شود. اتین مارسل نومیدانه چشم به‌کمک بورژوازی کمون‌های فلاندر داشت. سرانجام، او به‌شاه نوار (Navarre)، منطقه‌ای در مرز اسپانیا، که متحد انگلیسی‌ها بود، نزدیک شده و دروازه‌های پاریس را به‌روی سپاهیان انگلیس باز می‌کند و بدین‌ترتیب پشتیبانی مردم ساده شهری راکه مخالف انگلیسی‌ها بودند، از دست می‌دهد. در این شرایط بورژوازی بزرگ موفق می‌شود که مردم ساده شهری را بر علیه وی بخیزاند و درگیرودار آن اتین مارسل را بکشند. پس از این ماجرا، آنها راه بازگشت شارل جانشین شاه را به‌پاریس هموار می‌کنند. مردم ساده شهری که بدانها مردم خرد می‌گفتند، درآغاز زیر رهبری بورژوازی بزرگ بر علیه حکومت شاهی شورش می‌کنند ولی پس از آنکه پای انگلیسی‌ها به‌پاریس می‌رسد، به‌دستگاه شاهی که روی جنگ با انگلیسی‌ها را داشت، نزدیک می‌شوند.

نمونه دیگر از فروزش جنبش دمکراتیک را در سالهای هشتاد سده چهاردهم می‌بینیم که شاهد شورش‌هایی اجتماعی در اغلب کشورهای اروپایی بود. ناخرسندی از فشارهای مالیاتی پی‌آمد جنگ و طاعون موجب بروز این شورش‌ها درکشورهای مختلف اروپا، از جمله در فرانسه شد. فشار مالیاتی به‌مردم چه شهری و چه روستایی چنان سنگین بود که پادشاه شارل پنجم دربستر مرگ چنین سفارش می‌کند: "هرچه زودتر این مالیات‌هایی که کمر مردم را شکسته است، از میان بردارید"، ولی اشراف آزمند بیش از انکه توانایی دورنگری داشته باشند، درپی بهره جویی از مالیات‌ها بودند. نتیجه آنکه مردم شهرهای پاریس و روآن شورش کرده و

به‌کشتار سوداگران یهودی که واسطه گردآوری مالیات بودند، می‌پردازند. این شورش‌ها بیرحمانه سرکوب می‌شوند ولی در جنوب فرانسه از سر گرفته می‌شوند.

دوره بازسازی

جنگ‌های صدساله تا میانه سده پانزده به‌درازا می‌کشند. ولی نشانه‌های رشد اقتصادی و بهبود زندگی به‌ویژه در مناطقی که کمتر گرفتار جنگ بودند، مانند لیون، اوورنی و برتانی از سالهای (۱۴۲۰) به‌چشم می‌خورد. اسناد تاریخی حکایت از این می‌کنند که نمودارهای رشد جمعیت مثبت می‌شوند، و نسبت مرگ و میر کاهش می‌یابد. رونق اقتصادی در (۱۴۵۰) در همه مناطق فرانسه آشکار بود. رشد جمعیت کمک نمود تا نیروی انسانی لازم برای سازندگی و گسترش فعالیت اقتصادی فراهم باشد. کشاورزی که در نیمه دوم سده چهارده گرفتار آشفتگی، بی‌نظمی و رهایی بسیاری از زمین‌ها براثر مرگ و میر ناشی از طاعون شده بود، از نو رونق می‌گیرد. در این میان دامداری سهمی بس فزاینده در سنجش با سده‌های پیشین به‌دست می‌آورد. افزایش جمعیت شهرها موجب بالارفتن نیاز شهرنشینان به‌فرآورده‌های کشاورزی و دامداری می‌شد. مردم شهری بیشتر گوشت مصرف می‌کردند، و پیشه‌وران بیشتر خواستار پشم و دیگر فرآورده‌های روستایی می‌شدند. کشاورزی نه تنها سرشت بیش از پیش پولی می‌یابد، روندی که از سده‌های پیش آغاز شده بود، بلکه سیمای تخصصی در رابطه با منطقه‌های مختلف می‌یابد. به‌عنوان نمونه تولید انگور وشراب در شمال باختری فرانسه کاهش می‌یابد و در جاهای دیگر مانند بورگونی به‌صورت تخصصی افزایش پیدا می‌کند.

بنظر می‌رسد که نیاز روزافزون شهرها به‌فرآورده‌های کشاورزی و کمبود نیروی انسانی براثر کشتار جنگ و طاعون، موجب بالابردن اهمیت کار کشاورزی و در نتیجه بهبود سطح زندگی دهقانان گشته بود. درآنجا که کمبود نیروی انسانی بیشتر محسوس بود، یعنی در جنوب باختری، کشاورزان جماعت خانوادگی و برادری تشکیل دادند که همبستگی اجتماعی و اقتصادی آنها را در برابر اربابان، نیرومند ساخته و توان مقابله‌شان را با فئودال‌ها فزونی می‌بخشید.

پناهندگان روستایی که از آسیب جنگ و طاعون فرا می‌کردند، روانه شهرها شده، و موجب افزایش جمعیت شهری شدند. افزایش نرخ زاد و ولد و کاهش مرگ ومیر به‌این واقعیت کمک نمود و جمعیت شهری را به‌نسبتی تند افزایش داد. حومه پاریس گسترش می‌یابد و جمعیت آن در نیمه دوم سده پانزده به‌دویست هزار می‌رسد. پس از سوداگری، پیشه‌وری مهمترین فعالیت اقتصادی شهر به‌شمار می‌رفت. نوآوری‌های فنی سده چهاردهم در این دوره‌به‌کار گرفته شده و امکان می‌دهد تا هم حجم تولید بالا رفته و هم اینکه کیفیت آن بهبود یابد. یکی از نوآوری‌های این دوره بهره‌جویی از پدال برای بافندگی بود. نوشته‌های تاریخی از شکستن دستگاه‌های فنی و ماشین‌ها توسط کارگران به‌هنگام جنبش‌های اعتراضی بر علیه بیکاری و غیره گزارش می‌دهند. این خود نشانگر سهم روزافزون تکنولوژی در تولید پیشه‌وران و بالا رفتن سطح کمی و کیفی آن در زندگی اقتصادی بود.

رشد پیشه‌وری به‌تنهایی پاسخ نیاز روزافزون بازرگانان به‌برخی کالاها را نمی‌داد. در آن دوره هنوز سنت تولید کارخانه‌ای شکل نگرفته بود. در این شرایط، زنان دهقان برای تولید شهری، نقش کمکی را بازی می‌کردند، آنها درخانه خود فرآورده‌های مورد نیاز پیشه‌وران و بازرگانان

شهر را مانند، پشم، پوست و تار کتان را فراهم می‌کردند. این روش هم زنان را در فصل زمستان که کار کشت و برداشت وجود نداشت، به‌کار پرفایده‌ای سرگرم می‌نمود و هم اینکه به‌بورژوازی امکان می‌داد که شبکه قدرت خود را در روستا نیز گسترش دهد.

درآغاز سده پانزده، قطب‌های اقتصادی اروپا عبارت بودند از ایتالیای شمالی، لیون، فلاندر وشمال آلمان. بانک‌ها که‌زاده رشد بازرگانی بودند، سرمایه لازم برای خرید ماشین آلات کارگاههای تولیدی و سرمایه بنگاههای بزرگ بازرگانی دریایی را تأمین می‌کردند. بازرگانان بزرگ، دیگر مانند سده‌های پیشین همراه با کالاهای خود سفر نمی‌کردند. گردانندگان کاروان‌ها یا کشتی‌های بازرگانی، کارگزار سرمایه داران تجاری بودند و با به‌کارگیری سرمایه آنها به‌آن سرمایه داران مجال می‌دادند تا وقت و نیروی خود را صرف اداره امور مالی کنند. بدین‌ترتیب، در فرانسه نیز همچون ایتالیای شمالی، بانکداری و سرمایه‌دار مالی رشد می‌کند. برخی از این سرمایه‌داران آنچنان رشد می‌کنند که به‌عنوان نمونه ژاک کور (Jacques Coeur) توانست به‌کمک توانایی مالی‌اش، به‌مهمترین تأمین‌کننده مالی دربار تبدیل شود.

روی کار آمدن شارل هفتم و به‌ویژه پسرش لویی یازده که به‌شاه بورژوا معروف شد، در سده پانزده کمک شایانی به‌ادامه روند رشد بورژوازی برمتن تحکیم دستگاه اداری و نوسازی کشور نمود. رویدادهایی که پیرامون به‌تخت نشستن لویی در (۱۴۶۱) پدید می‌آیند، وی را به‌بریدن پیوند با اغلب مشاوران دربار و بیرون راندن آنها می‌کشاند. ناگفته نماند که به‌هنگام پادشاهی پدرش شارل، نفوذ بورژوازی در دربار و حکومت فزونی یافته بود ولی لویی، تمایل شدیدی به‌آن داشت که شتابان از چارچوب سیاسی فئودالی و پراکندگی قدرت فاصله بگیرد و اقتدار

پادشاهی را استوار سازد. او را به‌شهریار ماکیاول مانند می‌کنند که هم با اتوریته، خودکامه و هم حیله‌گر بود. همچون شهریاران حیله‌گر دوست‌داشتنی نبود ولی زیرکی و کاردانی‌اش سبب می‌شد تا مورد احترام باشد. می‌نویسند که او فرهیخته و سخت کار بود و دست به‌قلم داشت. ولی ولتر و دیدرو وی را آخرین تیر ترکش تاریک گرایی دوران میانه می‌دانستند. به‌هرحال، اتوریته و پرکاری و زیرکی وی کمک نمود تا اراده و کوشش وی برای بازسازی حکومت و پایان دادن به‌قدرت‌های منطقه‌ای نتیجه بخش شود و گرچه به‌هنگام زیست خود شاهد از بین رفتن آنها نبود ولی کوشش او برای دوره واپسین موثر بود، و زمینه توان‌مند شدن و تمرکز پادشاهی فرانسه را فراهم نمود.

تحکیم سیاسی حکومت و بازسازی دستگاه اداری به‌خدمت بورژوازی درآمد تا رشد اقتصادی خود را بیشتر ادامه دهد. رشد بورژوازی و بازسازی کشور به‌طور کلی پی‌آمدهای اجتماعی و فرهنگی مهمی داشت. در این میان و برمتن روند پیشرفت جامعه سده پانزدهم است که شکوفه کردن جوانه‌های رنسانس به‌چشم می‌خورند. یکی از پی‌آمدهای رشد بورژوازی شهری که شایان توجه است، در زمینه آموزش نمود می‌یابد. بدین‌ترتیب که چون آموزش شاگردان و دانشجویان توسط استادان کلیسایی پاسخگوی نیاز بورژوازی به‌آموزش عملی و مشخص نبود، در نتیجه آموزشگاه‌هایی لائیک پدیدار می‌شوند که به‌آموزش حرفه حقوق به‌منظور پرورش کادرهای مورد نیاز بورژوازی می‌پرداختند. یکی دیگر از نمایه‌های پیشرفت زندگی لائیک به‌زیان زندگی کلیسایی در رابطه با ساعت بود. اندازه‌گیری زمان از تنگنای ناقوس کلیساها بیرون آمده و برج‌های ساعت شهرداری ساخته می‌شود که شبانه روز را به‌بیست و چهار ساعت تقسیم می‌کرد.

بورژوازی بزرگ که دراثر افزایش و رونق فعالیت اقتصادی توانسته بود، ثروت کلانی انبوه کند، در سده پانزدهم به‌تقلید از شیوه زندگی پر تجمل اشراف می‌پردازد و بیش از پیش به‌کارهای هنری و فرهنگی توجه نموده و هنرمندان را در خدمت می‌گیرد تا جلای نو و تجملی به‌خانه و کاشانه خود بدهد. بدین‌ترتیب، سرمایه انبوه بورژوازی نیز در خدمت گسترش کارهای فرهنگی و هنری قرار می‌گیرد. افزایش کارهای خیریه در جهت جلا و تجمل دادن به‌ساختمان کلیساها پهنه دیگری از گسترش فعالیت هنری بود.

سفارش کتاب‌هایی که به‌گونه‌ای آراسته و با بهره‌جویی از کار هنرمندانه تهیه می‌شدند، رونق می‌گیرد و خود به‌کاری اقتصادی تبدیل می‌شود. در آغاز، توجه بیشتر به‌سوی کتاب‌های ادبی و نوشته‌های شاعرانه بود. ولی علاقه به‌کتاب‌های تاریخی نیز از پایان سده چهارده مشاهده می‌شود. تصویرهای زیبای کتاب‌های آن دوره، حکایت از سطح بالای کمال هنری نقاشان مرحله پایانی دوران میانی می‌کند. برخی از تابلوهای بازمانده نشانگر ارزش والای هنری نقاشی آن دوره می‌باشند. در فاصله سالهای (۱۴۲۰-۱۳۸۰) مکتب بین المللی نقاشی و مینیاتور در پاریس و منطقه لوار به‌وجود می‌آید و کارهای هنری ارزنده‌ای به‌ویژه در زمینه صفحه بندی و نقاشی کتاب پدید می‌آورد.

پیشرفت کار فرهنگی محدود به‌عرصه ادبی و هنری نبود. در ادامه تحول فکری سده سیزدهم که در قالب نواندیشی دینی و فلسفی نمود یافت و به‌نقش خرد جایگاه برجسته‌ای داد، در این دوره، گام‌های بزرگی در آن جهت برداشته می‌شود. به‌ویژه، علاقه به‌مشاهده دقیق واقعیت که پایه نخستین کار علمی است، رواج می‌یابد ولی چون ابزار ریاضی هنوز پیشرفت نکرده بود، مشاهده واقعیت‌ها و تأمل برسر دست‌آورد آنها بیش از آنکه در زمینه مکانیک و فیزیک حرکت کند، در زمینه ستاره‌شناسی و

پزشکی پیشرفت می‌نمود.

۵ـ از رنسانس تا انقلاب کبیر فرانسه

چنانکه دربالا گفته شد، رشد اقتصادی و بهبود اوضاع اجتماعی در نیمه دوم سده پانزده با آهنگی تند پیش رفت. این روند کم و بیش در نیمه نخست سده شانزدهم نیز ادامه یافت. به‌دنبال سالهای تلخ و نکبت‌بار جنگ و طاعون، فرانسه شاهد رونق اقتصادی بود که بیشتر در شهرها و از آن جمله شهر لیون نمود داشت. از این دوره به‌پس، با جان‌گرفتن و استوار شدن حکومت مرکزی، شاه و کشور فرانسه در صحنه اروپا جای مهمتری به‌خود گرفتند. شاهان فرانسه از لویی یازده تا فرانسوای اول توانستند، قدرت‌های محلی فرانسه را یا درهم شکسته، یا اینکه آنها را نسبت به‌حکومت مرکزی سربزیر و وفادار سازند. افزون براین، آنها توانستند مرزهای کشور فرانسه را گسترش داده و سرزمین‌های تازه‌ای مانند پروانس را بدان بپیوندند. این امر بدانها اجازه می‌دهد تا به‌کشورگشایی در ایتالیا بپردازند. ایتالیا به‌صحنه زورآزمایی برای به‌دست آوردن چیرگی و جایگاه برتر در سطح اروپا تبدیل شده بود. خاندان والوآ که در فرانسه حاکم بودند با خاندان‌هابسبورگ که بر آلمان و اسپانیا سرکردگی داشتند، گرفتار کشاکش و جنگ درآنجا بودند. این جنگ‌ها به‌زیان فرانسه و به‌سود خاندان هابسبورگ تمام می‌شود که در همه دوره سده شانزدهم بر آلمان، اسپانیا، ایتالیا و فلاندر یعنی بر بخش اصلی اروپا چیرگی داشتند. دور رانده شدن فرانسه از صحنه ایتالیا، کمک نمود تا اوضاع درونی خود را بیشتر سامان داده و زمینه فاصله گرفتن از ساختار اجتماعی و اقتصادی فئودالی رابیشتر فراهم سازد.

در همین دوره است که رنسانس به‌معنای نوسازی هنری و فرهنگی همچون موجی بلند فرانسه را دربرمی‌گیرد و آنجا را به‌پناهگاه

انسان‌گرایان و هنرمندان ایتالیایی مانند داوینچی که از پیگرد کلیسا فرار می‌کردند، تبدیل نمود. کاخ‌های بزرگ منطقه لوار مانند شامبورد که جلوه‌گر هنر نوین رنسانس بودند، در این دوره ساخته می‌شوند. سبک هنری و معماری ایتالیا به‌همراه هنرمندان ایتالیایی که پیشگام رنسانس بودند، در فرانسه رواج می‌یابد. نه تنها کاخ‌های شاهی، بلکه کاخ‌ها و قلعه‌های دستیاران شاه و بزرگان حکومتی از هنرمندان ایتالیایی مدد گرفته و هنرمندان و معماران فرانسوی نیز از ره‌آوردهای رنسانس الهام می‌گرفتند.

توسعه صنعت چاپ در اثر ورود دستگاه چاپ که توسط گوتنبرگ در (۱۴۵۰) اختراع شد، دگرگونی ژرفی در زمینه آموزش و انتقال فرهنگ نوشتاری پدید آورده و کمک شایانی به‌بالا بردن سطح فکری جامعه نمود. انتشار کتاب با تیراژ زیاد، درآغاز شامل کتاب‌های دینی بود و کم‌کم به‌کتاب‌های ادبی و فلسفی نیز کشیده شد. انتشار کتاب‌های دینی و دسترسی شمار روزافزون مردم به‌آنها کمک نمود تا گفتگو و اندیشیدن در این زمینه گسترش یابد و در نتیجه سبب شد تا از جنبه رمزآمیز مذهب کاسته شده و بروجه عقلی آن افزوده شود.

با نفوذ روز افزون جنبش رنسانس، انسان‌گرایی در راستای توجه بیشتر به‌انسان و زیبایی‌های وی و نمایش جلوه‌های آن در کارهای هنری نقاشی، مجسمه سازی و معماری رواج می‌یابد ولی انسان‌گرایی در معنای فلسفی آن نیز بزودی جای خود را در محیط سیاسی و روشنفکری باز می‌کند و جایگاه انسان‌گرایان در آن پهنه اهمیت می‌یابد. در آغاز سده شانزدهم، نفوذ و اعتبار انسان‌گرایان در همه اروپا فزونی یافته و چهره‌های برجسته این نگرش مانند اراسم (Erasme)، توماس مور (Thomas More)، جان کولت (John Collett) در هلند و انگلیس و گیوم بوده (Guillaume Budë) ژاک لوفور (Jacques lefevre) در فرانسه سخت

مورد احترام بودند.

دوره شکوفایی هنری و فرهنگی با دوره رونق و سازندگی اقتصادی و نیز صلح و آرامش سیاسی در درون کشور همراه بود ولی زمان درازی نگذشت که فضای صلح و آرامش به‌هم ریخت. از سالهای (۱۵۳۰) ابرهای تیره سیاسی و اجتماعی پدیدار می‌شوند. قحطی دوباره آشکار می‌شود، یورش نیروهای بیگانه و جنگ از نو آغاز می‌گردد. کشاکش‌های دینی از نیمه دوم سده شانزدهم فرانسه را دربرمی‌گیرند و جنگ‌های سیاسی -دینی سر باز می‌کنند. پس از مرگ شاه هانری دوم در (۱۵۵۹)، فرانسه با آهنگی تند وارد کشاکش‌های سیاسی و دینی بین جناح‌های مختلف و در رابطه با نیروهای بیگانه می‌گردد و کشور از نو گرفتار آشوب و نابسامانی می‌گردد.

تحکیم دستگاه حکومتی و وحدت سیاسی کشور

فرانسه در فاصله یک سده از نیمه سده پانزده تا نیمه سده شانزده، توانست اندک اندک قدرت دوران پیش از جنگ‌های صدساله را از نو به‌دست آورد. این کشور پس از پایان جنگ به‌کمتر از یک سوم فرانسه کنونی محدود شده بود. بورگونی، فلاندر، برتانی، پروانس و منطقه آلپ از آن فرانسه به‌شمار نمی‌رفتند ولی به‌هنگام مرگ‌هانری دوم که دوره تازه‌ای از جنگ‌های مذهبی آغاز می‌شود، همه این مناطق، بخشی از خاک فرانسه به‌شمار می‌رفتند. در میان عوامل مختلفی که کمک کردند تا فرانسه قدرت پیشین خود را دوباره زنده کند، می‌توان به‌دو عامل در رابطه با ساختار و عملکرد حکومت اشاره کرد، دستگاه مالیاتی و ارتش. نظام مالیاتی استوار که درآمد مهم و پایدار نصیب حکومت می‌نمود، و برپایی ارتشی دائم به‌کمک آن، دو ابزار ضروری شاه بودند که بدون آنها نیرومند

کردن و متمرکز ساختن حکومت پادشاهی میسر نبود.

با تثبیت نظام مالیاتی، درآمد حکومت، صورت پایداری می‌یابد و در نتیجه رو به‌افزایش می‌نهد. درآمد مالیاتی از یک میلیون و هشتصد هزار لیور در میانه سده پانزده، به‌سه میلیون و نهصد هزار در (۱۴۹۰) می‌رسد. هیچ یک از پادشاهی‌های اروپای آن زمان چنین درآمد مالیاتی هنگفتی نداشت.

سامان دادن به‌اوضاع دادرسی، یکی دیگر از عرصه‌های بازسازی و تکمیل سازمان و کارکرد حکومت بود. دیوان شاهی، روند گمارش دادرس‌ها توسط شاه و آئین‌های دادرسی را سامان می‌بخشد و تدوین قوانین را که در بخش جنوب فرانسه رایج بود ولی در شمال و مرکز مبتنی بر رویه و سنت بود، دامن گستر می‌سازد. تدوین قوانین در جنوب فرانسه ادامه سنت حکومت رم بود، حال آنکه، در شمال، به‌پیروی از رسوم فرانک‌ها بیشتر به‌سنت و انتقال شفاهی متکی بود. فرمان شاهی در (۱۵۳۶) به‌دادگاه استانی وابسته به‌حکومت، اعتبار بیشتری به‌زیان دیگر اندام‌های دادرسی محلی می‌دهد.هانری دوم در (۱۵۵۲) کشور را به‌چند منطقه دادرسی تقسیم نموده و آنها را زیر نظر نه دادرس قرار می‌دهد. این اندام‌ها واسطه میان دادرسی‌های محلی و پارلمان بودند. پارلمان به‌عنوان بالاترین اندام دادرسی حکومت جایگاه مهمتری پیدا می‌کند. پارلمان نقش قانونگذار نداشت و رابطه آن با قانون به‌سطح کارکرد ثبت فرمان شاه، گفتگو و گاه، کشاکش در این سطح محدود می‌شد ولی احکام دادرسی آن در همه کشور لازم به‌اجرا بود. افزون براین پارلمان حق شکوه‌نویسی از اندام‌های حکومتی و کارگزاران شاه را داشت. این روش باعث می‌شد تا دستگاه حکومتی بیش از پیش به‌رفتار کارگزاران خود توجه نماید. پارلمان‌های استان‌های دیگر فرانسه مانند تولوز (۱۴۴۳)

بردو (۱۴۶۲) گرنوبل (۱۴۵۳) پرپینیان (۱۴۶۳) دیژون (۱۴۷۷) برتانی (۱۵۱۵) و نورماندی (۱۵۵۴) به‌وجود می‌آیند. آنها در اصل همان نقشی را که پارلمان فرانسه برای تمامی فرانسه داشت، در محدوده استان خود بازی می‌کردند. این مراکز دادرسی به‌زیان دادرسی‌های فئودالی پیشین گسترش می‌یابند و به‌ابزار رشد تمرکز حکومت به‌زیان قدرت‌های محلی تبدیل می‌شوند. این پارلمان‌ها که برگزیده بزرگان منطقه و خانواده‌های قدرتمند بودند، همچون وزنهٔ قدرت دربرابر دستگاه شاهی عمل می‌کردند و در برخی موارد، خار چشم دیوان شاهی بودند. فرانسوای اول خطاب به‌پارلمان که در غیاب وی در امور حکومتی دخالت نموده بود، در (۱۵۲۷) چنین حکم می‌کند: "شاه شما را از دخالت در امور حکومت ممنوع می‌دارد و اعلام می‌کند که شما حق دادرسی نسبت به‌دولت ندارید و این در حوزه قدرت شاه می‌باشد". با این وجود، پادشاهان، حتی پر توان‌ترین شان، احترام پارلمان‌ها را به‌جا می‌آوردند.

گرچه کارکرد اصلی پارلمان، پرداختن به‌امر دادرسی بود ولی از آنجا که این نهاد بازتاب قدرت خانواده‌های صاحب جاه و ثروت در جامعه بود، بناگزیر برسر برخی مسائل همچون ثبت احکام شاهانه و برقراری مالیات، با دستگاه شاهی وارد کشمکش می‌شد. زمانیکه شاه، سست و ناتوان بود، پارلمان عرض اندام می‌نمود و تا حد طرح قوانین نوین پیش می‌رفت. ولی شاهان قدرتمند مانند فرانسوای اول و هانری دوم اصرار داشتند تا پارلمان را وادار به‌تمکین خواسته‌های دربار کنند. به‌عنوان نمونه، پارلمان امر ثبت یک موافقت نامه حکومتی را در دوره فرانسوای اول در (۱۵۱۸-۱۵۱۶) به‌تاخیر می‌اندازد و مخالفت خود را با آن به‌طور ضمنی نشان می‌دهد. فرانسوای اول در مارس (۱۵۱۸) نمایندگان پارلمان را به‌دربار فرا می‌خواند و با آنها چنین سخن می‌گوید: "در فرانسه، تنها یک

شاه وجود دارد و به‌خاطر بسپارید که فرانسه مانند ونیز نیست که مجلس سنا داشته باشد. فردا از اینجا مرخص می‌شوید، و دیگر چنین اشتباهی تکرار نشود.»

تمرکز حکومت پیرامون پادشاه، موجب به‌وجود آمدن حکومتی مطلقه می‌گردید ولی سرشت مطلقه حکومت و چیرگی بی‌چون و چرای شاه بر همه اندام‌های قدرت و صاحبان ثروت و جاه، نامحدود نبود. شاه، رسماً حق برکناری و برگماشتن همه بزرگان کشور و حق مرگ و زندگی نسبت به‌آنان داشت. پیاده نمودن این حق، از سویی وابسته به‌موازنه قدرت بود و از سوی دیگر، تنها شاهان توان‌مند می‌توانستند این حق خودرا تحقق بخشند، آن هم درشرایطی ویژه. مطلق بودن قدرت پادشاه را باید در سنجش با دیگر کشورهای اروپا، مشخصاً آلمان، انگلیس و ایتالیا دید. پادشاهی فرانسه در سنجش با این کشورها از قدرت بس بیشتری در رابطه با اشراف و بورژوازی برخوردار بود.

همین امر در رابطه با کلیسا نیز به‌چشم می‌خورد. کلیسا در تمام دوران میانی، رکنی از قدرت به‌شمار می‌رفت. در این رابطه، می‌توان گفت که شاهان فرانسه از سده شانزده بدین‌سو توانستند از شکاف‌های درونی پاپ‌سرا بهره جسته و چیرگی خود بر کلیسای فرانسه را تثبیت کنند. کلیسای فرانسه و املاک و ثروت آن، بی‌آنکه از آن شاه باشد، در اختیار وی بود. شاهان بدینوسیله می‌توانستند اشراف را با وعده امکان واگذاری املاک کلیسا و سپردن مقام‌های کلیسایی به‌آنها بیشتر از گذشته مهار نمایند. این خود نوعی امتیاز دوبرابر برای شاه بود. سفیر ونیز در فرانسه پیرامون این امتیاز شاه در آن دوره چنین نوشت: «شاه حق تعیین نامزد برای گزیده شدن در مقام ده سراسقف، هشتاد و دو اسقف و پانصد و بیست و هفت کشیش را دارد. این حق ویژه شاه موجب

خدمتگذاری و فرمانبری هرچه بیشتر بزرگان کلیسایی و لائیک که جویای بهره‌مندی هستند، می‌گردد. بدین‌ترتیب، شاه می‌تواند هم زیر دستان خود را خرسند سازد و هم اینکه بیگانگان را به‌نوایی برساند.»

باری، قدرت شاه در همه پهنه‌های زندگی جامعه مشهود بود چنانکه مایه شگفتی شخصیت‌های بیگانه می‌گردید. ماکسیمیلیان، پادشاه آلمان، که به‌عنوان امپراتور خودرا شاه شاهان می‌دانست، از فراوانی قدرت پادشاه فرانسه به‌خشم آمده و چنین گفته بود: «شاه کاتولیک شاه مردم است، حال آنکه شاه فرانسه شاه خران است. چراکه هرچه فرمان می‌دهد، اجرا می‌شود، توگویی فرمانبران چون خرانند.»

دوره سی و پنج ساله آشوب که پس از مرگ‌هانری دوم در (۱۵۵۹) آغاز می‌شود، توانایی‌های اعمال قدرت بی‌چون و چرای شاه را کاهش داد. کشیشان پاریس در دوره شورش آن شهر در سالهای پایان سده شانزده، این دیدگاه راکه مردم حق شورش برعلیه شاه زورگو و مستبد را دارند، ترویج می‌کردند. فرمانداران استان‌ها می‌کوشیدند تا مقام خود را چون دوره نخستین سده‌های میانی، موروثی سازند. اعضای پارلمان، خود را صاحب قدرت نشان می‌دادند و مجلس سه گروه می‌کوشید تا مرجعی اجتناب ناپذیر به‌شمار برود. رئیس پارلمان در (۱۵۹۶) خطاب به‌پادشاه هانری چهارم چنین می‌گوید: «اعضای دیوان عالی (پارلمان) همچون حفاظی بین حکومت شاه و مردم‌اند، تا مانع از مالیات گیری و فشارهای غیرعادی شوند.»

با این وجود، حتی در این دوره آشوب، شاهان همواره برسرشت قدرت بی‌چون وچرای خود تأکید می‌کردند. دربرابر، مخالفان شاه، از جمله سردمداران اتحادیه شورشی نتوانستند این دیدگاه راکه مردم حق شورش برعلیه شاه مستبد و زورگو را دارند و توسط اتین دو لابوئسی

(Etienne de la Boetie) پرداخته شده بود، تثبیت کنند.

کارکرد قانونگذاری در اختیار شاه قرار داشت و برسر مالیات و جنگ که دو مسئله محوری حکومت‌داری بودند، قدرت شاه به‌مجلس سه گروه محدود می‌شد. چراکه بنا بر سنت، دستگاه شاهی ناگزیر از جلب موافقت این مجلس برای مالیات‌های تازه یا افزایش آنها بود. به‌لحاظ رسمی تصمیم گیری برسر آغاز جنگ در اختیار شاه قرار داشت ولی از آنجا که ادامه جنگ در گرو توانایی مالی بود، به‌ناچار شاهان به‌مجلس مزبور رجوع می‌کردند تا پشتوانه مالی جنگ را تضمین کند. این مجلس نقش محدودکننده را نسبت به‌قدرت شاه بازی می‌کرد. از این‌رو، شاهان فرانسه مادام که ناگزیر نبودند، از فراخواندن این مجلس خودداری می‌ورزیدند. دربرابر، برگزار کردن این مجلس و به‌ویژه صورت منظم دادن به‌نشست‌های آن یکی از خواسته‌های همیشگی بورژوازی بود.

رابطه دیوان شاهی با کلیسا پهنه دیگری از مسئله قدرت سیاسی بود. شاه به‌هنگام تاجگذاری سوگند حمایت از کلیسای کاتولیک ادا می‌کرد و در عوض، خواستار آن بود که کلیسائیان به‌وی وفادار باشند. گرایش حکومت شاهی به‌استقلال از کلیسا که از دوران فیلیپ لوبل زیر عنوان گالیکانیسم (Gallicanisme) نیرومند شده بود، همچنان وجود داشت ولی نباید وجود این گرایش و تمایل شاهان به‌سرکردگی داشتن نسبت به‌کلیساها را نشانه جدایی حکومت از کلیسا و دین به‌شمار آورد. پادشاهی نمی‌توانست مشروع به‌شمار آید مگر آنکه مراسم تقدیس شاه توسط کلیسا و سوگند وفاداری شاه به‌کلیسای کاتولیک به‌جا آورده می‌شد. استقلال حکومت از کلیسا را بیشتر باید در رابطه با پاپ‌سرا دید. پاپ‌سرا، همواره در پی آن بود که در مسائل مربوط به‌قدرت کشورها و از جمله فرانسه دخالت نموده و با نگهداشتن مهره‌های نفوذ و دخالت در

سازمان حکومتی بتواند منافع خود را تأمین کند.

اتوریته پاپ پس از اختلاف‌های درونی پاپ‌سرا در سده چهارده و پانزده کاهش یافته بود و شاه ناگزیر از امتیاز دادن به‌پاپ‌سرا و مراعات همواره منافع آن نبود. کنسیل بال که گردهمایی بزرگان کلیسای کاتولیک در شهر بال سوئیس بود، چیرگی پادشاهی فرانسه بر کلیسای این کشور و کنترل آن توسط شاه را به‌رسمیت می‌شناسد. شاه، می‌توانست نامزدهای خود را در روند گزینش اسقف‌ها و کشیشان معرفی کند. فرمان‌های پاپ نمی‌توانست بدون اجازه حکومت شاه در فرانسه انتشار یابند، و رجوع به‌دیوان دادرسی رم بسیار محدود شده بود. اینها جنبه‌های مختلف نیرومند شدن دستگاه حکومتی به‌زیان پاپ‌سرا بود.

عامل مهم دیگری که به‌کمک تثبیت سیاسی پادشاهی فرانسه آمد، همانا یگانگی زبانی کشور بود. زبان گفتگوی بخش‌های شمالی فرانسه با جنوب فرانسه تفاوت داشت. برخی از زبان شناسان، این تفاوت را در تفاوت لهجه بین زبان فرانسوی شمال با زبان فرانسوی جنوب این کشور می‌دانند. حقیقت ماجرا هر چه باشد، آنچه برای گفتمان ما اهمیت دارد، این واقعیت است که از نیمه سده پانزدهم بدین‌سو، زبان فرانسه جایگزین زبان لاتین در بخشی از دستگاههای اداری کشور و از جمله در پارلمان‌ها می‌گردد. در (۱۵۳۹) شاه فرمانی صادر می‌کند مبنی براینکه "همه اسناد حقوقی که در نقاط مختلف کشور صادر و ثبت می‌شوند، از این پس باید به‌زبان مادری فرانسه باشند". این امر کمک نمود تا فاصله لهجه‌ای یـ زبانی بین شمال و جنوب فرانسه کاهش یابد. بدین‌ترتیب، یگانگی زبانی کمک می‌نماید تا مردم بخش‌های مختلف کشور به‌سادگی مناسبات خود را گسترش داده و احساس یگانگی ملی شکل بگیرد. از همین زمان است که مقوله ملت (nation) در ادبیات فرانسه به‌معنای مردم کشور فرانسه

آغاز به‌رواج یافتن می‌کند.

جنبش انسان‌گرایی و اصلاح کلیسا

انسان‌گرایی در بعد فلسفی و دینی پی‌آمد تکامل اندیشه رنسانس در ارج نهادن به‌انسان، زیبایی و توانایی‌های وی بود. انسان‌گرایی در این راستا، همانا برخوردی انتقادی به‌نگرش دینی آن زمان بود که هنوز انسان را موجودی گناهکار دانسته و در برابر سرفرازی و برخورد خردورزانه و انتقادی وی به‌مسائل دینی هیچگونه تحمل و مدارایی نداشت. انسان برای کلیسای آن زمان، همچنان موجودی سست مایه و حقیر بود که باید همچون گوسفندان به‌وسیله شبانان کلیسا هدایت شوند. کلیسا از سویی همه کژی‌ها و تباهی‌های مادی را مادام که حق کلیسا داده می‌شد و به‌ساختار و روابط آن تجاوز نمی‌گردید، توجیه کرده، و با پول و خوش‌خدمتی می‌بخشید و از سوی دیگر بی‌رحمانه به‌سرکوب مخالفانی می‌پرداخت که گناهان‌شان از چارچوب هفت گناه اصلی فراتر می‌رفت و کلیسا و شیوه کار و نگرش آن را به‌انتقاد می‌گرفتند. انسان‌گرایان همگی از آلودگی مادی و تباهی دامنگستر کلیسا آزرده‌خاطر بوده و خواهان اصلاح آن بودند، درعین حال، نسبت به‌جزم‌اندیشی و تاریک بینی کلیسا دید انتقادی داشته و خواهان آن بودند که در برخورد به‌آموزش و اصول دین، کلیسا از رویکرد انتقادی برتابد و با مدارا به‌انتقادکنندگان برخورد نماید. و دریک سخن، اینکه نگاه کهنه به‌انسان به‌عنوان موجودی گناه آلوده و ناتوان و گوسفندی نیازمند شبان کنار نهاده شود و جاه و ارزش بشر بازشناخته شده و با وی به‌مدارا و احترام برخورد گردد.

خاستگاه انسان‌گرایی اروپا، ایتالیا بود و از این‌رو نخستین انسان‌گرایان از سفر به‌ایتالیا دریغ نمی‌ورزیدند. گرچه آن کشور جایگاه

تغذیه روحی انسان‌گرایان بود ولی انسان‌گرایی در بعد فلسفی آن در کشورهای دیگر و مشخصاً در انگلیس، هلند و فرانسه پرورش می‌یابد. آغاز سده شانزدهم، مصادف بود با روی کار آمدن کم و بیش همزمان سه پادشاه نیرومند در اروپا (هانری هشتم در انگلیس، شارل کینت در آلمان و فرانسوای اول در فرانسه). این هرسه به‌نوازش واحترام انسان‌گرایان در دربار خود می‌پرداختند و فضای سیاسی را برای رواج اندیشه‌های آنها فراهم می‌آوردند. این حکم گرچه دربارهٔ شارل کینت منهای سالهای نخست پادشاهی وی درست نیست ولی آن دو دیگر همواره در دربار خود از این نواندیشان پشتیبانی می‌کردند.

در فرانسه، چهره‌های سرشناس نگرش انسان‌گرایی عبارت بودند از: گیوم فیشه (Guillaume Fichet) که کشیش و استاد دانشگاه بود، او نخستین کسی بود که دستگاه چاپ را در دانشگاه سوربن رایج کرد. ژاک لوفور (Jacques Lefevre) نخستین کسی بود که انجیل را به‌زبان فرانسوی ترجمه کرد. گیوم بوده (Guillaume Bude) برگرداننده متون یونانی و بنیانگذار کالج دو فرانس، در آغاز با اراسم دوستی داشت و سپس وارد رقابت با وی می‌گردد. این انسان‌گرایان بیشتر روی سخن و مراوده‌شان با کشیشان و اسقفان، کارگزاران دربار و بوژواهای بازرگان بوده و در رابطه با مردم به‌طور کلی، غیر از بیسوادان، چهره‌هایی ناآشنا بودند. وانگهی، نباید فراموش کرد که در آن روزگار که پاریس دویست هزار جمعیت داشت، تنها حدود صد نفربه کار نگارش و نشر کتاب مشغول بودند.

نامدارترین چهره انسان‌گرایی این دوره رابله (Rabelais) می‌باشد که هم آموزش کشیشی داشت، هم اینکه پس از یک دوره آموزش و فعالیت در زمینه پزشکی، دوره پایان عمر خود را به‌کشیشی گذراند. او با اراسم و

توماس مور در تماس بود و با آنها مراوده فکری داشت. کارهای ادبی وی در دوره زندگی‌اش با موفقیت روبرو شد و چون با زبان استعاره و طنز به‌انتقاد از تاریک‌فکری و خرافات موجود در محیط دینی و روشنفکری پرداخته، به‌ویژه از فخرفروشی علمی استادان سوربن انتقاد می‌نمود، دشمنی سران دانشگاه سوربن و برخی محافل کلیسایی را برانگیخت. رابله انسان‌گرایی مسیحی بود و انسان‌گرایی وی مانند دیگر انسان‌گرایان آن دوره، از جمله اراسم متوجه آزاد کردن انسان از بند جزم‌اندیشی و خرافات رایج در محیط کلیسایی و آموزشی آن دوره بود.

از میان انسان‌گرایان فرانسوی، آن کس که بیش از همه در محیط آموزشی، سیاسی و دینی پاریس و فرانسه آن دوره نفوذ داشت و اثر گذاشت، گیوم بوده بود. او همچون اراسم نگاهی انسان‌گرا به‌مسائل دینی و فلسفی داشت و همچون وی خواهان از بین رفتن زور و تزویر کلیسا و بهبود زندگی کلیسایی بود ولی در انتقاد به‌کلیسا تا آنجا پیش نرفت که جانب پروتستان‌ها را بگیرد. در این زمینه نیز او مانند اراسم به‌اصول دینی کاتولیکی وفادار ماند. اندیشه فلسفی در رابطه با دین، از نظر وی همانا بازخوانی و تأمل بر کتاب مقدس بود و تفلسف درباره روح و دریافت حقیقت در این‌باره را کاری بیهوده و تکبرآمیز می‌دانست. او برخلاف اغلب اندیشمندان دوره خود که شخصیت کلیسایی داشتند، فردی لائیک بود و این مسئله به‌وی کمک می‌کرد که همانقدر به‌آموزش غیردینی بپردازد که به‌تفکر دینی ولی او مانند اغلب آنها کوشید که بین این دو پهنه آشتی برقرار سازد.

اشاره به‌یکی از شخصیت‌های کلیسایی که پشتیبان و پناه‌دهنده انسان‌گرایان آن دوره بود، از این نظر مفید است که نشان می‌دهد که محیط

کلیسایی نیز متاثر از فضای فکری انسانگرایی بود. گیوم بریکونت (Guillaume Briconnet) اسقف شهر مو (Meaux ۱۵۳۴-۱۴۷۲) در نزدیکی پاریس، انسانگرایان آن دوره مانند ژاک لوفور را در اسقف‌نشین خود گرد می‌آورد و به‌گفتگو و تأمل درباره نوسازی کلیسا از درون می‌پرداختند. آنها گمان می‌کردند که با سامان دادن به‌اوضاع درونی محیط‌های کلیسایی خواهند توانست زندگی کلیسا را اصلاح کنند ولی مخالفت کشیشان محلی و استاد ـ کشیشان سوربن، موجب از هم‌پاشیدن آن گروه گردید. اگر اسقف شهر مو توانست در شرایط خفقان دینی آن زمان، چنین گروهی را برای چند مدتی گردآورده و به‌اندیشیدن و گفتگو برسر اصلاح دین بپردازند، دلیل آن را باید در رابطه نزدیک این اسقف با خواهر شاه فرانسوای اول دانست که از وی پشتیبانی می‌نمود.

شکست این گروه نشان‌دهنده سرسختی و جزم‌اندیشی کلیسای کاتولیک و ناتوانی آن در اصلاح خویش بود. بی‌سبب نبود که در فرانسه نیز همچون آلمان، کسانی که خواهان اصلاح دین بودند، سرانجام از جامعه کلیسای کاتولیک طرد شدند. اختلاف بین این دو رویکرد دینی به‌برافروخته شدن جنگ بین اصلاح‌طلبان و جزم‌اندیشان یا به‌زبان خودشان اصول‌گرایان انجامید. این جنگ‌ها از سال‌های (۱۵۳۰) اروپا را فرا می‌گیرند، وکم‌وبیش در تمامی سده شانزده در کشورهای آلمان، فرانسه و هلند جریان داشت.

جنبش فکری انسانگرایی بر اثر کشاکش‌ها و جنگ دینی، زمین گیر شده و گرفتار شعله این جنگ‌ها گردید. اغلب انسانگرایان از پی‌آمدهای ناگوار جنبش انتقاد دینی برآشفته بودند، و برخی از آنها از راه‌حل‌های تند و رادیکال پروتستان‌ها ناخرسند بوده و به‌انتقاد از تندروی پرداختند. اختلاف بین اراسم و لوتر نمایه‌ای چشمگیر از بالاگرفتن اختلاف در

اردوی اصلاح‌طلبان و انسان‌گرایان بود. به‌لحاظ سیاسی و دینی، برخی از انسان‌گرایان چون اراسم، بوده و رابله، نتوانستند در راستای انتقاد و رویارویی با کلیسای کاتولیک پیگیری نشان دهند ولی ناهمراهی آنها با *اندیشه‌های پروتستانی را نباید نشان سازشکاری ایشان با کلیسای کاتولیک دانست. در واقع، کسانی چون اراسم برآن بودند که اندیشه‌های* پروتستان نادرست بوده و گمان داشتند که این اندیشه‌ها با آرمان‌های انسان‌گرایی مانند آزادی اندیشه و اراده انسان ناسازگارند.

انسان‌گرایی فلسفی نمی‌توانست مدت درازی با پروتستانیسم که نگاهی تحقیرآمیز به‌انسان گناهکار داشت، همراه شود. بخش چشمگیری از انسان‌گرایان چون اراسم، توماس مور و رابله می‌خواستند زمین و آسمان را با هم آشتی دهند، بدین معنا که خوشی‌های این جهانی را ارزش نهاده، به‌انسان و آزادی اراده وی باور داشته و درعین حال، در باور داشتن به‌خداوند کوتاهی ننمایند. در همین راستا بود که اراسم، لوتر را در زمینه باور نداشتن وی به‌آزادی اراده بشری به‌انتقاد می‌کشد و رابله درباره کالون می‌نویسد: "کالون شیطان سرشت، فریبکار ژنو و ضد طبیعت."

با وجود آنکه، بخش چشمگیری از انسان‌گرایان از ادامه راه با پروتستان‌ها خودداری کردند ولی اینان از سوی سردمداران کلیسا به‌این امر متهم شدند که با آموزش خود درباره بازخوانی انتقادی نوشته‌های مقدس و ترویج آزاداندیشی و مدارا نسبت به‌مخالفان، زمینه‌ساز به‌وجود آمدن رفرم دینی و پدید آمدن پروتستانیسم شده بودند.

انسان‌گرایی در فرانسه نیمه دوم سده شانزده، مستقل از کشاکش‌های دینی بین پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها پیشرفت چشمگیری نمود و چهره‌هایی آفرید که نوشته‌هایشان سرچشمه آموزش و بهره‌وری نویسندگان انسان دوست سده‌های واپسین و مشخصاً نویسندگان دوره

روشن‌گری بودند. رونسارد (Ronsard) با اشعار خود به‌ترویج پندارهای انسان‌گرایانه پرداخت. او فیلسوف نبود و حتی مدتی شاعر دربار بود ولی سخت متأثر از اندیشه‌های انسان‌گرایی رنسانس بود و آنها را در آثار و گفته‌های خود باز می‌تابانید. میشل مونتنی (Michel Montaigne) رساله‌نویس و اندیشمند سیاسی و حقوقی بود. نوشته‌های وی، هم در زمان حیاتش، منشأ نفوذ سیاسی و اجتماعی در انتقاد به‌دیدگاههای کلیسا و در دفاع از انسان‌گرایی بودند، و هم اینکه در دوره‌های واپسین، نقش مهمی در رواج اندیشه‌های انسان گرایانه و انتقادی به‌نظم جامعه فئودالی بازی کردند. یکی دیگر از چهره‌های برجسته این دوره، اتین دو لابوئسی (Etienne de La Boetie) بود. او از پیشگامان انتقاد از خودکامگی بود. نوشته معروف وی "بندگی آزادانه" که انتقادی انسان‌گرایانه و سیاسی از نظم سیاسی آن دوران بود، حتی امروز ارزش بازخوانی دارد. نوشته او در دوره‌های مختلف پیکار با استبداد شاهی به‌چاپ رسیده و خوانده می‌شد. او در نوشته خود که شاید با نگاه امروزی سطحی و شعارگونه بنظر آید، به‌انتقاد جدی از نمایه‌های فساد و زورگویی حکومت استبدادی می‌پردازد. او ضمن آنکه هرم قدرت سیاسی آن دوره را برپایه فساد، غفلت، خرافات و پدرخوانده بازی مبتنی می‌داند، به‌انتقاد از اینکه استبداد آزادی مردم را منتفی ساخته، و آنها را به‌بندگی می‌گیرد، می‌پردازد، از جمله می‌نویسد:" از آن زمان که تصمیم بگیری که بنده نباشی، آزادخواهی بود.

شکاف بزرگ کلیسا و گرایش دمکراسی‌خواهانه

در بالا دیدیم که کلیسا از سده دوازدهم درپاسخ به‌جنبش‌های

اعتراضی و برای بهبود بخشیدن به‌نابسامانی‌های درونی، راه اصلاح را در قالب جنبش گرگوار هفتم درپیش گرفت. این جنبش توانست در راستای اصلاح زندگی درونی کلیسا گام برداشته و نفسی تازه در کالبد کلیسا بدمد، ولی اغلب انتقادهای سردمدارن جنبش‌های اعتراضی پیرامون تباهی فزاینده مردان کلیسا و کژروی آئین‌های کلیسایی بی‌پاسخ ماندند. دو جنبش بزرگ اعتراض دینی در فرانسه سده دوازده و سیزده و جنبش هوسیت‌های آلمان در آغاز سده پانزده، همگی خواستار آن بودند که زندگی کلیسایی از تباهی مادی که سخت آن را فراگرفته بود، پیراسته شود. اندیشه اصلاح دین، به‌ویژه بهسازی زندگی کلیسایی، به‌عنوان خواسته‌ای پاسخ نیافته، میان اندیشمندان خیراندیش و سالم کلیسا جریان داشت، حتی لوتر و کالون که پایه‌گذاران جنبش دینی پروتستان به‌شمار می‌روند، به‌عنوان کشیش در آغاز کوشیدند تا به‌اصلاح کلیسای کاتولیک از درون بپردازند ولی سرسختی سران کلیسا و مشخصاً پاپ‌سرا در پذیرش موج انتقادی موجب شد تا اصلاح کنندگان در بیرون از سازمان کلیسایی کاتولیک قرار بگیرند. نتیجه آنکه دراثر ناتوانی کلیسای کاتولیک در پذیرش موج اصلاح طلب، اختلاف فکری برسر دین و آئین‌های دینی به‌شکافی بزرگ در سازمان دینی کاتولیک‌ها انجامید.

اصلاح‌طلبان پروتستان زیر نفوذ نوآوری‌های دینی لوتر و کالون، راه برپاکردن کلیسایی مستقل و متمایز از کلیسای سنتی را که وابسته به‌پاپ‌سرا بود، در پیش گرفتند. اختلاف بین دو جریان دینی از سطح گفتگو و مشاجره فراتر رفته، به‌اختلاف بین دو کلیسا انجامید و به‌ناچار به‌کشاکش و جنگ کشیده شد. جنگ دینی بین طرفداران پاپ‌سرا و اصلاح‌طلبان پروتستان نخست در آلمان سر گرفت و سپس به‌دیگر کشورها و از جمله فرانسه کشیده شد. این جنگ‌ها باکشاکش‌های سیاسی

که بین نیروهای سیاسی وجود داشت، در آمیخت و وضعیت بغرنجی را ببار آورد.

در آلمان، جنبش پروتستان با پشتیبانی بخش مهمی از طبقه حاکم یعنی شهزاده‌نشینانی روبرو شد که بر بخش‌های مختلف آن کشور به‌گونه‌ای عملاً مستقل حکم می‌راندند. وانگهی بورژوازی شهرها، به‌ویژه شهرهای آزاد و کمونی اغلب به‌جنبش پروتستان پیوست. این امر سبب شد تا ایستادگی پروتستان‌ها در برابر یورش اصحاب کلیسای کاتولیک، نیرومند شود و شارل کینت که بزرگترین قدرت پادشاهی اروپای آن زمان را داشت، نتواند در جنگ با پروتستان‌ها به‌پیروزی دست یابد. در هلند نیز از آنجاکه بورژوازی جانب پروتستان‌ها را گرفت، اوضاع بی‌مانند به‌آلمان نبود. پروتستان‌ها در آنجا بسا بیشتر از آلمان استوار شده بودند.

برعکس درفرانسه، تاریخ روند دیگری درپیش گرفت. بورژوازی پاریس و شهرهای مرکزی فرانسه جانب کاتولیک‌ها یعنی کلیسای سنتی را گرفتند و حکومت مرکزی نیز پس از فرانسوای اول که در آغاز موضعی بی‌طرف در این رابطه داشت، به‌بازوی سیاسی و نظامی‌کلیسای کاتولیک تبدیل شد. برخلاف آلمان، قدرت‌های محلی در فرانسه نیرومند نبودند و حکومت مرکزی از دیرباز به‌گونه‌ای متمرکز و کاملاً متفاوت از آنچه به‌لحاظ سیاسی در آلمان می‌گذشت، حکمرانی می‌کرد. در نتیجه، پشتیبانی بخشی از طبقه حاکم از جنبش پروتستان، مانند پرنس کنده (prince Kondē) و آمیرال کولینی (amiral Coligny) که از عناصر درجه اول طبقه حاکم بودند، نتوانست اوضاع سیاسی جامعه را به‌سود پروتستان‌ها دگرگون سازد. در این میان، مسئله اصلی، همانا ناهمراهی بخش اصلی بورژوازی پاریس و شهرهای اصلی فرانسه با پروتستان‌ها بود. پروتستان‌ها در میان بورژوازی پاریس طرفدارانی یافتند، ولی پایگاه

آنها در این شهر و شهرهای مرکزی و مهم فرانسه مانند اورلئان، بردو و تولوز درسطحی محدود ماند. برعکس، آنها توانستند در شهرهای جنوبی فرانسه و مناطقی که درگذشته پایگاه جنبش کترها بود، نفوذ گسترده بدست آورند.

درآغاز جنبش پروتستان، اندیشه لوتر و نوشته‌های وی در فرانسه رواج یافتند ولی بزودی پروتستان‌های فرانسه جانب لوتر را رها کرده و به‌سوی کالون گرایش یافتند. کالون مانند لوتر به‌باورهای خرافاتی، به‌ویژه به‌جلوه‌های زیورپرستانه مذهب کاتولیک انتقاد داشته و خواهان ساده‌کردن آئین‌های کلیسایی بود. آنها خواهان از بین بردن تجمل و زرق و برق موجود درکلیسا و به‌وجود آوردن سادگی نزدیک به‌زندگی تهیدستان درکلیسا بودند. رابطه، زیورآلات موجود درکلیسا وکاربرد آنها در مراسم و آئین‌های دینی، جلوه‌ای از بت‌پرستی دانسته و آن را محکوم می‌نمودند. یکی از انتقادهای مهم کالون و لوتر به‌سازمان سلسله مراتبی کلیسا و در این راستا، به‌چیرگی کنترل‌ناپذیر اسقف‌ها و پاپ‌سرا بر این سازمان بود. آنها خواهان نزدیک کردن شخصیت‌ها وکارگزاران دینی به‌مردم بودند.

این انتقاد دو وجهی سرشت دمکراتیک جنبش آنها را بازتاب می‌داد. کالون از سویی به‌زرق و برق و تجمل کلیسا و زندگی مرفه سران آن که همچون بزرگان فئودال می‌زیستند، انتقاد داشت و از سوی دیگر درخواست وی پیرامون از بین بردن سلسله مراتب کلیسایی و نزدیک کردن آن به‌مردم کلیسایی و اینکه کارگزاران کلیسایی به‌وسیله مردم دیندار و ناوابسته به‌سازمان کلیسایی برگزیده شوند، نشان‌دهنده گرایش این جریان دینی به‌فاصله گرفتن از سلسله مراتب جامعه فئودالی و رشد گرایش دمکراتیک در آن بود. برای درک اهمیت وجه دمکراتیک این

گرایش باید به‌فضای جامعه فئودالی سده شانزدهم اندیشید. در این جامعه، بیش از نود درصد مردم آن در بیسوادی به‌سر می‌بردند، بینش فرهنگی و سیاسی این جامعه، به‌دلیل چیرگی مناسبات فئودالی، پشیزی برای مردم ساده و پائین جامعه ارزش قائل نبود، چه رسد به‌اینکه برای آنها این حق را قائل شود که در گزینش کارگزاران دین دخالت کنند. ناگفته نباید گذاشت که لوتر در برخورد با جنبش دهقانان که زیر پرچم پروتستانی، یورش به‌اربابان را آغاز کرده بودند، گوشه‌ای از این برخورد را به‌نمایش نهاد و رویکردی غیردمکراتیک درپیش گرفت. او از دهقانان خواست که چیرگی اربابان را پذیرفته و به‌نظم فئودالی تمکین کنند. او فرمانبرداری دهقانان از شاهان را همچون وظیفه دینی به‌شمار آورد. با وجود آنکه لوتر مورد پشتیبانی بورژوازی انقلابی و دمکراسی‌خواه بود، در رابطه با دهقانان، موضعی چنین واپس‌گرا درپیش گرفت.

دربرابر، گزارشی پیرامون چنین رویکردی از جانب کالون به‌دهقانان وجود ندارد. با این حال نباید فراموش کرد که کلیسای لوتری و پیروان کالون هردو، با وجود دیدگاههای اجتماعی واقتصادی سازگار با زندگی بورژوازی، نگرشی محافظه‌کارانه به‌سازمان سیاسی و اجتماعی، پادشاهی و به‌مناسبات ارباب و بنده داشتند. آنها در میان طرفداران خود لزوم فرمانبرداری نسبت به‌پادشاه و سرسپردگی به‌نظم پادشاهی را سفارش می‌کردند. از این گذشته، نباید گمان کرد که اندیشه آنها در رابطه با مردم و گرایش آنها به‌دمکراسی با اندیشه برابری همه انسان‌ها در برابر قانون که امروزه یکی از اصول دمکراسی می‌باشد، نزدیکی داشت. انسان دمکراسی‌خواه آن روزگار هنوز از منشور نابرابری‌های جامعه فئودالی به‌مسائل جامعه می‌نگریست، حتی در کمون‌ها که بورژوازی و دمکراسی محدود پیشرفت نمود، مردم تهیدست

شهری یعنی کارگران ساده، حکم شهروند دارای حقوق برابر با بورژوازی را نداشتند.

ابتدا، اندیشه‌های لوتر در فرانسه جریان داشت، و کتاب‌هایی که به‌چاپ می‌رسید با استقبال روبرو می‌شد. ولی با گذشت زمان، پروتستان‌های فرانسه که در آن زمان "کلیسای اصلاح شده" نامیده می‌شدند، به‌سوی اندیشه‌های کالون گرایش یافتند. این جریان در ۱۵۵۹، نخستین گردهمایی پروتستان‌های فرانسه را برگزار می‌کند. کشیشان این جریان که پاستور به‌معنای شبان نامیده می‌شدند، دیدگاههای کالون را به‌طور رسمی می‌پذیرند. ساختار سازمانی آنها بدین‌گونه بود که پیروان این مذهب در سطح محلی، انجمنی متشکل از مردان کهن به‌وجود می‌آوردند. ایشان به‌لحاظ تجربه‌شان وظیفه دار تعیین مقررات و آئین‌های زندگی دینی محلی بودند و درباره جشن‌ها، تعطیلی‌ها، بازی‌ها و لباس کارگزاران دین تصمیم می‌گرفتند. در سطح استانی و ملی، نمایندگان این انجمن‌های محلی انجمن بزرگتر استان و سپس کشور را تشکیل می‌دادند و افزون بر رسیدگی به‌مسائل جاری سازمانی ـ دینی به‌گفتگو درباره دیدگاههای دینی می‌پرداختند. برخلاف شکل سازمانی کاتولیک‌ها، انجمن‌های محلی پروتستان‌ها خودگردان بوده و تصمیم گیری، روند پائین به‌بالا را طی می‌کرد. افزون براین، پیشنهادهای انجمن‌های محلی پایه گفتگو و تصمیم گیری انجمن کشوری بود.

وضعیت پروتستان‌ها در فرانسه بدین‌ترتیب بود که آنها توانستند تا (۱۵۳۴) به‌دلیل بی‌طرفی فرانسوای اول در زمینه اختلاف پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها، آزادانه رشد کرده و کلیساهای خود را برپا دارند. یکی از دلایل بی‌طرفی فرانسوای اول، همانا درگیر بودن وی در جنگ با شارل کینت بود و اینکه او در این کارزار، به‌فئودال‌های بزرگ آلمان که جانب

لوتر را گرفته بودند، نیاز داشت. از (۱۵۳۴) بدین‌سو، دستگاه شاهی و بخش اصلی طبقه حاکم فرانسه جانب کاتولیک‌ها را می‌گیرند. به‌سال (۱۵۴۳)، اعلامیه بیست و پنج ماده‌ای از سوی حکومت منتشر می‌یابد، مبنی براینکه شاه و پادشاهی فرانسه به‌مذهب کاتولیک وفادارند. چندسال پس‌تر، پروتستان‌ها را مرتد اعلام می‌کنند، و در (۱۵۵۹) فرمان اکوآن (Ecouan)، شهری در حومه پاریس، که فرمانی حکومتی بود، برآن می‌دارد که هر پروتستانی که دادگاه اورا مرتد اعلام کند، محکوم به‌مرگ خواهد بود. بوته‌های آتش برپا می‌شوند ولی تباهی و نابه‌کاری کلیسای کاتولیک آنچنان ژرف و گسترده بود که پشتیبانی از کلیسای نوین ادامه می‌یابد. سرانجام کلیسای کاتولیک در اثر توطئه‌ای که سرچشمه آن به‌پاپ‌سرا و ژزوئیت‌های اسپانیا در همکاری با بخش مهمی از طبقه حاکم فرانسه بر می‌گشت، برآن می‌شوند تا به‌کشتار همگانی پروتستان‌ها بپردازند. بدین‌ترتیب، یکی از تاریک‌ترین و فجیع‌ترین صحنه‌های وحشیگری دینی اروپای دوران رنسانس پدیدار می‌شود. در فاصله یک شبانه‌روز در سنت بارتلمی (۱۵۷۲) نزدیک به‌ده هزار پروتستان پاریس را، یعنی مردم بی‌پناه و بی‌دفاع را کشتند و کالبدشان را به‌رود سن انداختند. همین صحنه کشتار همگانی در شهر اورلئان و دربرخی نقاط دیگر تکرار شد.

اتحادیه بورژوازی و فئودال‌ها بر علیه شاه و پروتستان‌ها

طنز تلخ اینکه، بخش اصلی این کشتار توسط بورژوازی پاریس و درهمکاری با سرکرده عملی دربار، کاترین دومدیسی، مادرشاه انجام گرفت که از مدتی پیش به‌تحریک ژزوئیت‌ها اتحادیه کاتولیکی و ضد ارتداد تشکیل داده بود. کاترین دومدیسی و پاپ‌سرا عامل محرک این

کشتار بودند. بورژوازی و اشراف فرانسه بازوی اجرایی این توطئه شوم بودند. کاتولیک‌های شهر پاریس به‌تحریک محافل ژزوئیت و پاپ‌سرا در (۱۵۶۱) اتحادیه‌ای را سازمان می‌دهند که هدف آن از بین بردن خطر پروتستان‌ها بود. انجمن‌ها یا اتحادیه‌هایی از این دست در شهرهای تولوز، اکس (Aix) نزدیک مارسی، دیژون وغیره شکل می‌گیرد. این اتحادیه‌های محلی در (۱۵۷۶) به‌اتحادیه ملی فرا می‌رویند و به‌مخالفت با بندهای پیمان صلح میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها می‌پردازند. این پیمان که در زمان شاه‌هانری سوم برقرار می‌شود، بازتاب منافع پادشاهی فرانسه بود. دربارهانری سوم گرایش به‌مدارا کردن با پروتستان‌ها داشت. چرا که از سویی، شماری از چهره‌های مهم طبقه حاکم به‌مذهب پروتستان پیوسته بودند و از سوی دیگر، رقابت با اسپانیا که عملاً بر پاپ‌سرا چیرگی داشت، ایجاب می‌کرد که پادشاهی فرانسه، سود خود را در ریشه کن کردن و ادامه کشتار پروتستان‌ها نبیند. افزون براین، بخشی از طبقه حاکم و مردم شهرها به‌مذهب پروتستان گرویده بودند. برعکس پاپ‌سرا و شبکه ژزوئیتی آن همراه با سازمان کلیسای کاتولیک، در وجود پروتستان‌ها پیام فروریختن کاخ قدرت خود را می‌دیدند وبه‌همین‌رو به‌هر توطئه و ترفندی دست می‌آویختند تا شرایط آن کشتار همگانی را فراهم سازند.

اتحادیه کاتولیکی شهرها برای رودررویی باهانری سوم و وادار کردن وی به‌سرکوب وکشتار پروتستان‌ها، خواهان تشکیل مجلس سه گروه می‌شود.هانری سوم برای کنترل این اتحادیه، خود را رهبر اتحادیه اعلام می‌دارد ولی چون رهبران کاتولیک اتحادیه دریافتند که‌هانری نه تنها با آنها همراهی نمی‌کند، بلکه سرآن دارد که تاج شاهی را به‌عضوی از خاندان خود که پروتستان بود، واگذار کند، از (۱۵۸۵) اتحادیه دیگری به‌رهبری دوک بورگونی تشکیل دادند که سودای ضد پروتستانی داشت.

بورژوازی پاریس، اورلئان و برخی از شهرهای دیگر وارد این توطئه ضد پروتستان شدند و خواسته‌های خود را پیرامـون حـقوق و امـتیازات بیشتر برسر خودگردانی با آماج توطئه‌گرانه بخشی از اشراف در همکاری با اسپانیا و پاپ‌سرا در آمیختند و بـه‌دنباله‌روی از ایـن اتـحاد مـتناقض و توطئه‌آمیز پرداختند. کاترین دومدیسی، نیرومندترین شخصیت دربـار و مادر شاه، محور این اتحاد را تشکیل می‌داد. او که مسبب اصـلی کشـتار سنت بارتلمی شناخته شده است، از خانواده‌های اشرافی ایتالیا بوده، و در رابطه نزدیک با پاپ‌سرا، ژزوئیت‌ها و اسـپانیا قـرار داشت. او نـقش مهمی در نیرومند شدن این اتحادیه بـه‌رهبری دوک دوگـیز بـا هـمکاری بورژوازی و برخی از چهره‌های مهم طبقه حاکم در رویارویی با سیاست شاه یعنی پسر خود داشت.

گرچه‌بخشی از طبقه‌حاکم فرانسه به‌رهبری کاترین دومدیسی در اتحاد شرکت داشت و با وجود آنکه بورژوازی پاریس و برخـی شـهرها از آن پشتیبانی می‌کرد ولی شاه هانری سوم نه به‌دلیل خیرخواهی پروتستان‌ها بلکه بخاطر منافع پادشاهی فرانسه، سیاستی متفاوت درپیش گرفت، و راه مدارا با پروتستان‌ها را برگزید. از نظر وی، منافع کشور فرانسه در رقابت با توسعه‌طلبی اسپانیا، در این بود که با پـروتستان‌های فـرانسـه و مشـخصاً بخشی از طبقه حاکم فرانسه که به‌این مذهب گرایش داشتند، مدارا کند، راه گفتگو و نرمش درپیش بگیرد و زمینه انتقال تـاج پـادشاهی را، چـون فرزند نداشت، به‌تنها بازمانده پسر که پروتستان بود، فراهم سازد.

رسیدن تاج شاهی به‌فردی که کاتولیک نبود، نه برای بورژوازی پاریس پذیرفتنی بود و نه برای پاپ‌سرا و اسپانیا. در نتیجه ائـتلاف شگـفت‌آور بورژوازی پاریس و برخی شهرهای فرانسه به‌رهبری اتحادیه کاتولیک‌ها در همکاری با بخشی از بـزرگان فـئودال، ژزوئـیت‌ها و اسـپانیا بـر عـلیه

هانری سوم از نو جان می‌گیرد. اتحادیه، خواستار ریشه کن کردن ارتداد پروتستانی، دفاع از حقوق پارلمان، و پیراستن دربار از عناصر ناباب وی بود. او در عین حال خواهان کاهش مالیات و برگزاری نشست مجلس سه گروه بود.

پر روشن است که بخشی از این خواسته‌ها سرشت دمکراتیک داشته و بازتاب منافع بورژوازی برای رهایی یافتن از یوغ حکومت خودکامه و مطلقه بود ولی نکته منفی حرکت بورژوازی در این بود که با واپس‌گراترین نیروهای فئودالی اروپا، مشخصاً اسپانیا، ژزوئیت‌ها و پاپ‌سرا بر علیه شاه و بخش دیگری از بورژوازی که به‌ویژه درشهرستان‌ها به‌پروتستانیسم گرویده بود و به‌بهانه دفاع از اصل دین، زیر پرچم ضد پروتستانی گرد آمده بود.

بورژوازی پاریس در ادامه این خواسته‌ها به‌شورش بر علیه دربار دست می‌یازد و نخستین باریکادهای پاریس و شاید نخستین باریکادهای شورش شهری را در (۱۵۸۸) برپا می‌سازد. هانری سوم، شاه فرانسه، چون نتوانست از پس باریکادها برآید، در برابر یورش مردم شورشی شهر پاریس، ناگزیر از فرار از کاخ خود در پاریس، یعنی کاخ لوور گردید. هانری سوم، چندی پس از آن، زمینه کشتن دوک گیز که رهبری اتحادیه را داشت، فراهم می‌سازد ولی ژزوئیت‌ها نیز به‌زودی شاه را از سر انتقام‌گیری، یا برای رهایی یافتن از شر یک پادشاه سازشکار با پروتستان‌ها ترور می‌کنند.

تاج شاهی بنا بر رسوم به‌هانری چهارم که پروتستان بود، می‌رسد. دستگاه رسمی حکومت پادشاهی دراختیارهانری چهارم قرار می‌گیرد ولی بخش مهمی از طبقه حاکم همراه باکاترین دومدیسی از پذیرش شاه تازه خودداری کرده و راه جنگ وستیز با وی را در پیش می‌گیرند.

بورژوازی پاریس که بر علیه هانری سوم شاه پیشین شورش کرده بود و همچنان برشهر شورشی حکم می‌راند، از باز شناختن شاه پروتستان سرباز می‌زند و دروازه‌های شهر را به‌روی سپاهیان شاه می‌بندد. ستیز و کارزار بورژوازی پاریس با هانری چهارم چندسال به‌درازا می‌انجامد. هانری به‌دلیل حمایت نیروهای نظامی‌اسپانیا که به‌پشتیبانی اتحادیه پیش‌گفته وارد فرانسه شده بودند، نتوانست در برابر پاریس شورشی یا شهر روآن موفق شود. تلاش اصلی هانری چهارم بیشتر در جهت رام کردن قدرتهای محلی که پس از مرگ هانری دوم سر به‌ناسازگاری بلند کرده بودند، و در جنگ با سپاهیان اسپانیا صرف می‌شد.

پاریس شورشی از سرگرم بودن نیروهای شاه به‌درگیری‌های دیگر بهره جسته و به‌سرکشی زیر رهبری اتحادیه ضد پروتستان ادامه می‌دهد. قدرت در دست شورای شانزده نفره بود که برگزیده و نماینده شانزده محله پاریس بودند. این شورا درهمکاری با اشراف و کشیشان و به‌تحریک دینی آنها شهر را اداره می‌کرد. رهبری نظامی‌اتحادیه به‌دوک بورگونی که مخالف شاه بود، سپرده می‌شود ولی دیری نمی‌گذرد که بین طرفداران بورژوازی و فئودال‌ها اختلاف پدیدار می‌شود. بورژوازی در عین آنکه زیر رهبری واپس‌گرایان کاتولیک حرکت می‌کرد، خواهان آن بود که تحولاتی دمکراتیک چون افزایش حقوق و امتیازات بورژوازی و تحکیم خودگردانی شهر انجام شود. در این گیرودار، دوک بورگونی راه سرکوب خواسته‌های بورژوایی شورای شانزده نفره را در پیش می‌گیرد و در نتیجه، اتحاد بورژوازی با اشراف و اسپانیا بر علیه شاه و حکومت فرانسه دچار خلل می‌شود. بخشی از بورژوازی پاریس که از فشار جنگ و پی‌آمدهای آن آسیب دیده بود، به‌ویژه پس از آنکه خبر می‌رسد که شاه به‌مذهب کاتولیک خواهد گروید، دست از همکاری با نیروهای بیگانه

برمی‌دارد و به‌سوی هانری می‌رود.

هانری چهارم پس از چند سال جنگ با نیروهای ائتلاف و اسپانیایی‌ها، سرانجام توانست آرامش را در کشور برقرار ساخته و بخشی از بورژوازی پاریس را که دیگر تاب فشار اقتصادی جنگ را نداشت و دریافته بود که از همکاری با اشراف وابسته به‌اسپانیا سودی نخواهد برد، با خود همراه سازد. بدین‌ترتیب، او توانست با بهره‌جویی از همکاری بورژوازی که دروازه‌های شهر را شبانه به‌روی سپاهیان شاه باز می‌کند، بدون خونریزی وارد شهر پاریس شود. او برای نشستن بر تخت پادشاهی، مذهب پروتستان را رها می‌کند و چنین می‌گوید "پاریس ارزش نماز کاتولیکی را دارد". به‌زبان دیگر، برای رسیدن به‌پادشاهی، شایسته است که از مذهب خود درگذشت و مذهب کاتولیک را پذیرفت.

گرویدن او به‌مذهب کاتولیکی به‌معنای آن نبود که او از سرکوب پروتستان‌ها پشتیبانی خواهد کرد. از این‌رو، مخالفان وی همچنان او را پروتستان و ریاکار به‌شمار می‌آوردند. او چندسال پس از تثبیت پادشاهی، فرمانی در (۱۵۹۹) صادر می‌کند که به"حکم نانت" معروف گردید. این فرمان خواهان صلح و مدارا بین دو جریان دینی کاتولیک و پروتستان شده و آزار و کشتار پروتستان‌ها را توسط کاتولیک‌ها و یا بالعکس ممنوع می‌سازد. این فرمان که در دوران یکه تازی انکیزیسیون پاپ‌سرا بر علیه انتقادکنندگان به‌دیدگاهها و آئین‌های مذهب کاتولیک صادر شد، پیشرفت تاریخی مهم در پهنه سیاست اروپا در زمینه فاصله‌گرفتن از زیاده‌روی‌ها و زورگویی‌های دین و در راستای مداراکردن با مخالفان دینی بود.

فرمان مدارا با پروتستان‌ها نزدیک به‌یک سده اعتبار داشت. در این دوره، پروتستان‌ها نه تنها آزادانه به‌اجرای آئین‌های دینی و اداره کلیساهای خود می‌پرداختند، بلکه در دستگاه حکومتی نیز شرکت

داشتند. برخی از استانداران و نمایندگان شاه، به‌ویژه در مناطقی که پروتستان‌ها نیرومند بودند، از پیروان این مذهب بودند. وجود چنین پدیده‌ای، یعنی همزیستی صلح آمیز پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها، در دوره‌ای که حکومت سرشت دینی داشته و شاه نماینده خداوند به‌شمار می‌رفت، بیش از آنکه نشان‌دهنده نیرومندی گرایش سکولار در حکومت باشد، بیان‌کننده تناقض سیاسی ـ مذهبی فرانسه آن زمان بود. این امر بازتاب موازنه نیروها در طبقه حاکم و در سطح اروپا بود. حکومت فرانسه درکشاکش و جنگ با اسپانیا که قدرتمندترین کشور اروپا بود، به‌همکاری با انگلیس پروتستان و دیگر نیروهای پروتستان اروپا نیاز داشت. نزدیک به‌یک سده پس‌تر، در دوره پادشاهی لویی چهاردهم، زمانیکه اسپانیا به‌قدرتی درجه دوم تبدیل شده بود و فرانسه در رقابت و جنگ با انگلیس و هلند پروتستان به‌سر می‌برد، حکومت فرانسه به‌لغو فرمان نانت که دربردارنده مدارا با پروتستان‌ها بود، دست می‌زند و سرکوب و کشتار پروتستان‌ها از سر گرفته می‌شود. نتیجه آنکه، از سویی شمار و نیروی پروتستان‌ها سخت تحلیل رفته و ناچیز می‌شود و از سوی دیگر سرشت دینی حکومت که سیمایی دوگانه، متناقض و ناساز با زمانه یافته بود، از نو چهره یکدست کاتولیکی پیدا می‌کند.

در این رابطه، طبعاً این پرسش به‌ذهن می‌آید که چرا جنبش پروتستانی ازسوی بورژوازی انگلیس، آلمان و هلند پشتیبانی می‌شود ولی در فرانسه بورژوازی یا دست کم، بخش اصلی آن جانب کاتولیک‌ها را می‌گیرد؟ پاسخ به‌این پرسش و نیز گفتمان اینکه چرا فرانسه مانند آن سه کشور از کلیسای وابسته به‌پاپ‌سرا یعنی کلیسای کاتولیک فاصله نگرفت و نکوشید تا کلیسایی متمایز و مستقل از واتیکان برقرار سازد، از سطح موضوع بررسی این کتاب فراتر می‌رود.

حکومت مطلقه و جنبش اعتراضی

تحکیم مرکزیت حکومت، مایه ناخرسندی بخشی از اشراف بود. نیروگرفتن حکومت مرکزی در اصل به‌زیان قدرت‌های فئودالی پیش می‌رفت ولی این امر که حکومت مرکزی نیرومند موانع اقتصادی و حقوقی ناشی از پراکندگی قدرت را از بین می‌برد یا سست می‌نمود، کمک فراوانی به‌توسعه بورژوازی در سطح ملی و رشد شبکه روابط نوین سرمایه‌داری می‌کرد. با این حال، بورژوازی نیز از نیرومندی دستگاه مرکزی حکومت به‌صورت مطلقه آن ناخرسندی داشت. پس از مرگ لویی سیزدهم در (۱۶۴۸)، اعضای پارلمان به‌بهره برداری از ضعف نایب شاه، به‌سیاست‌های حکومت و عملکرد نایب وی اعتراض می‌نمایند، و موفق می‌شوند تا در رویارویی خود با حکومت شاه، بورژوازی پاریس را به‌پشتیبانی خود برانگیزاند. مردم پاریس باریکادهای خود را برعلیه سپاهیان حکومت برپا می‌کنند و شاه خردسال و دربار را ناگزیر به‌فرار به‌حومه پاریس می‌کنند. چند هفته پس از آن، ارتش شاه پاریس را محاصره می‌کند، و اعضای پارلمان را وادار می‌نماید تا راه مذاکره با نایب شاه را در پیش گیرند.

چند سال پس از این ماجرا، نوبت به‌شورش شهزادگان می‌رسد. دستگاه حکومت شاه که به‌وسیله کاردینال مازارن (Mazarin) اداره می‌شد، شهزادگان معترض را دستگیر و روانه زندان می‌کند. این امر مایه اعتراض دیگر شهزادگان گشته و کار به‌استعفای مازارن در ۱۶۵۱ می‌انجامد. بر متن این کشاکش‌ها که ناتوانی حکومت را می‌رسانید، اشراف درجه دوم و نجیب‌زادگان نیز از در اعتراض وارد می‌شوند و خواسته‌های سیاسی خود را در رابطه با حکومت برجسته می‌سازند. آنها خواهان نشست‌های منظم مجلس سه‌گروه و تشکیل مجلس لردها مانند

انگلیس می‌شوند. گردهمایی نجیب‌زادگان یا اشراف درجه دوم که سرچشمه این خواسته‌ها بود، توسط پارلمان منحل می‌گردد و در نتیجه درخواست تشکیل مجلس لردها بی‌پاسخ می‌ماند.

گذشته از ناخرسندی اشراف و بورژوازی، مردم ساده شهر و روستا موتور اصلی شورش‌هایی بودند که در نیمه نخست سده هفده صورت گرفتند. گزارش‌های تاریخی حکایت از این می‌کنند که جنبش‌های اعتراضی بسیاری که به‌شورش و درگیری می‌انجامیدند در این فاصله رخ دادند. بخش عمده این شورش‌ها بر علیه فشارهای مالیاتی بود و بخشی از آنها مانند شورش منطقه کرسی (Quercy) در (۱۶۲۴) و شورش منطقه بورگونی در (۱۶۳۰) بر علیه گرایش تمرکزجویانه حکومت به‌زیان نهادهای خودگردان محلی بود و بخش دیگر در رابطه با کشاکش‌های دینی بود که با مسائل اقتصادی و سیاسی گره می‌خورد. برخی از این شورش‌ها به‌درگیری سازمان‌یافته دهقانان با نیروهای حکومتی می‌انجامید. آمیخته شدن خواسته‌های اعتراضی مردم ساده با خواسته‌های بورژوازی یا اشراف مخالف به‌شورش‌های مهم مانند شورش منطقه اوورنی (Auvergne)، روئرگ (Rouergue)، دره رود رون و در مارسی در (۱۶۴۳-۱۶۴۴) و شورش پاریس در (۱۶۴۸) منجر گردید.

عاملی که بیش از همه به‌نزدیکی گروههای مختلف اعتراضی کمک می‌نمود، همانا مالیات‌های فزاینده بود. تاریخ‌نویسان از این ویژگی نوین شورش‌ها که آماجشان نیروهای حکومتی بودند، یاد می‌کنند، حال آنکه در سده‌های پیشتر، شورش‌ها نمایه ضد کلیسایی و ضد اربابی می‌یافتند. شورش‌ها گرچه بر علیه کارگزاران حکومت پادشاه و نمایندگان شاه بود ولی با شعار "زنده باد شاه" ادامه می‌یافتند. این خود سرشت سست مایه و ناپیگیر آن را می‌رسانید، به‌ویژه اینکه توده مردم اعتراضی هنوز درگیر

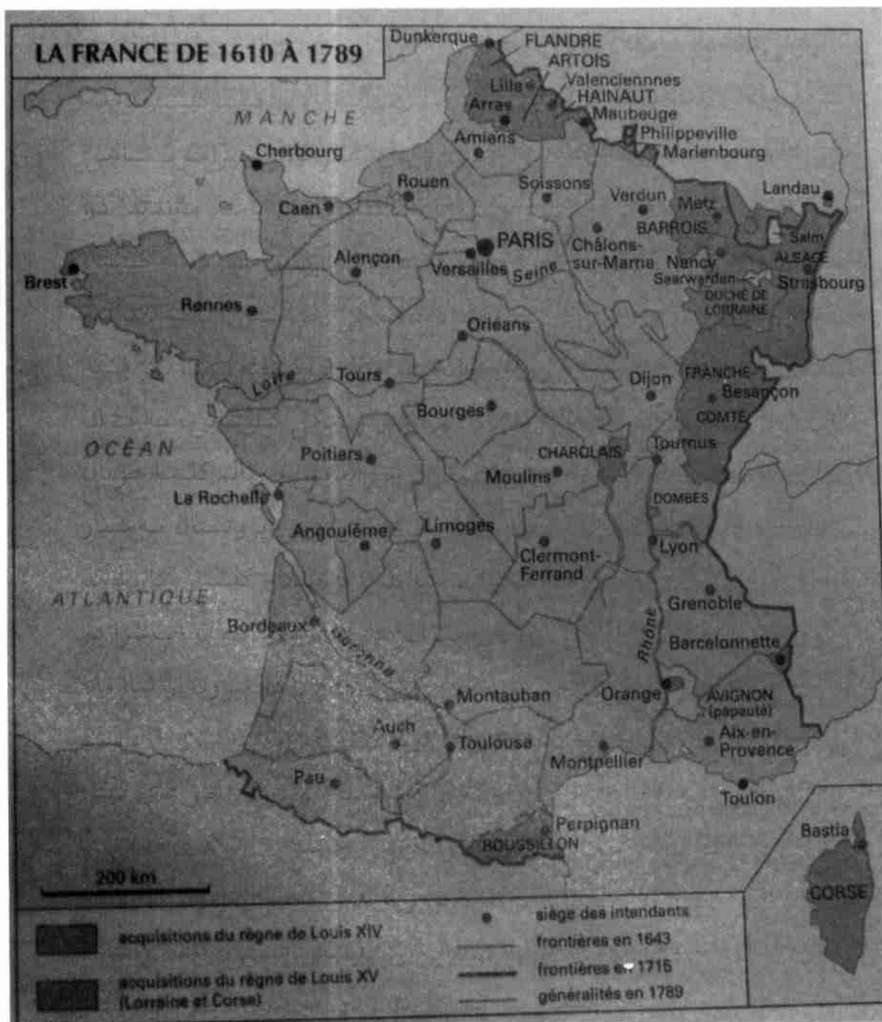
توهم و خوش‌باوری به‌دربار شاه بودند. در دوره چندسال شورش و درگیری پاریس، شبنامه‌ها بر علیه سیاست حکومت رواج می‌یابد. هدف حمله شبنامه‌ها کاردینال مازارن و مادر شاه بودند که اداره امور پادشاهی را به‌دلیل نوجوانی شاه در دست داشتند. در شبنامه‌ها به‌ثروت‌اندوزی این دو و اینکه غارتگر غیرفرانسوی‌اند، انتقاد می‌شد. ناگفته نماند که مازارن در اصل ایتالیایی بود و مادر شاه که مقام نیابت پادشاهی را داشت، اتریشی بود. بایسته توجه است که این شبنامه‌ها و دیگر نوشته‌های اعتراضی، پادشاه نوجوان را به‌انتقاد نمی‌گرفتند، و درعین حال کمترین خرده‌ای به‌نظام پادشاهی نداشتند.

یکی از دلایل اعتراض و شورش مردم پاریس و کلاً بورژوازی بر علیه حکومت مرکزی، همانا افزایش مالیات‌گیری برای پاسخ به‌نیازهای جنگی و تجمل دستگاه دربار بود. در فاصله سی سال در نیمه نخست سده هفده، مالیات‌ها دوبرابر می‌شوند. بورژازی و نجیب‌زادگان پارلمان اعتراض خود را به‌صورت مخالفت با ثبت حکم شاه، درباره مالیات‌های تازه نشان می‌دادند و این امر به‌درگیری میان پارلمان و دیوان شاهی کشیده می‌شد ولی چون اشراف ناخرسند خواستار دریافت امتیازاتی به‌زیان حکومت مرکزی و در جهت نیرومند کردن دادرسی، حکومت و اداره مالی محلی می‌شدند، بورژوازی ناخرسند از اوضاع را از خود دور رانده و به‌جانب حکومت شاه سوق می‌دادند. اعتراض‌ها و درگیری‌هایی از این دست در دیگر شهرها مانند بردو و مارسی نیز رخ می‌داد. ولی چون شورش‌های شهری اغلب به‌خیزش مردم ساده بر علیه ثروتمندان بورژوا از یک‌سو و بالاگرفتن اختلاف میان بورژوازی و اشراف از سوی دیگر کشیده می‌شد، در برابر فشار حکومت تاب نیاورده و درهم شکسته می‌شدند. روند اعتراض و شورش بدینگونه که دربرابر نیروهای حکومت

شکست می‌خوردند، سبب می‌شد تا قدرت شاه و حکومت به‌زیان اندام‌های قدرت بورژوازی چون شهرداری‌ها و پارلمان‌ها و به‌زیان قدرت‌های محلی نیرومندتر گردد. دربرخی از شهرها مانند مارسی، فرماندار نظامی‌شاه جایگزین قدرت شهرداری می‌شود.

کشاکش میان اشراف با دستگاه مرکزی حکومت، باردیگر به‌جنگ و تصرف پاریس توسط اشراف شورشی می‌گردد ولی این شورش توسط ارتش لویی چهاردهم شاه جوان درهم شکسته می‌شود و راه برای پایدار شدن حکومت مطلقه شاه تازه، به‌عنوان نیرومندترین حکومت پادشاهی نیمه دوم اروپای سده هفدهم هموار می‌شود.

لویی چهارده، بیش از نیم سده پادشاه بود. او در آغاز به‌واسطه مشاوران شاه چون مازارن و کلبر (Colbert) که نقش نخست وزیر را داشتند، حکمرانی می‌کرد ولی پس از مرگ آن دو، خود مستقیماً زمام امور حکومت را در دست گرفت و دورهٔ درازی حکومت فردی و مطلقه را از (۱۷۱۵-۱۶۶۱) به‌فرانسه تحمیل نمود. او بی‌نیاز از پست نخست‌وزیر، هر روز در نشست شورای وزیران شرکت کرده، به‌طور شخصی امور مختلف حکومت و روندکار وزارت‌خانه‌ها را دنبال نموده و تصمیم‌گیری می‌نمود. او دامنه قدرت شاه را در همه عرصه‌ها گسترش داد و نهادهای مختلف حکومت مانند پارلمان و مراکز دادرسی را وادار به‌تمکین و همراهی با خواست شاه می‌نمود. او نه تنها در جهت گسترش دامنه قدرت پادشاه و افزایش سرشت مطلقه و استبدادی حکومت مرکزی به‌زیان قدرت‌های محلی می‌کوشید، بلکه تلاش می‌نمود تا این بینش راکه قدرت سیاسی باید تماماً در اختیار شاه باشد، ترویج نموده، و تحکیم نماید. این جمله معروف راکه می‌گوید: "حکومت یعنی من" به‌وی نسبت می‌دهند. دوره دراز پادشاهی وی همراه باگسترش مرزهای



نقشه فرانسه در ۱۷۵۰ میلادی

فرانسه به‌زبان همسایگان، نیرومندی کشور فرانسه نسبت به‌گذشته، و نیز رشد اقتصادی و افزایش ثروت و نفوذ آن در اروپا بود. دوره پادشاهی وی (۱۶۴۳-۱۷۱۵) منهای سالهای نخست، بدور از آشوب‌های داخلی گذشته بود، و این به‌پای استوار شدن بیشتر حکومت مطلقه پادشاهی کمک نمود.

از انسانگرایی تا دوران "روشنایی"

بینش انسان‌گرا پس از یک دوره شکوفایی توسط چهره‌های نامداری چون رابله، مونتنی و بوده درسده شانزدهم فرانسه، رونق و نفوذ خود را در سطح مقام‌های مهم حکومتی و دربار از دست می‌دهد و دوره تاریک سرکوب آزاداندیشی که همراه با یورش کاتولیک‌ها به‌کانون‌های پروتستان بود، سده هفده را فرا می‌گیرد ولی سرکوب آزاداندیشی و فروکش کردن موج انسان‌گرایی را نباید به‌معنای واپس‌نشینی اندیشه و آموزش به‌شمار آورد. گزارش‌های تاریخی نشانگر رشد فراوان آموزش و باسوادی، نشر کتاب و افزایش دلبستگی مردم به‌کتاب‌ها و نوشته‌های چاپی می‌باشد. سواد آموزی به‌ویژه در شهرهایی که کتاب چاپ، خوانده، و آموزش داده می‌شد، گسترش می‌یابد. یکی از نشانه‌هایی که این داده را تأیید می‌کند، همانا امضای اسناد ملکی و رسمی می‌باشد. از شهر مون پلیه (Montpellier) در (۱۵۷۵) گزارش شده است که دوسوم پیشه‌وران اسناد محضری را امضا می‌کردند. در پاریس نیمه نخست سده هفده، هشتاد و شش درصد مردان و پنجاه و یک درصد زنان، وصیت نامه خود را امضا می‌کردند. این نسبت در روستا حدود بیست درصد کمتر بود. درآغاز همان سده، پاریس چهل و پنج فروشنده سیار کتاب داشت که کتاب‌های ادبی، دینی و داستان‌های مردمی می‌فروختند. سهم کتاب‌های

دینی در آن میان، تنها یک چهارم بود.

نشانه دیگر پایداری اندیشه نوین مبتنی بر انسان‌گرایی و خردگرایی را باید در رشد آزاداندیشی و پیدایش محافل آزاداندیشان دید. این محافل چون اغلب با شخصیت‌های دربار پیوند داشتند، توانستند رشد کنند. برخی از آنها باگرایش‌های جزم‌اندیش کلیسا ضدیت داشتند و خردگرایی خدایان یونان باستان را در برابر دگم‌های کلیسا می‌نهادند. برخی دیگر مانند تئوفیل دو ویو (Thophile de Viau) و سیرانو دو برژراک (Cyrano de Bergerac) تاحد بی‌دینی پیش رفتند. این محافل آزاداندیش جایگاه دانشمندان آن دوره بود که از پیشرفت‌ها و اکتشاف‌های علمی آن زمان بهره می‌گرفتند. در همین دوره رواج آزاداندیشی است که رنه دکارت (Renē Descartes) پدیدار می‌شود. دکارت را به‌عنوان فیلسوف، ریاضی‌دان و روش‌شناس می‌شناسند. او پس از یک دوره آموزش در مکتب ژزوئیت‌ها با سربازی زندگی خود را آغاز می‌کند و تجربه فراوانی از زندگی مشخص اندوخته می‌سازد. در دوره فعالیت نظامی، دست از تلاش فکری و پژوهش بر نمی‌دارد. پس از آنکه زندگی نظامی را رها ساخته و وارد زندگی دانشمندی می‌شود، آموزش علمی را با تجربه می‌آمیزد. او پس از مدتی کار و نگارش چند رساله و کتاب، گفتار خود درباره روش‌شناسی را در (۱۶۳۷) به‌چاپ می‌رساند. در این رساله، او به‌بازشناساندن روش علمی که برپایه تردید، پژوهش و تجربه به‌زبان ریاضی اتکا و نیاز دارد، می‌پردازد. دکارت نقش مهمی در پیشرفت بینش خردگرا در فرانسه و اروپا داشت. بینش خردگرا توانست به‌کمک کار دکارت گام مهمی به‌پیش بردارد. مفسران تاریخ تحول فکری اروپا می‌نویسند که اسپینوزا و لایب‌نیتز از او الهام گرفتند، گرایش کانت در

زمینه اصالت دادن به‌اندیشه گر نسبت به‌اندیشه شونده، ریشه در آموزش دکارت داشت و اینکه جان لاک، داوید هیوم و برکلی تا اندازه زیادی مرهون آموزش کارتزین (۱۶۴۹-۱۵۹۶) (Cartsien) الهام گرفته از دکارت بودند. بی‌سبب نیست که کلیسای فرانسه سر دشمنی با دکارت پیش می‌گیرد. او برای گریز از خطر پیگرد و سرکوب محافل کلیسایی خود را به‌هلند تبعید می‌کند، چرا که، اروپای شمالی به‌دلیل بریدن بند ناف خود از کلیسای کاتولیک به‌سنگر آزاداندیشی علمی، فلسفی و سیاسی آن زمان اروپا تبدیل شده بود.

سده هفده فرانسه شاهد کاهش نفوذ پروتستان‌ها در فرانسه بود. گرچه هانری چهارم با فرمان نانت، آزادی دینی، اجتماعی و سیاسی آنها را تضمین نمود و حتی لویی سیزدهم کوشید تا به‌مضون این فرمان وفادار بماند و مانع از بروز جنگ‌های دینی گردد ولی سرکوب ارتداد و گرایش به‌خشک‌اندیشی دینی یا فناتیسم همه‌جاگیر بود. بورژوازی و محافل خردگرای شهرها و مناطقی که پروتستانیسم در آنجا ریشه کن شده بود، ناگزیر از تن دادن به‌مذهب کاتولیک و جستجوی گریزگاه فکری و دینی در راستای این مذهب بودند. یکی از گرایش‌های دینی این دوره که سازمانی مستقل از کلیسای رسمی داشت، ولی به‌مخالفت با آن نمی‌پرداخت، ژانسنیسم (Jansnisme) بود. این جریان، برخی محافل اشرافی را گرد خود آورد و اندیشه‌هایی را که نزدیک به‌گالیکانیسم بود، رواج می‌داد. رواج این گرایش دینی و پیدایش دیگر دسته‌های دینی متمایز از کلیسای رسمی برمتن این واقعیت پیش‌رفت که مناسبات حکومت فرانسه با پاپ‌سرا بدین‌ترتیب بود که کلیساهای فرانسه به‌لحاظ سیاسی و اداری به‌واتیکان وابسته نبودند، وابستگی آنها در حد کنترل دینی پاپ‌سرا بر آنها بود. سران کلیسای فرانسه از دیرباز بخشی از طبقه حاکم را تشکیل

می‌دادند، تحول دینی ـ سازمانی به‌سوی گالیکانیسم که از زمان فرانسوای اول در آغاز سده شانزده نیرومند شده و جامعه سیاسی ـ دینی فرانسه را دربرگرفته بود، موجب گردید، تا این نگاه مردم به‌سران کلیسا که آنها را نیروهای وابسته به‌بیگانه به‌شمار می‌آورد، مانند آلمان، در فرانسه رواج نیابد. در نتیجه، سران کلیسای فرانسه از سده شانزده بدین‌سو، به‌پاره جدا ناشدنی طبقه حاکم تبدیل گردیده و به‌گونه‌ای همه‌جانبه گرفتار تباهی‌های آن می‌شوند. در سطح دانشگاهی نیز کلیسای فرانسه گرفتار گرایش واپس‌گرا در دفاع از اندیشه‌های دینی پاپ‌سرا از یکسو و همراهی با نگرش سیاسی ـ اجتماعی حکومت فرانسه از سوی دیگر گردید.

بر همین متن است که روند پیشرفت فکری جامعه فرانسه، بی‌آنکه سیمای ضد کاتولیکی بیابد، از دایره مناسبات کلیسایی بیرون می‌رود و سرشت بیش از پیش لائیک می‌یابد. کاردینال ریشلیو که نخست وزیر لویی سیزدهم بود، در راستای این روند حرکت می‌نمود. او فرهنگستان فرانسه را به‌سال (۱۶۳۵) بنیاد نهاد. هدف رسمی فرهنگستان، پیراستن زبان فرانسه از آلودگی‌ها و تدوین فرهنگ این زبان بود. گرچه خویشکاری مستقیم فرهنگستان تحکیم یگانگی زبان فرانسه به‌زبان گویش‌ها و زبان‌های محلی و در این رابطه نیرومند ساختن هرچه بیشتر حکومت مرکزی بود ولی این کانون، نخستین نهاد فرهنگی بود که کاملاً مستقل از کلیسا و تنگناهای دینی به‌وجود آمد و توانست به‌عنوان جایگاه اندیشه لائیک کمک شایانی به‌پیشرفت مستقل آن بنماید. فعالیت فکری و علمی در محیط فرهنگستان به‌سطح پاریس محدود نماند. با گذشت زمان همه شهرهای بزرگ فرانسه دارای فرهنگستان شدند. در (۱۷۵۰)، هر شهر بالای بیست هزار نفر دارای فرهنگستان بود. این فرهنگستان‌ها گرد آوردن مردان خوش‌ذهن و دانشمند می‌پرداخت. نشست‌های آنها محیط

بحث و مشاجره علمی وفلسفی بود. با وجود آنکه، افراد طبقه حاکم با رده‌های اجتماعی خود در آن نشست‌ها شرکت می‌کردند ولی به‌هنگام گفت وشنود و مشاجره علمی، رده اجتماعی به فراموشی سپرده می‌شد و هوش و خردمندی معیار اصلی گفت و شنود به‌شمار می‌رفت.

دوره دراز پادشاهی لویی چهاردهم گرچه به‌لحاظ سیاسی حکومت مطلقه شاه را درسرتاسر کشور تثبیت نمود و دربعد دینی، سرکوب همواره پروتستان‌ها را دنبال کرد ولی از نظر تحول فکری، زمینه‌ساز رشد فراوان فعالیت علمی، فنی و پژوهشی گردید. درست از دل این شرایط است که دوره پرشکوه روشنایی، دوره شکوفایی کارهای فلسفی، علمی و فکری سر بر می‌کند. سده هجدهم فرانسه به‌سده روشنایی، سده فیلسوفان معروف شد. این نام بیانگر یک جنبش فکری و فلسفی بود که همواره درحال رشد و پیشرفت بود. این جنبش برمتن دو راستایی که از دوره رنسانس ترسیم شده بود، یعنی دستیابی به‌حقیقت برپایه خردورزی و باور داشتن به‌توانایی‌ها و ارزش‌های بشری شکل گرفت.

سرشت اصلی این جنبش، همانا باور داشتن به‌خرد و پیشرفت بشری بود. رهروان این جنبش برآن بودند تا انسان را از بند آموزش‌های جزمی‌و تغییرناپذیر، تاریک‌اندیشی دینی رهانیده و تجربه نمودن و کاوش را فراروی وی نهند. آنها براین گمان بودند که خرد همان اندازه برای فیلسوف اهمیت دارد که برکت الهی برای فرد کاتولیک. دو انگاره پیشرفت و خرد با اندیشه خوشبختی بشر همراه بود. داشتن آماج رسیدن به‌خوشبختی جهان و متمرکز نمودن کار و کوشش انسان برای دستیابی به‌آن، فرآورده مهم دوره رنسانس بود. زندگی بورژوازی بهترین بازتاب این نگرش به‌زندگی و انسان بود. وجه زندگی نوع بورژوازی به‌نمونه زندگی بشری تبدیل می‌شود و همه گروههای اجتماعی چنین نگاهی را

به‌زندگی و کار و کوشش داشتند. اینکه آماج زندگی فرد بشری، دستیابی به‌خوشبختی و پیشرفت اجتماعی می‌باشد.

یکی از کارهای مهم سردمداران روشنایی، تدوین دانشنامه بود که نخستین جلد آن در (۱۷۵۱) منتشر می‌شود. اندیشه راهنمای تدوین این دانشنامه که کاری سترگ و پردامنه به‌شمار می‌رفت، انتشار فرهنگ جامعی بود که به‌گونه‌ای بخردانه دانش‌های علمی، فنی و هنری را توضیح می‌داد. دو چهره اصلی این کار مهم دیدرُو (Diderot) و دالامبر (D'Alembert) بودند که نخستین آنها به‌بخش فلسفی و هنری پرداخت و دومی به‌توضیح دانش‌های علمی همت گماشت. افتخار دیدرو و دالامبر در این بود که توانستند چهره‌های برجسته اندیشه و علم آن زمان چون ولتر، ژان ژاک روسو و غیره را برای پیشبرد این کار پیرامون خود گرد آورند. پشتیبانی برخی از شخصیت‌های مهم دربار از این ابتکار موجب شد تا کار آنها ادامه یافته و هفت جلد آن تا (۱۷۵۷) انتشار یابد. ادامه کار، پس از این تاریخ با آهنگی کندتر پیش می‌رود تا اینکه در (۱۷۷۲) تدوین دانشنامه با انتشار هفده جلد به‌پایان کار خود می‌رسد. این کار پردامنه علمی و فلسفی که در تاریخ فعالیت فکری بشر بی‌مانند بود، تأثیر فراوانی در رشد وگسترش اندیشه‌های "روشنایی" نمود و افزون برآن، موفقیت تجاری بزرگی را نصیب سرمایه‌دارانی نمود که کار چاپ و پخش آن را در دست داشتند.

اندیشه‌های "روشنایی" نمی‌توانست رواج گسترده یابد، مگر آنکه شرایط اجتماعی و وضعیت ذهنی مردم آماده پذیرش آنها باشد. در بالا به‌رشد سوادآموزی، گسترش نشر کتاب و نوشته، و پیشرفت فعالیت‌های هنری، ادبی و علمی اشاره شد. یادآوری این پاره از کتاب منتسکیو (Montesquieu) "نامه‌های پارسی" نشان می‌دهد که وضعیت ذهنی

جامعه تا چه اندازه پیشرفت کرده و پذیرای اندیشه‌های نوین بود: "در فرانسه نوعی نوشته وجود دارد که در ایران خبری از آن نیست. این نوشته‌ها که بسیار رایجند، روزنامه می‌باشد. در شهرهای بزرگ و از جمله در پاریس، انتشار نوشته‌هایی از این دست، خود بازار و کاری مهم است. روزنامه‌ها که برخی شان علمی‌اند و برخی ادبی، نام‌های مختلفی چون اردک، گازت و اخبار دارند. آنها که همه گونه خبر از شایعه و غیبت خاله زنکی تا اخبار جامعه را منتشر می‌سازند، نشانگر این واقعیت هستند که افکار عمومی در جامعه به‌وجود آمده است."

اتاق یا دفتر مطالعه پدیده‌ای بود که در سده هجده رواج می‌یابد. مردانی که دلبند ژرفابخشیدن به‌دانستنی‌های خود بوده یا اینکه خواهان گفتگو درباره کتاب‌های تازه بودند، در این دفترها گردآمده و به‌مطالعه و گفت وشنود می‌پرداختند. این کتابخانه‌ها که اغلب در همسایگی فرهنگستان‌ها قرار داشتند یا به‌وسیله مردان ثروتمند و دلبسته دانش، تأمین مالی می‌شدند، یا اینکه هزینه آنها از راه اشتراک تأمین می‌گشت. این دفترها نقش مهمی در رواج اندیشه‌های روشنایی در میان بورژوازی شهرستان‌ها داشتند.

پیشرفت آموزش در شهرهای این دوره چشمگیر بود. کشیشان یا کارگزاران دبستان‌های مسیحی، به‌کار آموزش دوره ابتدایی مشغول بودند. شمار دبستان‌های ابتدایی در فاصله (۱۷۷۱-۱۷۲۸) چهار برابر می‌شود. در شهرهای کوچک، گاه تا چهل درصد پسران هفت تا چهارده ساله به‌دبستان می‌رفتند. کالج‌ها که معادل دبیرستان امروزی بودند، فرزندان گروه‌های بالا و مرفه جامعه را می‌پذیرفتند. با این همه، دوسوم فرانسوی‌ها، در آن دوره، خواندن و نوشتن نمی‌دانستند. هفتاد و پنج درصد کسانی که بخاطر دزدی مواد خوراکی در پاریس محکوم می‌شدند،

بی‌سواد بودند.

یکی دیگر از پدیده‌های دوره روشنایی، سالن‌های گفتگوی اشرافی بود. این سالن‌ها که محل گردآمدن نویسندگان، هنرمندان و روشنفکران بود، اغلب به‌وسیله زنان اشراف اداره می‌شدند. در آنجا به‌گفت و شنود درباره مسائل سیاسی و ادبی پرداخته و آزادی گفتار، پایه کار این سالن‌ها بود. یکی از این سالن‌ها که به‌وسیلهٔ خانمی اشراف‌زاده اداره می‌شد، محل آمد و شد منتسکیو، ولتر و دالامبر بود.

شهرنشینی و رشد بورژوازی

دوره دراز ثبات سیاسی و استواری حکومت مطلقه در فاصله سالهای (۱۷۵۰-۱۶۵۰) زمینه‌ساز رشد فزاینده اقتصادی، افزایش جمعیت و توسعه بورژوازی گردید. برآورد شده است که جمعیت فرانسه از بیست و یک میلیون در (۱۷۱۵) به‌حدود بیست و نه میلیون در (۱۷۹۰) می‌رسد. جمعیت شهرهای فرانسه از سه میلیون و هفتصد و پنجاه هزار در (۱۷۲۵) به‌پنج میلیون و سیصد و بیست هزار در (۱۷۸۹) فزونی می‌یابد، یعنی حدود چهل و دو درصد که معادل سه برابر رشد جمعیت مناطق روستایی درآن دوره بود. در این میان جمعیت پاریس از چهارصد و هشتاد هزار در (۱۷۰۰) به‌ششصد هزار در (۱۷۸۹) رسید. ولی گزارش‌ها حاکی از آن است که نرخ رشد جمعیت در پایان سده هجده رو به‌کاهش نهاد. گرایش به‌کاهش‌زاد و ولد، نخست در میان خانواده‌های اشرافی نمود یافت و سپس به‌بورژوازی و دیگر گروههای اجتماعی سرایت یافت. با وجود کاهش نرخ رشد جمعیت در پایان سده هجده، فرانسه یک چهارم جمعیت اروپا را داشت و کشور پرشماری به‌شمار می‌رفت. بخش اصلی این جمعیت در مناطق روستایی به‌سر

می‌برد و پدیده جابجایی گسترده روستائیان به‌شهر، که در انگلیس به‌چشم می‌خورد، جریان تند و همانندی در فرانسه نداشت. کشاورزی سنتی با بهره‌تدریجی از تکنیک‌های تازه، رشد می‌یابد و سطح زمین‌های زیر کشت افزایش می‌یابد. افزایش تولید کشاورزی امکان می‌داد تا جمعیت شهری به‌رشد فزاینده خود ادامه دهد. در واقع، سه بلای مهیبی که موجب کشتار گسترده مردم و کاهش جمعیت می‌شد، یعنی جنگ، طاعون و قحطی ناشی از بدی آب و هوا، به‌طور نسبی مردم فرانسه را دربخش عمده سده هجده در امان نهاده بود.

برمتن این اوضاع، بازرگانی بین شهر و روستا و بین مناطق مختلف بیش از پیش رونق می‌یابد. یکی از بایسته‌های گسترش مناسبات بازرگانی، وجود شبکه راهها و برقراری امنیت در آنها بود. درفاصله سالهای (۱۷۳۰ و ۱۷۴۵) حکمرانان استان‌های مختلف موظف می‌شوند تا دهقانان را به‌زور روانه کار راهسازی و یا بهبود راههای موجود بنمایند. دراثر بیگاری آنها، کشور برخوردار از سی هزار کیلومتر راه سنگ چین شده می‌گردد. این امر کمک شایانی به‌بهبود رفت و آمد بین مناطق و ترابری کالا نمود. مازاد فرآورده‌های دهقانان به‌سادگی روانه شهرهای مناطق مختلف می‌شد. این امر کمک نمود تا بازار داخلی به‌وجود آید و بخشی از مناطق روستایی به‌طور تخصصی درگیر تولید فرآورده‌های ویژه شوند.

پیدایش بازار داخلی و نیاز روزافزون مناطق مختلف به‌فرآورده‌های صنعتی، موجب رشد کارخانه‌ها به‌زیان واحدهای تولیدی سنتی گردید. رشد کارخانه‌ها که توسط بورژوازی صورت می‌گرفت با مقررات خشک نظام صنفی در تضاد می‌افتاد. بورژوازی یا با بنای کارخانه‌های خود در مناطق بیرون از حوزه اصناف، ساختار حقوقی صنفی را دور می‌زد، یا

اینکه با اتکا به‌ثروت خود به‌دستگاه حکومتی فشار می‌آورد تا شرایط را برای پیشرفت کارپردازی وی فراهم سازد. حرکت در این راستا با منافع حکومت همخوانی داشت. حکومت خود به‌برقرار کردن برخی کارخانه‌ها پرداخته بود، وانگهی پر روشن بود که رشد صنعتی بورژوازی به‌سود کشور و حکومت می‌باشد.

رشد فعالیت صنعتی، بازرگانی و فشار بورژوازی پس از مدتی توانست به‌شکست چارچوب نظام صنفی بیانجامد. در چارچوب نظام صنفی، آزادی کار مطرح نبود. کار اقتصادی در هر رشته‌ای نیازمند آن بود که کارکن عضو انجمن صنفی آن رشته باشد. این امر که فردی اعم از بورژوا یا صنعتگر ساده، برآن شود که در این یا آن زمینه کار تولیدی انجام دهد، بی‌آنکه وابسته به‌صنف باشد، امکان پذیر نبود. کوتاه سخن اینکه آزادی کار وجود نداشت. سرانجام، فرمانی حکومتی در (۱۷۷۶) لغو بخش مهمی از اصناف را اعلام می‌دارد. بنا بر فرمان مزبور، کار آزاد اعلام می‌گردد، و اینکه هرکس می‌تواند پس از اعلام ساده کار خود به‌فعالیت بپردازد. آزادی کار بازشناخته می‌شود ولی ساختار نظام صنفی استوارتر و ریشه دارتر از آن بود که به‌سرعت درهم بشکنند.

یکی از پهنه‌های ثروت اندوزی بورژوازی، بازرگانی خارجی به‌ویژه بازرگانی دریایی با کشورهای دور دست بود. حجم فعالیت بازرگانان فرانسه با چین از یک میلیون لیور در (۱۷۳۰) به‌پانزده میلیون لیور در (۱۷۴۵) افزایش می‌یابد. ناوگان تجاری فرانسه دارای سیصد و پنجاه کشتی در (۱۶۶۴) بود که در کمتر از نیم سده پس‌تر به‌دوبرابر افزایش می‌یابد. گسترش بازرگانی دریایی به‌ویژه در رابطه با کشورهای تسخیرشده که حکم مستعمرات فرانسه را داشتند، نمود می‌یافت. فعالیت در این پهنه با پدید آمدن شرکت‌های سرمایه داری با سهام،

پررونق شده و به‌منبع ثروت‌اندوزی مهمی تبدیل می‌گردد. بهره‌برداری از فرآورده‌های کشاورزی این کشورها به‌سرعت سیمای سرمایه‌داری می‌گیرد، ولی سرمایه‌داری با بهره‌جویی از کار بردگان. تجارت برده به‌فعالیت سودآور مهمی تبدیل می‌شود و برخی سرمایه‌داران به‌طور انحصاری به‌این کار می‌پرداختند. آنها با ایجاد شبکه‌های آدم ربایی در سرزمین‌های غرب آفریقا، بردگان یعنی نیروی کار لازم برای بهره‌برداری‌های سرمایه‌دارانه امریکا، برزیل و جزایر آنتیل را فراهم می‌آوردند. شمار بردگان جزیره سنت دومینیک با همان آهنگی که تولید شکر رشد می‌کرد، افزایش می‌یافت. شمار آنها در فاصله صدسال از سه هزار نفر در (۱۶۸۶) به‌چهارصد و شصت و پنج هزار افزایش می‌یابد. شمار بردگان جزیره رئونیون در فاصله (۱۷۲۶) تا (۱۷۴۳) شش برابر می‌شود، حال آنکه حجم تولید قهوه پنج برابر فزونی می‌یابد. این همه دست به‌هم داده و موجب تراکم بیشتر سرمایه و رشد روز افزون ثروت و اعتبار بورژوازی در جامعه می‌گردید.

ثروت، پویایی و سطح فرهنگی بالاتر بورژوازی نسبت به‌دیگر گروه‌های اجتماعی به‌آن امکان داد تا جایگاه برجسته‌ای در جامعه بیابد. بورژوازی هم به‌اعتبار ثروت خود و هم براثر داشتن شیوه زندگی متفاوت از دیگر گروهها هر روز بیشتر از دیگران متمایز شده و به‌نمونه زندگی اجتماعی تبدیل می‌گردد. این گروه با وجود اختلاف بین بخش‌های مختلف آن اعم از صنعتی، رانت خوار و بازرگان در مجموع موتور اصلی نوسازی و پیشرفت اقتصادی جامعه به‌شمار می‌رفت. با این حال، وضعیت اقتصادی و اجتماعی بورژوازی با جایگاه سیاسی آن و نقشش در ساختار حکومتی، تباین آشکار داشت. قدرت سیاسی همچنان در دست اشراف و سران کلیسا بود.

جامعه فرانسه سده هجده همچون سده‌های پیشین برپایه نابرابری اجتماعی ژرفی استوار بود. گرچه بورژوازی از نظر وضعیت اقتصادی نسبت به‌برخی از نیروهای اشراف برتری داشت ولی به‌لحاظ سیاسی در همان رده قرار داشت که دهقانان و مردم ساده شهری، یعنی طبقه سوم. دو طبقه اصلی و حاکم جامعه، همچون گذشته از اشراف و سران کلیسا تشکیل می‌شد. این دو طبقه حاکم بر کشور که شمارشان از نیم میلیون فراتر نمی‌رفت، همه امور اداره کشور را در اختیار داشتند، حال آنکه بازمانده جمعیت کشور و به‌ویژه بورژوازی که ثروت فراوانی انباشته بود، نقشی در این راستا نداشتند. افزون براین، در (۱۷۸۱)، فرمانده ارتش شاه که از اشراف بود، مقرر می‌دارد که از این پس، استخدام افسران ارتش تنها از میان نجیب‌زادگان انجام شود.

پر روشن بود که ادامه این اوضاع در حالیکه سطح آموزش مردم بالا رفته و وجه زندگی نوینی در شهرها به‌کمک بورژوازی شکل گرفته بود، امکان‌پذیر نبود. بی‌سبب نبود که پارلمان یعنی تنها جایگاه سیاسی که بورژوازی در آن حضور داشت، همواره می‌کوشید تا قدرت خود را افزایش دهد. وانگهی بورژوازی و حتی بخشی از اشراف، خواهان آن بودند که نشست‌های مجلس سه گروه همیشگی و منظم شود.

اصلاح ناپذیری نظام پادشاهی استبدادی

یکی از دشواری‌های مهم حکومت پادشاهی، مسئله مالیات بود. چرا که درآمدهای مالیاتی و کلاً نظام مالیاتی پاسخگوی هزینه‌های روز افزون دولتی نبود. افزایش مالیات و بهبود نظام مالیاتی گرفتار این تنگنا بود که دولت به‌تنهایی نمی‌توانست مالیات را به‌سادگی افزایش دهد و نیازهمراهی پارلمان و در برخی موارد به‌تأیید مجلس سه گروه داشت،

وانگهی، نظام مالیاتی دربردارنده بخشودگی‌های مالیاتی چشمگیری برای اشراف بود. یکی از اصلاحات مالیاتی، برقراری مالیات سرانه مستقیم در (۱۶۷۲) بود، اصلاح بعدی قرار دادن مالیات در رابطه با درآمد واقعی بود که در (۱۷۱۱ و ۱۶۹۵) صورت گرفت. این اصلاحات مالیاتی اغلب موجب بروز ناخرسندی، اعتراض و گاه شورش می‌شد. در آن سال‌ها شورش‌هایی بر علیه فشار مالیاتی برافروخته می‌شود که به‌وسیله ارتش سرکوب می‌شوند.

در (۱۷۵۱) پس از جنگ با اتریش و وخامت اوضاع مالی حکومت، وزیر مالی حکومت لویی پانزدهم برآن می‌شود تا مالیات تازه‌ای که همه درآمدها از جمله درآمدهای کشیشان و اشراف را دربر بگیرد، برقرار سازد. نسبت این مالیات پنج درصد درآمد بود. این مالیات تازه چون برآن بود که همه درآمدها را شامل شود، گامی‌در راستای عدالت مالیاتی به‌شمار می‌رفت ولی از همان آغاز با مخالفت کشیشان و پارلمان روبرو می‌شود. لویی پانزدهم کشیشان را از پرداخت مالیات پنج درصد بخشوده نمود. واپس‌نشینی شاه، زمینه را برای امتیاز دادن به‌دیگر بزرگان نیز فراهم کرد و در نتیجه اوضاع مالی دولت بهبود نیافت.

اعضای پارلمان از فشارها و زورگویی‌های پیاپی دولت به‌تنگ آمده بودند. شمار اعضای پارلمان‌های کشور که از خانواده بزرگان اشراف و بورژواها بودند، به‌سه هزار نفر می‌رسید. این نهاد با گذشت زمان به‌اندام مخالفت با هرگونه اصلاح مالی، دینی، آموزشی دولت تبدیل شده و سودای کنترل دولت در صفوف آن نیرو می‌گیرد ولی چون به‌لحاظ حقوقی، تنها حق ثبت فرمان‌های دولتی و شاهانه را داشت، به‌ناچار ناخرسندی خود از اوضاع را به‌صورت کشاکش برسر ثبت مالیات‌های تازه نشان می‌داد و این یکی از پهنه‌های مخالفت و ایستادگی در رابطه با

دولت شاه بود.

کشمکش‌های پارلمان و دولت در (۱۷۶۵) چنان بالا می‌گیرد که از آن به‌نام شورش پارلمان‌ها یاد می‌کنند. این شورش در قالب کم‌کاری و گاه اعتصاب نمود می‌یافت که به‌فلج شدن کار برخی اندام‌های دولتی منجر می‌شد. دولت برای سرکوب مخالفت، رئیس پارلمان رن (Rennes) مرکز برتانی را دستگیر می‌کند. این امر موجب ناخرسندی و کشاکش بیشتر می‌گردد. شاه، لویی پانزده، خود به‌ناچار وارد صحنه می‌شود. او در نشست پارلمان پاریس حاضر شده و چنین می‌گوید: "قدرت سرکردگی تنها به‌من تعلق دارد". یعنی آنکه پارلمان‌ها باید از فرمان شاه و دولت وی پیروی کنند ولی این دخالت نتوانست کم‌کاری و اعتصاب پارلمان‌ها را به‌ویژه در شهرستان‌ها متوقف کند. نخست‌وزیر شاه در برابر چنین شرایطی که کار حکومت را فلج می‌کرد، اعضای پارلمان پاریس را تبعید می‌کند و درصدد بر می‌آید تا کارکرد دادرسی را مستقل از پارلمان و به‌وسیله گماشتگان شاه سازمان دهد. در (۱۷۷۴)، شاه تازه، لویی شانزده، پارلمان پیشین و اعضای آن را فرامی‌خواند تا خویش‌کاری پارلمان را همچون پیش ادامه دهند.

مخالفت پارلمان‌ها با دولت، سرشتی دوگانه داشت. از سویی آنها وجه محافظه کارانه اعضای پارلمان را که عمدتاً نماینده کلیسا و اشراف بودند، بازتاب می‌دادند و از سوی دیگر، آنها نمایانگر این خواسته بورژوازی وبخشی از اشراف بودند که دنباله‌رو محض تصمیم گیری‌های دیوان شاه نباشند و در اداره امور و قانونگذاری سهیم شوند. بی‌سبب نبود که لویی پانزدهم رودرروی آنها می‌گوید که سرکردگی از آن شاه است. پارلمان‌ها برای ایستادگی در برابر استبداد شاه و دولت وی خواستار تشکیل مجلس سه گانه و نشست‌های منظم آن بودند ولی شاه

به‌این خواسته دیرینه پارلمان‌ها و بورژوازی تن نمی‌داد. برخی از اقدامات دولت در جهت اصلاح مالیاتی، سرشتی پیشروانه داشته و درپی آن بودند که نابسامانی‌های حکومت را بهبود بخشند و از دامنه بی‌عدالتی مالیاتی بکاهند. اشراف و سران کلیسا با وجود دارایی انبوه خود، اغلب از پرداخت مالیات بخشودگی می‌یافتند. فاصله ثروت آنها با تهیدستان، شگفتی آور بود. در شهر تولون، اشراف که یک درصد مردم نیز نبودند، شصت و سه درصد کل ثروت منطقه را در دست داشتند. در شهر تولوز هشتاد درصد زمین‌ها متعلق به‌اشراف پارلمانی بود. در شهر بردو، دارایی سرمایه داران بزرگ و اشراف دراثر پیوندهای خانوادگی جوش خورده بود. آنها با وجود اینکه حدود پنج درصد مردم بودند، اغلب دارایی‌های منطقه را در دست داشتند.

در این شرایط، تلاش خیرخواهانه برخی وزیران مانند نکر و تورگو در جهت بهسازی مالی کشور به‌ناچار با منافع اشراف و بورژوازی بزرگ در ستیز می‌افتاد. چون دیوان شاه کاملاً قدرت قانونگذاری و اجرایی را در انحصار داشت، کوشش سالم از جانب برخی وزیران نمی‌توانست حتی همراهی بورژوازی را جلب نماید. ناگفته نماند که این تلاش‌های گهگاه در راستای اصلاح‌گری برمتن فساد، تجمل و زیاده‌روی‌های بی‌اندازه مقام‌های بالای حکومتی صورت می‌گرفت که خود از دامنه کارآیی آنها می‌کاست.

در این گیرودار که دستگاه دولتی به‌سختی می‌توانست دست به‌اصلاح بزند، به‌تخت نشستن لویی شانزده به‌همراه یک رشته عوامل دیگری دست به‌هم داده و موجب ناخرسندی فزاینده مردم ساده از دیوان شاهی گشتند. شهبانوی فرانسه، ماری آنتوانت همسر لویی، از خاندان پادشاهی اتریش بود. او از همان آغاز به‌دلیل برخی کارهایش، مردم پاریس را

ازخود رنجیده و بی‌زار ساخت، به‌نحوی که پاریسی‌ها وی را به‌نام نکوهش بار "اتریشی" یعنی دستیار دشمن بیگانه خطاب می‌کردند. هم اوست که به‌هنگام تظاهرات مردم تهیدست پاریس در کنار کاخ وی که براثر گرسنگی، قحطی و از سرناچاری بدانجا پناه آورده بودند، از دستیاران خود می‌پرسد که آنها چه می‌خواهند. هنگامیکه پاسخ می‌شنود که مردم می‌گویند که گرسنه‌اند، چون نان ندارند، با شگفتی می‌گوید، خوب اگر نان ندارند، نان شیرمال بخورند! در این رابطه باید اشاره کرد که ناخرسندی مردم از اوضاع اقتصادی، گرانی و کمبود برخی فرآورده‌ها شدت می‌گیرد. گردهمایی‌ها و شورش‌های مردم شهری به‌خاطر گرانی و تهیدستی، آهنگی تند می‌یابد. از جمله در آوریل (۱۷۷۵) به‌خاطر گرانی نان و کمبود آرد، شورش همه‌جانبه‌ای پاریس و حومه آن را فرا می‌گیرد، که به‌جنگ آرد معروف شد.

بدین‌ترتیب، دیوان شاه و دولت وی با گذشت زمان سست، منزوی و ناتوان شدند. آنها از سویی پشتیبانی بورژوازی و بخشی از اشراف و مشخصاً اعضای پارلمان‌ها را از دست دادند و از سوی دیگر موضوع رنجش، ناخرسندی و خشم مردم شهری شدند. کوتاه سخن اینکه اعتبار دربار شاه و دولت وی بیش از پیش کاهش یافته وتوانایی بهسازی خود و اصلاح دستگاه سیاسی را از دست داد. نتیجه آنکه بزودی در برابر آزمون‌های سخت و تکان‌دهنده درهم می‌شکند.

۶ـ فروپاشی استبداد، انقلاب دمکراتیک ۱۷۸۹

ناتوانی حکومت شاه در پاسخ به‌نیازهای مالی روزمره، بار دیگر در (۱۷۸۷) صورت بحرانی یافت. بودجه دولت باکسری بزرگی روبرو بود و خزانه کم و بیش تهی شده بود. شارل کالون، وزیر دارایی، چاره‌ای جز

تحمیل مالیاتی تازه نمی‌دید. او می‌دانست که مالیات مردم ساده به‌دلیل اوضاع وخیم اقتصادی توانایی پرکردن جیب گشاد دولت را ندارد. بنابراین، تصمیم براین می‌گیرد که مالیات تازه را به‌همه ملک‌داران تحمیل نماید. این سیاست، همه امتیازهای مالیاتی بزرگان کلیسایی و لائیک را درخطر قرار می‌داد. دولت شاه، چون می‌دانست که اقدام مالیاتی تازه با مخالفت پارلمان‌ها که سنگر اشراف و بورژوازی بزرگ بود، روبرو خواهد شد، برآن می‌شود تا مجلس نخبگان جامعه را که به‌وسیله آنها برگزیده می‌شدند، فراخواند. این مجلس تازه که به‌ناگزیر دربردارنده فئودال‌های لائیک و کلیسایی در کنار چهره‌های بورژوایی بود، اعلام می‌دارد که صلاحیت لازم برای تأیید سیاست مالیاتی نوین دولت را ندارد، و خواستار استعفای کالون می‌شود. در نتیجه، فعالیت دولت فلج می‌شود. نه تنها دستگاه حکومتی که جامعه فرانسه به‌لحاظ سیاسی فلج و درمانده شده بود. بورژوازی که موتور اصلی فعالیت اقتصادی بود و درعین حال، جایگاه چشمگیری در مناسبات اجتماعی به‌دست آورده بود، سهمی در قدرت سیاسی نداشت. قدرت سیاسی به‌لحاظ اجرایی و قانونگذاری در اختیار دیوان شاه بود، یعنی یک نظام سیاسی استبدادی. اشراف، خواهان سهیم شدن بیشتر در تصمیم‌گیری‌ها بودند و در این رابطه خواستار تشکیل مجلس سه گروه بودند تا به‌عنوان وزنه قانونگذاری‌دیوان شاه بایستد. آنها می‌خواستند که قدرت سیاسی به‌صورت نوینی تقسیم شود، بدین‌ترتیب که سهم‌شان در برابر دولت شاه افزایش یابد. به‌زبانی می‌توان گفت که آنها سودای مجلس لردهای انگلیس را درسر داشتند ولی ایشان با واگذاری بخشی از قدرت به‌بورژوازی که منبع اصلی ثروت بود، مخالف بودند و نمی‌خواستند که شاه امتیازی به‌بورژوازی در این راستا واگذار نماید.

تشکیل مجلس سه گروه

کشاکش دولت و مشخصاً وزیر دارایی با پارلمان پاریس در (۱۷۸۸) برسر مالیات تازه، به‌دادخواهی برسر آزادی سیاسی می‌انجامد. پارلمان بر تشکیل مجلس سه گانه اصرار می‌ورزد. بخشی از اشراف روشن‌بین با بورژوازی برسر اصلاح نظام پادشاهی هم آواز می‌شوند و گفت و شنود در این زمینه، محافل روشنفکری و فرهنگی پاریس را به‌خود گرفته و فضای سالن‌های گفتگوی اشرافی و بورژوایی را اشغال می‌کند. سرانجام، شاه لویی شانزده با تشکیل مجلس سه گروه موافقت می‌کند.

پارلمان پاریس خواهان تشکیل مجلسی همانند مجلس (۱۶۱۴) می‌گردد که نماینده سه گروه اصلی جامعه (کشیشان، اشراف و بورژوازی) با وجود یک رأی برای هر گروه بود. این خواسته بازتاب ناسازگاری اشراف با واگذاشتن قدرت بیشتر به‌بورژوازی بود. دربرابر، نخست وزیر شاه، نکر (Necker)، که فردی اصلاح طلب بود و می‌دانست که انحصار قدرت مجلس در دست اشراف و کلیسائیان کمکی به‌بهسازی سیاسی و مالی جامعه نخواهد کرد، برآن می‌شود تا شمار نمایندگان گروه سوم یعنی دیگر بخش‌های مردم و به‌ویژه بورژوازی را دوبرابر نماید. با وجود مخالفت اشراف، فرمان شاه بر سر تشکیل مجلسی که نمایندگان گروه سوم در آن دوبرابر شده باشند، در اوت (۱۷۸۸) صادر می‌شود.

فضای سیاسی جامعه آکنده از گفتگو و کوشش برای تشکیل مجلس و برگزاری انتخابات می‌گردد. در گذشته، روند تشکیل مجلس سه گروه و برگزیدن نمایندگان سه گروه اجتماعی از خلال مناسبات و نهادهای سنتی می‌گذشت. تشکیل مجلس تازه و گزینش نمایندگان برپایه آئین نامه انتخاباتی قرار گرفت که برای نخستین بار نهاد انتخاباتی به‌صورت نوین را در فرانسه نمودار ساخت. آئین نامه مقرر می‌داشت که هر مردی که رئیس

خانواده باشد، می‌تواند در انتخابات گروه خود شرکت کند. اشراف و کلیسائیان که به‌سختی چهار درصد مردم را تشکیل می‌دادند، هر کدام حدود سیصد نماینده داشتند و گروه سوم جامعه که نود و شش درصد مردم را شامل می‌شد، ششصد نماینده داشت. بنابر همان آئین‌نامه، مجمع انتخاباتی در مناطق مختلف شکل می‌گیرد که کارشان پیشبرد روند انتخابات بود. آئین نامه از این مجامع می‌خواهد که همراه با نمایندگان، دادخواست‌های مردم نیز روانه مجلس شود. از دل این دادخواست‌ها بر می‌آمد که اکثریت مردم خواهان برقراری برابری مالیاتی و حذف امتیازات مالیاتی گذشته به‌بزرگان جامعه بودند. از میان گروه سوم، مردم روستایی انتقادهایی به‌فشار سخت و کمرشکن اربابان داشتند، حال آنکه، مردم شهری خواستار برقراری برابری در زمینه دسترسی به‌پست‌های سیاسی و برقراری آزادی سیاسی هرچه بیشتر بودند.

سرانجام در مه (۱۷۸۹) نمایندگان مردم فرانسه یا به‌زبان خودشان ملت فرانسه در ورسای، حومه پاریس و محل کاخ شاه گرد می‌آیند. از همان آغاز، اختلاف میان فئودال‌ها و نمایندگان مردم پدیدار می‌شود. افزون براین، سخنرانی شاه و نبود پیشنهاد در راستای اصلاح نظام سیاسی مایه دلسردی نمایندگان خواهان اصلاحات، به‌ویژه گروه سوم می‌گردد. گروه سوم در عمل درمی‌یابد که دیگر نباید روی دستگاه شاهی حساب باز کرد.

درخواست قانون اساسی، مجلس مؤسسان

در خلال نشست‌های مجلس، نمایندگان گروه سوم به‌دولت فشار می‌آورند تا نمایندگان را به‌عنوان نماینده ملت بازشناسد. آنها از دیگر نمایندگان می‌خواهند در این راستا به‌آنها بپیوندند و اعلام می‌کنند که

مجلس موجود، مجلس ملی فرانسه، می‌باشد. سران کلیسا یعنی اسقف‌ها و اکثریت اشراف در برابر خواسته گروه سوم موضع می‌گیرند، حال آنکه کشیشان ساده و اقلیتی از اشراف با گروه سوم همراه می‌شوند. قرار براین می‌شود که در برابر بالا گرفتن این اختلاف، شاه دخالت کند ولی دیوان شاهی برآن می‌شود تا محل گردهمایی مجلس را ببندد و از گرد آمدن نمایندگان، جلوگیری به‌عمل آورد. در برابر این شرایط، نمایندگان در محلی دیگر گردهم می‌آیند و سوگند یاد می‌کنند که آنجا را ترک نکرده و از هم جدا نشوند، تا اینکه قانون اساسی تدوین گردد. در برابر سرسختی نمایندگان، شاه واپس می‌نشیند و در نتیجه نمایندگان سه گروه گرد آمده کمیته تدوین قانون اساسی را برگزیده و خود را مجلس موسسان اعلام می‌دارند.

با این حساب، روند واگذاری سرکردگی سیاسی به‌مردم و برچیدن نظام سه گروهی زیر رهبری شاه آغاز می‌شود، بی‌آنکه، قدرت سیاسی شاه نفی بشود. به‌زبانی می‌توان گفت که نمایندگان درپی آن بودند که نهاد قانونگذاری را درقالب مجلس ملی پایدار سازند و بدین‌ترتیب، مرجع تعیین قانون، نه فرمان شاه، که مصوبه مجلس باشد و اینکه نمایندگان مردم به‌جای شاه قانونگذاری کنند. این به‌معنای پیاده کردن نسبی سرکردگی سیاسی مردم بود. و به‌تنهایی انقلابی در نگرش به‌حکومت و جامعه سیاسی به‌شمار می‌رفت. این دگرگونی به‌معنای تحقق آرزوی ژان ژاک روسو و منتسکیو، پیرامون سرکردگی سیاسی مردم در جامعه بود، در این حد که سرکردگی مردم در زمینه قانونگذاری توسط مجلس برقرار شود و این قدرت از چنگ شاه و مجلس سه گروه بدر آید.

مجلس آن زمان، حتی زمانیکه خود را مجلس مؤسسان اعلام نمود. سودای نفی پادشاهی را نداشت. آنها شاه را به‌عنوان مرجع قدرت

اجرایی و سالار دستگاه اجرایی باز می‌شناختند و تنها درپی آن بودند که به‌وسیله مجلس، از سویی تصمیم درباره وضع قانون را از دست شاه بدر آورده و از سوی دیگر برعملکرد دولت نظارت و کنترل داشته باشند. گفتگوهایی که پیرامون قانون اساسی درگرفت، نشانگر آن بود که گرایش غالب، همانا برانداختن نظام اجتماعی فئودالی بود، نظام کهنی که برپایه رده و شأن اجتماعی استوار بود، نظامی که وابستگی خانوادگی و اصل و نسب بنیاد آن بود، از میان برداشته شود و به‌جای آن نظامی بر پایه شرکت افراد برابر برقرار شود. اندیشه‌های دوران روشن‌گری در فضای گفتگوهای مجلس و به‌ویژه پیرامون مجلس و در کمیته‌های انتخاباتی شهرها غالب بود. اینکه باید جامعه نوینی پی افکنده شود؛ جامعه‌ای رهیده از بند مناسبات کهن، جامعه‌ای که برپایه شأن خانوادگی و رده اجتماعی بنا نشود، به‌آزادی و خرد افراد بشر احترام نهد، و به‌افراد به‌گونه‌ای برابر و مستقل از پیوندهای خانوادگی و اجتماعی شان بنگرد.

جنب و جوش مردم و پیشرفت انقلاب

در گیرودار کشمکش‌هایی که بین اعضای مجلس ملی با دیوان شاه جاری بود، مردم پاریس نقش فراوانی در جهت اعمال فشار به‌دولت و وادار نمودن آن به‌واپس‌نشینی بازی نمودند. این امر در جریان رخدادهای مهم ماه‌های ژوئیه تا اکتبر نمودی برجسته یافت. فشار مردم که به‌صورت تکاپوی انقلابی بازتاب می‌یافت، روند کشاکش میان دیوان شاه و مجلس ملی را به‌سوی رادیکال‌تر شدن بیشتر پیش می‌برد. فعالان اصلی این جنب و جوش، بیشتر مردم حومه نزدیک پاریس بودند که از کاسب کاران خرد و پیشه‌وران بودند. آنها در اثر پیشرفت افکار عمومی‌به مسائل سیاسی، حساس بودند. برخی مکان‌های پاریس به‌محل گفتگو و

نمایشگاه افکار عمومی‌تبدیل شده بودند. جنب و جوش مردم پاریس و به‌حرکت در آمدن آنها در زیر شعارهای ساده، سلاح مهمی برای مخالفان دیوان شاه به‌حساب می‌آمد.

یکی از نمونه‌های جنب و جوش مردمی، یورش به‌زندان باستیل در روز ۱۴ ژوئیه، تسخیر آن و آزادی زندانیان بود، که یکی از رویدادهای مهم دوره انقلاب کبیر فرانسه به‌شمار می‌رود. یادبود این روز و آن رویداد، در جشن ملی فرانسه بازتاب دارد. ماجرا بدین‌ترتیب بود که توده مردم پاریس از کارشکنی برخی از اشراف و سیاست شاه به‌ویژه برکناری نکر به‌هیجان آمده و خشمگین بودند. تظاهراتی که بیانگر اعتراض آنها بود، وحشیانه توسط نیروهای سواره‌کار دولت سرکوب می‌شود. در این شرایط، خبر می‌رسد که سپاهیان ارتش پیرامون پاریس موضع گرفته‌اند، و شاه می‌خواهد آنجا را محاصره کند. در روز سیزده ژوئیه، گروههایی از مردم دربرابر شهرداری پاریس گرد می‌آیند، و درخواست سلاح می‌نمایند. فردای آن روز، مردم به‌باستیل یورش می‌برند تا هم زندانیان را آزاد کنند و هم اینکه سلاح به‌دست آورند. فرمانده پادگان باستیل به‌روی مردم آتش می‌گشاید، و باعث می‌شود، توده مردم بیشتر برانگیخته شوند، کارزار بالا گرفته و باستیل به‌دست مردم سقوط می‌کند. با این حساب، از سویی تسخیر باستیل به‌نماد آزادی مردم پاریس تبدیل می‌شود و از سوی دیگر کشاکش سیاسی میان شاه و مخالفان وی که تاکنون جنبه آرامی داشت، به‌خشونت کشیده می‌شود.

پس از تسخیر باستیل، گردهمایی‌های کسانی که نمایندگان گروه سوم مجلس را بر می‌گزیدند، صورت نشست‌های پایدار را درمحله‌های مختلف پاریس می‌یابند. آنها به‌جایگاه گفت و شنود برسر مسائل سیاسی و سپس به‌ابزار کنترل شهرداری پاریس تبدیل می‌شوند. این گردهمایی‌ها

به‌اعتبار اینکه نماینده مردم محله خود بودند، یک هیئت نمایندگی همیشگی به‌شهرداری می‌فرستند تا در آنجا حضور دائم داشته باشد. این نمایندگی‌ها پس از ماجرای تسخیر باستیل، جایگزین شهرداری پیشین می‌شوند. در شهرستان‌ها نیز بورژوازی با بهره‌جویی از جنب و جوش توده مردم ابتکار را بدست گرفته و همچون پاریس، شهرداری‌های نوین را برپا می‌دارند. بدین‌ترتیب، بورژوازی که تاکنون از قدرت سیاسی به‌دور بود، به‌کمک شهرداری‌های نوین و به‌اعتبار کارکرد انتظامی و اداری آنها در شهرها، دارای قدرت می‌شود. این جابجایی در اغلب شهرستان‌ها به‌صورت مسالمت‌آمیز جریان می‌یابد.

یکی از خویش‌کاری‌های شهرداری‌های نوین، همانا تأمین نظم داخلی و جلوگیری از ناامنی بود. برقراری نظم و امنیت در شرایط آشوبی آن زمان، نیاز مبرمی بود که به‌ویژه از سوی بورژوازی و دمکراسی‌خواهان ثروتمند برآن تاکید می‌شد. برای پاسخ بدین نیاز، گارد ملی که سازمان نظامی وابسته به‌شهرداری بود، به‌وجود می‌آید. این سازمان نظامی متشکل از نیروهای نظامی بورژوایی بود که در پاریس و دیگر شهرها پدیدار می‌شوند. این سازمان نظامی که خویش‌کاری اصلی آن تأمین نظم در داخل شهر بود، به‌بازوی انقلاب تبدیل شده وکمک فراوانی در جهت پشتیبانی از انقلاب می‌کند.

لغو امتیازات اربابی

شور و هیجان انقلابی تنها به‌شهرها محدود نمی‌شد، روستاها نیز سیمای پر تب و تابی یافته و وارد کارزار انقلابی می‌شوند. دهقانان در برخی مناطق به‌خانه‌های اربابی یورش آورده و اربابان را وادار می‌کردند تا اسناد مربوط به‌حقوق و امتیازات‌شان بر علیه دهقانان را از بین ببرند. در

این گیرودار، شایعه‌ای از این قرار در پایان ماه ژوئیه پخش می‌شود که اشراف می‌خواهند به‌روستاها یورش بیاورند. در برخی روستاها گمان می‌شود که مزدوران اربابان به‌سوزاندن کشت و فرآورده‌های دهقانان روی آورده‌اند. این مسئله روستائیان را تحریک نمود تا از بیم سرکوب گری اربابان، به‌هر آنچه نشان اربابی داشت، یورش برده و دست به‌خشونت بر علیه اربابان بزنند. فضای وحشت اربابان از خشونت دهقانان برای چند هفته‌ای مناطق روستایی را دربر گرفته بود. خبرهای خشونت دهقانان بر علیه اربابان، روحیه انقلابیون را تحت تأثیر قرار داده و فضای گفتگوهای مجلس مؤسسان را به‌خود مشغول می‌دارد. برخی از آنها بیم آن داشتند که جنبش دهقانان رادیکال‌تر بشود، به‌همین خاطر، برخی از اعضای مجلس و از جمله یکی از اشراف بزرگ کشور که عضو مجلس بود، پیشنهاد می‌دهد که نظام اربابی و همه امتیازات اربابان لغو گردد. مجلس، این پیشنهاد را بدون چون و چرا پذیرفته و تصویب می‌کند. گفتگو برسر شیوه‌های پیاده کردن این سیاست آغاز می‌شود. باری، پس از مدتی آئین‌نامه اجرایی قانون لغو امتیازات اربابی به‌تصویب می‌رسد. قرار براین می‌شود که بیگاری و هرگونه خدمتکاری شخصی به‌اربابان لغو گردد. شاه در امضا و انتشار رسمی آن سستی و تردید به‌خرج می‌دهد تا اینکه پس از بالاگرفتن شورش ماه اکتبر آن را امضا می‌کند.

اعلامیه حقوق بشر بازتاب روح "روشنایی"

تشکیل مجلس ملی و کشاکش‌های میان شاه و مجلس، فضای نوینی را در جامعه پدید آورد. کارد سرکوب دستگاه دولتی دیگر بُرایی پیشین را نداشت. آزادی سیاسی به‌صورت آزادی بیان و سپس نشر آزادانه روزنامه دامنگستر شد. شمار روزنامه‌ها در پاریس و شهرستان‌ها افزایش یافت.

چنانکه در (۱۷۹۱) از وجود صد و پنجاه روزنامه خبر داده‌اند. افزون براین، محیط‌های بحث سیاسی بنابر الگوی منطقه برتانی رواج می‌یابد. این محیط‌ها در آغاز محل آمد و شد و گفتگوی نمایندگان گروه سوم بود ولی کم‌کم درهای آنها به‌روی همه باز می‌شود و نام باشگاه دوستداران قانون اساسی را می‌یابد.

در جریان گفتگوهای قانون اساسی، پیشنهاد می‌شود که پیش درآمدی بر قانون اساسی بیفزایند و در آن از اصول عمومی سازمان دادن اجتماعی وسیاسی ملت سخن برود. سرانجام پس از چند هفته گفتگو، در اکتبر (۱۷۸۹) اعلامیه نهایی دربردارنده این پیشنهاد به‌تصویب می‌رسد. این اعلامیه شامل اندیشه‌هایی بود که پیشروان روشنایی برآنها تاکید کرده بودند؛ اندیشه‌هایی چون برابری افراد بشر از آغاز تولد و مستقل از بستگی‌های خانوادگی و طبقاتی، تحمل بینش دیگری، رد خودکامگی و استبداد، آزادی نشر اندیشه، و برپایی نظام قانونی از آن جمله بودند که در پیش درآمد قانون اساسی انقلابی نگارش یافته، و به‌اعلامیه حقوق بشر و شهروند معروف گردیدند. این اعلامیه، پژواک جهانی یافت و همه دوستداران آزادی و مخالف خودکامگی به‌آن همچون مرجعی پر اعتبار می‌نگریستند.

اقدامات اقتصادی و سیاسی انقلاب دمکراتیک

پس از یورش مردم به‌باستیل و به‌ویژه به‌دنبال جنبش دهقانان که به‌لغو امتیازات اربابی انجامید، مجلس ملی در برابر ناتوانی و واپس‌نشینی شاه، با قدرتی فراوان به‌کار قانون گذاری و تصویب سیاست‌های تازه می‌پردازد. یکی از گام‌های مهم مجلس، پاسخگویی به‌مسئله مالیاتی بود که سرچشمه بحران حکومتی به‌شمار می‌رفت. مجلس به‌جای نظام

مالیاتی پیچیده‌ای که وابسته به‌امتیازات اشرافی بود، نظامی‌نوین را پیشنهاد می‌کند. مجلس در عوض، سه نوع مالیات وضع می‌کند که درآمد املاک، درآمدهای ناشی از اجاره مسکن، و درآمدهای کسب و‌کار صنعتی و بازرگانی را دربر می‌گرفت. پیاده کردن این نظام نوین به‌دلیل فقدان دستگاه اداری مالیاتی درخور با دشواری روبرو شد ولی این نگرش نوین به‌نظام مالیاتی که می‌رفت تا افزون بر بی‌عدالتی‌های مالیاتی گذشته، نابرابری‌های مالیاتی منطقه‌ای را نیز سامان ببخشد، پایه سیاست‌های آینده گردید.

اقدام مهم دیگر مجلس همانا لغو همه امتیازات صنفی و برچیدن نظام مقرراتی صنفی و به‌زبانی آزاد کردن کار بود. از این پس، هرکسی که می‌خواست کاری را آغاز کند و فعالیتی اقتصادی (صنعتگری یا بازرگانی) را به‌دست بگیرد، ناگزیر از داشتن عضویت صنف مربوطه نبود. بدین‌ترتیب، بسیاری از شاگردان که بنابر سنت و مقررات نظام صنفی، به‌مدت سالها همچون بندگان، وابسته به‌استادکار خود بودند، از این بند آزاد می‌شوند. برعکس، همین شاگردان یا کارگران آزادشده از بندگی نظام صنفی، حق داشتن انجمن‌های کارگری را نداشتند. انجمن‌های کاسب کاران و پیشه‌وران با حذف مقررات سنتی گذشته، به‌کار خود ادامه می‌دادند ولی کارگران از داشتن انجمن‌های ویژه محروم بودند. آزادی کار هنوز به‌معنای آزادی کارگران نبود. افزون براین، آنها حق اعتصاب کردن نیز نداشتند. برچیدن آئین‌های نظام صنفی نشانگر گرایش انقلاب دمکراتیک فرانسه در جهت رهایی انسان‌ها، از جمله، نیروی کار از بند وابستگی‌های دوران میانه، رواج آزادی‌ها، و از آن میان آزادی کسب و‌کار بود ولی این آزادی‌ها نه تنها در این مورد که در زمینه‌های دیگر محدود بودند، محدود به‌دایره منافع انسان نوپای این دوران، یعنی انسان دارای

کسب وکار که دارایی خود را نه از راه رده اجتماعی و درآمدهای ملکی، که به‌کمک کار و کوشش و به‌وسیله سرمایه و درآمد ناشی از کسب وکار فراهم می‌آورد.

رهیدن فعالیت صنعتگری و بازرگانی از بند وابستگی‌های پیشین در پهنه‌های دیگر نیز نمود یافت. برخی انحصارها مانند انحصار تنباکو و شرکت سرزمین هند از بین می‌روند. گمرک‌های منطقه‌ای و خراج‌گیری‌های اربابان محلی برسر راهها که بار سنگینی بر دوش بازرگانی به‌شمار می‌رفت، براثر اصرار بورژوازی از بین می‌روند.

آزادی کار در پهنه روستاها چنانکه گفته شد، به‌صورت لغو امتیازات اربابی و آزادی دهقانان در پرداختن به‌کشت وکار خود مستقل از اجازه اربابی، نمود یافت ولی آزادی از بند امتیازات اربابی سود چندانی برای دهقانان خرد نداشت. آنها که توانایی خرید حق مالکیت اربابان بر روی زمین کشاورزی خود را نداشتند، گرچه از بند بیگاری و بسیاری زورگویی‌های اربابی رها شده بودند ولی شرایط نابسامان زندگی اقتصادی شان ادامه یافت. برعکس، دهقانانی که دارایی لازم برای خرید حق مالکیت اربابی را داشتند، از دگرگونی‌های ناشی از انقلاب بهره برده و بر دارایی خود افزودند.

یکی دیگر از نوآوری‌های انقلاب، طرح‌ریزی مجدد دستگاه اداری کشور و برقرار ساختن سازمانی نوین بود. تقسیم بندی‌های پیشین که سازمان دهی منطقه‌ای را با امتیازات اربابی درهم می‌آمیخت، برچیده می‌شوند و کشور به‌هشتاد و سه استان تقسیم می‌گردد، و مرزها و مراکز آنها برپایه معیارهای بخردانه سامان می‌یابند. افزون براین، سازمان اداری حکومت دگرگون می‌شود و به‌جای آن طرحی نو افکنده می‌شود. نیاز به‌کاستن از بار تمرکز دولت، خواسته‌ای همگانی بود. شهرداری‌ها که در

پرتو انقلاب، قدرت نوین و مهمی یافته و کم و بیش خودگردانی داشتند، به‌پایه قدرت محلی تبدیل می‌شوند. شورای کل (general Conseil) به‌صورت اندام میانی بین شهرداری به‌عنوان قدرت محلی و دستگاه دولتی مرکزی به‌وجود می‌آید. این شورا که جایگاه آن در مرکز استان بود، اداره امور استان را در اختیار داشت. گردانندگان این شوراها برگزیده مردم استان بوده و بازتاب دمکراسی محلی به‌شمار می‌رفتند.

سازمان دادن دستگاه کلیسا یکی دیگر از اقدامات مهم مجلس ملی بود. پس از لغو امتیازات اربابی، مالیات دینی که دهقانان و کاسبکاران‌کلیسا می‌پرداختند، برچیده می‌شود ولی امتیاز اصلی کلیسا، ثروت فراوان ملکی آن بود که دست نخورده، مانده بود. در نوامبر (۱۷۸۹)، تالیران که کشیش ولی از سران دیوان شاهی بود، پیشنهاد می‌دهد که املاک کلیسا به‌فروش نهاده شود و درآمد آن به‌خدمت چاره گشایی مشکل مالی حکومت درآید. مجلس به‌تصویب می‌رساند که در مرحله نخست، بخشی از این دارایی‌ها به‌فروش برسند.

در واقع، پس از آنکه نظام سیاسی ـ طبقاتی اشرافی به‌سرکردگی شاه برچیده می‌شود، املاک و دارایی‌های کلیسا در اختیار مجلس نماینده ملت قرار می‌گیرد و کشیشان به‌کارمندان حکومت تبدیل می‌شوند. سازمان کلیسایی بدین گونه سامان می‌یابد که به‌جای تقسیم بندی‌های کهن کلیسایی، هشتاد و سه سازمان کلیسایی استانی برپا می‌شود. کلیساهای محلی، زیر مجموعه سازمان کلیسای استان می‌گردند. دسته‌های دینی گوناگونی که وجود داشتند، تعطیل می‌شوند. کشیشان و اسقف‌ها، توسط اعضای سازمان کلیسای خود برگزیده می‌شوند و می‌بایست سوگند وفاداری به‌قانون اساسی و نه به‌شاه ادا کنند. برتری پاپ نسبت به‌کلیسای فرانسه، تنها در بعد دینی پذیرفته می‌شود. شاه، در آغاز از امضای این

قانون درباره دگرگونی سیاسی و اداری کلیساها خودداری می‌ورزد ولی سرانجام پس از پنج ماه طفره آن را امضا کرده و عملی ساختن آن در دستور کار دولت و کلیسا قرار می‌گیرد. بسیاری از کشیشان از ادای سوگند به‌قانون اساسی به‌بهانه ناسازگاری آن با اصول دین خوداری می‌کنند. این گروه از کشیشان که به"خطاکار" معروف می‌شوند، زیر فشار افکار عمومی‌که طرفدار انقلاب و مصوبه‌های مجلس بود، قرار می‌گیرند. ضربه دیگری که به‌قدرت کلیسای کاتولیک وارد آمد، در رابطه با اندیشه حاکم بر انقلاب و قانون اساسی مبنی بر تحمل بینش و مذهب مخالف قرار داشت. بنابر "اعلامیه حقوق بشر و شهروند"، پروتستان‌ها و یهودیان از لحاظ سیاسی در همان رده قرار داشتند که کاتولیک‌ها و شهروندی چون دیگران به‌شمار می‌رفتند. این نگرش تازه، جایگاه برجسته و انحصاری کلیسا و کشیشان کاتولیک در جامعه را متزلزل ساخت ولی مهمترین دگرگونی که انقلاب در رابطه با کلیساها پدید آورد، همانا تبدیل ساختن کشیشان به‌کارگزاران وابسته حکومت بود. کلیسائیان که تاکنون خود را برتر از دیگر گروه‌های اجتماعی به‌شمار می‌آوردند، از این پس همچون دیگر شهروندان، جایگاه اجتماعی برابری با دیگران داشته و امتیازات سیاسی و اجتماعی ویژه خود را از دست می‌دهند. بدین‌ترتیب، جهان کلیسایی در کنار جهان لائیک قرار گرفته و حتی تبدیل به‌کارگزار آن می‌شود. بی‌سبب نبود که بخش مهمی از کشیشان با این دگرگونی‌ها مخالف بوده و به‌سنگر ضدیت با انقلاب تبدیل می‌شدند.

سقوط پادشاهی و برقراری جمهوری

مجلس ملی، چه به‌لحاظ واگذاری حق رأی به‌کسانی که صاحب ملک بوده و از درآمد در خوری برخوردار بودند و چه از نظر اقدامات سیاسی

و اجتماعی دیگر، مردم تهیدست شهری و روستایی، به‌ویژه کارگران و پیشه‌وران وکاسبان خرده پا را از خود نومید ساخت. این بخش از مردم در شهرهای گرفتار فضای انقلابی، پیرامون خواسته‌های رادیکال سازمان‌یافته، و به‌موتور اصلی جنبش انقلابی تبدیل شدند. این گروه‌های انقلابی، نگاهی منفی به‌شاه که بینش استبدادی خود را حفظ کرده بود، داشتند و از بیم اینکه شاه وارد توطئه ضد انقلابی شود، وی را وادار کردند که در پاریس ماندگار شود تا بدین‌ترتیب زیر کنترل قرار بگیرد. زمانیکه شاه برآن می‌شود تا به‌صورت پنهانی از پاریس خارج شده و به‌منطقه‌ای که نیروهای ضدانقلابی در آنجا نیرومند بودند، بگریزد، گروه‌های انقلابی کالسکه شاه را بازداشت کرده و به‌پاریس بازگرداندند. مجلس ملی در برابر این حرکت شاه و با وجود موضع‌گیری‌های مخالف وی، نتوانست وی را از پادشاهی خلع کند.

چندی پس از آن، به‌هنگام بالاگرفتن جنگ اتریش با فرانسه انقلابی، شاه با سیاست مجلس ملی در رویارویی نظامی‌با اتریش مخالفت می‌کند و بی‌آنکه آشکارا بیان نماید، در واقع خواهان آن بود که نیروهای اتریش ارتش انقلابی فرانسه را شکست دهند، تا بدین‌ترتیب، توانایی نظامی‌نیروهای انقلاب، درهم شکسته شود. گروه‌های انقلابی، این برخورد شاه را حمل بر همکاری با دشمن نموده و با بسیج مردم به‌کاخ شاه یورش برده و او را دستگیر می‌کنند. مجلس ملی که توانایی موضع گیری تند برعلیه شاه را نداشت، جای خود را به‌یک همایشی ملی (Convention nationale) می‌دهد. مجلس تازه در سپتامبر (۱۷۹۲) نه تنها شاه راکه پادشاهی را از میان برمی‌دارد و جمهوری را برپا می‌سازد.

بدین‌ترتیب، سازش میان مجلس و شاه در قالب سرکردگی مردم برقانون و شاه بر دستگاه اجرایی به‌سود مجلس پایان می‌یابد و دستگاه

اجرایی حکومت به‌دست نیروهای انقلابی می‌افتد. قانون اساسی پادشاهی که درپی آن بود تا سرکردگی مردم را در همکاری با شاه تحقق بخشد، همراه با پادشاهی به‌دور انداخته می‌شود. در عوض، قانون اساسی نوینی به‌وسیله مجلس تازه تدوین می‌شود که حق رأی همه مردان باسواد و دارای درآمد را پایه انتخابات قرار داده و برابری مدنی شهروندان را باز می‌شناسد. قانون اساسی نوین، یعنی قانون اساسی جمهوری در (۱۷۹۳) به‌همه پرسی مردم نهاد شده و به‌تصویب می‌رسد.

خونریزی درونی انقلاب

با برکناری شاه و فروپاشی نظام پادشاهی، انقلاب آهنگ رادیکال تری یافته و راه برای به‌میدان آمدن گروههای رادیکال هموار می‌شود. پیش از دستگیری شاه، نیروهای گرداننده انقلاب شامل دو گروه اصلی ژیروندن و ژاکوبن بودند. گروه نخست، رویکردی معتدل در رابطه با روند انقلاب و با اشراف داشته و به‌محافل بورژوایی و اشراف لیبرال نزدیک بود. این گروه در آغاز روند انقلاب دست بالا را در مجلس ملی داشت ولی پس از داغ شدن کشاکش نیروهای انقلابی با ضد انقلابیون کم‌کم نفوذ خود را از دست داده و ژاکوبن‌ها که خواسته‌های اقشار میانی شهری را بازتاب می‌دادند، جایگزین آنها می‌شوند.

نباید نادیده گذاشت که یکی از عوامل رادیکال شدن انقلاب وگرایش آن به‌سوی اقدامات تند و خشن، به‌ایستادگی و کارشکنی نیروهای ضد انقلاب دربرابر سیاست‌های حکومت انقلابی بر می‌گشت. ضد انقلابیون به‌ترور چهره‌های رادیکال چون مارا (Marat) دست زدند. سیاست ترور ضد انقلابی به‌افزایش فشار جریان رادیکال انقلابی بر دولت و مجلس منجر شده، و موجب برانگیختن بیشتر ترور انقلابی به‌وسیله اندام‌های

اجرایی و انتظامی‌حکومت نوین گردید. در همین راستا، انقلابیون از بیم اینکه شاه برکنار شده با ضد انقلابیون وارد همکاری شود، او را با وجود آنکه در زندان بود، در ژانویه (۱۷۹۳) به‌گیوتین سپردند. ترور انقلابی در قالب دادگاههای انقلابی که در آنجا یا به‌اعدام حکم می‌دادند یا تبرئه، گسترش می‌یابد. کمیته‌های بازرسی و کنترل برای شناختن ضد انقلابیون در محله‌ها پدید می‌آیند. در (۱۷۹۳) نیروهای رادیکال موفق می‌شوند تا با بسیج مردم تهیدست پاریس اندام‌های دولت را از دست ژیروندن‌ها به‌در آورده و چهره‌های اصلی آنها راکه از رهبران انقلاب بودند، دستگیر کرده، و به‌گیوتین بسپارند. ولی سیاست ترور انقلابی تنها بر علیه ضد انقلاب و ژیروندن‌ها نبود. آتش ترور، دامن خود ژاکوبن‌ها را گرفته و طرفداران روبسپیر به‌دستگیری و اعدام دانتون و هواداران وی که هردو از ژاکوبن‌ها بودند، دست می‌زنند.

سیاست ترور انقلابی آنچنان دامنه‌دار می‌شود که موجب وحشت بورژوازی و بسیاری از اعضای مجلس می‌گردد. آنها برآن می‌شوند تا در ژوئیه (۱۷۹۴) روبسپیر را که سرکرده اصلی موج ترور انقلابی بود، به‌همراه دستیارانش دستگیر کرده، و به‌گیوتین بسپارند.

سیاست‌های ضد کلیسایی

مجلس در (۱۷۹۲) از بیم همکاری کشیشان "خطاکار" با ضد انقلاب دستور دستگیری آنها را می‌دهد. افزون براین، یکی از خویش‌کاری‌های مهم کلیسا یعنی ثبت اسناد شناسایی از دست کشیشان خارج می‌شود، دسته‌های دینی سکولار که به‌کار آموزش مشغول بودند، تعطیل می‌شوند، تظاهرات و راهپیمایی دینی در پاریس ممنوع می‌گردد، کشیشان بسیاری وادار به‌استعفا می‌شوند، و ناقوس کلیساها پائین کشیده

می‌شوند. این پندار در میان انقلابیون رواج داشت که کلیسا و آئین آن دشمن انقلاب است. از این‌رو، اجرای آئین‌های دینی در بسیاری مناطق ممنوع شده و کلیساها تعطیل می‌شوند.

در کنار سیاست ضد کلیسایی یا به‌زبانی ضد مسیحی، غارت اموال کلیساها به‌چشم می‌خورد. بسیاری از ناقوس‌ها را به‌این خاطر پایین می‌آورند که آنها را ذوب کرده، و مواد فلزی شان را به‌فروش برسانند. زیور آلات کلیساها به‌غارت رفته و مظاهر دینی درهم شکسته می‌شوند. سیاست رویارویی با فعالیت ضد انقلابی کلیساها که به‌وسیله مجلس هدایت می‌شد، با دزدی و چپاول سوء استفاده کنندگان در هم می‌آمیزد. یکی دیگر از برخوردهای ضد کلیسایی که آمیزه‌ای از اقدام ضد شاهی و ضد کلیسایی به‌شمار می‌رفت، یورش به‌کلیسای سن دنیس (saint denis) در حومه پاریس و ویرانی سنگ گور شاهان پیشین بود.

کودتای ناپلئون و پایان انقلاب

سیاست‌های رادیکال روبسپیر و ژاکوبن‌ها که قدرت اجرایی را در دست داشتند، در ادامه موجب دور راندن بخش چشمگیری از نمایندگان مجلس از آنها گردید. آنها در وهله نخست، روبسپیر و یاران وی را برکنار و سربه نیست می‌کنند، آنگاه به‌سرکوب دیگر گروههای رادیکال می‌پردازند که با شعارهای برابری‌جویانه مردم تهیدست شهری را بسیج می‌کردند. آنچه مجلس را واداشت تا به‌سرکوب گروههای تند و رادیکال بپردازد، از سویی احساس این خطر بود که شعارهای رادیکال پیرامون برابری اجتماعی و دمکراسی مستقیم که از سوی بخشی از ژاکوبن‌ها سر داده می‌شد، بورژوازی و بخشی از اشراف لیبرال را که در کنار انقلاب و رویاروی شاهدوستان قرار داشتند، وحشت‌زده ساخته و به‌رودررویی با

انقلاب بکشاند و از سوی دیگر، خطراین وجود داشت که نیروهای شاهدوست در همکاری با کشورهای بیگانه از فضای ترور و آشوب به‌سود خود بهره جسته، و با نیروی بیشتر به‌انقلاب یورش آورند.

در (۱۷۹۵)، مجلس جمهوری‌خواه برآن می‌شود تا قانون اساسی تازه‌ای تدوین کند که در عین وفاداری به‌انقلاب دمکراتیک ضد شاهی، مانع از زیاده‌روی‌های دوران ژاکوبن‌ها بشود. قانون اساسی نوین همچون قانون پیشین با اعلام حقوق شهروندان آغاز می‌گردد ولی افزون برآن، بر وظایف آنها اشاره می‌کند. مجلس مرجع قانون بوده و در اثر انتخابات شکل می‌گرفت ولی سخنی از رأی‌گیری همگانی نبود. بخش گسترده‌ای از مردم نه همه آنها حق رأی داشتند. اندام قانونگذاری که پیش از این در قالب مجلسی ملی نمود می‌یافت، این بار به‌دو مجلس بزرگان یا همان سنا و مجلس پانصد نفره تقسیم می‌شود. هدف این بود که با وجود دو مجلس از زیاده‌روی‌ها و تصمیم گیری‌های رادیکال جلوگیری شود. قدرت اجرایی به‌صورت گروهی و به‌وسیله پنج مدیر اعمال می‌گشت، تا مانع از دیکتاتوری‌های گذشته گردد و آنها به‌وسیله مجلس برگماشته می‌شدند.

مجلس تازه و قدرت اجرایی پنج مدیره آن گمان می‌کردند که دوران ثبات سیاسی در پرتو قانون اساسی نوین آغاز خواهد گشت، غافل از آنکه سرکوب نیروهای رادیکال از سویی تهیدستان شهری را از حکومت تازه دلسرد ساخته بود و از سوی دیگر زمینه را برای نفوذ نیروهای شاهدوست در میان مردم هموار کرده بود. چنانکه به‌هنگام انتخابات مجلس در (۱۷۹۷)، شاهدوستان توانستند اکثریت نمایندگان دو مجلس را از آن خود سازند. نیروهای انقلابی که هنوز دستگاه اجرایی و نظامی‌را در اختیار داشتند، توانستند پیش از آنکه مجلس تازه دست‌به‌کار شود، به‌کمک ارتش که جمهوری‌خواه شده بود، قدرت را در دست خود

نگهدارند و مانع از توان‌مندی همه‌جانبه شاهدوستان شوند. از این زمان، دوره ترک‌تازی ارتش و نیروهای نظامی آغاز می‌شود. ارتش که در فاصله چند ساله گذشته به‌جنگ میهن‌دوستانه با دشمنان انقلاب مشغول بود، سیمای شاهدوستانه خود را از دست داده و چهره‌های جوان، انقلابی و جمهوری‌خواه در آن، جایگزین فرماندهان پیشین شاهدوست شده بودند.

در این شرایط، فرماندهان جوان ارتش که سودای قدرت داشتند، از دعوت دولت به‌دخالت در پاریس بهره جسته و مجلس را محاصره می‌کنند. آنها به‌اعتبار چهره دوست‌داشتنی و مثبت ارتش در میان مردم، مجلس راکه نمایندگان شاهدوست آن را ترک کرده بودند، وادار ساختند تا رشته اقدامات استثنایی را به‌سود دولت و ارتش به‌تصویب رساند. از این پس، دولت به‌کمک ارتش به‌نیروی اصلی حکومت تبدیل می‌شود. این خود به‌معنای کودتای نظامی‌بود که از سوی دولت و ارتش برعلیه مجلس صورت گرفت و آن را به‌زور وادار نمود تا در جهت منافع سران دولت و ارتش اقدام کند. درست است که اعمال زور به‌مجلس در راستای پشتیبانی از دست‌آوردهای انقلاب و جلوگیری از بازگشت شاهدوستان بود ولی گذشته از اینکه هدف آن بود تا از انقلاب پشتیبانی شود، واقعیت این بود که سران دولت، ناپلئون و ارتش از راه کودتا مجلس را وادار نمودند تا به‌خواست آنها تن دردهد.

دو سال پس از این کودتا، ناپلئون در بازگشت از کارزار نظامی‌در مصر، در همکاری با سران دولت، دست به‌دومین کودتا برعلیه مجلس می‌زند و به‌کمک فشار نظامی سربازان خود مجلس را وادار می‌نماید تا قدرت اجرایی را در اختیار سه کنسول به‌رهبری ناپلئون وانهد. او پس از آنکه مجلس به‌خواست وی تن می‌دهد، اعلام می‌دارد: "انقلاب پایان یافت".

ناگفته نباید نهاد که پیروزی ارتش به‌رهبری ناپلئون برمتن این وضعیت به‌دست می‌آید که بخش اصلی مردم از فراز و نشیب‌ها و سیاست‌های دولت انقلاب خسته شده بودند. مردم تهیدست از آن دلسرد شده و می‌دیدند که مجلس انقلابی و دولت وابسته آن کاری برای زندگی آنها انجام نمی‌دهد. در (۱۷۹۵)، نابسامانی جوی بر اوضاع اقتصادی دشوار مانند گرانی و کمبود افزوده شده، و تنگدستی مردم را شدیدتر می‌نماید وشرایطی همچون دوره‌های قحطی پیش از انقلاب را به‌وجود می‌آورد. در برابر بیچارگی و تهیدستی فزاینده مردم، محتکران و بازرگانان زیرک از وضعیت انقلابی بهره جسته و درآمدهای کلان به‌چنگ آورده بودند. ثروتمندان در این شرایط ثروتمندتر شده، و پول به‌جای شاه حکومت می‌کرد ولی همین بخش از مردم یعنی بورژوازی که پی‌آمدهای انقلاب برایش چون خوان یغما می‌مانست، از حکومت انقلابی ناخرسند بود، چرا که، بی‌ثباتی سیاسی، فضای ناامنی اجتماعی و اقتصادی را دامن می‌زد. افزون براین، بخشی از مردم ساده شهری، در قالب ارتش خوش چهره، نیرویی نجات بخش و ماورای کشاکش‌های سیاسی و طبقاتی را می‌دیدند که می‌توانست سوء استفاده کنندگان از انقلاب را برسرجایشان بنشاند.

دیکتاتوری ناپلئون، بناپارتیسم

سه سال پس از کودتای (۱۷۹۹)، ناپلئون آنچنان در برابر مجلس نیرومند شده بود که آن را وادار می‌نماید تا وی را به‌عنوان کنسول برای همه عمر بازشناسد. او دراثر پیروزی‌های نظامی‌خود اعتبار فراوانی به‌دست آورده، و همچون پادشاهان، درکاخ تویلری زندگی می‌کرد. افزون براین می‌کوشید تا شیوه حکمرانی خود را هرچه بیشتر به‌حکومت

پادشاهان مانند سازد. او سودای برقراری حکومتی بسان پادشاهی شارلمانی و امپراتوری رم باستان را داشت. و هوشمندانه از فرسوده شدن نیروهای انقلابی و ناخرسندی مردم ساده از حکومت انقلابی بهره جسته و با جلب بورژوازی و اشراف لیبرال که می‌گفتند " ما به‌شاه نیاز داریم، چراکه دارای مالکیت هستیم" توانست به‌عنوان نیرویی پوپولیست، فرا طبقاتی و درعین حال پشتیبان انقلاب دمکراتیک ضد شاهی، قدرت سیاسی را در انحصار خود درآورده و دیکتاتوری نوینی برپا سازد. او با بهره گیری از اعتبار ناشی از پیروزی‌های ارتش و با کمک سیاست پوپولیستی، مجلس را وا می‌دارد تا او را به‌عنوان امپراتور بازشناسد در (۱۸۰۴) او مجلس را به‌یک نهاد سیاسی سازگار با امپراتور کاهش مقام داده و دولت خود را که توسط کارشناسان اداره می‌شد، در کانون حکومت قرار می‌دهد. و برای رسمیت بیشتر امپراتوری خود پاپ را به‌پاریس فرا می‌خواند تا مراسم تقدیس تاجگذاری امپراتور را به‌عمل آورد.

امپراتور شدن ناپلئون از نظر صوری و قانونی به‌معنای نفی سرکردگی مردم و بازگشت به‌نظام پادشاهی کهن نبود. کشور فرانسه حتی در دوره امپراتوری ناپلئون، جمهوری به‌معنای اینکه حکومت و سرکردگی سیاسی از آن مردم است، خوانده می‌شد. سرکردگی سیاسی از آن مردم بود که در قالب مجلس نمود می‌یافت ولی مردم و مشخصاً بورژوازی انقلابی توانایی پیاده کردن سرکردگی خود وکنترل حکومت را نداشته، و ابزارهای دمکراتیک حکومت‌گری را از دست داده بود. امپراتور همچون امپراتوران رم باستان که برگزیده و یا تأیید شده سنا بودند، به‌اعتبار مجلس حکمرانی می‌کرد ولی در عمل، مجلس قدرت خود را از دست داده و به‌نهادی وابسته به‌امپراتور تبدیل شده بود.

دیکتاتوری ناپلئون برمتن بی‌زاری بورژوازی و اشراف لیبرال از ناامنی و خشونت، سرآن داشت که هم توطئه‌های شاهدوستان را خنثی سازد و هم گرایش‌های چپ و تندرو انقلابی را سرکوب کند. در دوره حکومت ناپلئون، ژاکوبن‌ها و جمهوری‌خواهان به‌طور گروهی سرکوب می‌شوند. اشراف شاهدوستی که به‌جنگ و توطئه بر علیه حکومت ادامه می‌دادند، نیز بی‌مدارا سرکوب شدند.

خاموش کردن شور انقلابی که خواسته ناپلئون بود، بدون از بین بردن شیوه‌ها و وسایل بیان آن میسر نبود. از این‌رو، گردهمایی‌های مردمی‌که محل گفت و شنود سیاسی بودند، تعطیل می‌شوند و روزنامه‌های آزاد و انتقاد کننده، خاموش می‌گردند. در (۱۸۰۰) از میان هفتاد و سه روزنامه پاریس، شصت تای آنها حذف می‌شوند. روزنامه‌های بازمانده سخت تحت بازرسی بودند و از (۱۸۱۰) سانسور مستقیم روزنامه‌ها جایگزین کنترل چاپخانه‌ها می‌شود. حتی صحنه‌های تئاتر، گرفتار سانسور رسمی می‌شوند. ناپلئون، استقلال و گردنفرازی مجلس را برنمی‌تابید. او دو مجلس قانونگذاری را به‌نهادی کم و بیش گوش به‌فرمان، بدل می‌سازد. رأی‌گیری و انتخابات از مضمون واقعی تهی شده و به‌روندی تبدیل می‌شود که نخبگان سازگار با دیکتاتور را به‌کرسی می‌نشاند. دمکراسی نمایندگی و نظام پارلمانی جای خود را به‌امپراتوری آریستوکراتیک می‌دهد که امپراتور و مجلس سنا در محور آن قرار داشتند.

دیکتاتوری ناپلئون، برمحور قدرت شخصی استوار بود که مقام پیشوای ملت را بازتاب می‌داد. ملت، مهمترین آرمان آن دوره بود که دیگر آرمان‌ها و آرزوهای مردم را درسایه قرار می‌داد. افراد ملت می‌بایست کامیابی و خوشبختی خود را در سرفرازی ملت جستجو کنند. ناپلئون با سرکوب گرایش‌هایی که جنبه‌های گروهی و طبقاتی را به‌نمایش می‌نهادند

و با فریفتن مردم به‌سوی آرمان ملی و میهن دوستانه که به‌کمک پیروزی‌های نظامی بر علیه بیگانگان مخالف انقلاب دمکراتیک جان می‌گرفت، توانست پشتیبانی مردم را به‌دست آورد. چنین حکومتی که آرمان ملی وفراطبقاتی را در قالب قدرت شخصی یک پیشوا به‌نمایش می‌گذارد، به‌بناپارتیسم معروف شده است. بناپارتیسم که در راستای فروکش نمودن انقلاب دمکراتیک شکل می‌گیرد، آمیزه‌ای از دیکتاتوری فردی و شعارها و نمایه‌های انقلاب دمکراتیک بورژوایی بود. این آمیزه ناساز در سیر پیشرفت خود به‌پادشاهی و امپراتوری می‌انجامد که می‌خواست صورت موروثی پیدا کند. مادام که جنگ‌های این ملت با نیروهای بیگانه به‌پیروزی می‌رسید، توده مردم فرانسه هلهله‌کنان، رویکردی ستایش آمیز به‌پیشوای خود داشتند و غرق در سرمستی غرور ملی و شیفته جهانگشایی‌های پیشوا بودند ولی زمانیکه دوره شکست‌ها آغاز می‌شود، آنگاه مرگ فرزندانی که در جبهه‌های سرتاسر اروپا به‌صورت سربازان کشته و زخمی رها شده بودند، اورا از مستی به‌در می‌آورد، بدانسانکه توده مردم پیشوای شکسته خورده را رها کرده و حتی در مواردی بر علیه وی شورش نمودند.

۷ـ از سرنگونی ناپلئون تا تحکیم دمکراسی

ناپلئون در (۱۸۱۲) به‌روسیه یورش می‌برد و موفق به‌فتح آن کشور تا مسکو می‌شود ولی نتوانست قدرت خود را در آنجا تثبیت کند، او به‌هنگام بازگشت گرفتار گازانبر سرمای سخت روسیه و فشار نظامیان روسیه شده و کم و بیش همه توان نظامی خود را از دست می‌دهد. تاریخ‌نویسان از مرگ بیش از چهارصد هزار سرباز ارتش ناپلئون و فروپاشی اعتبار وی در اروپا سخن گفته‌اند. پس از این ماجرا، قدرت

ناپلئون وارد سراشیب شکست و نابودی می‌شود. از سرنگونی وی در (۱۸۱۵ تا ۱۸۵۱) که خواهرزاده وی به‌نام ناپلئون سوم به‌قدرت می‌رسد و نظامی بناپارتی برقرار می‌سازد، فرانسه دگرگونی‌های بسیاری را از سر می‌گذراند.

بازگشت شاه‌دوستان و پادشاهی مشروطه

ناپلئون، به‌دنبال چند شکست در برابر متحدین اروپایی در (۱۸۱۴) تسلیم بدون شرط را می‌پذیرد و از قدرت برکنار می‌شود. متحدین، قدرت سیاسی را به‌لویی هجدهم که از خاندان شاهی بورین بود واگذار می‌کنند. بازگشت شاه دوستان برسر قدرت یکسال نیز دوام نمی‌آورد. ناپلئون دوباره بر می‌گردد و می‌کوشد تا ارتشی فراهم کرده و به‌جنگ متحدین برود. او در این جنگ شکستی سخت‌تر از گذشته تحمل می‌کند و به‌شرایط تلخ‌تری تن می‌دهد. فرانسه به‌اشغال متحدین در می‌آید و شاه‌دوستان دوباره زیر پرچم لویی هجده برسر قدرت قرار می‌گیرند.

شاه‌دوستان، سودای بازگشت نظام کهن را داشتند، ولی نه بورژوازی و پیشرفت جامعه و نه نیروهای حکومت، یارای بازگشت به‌دوران پیش از انقلاب و فراموشی همه دست‌آوردهای انقلاب در زمینه آزادی و برابری مدنی را داشتند. مردم ساده شهری و دهقانان چنان از جنگ‌های پیاپی و زیان‌های خسته شده بودند که توانایی عرض‌اندام را نداشتند. وانگهی، چون سازمان‌های مردمی‌مانند ژاکوبن‌ها و جمهوری‌خواهان سرکوب شده بودند، توده مردم به‌کشتی بی‌لنگری می‌ماند که به‌هرسو می‌توانست کج شود. بی‌سبب نبود که شاهدوستان در برخی مناطق از ناخرسندی آنها سوء استفاده کرده و آنها را به‌شورش زیر پرچم خود واداشتند.

در آغاز بازگشت شاه‌دوستان به‌قدرت، منشوری سیاسی برای اداره

حکومت تدوین می‌شود تا منافع کارگزاران حکومتی دوره ناپلئون را با پیرامونیان لویی هجده، سازش داده و شرایط همزیستی را بین بورژوازی بهره‌مند از امپراتوری ناپلئون با اشراف رانده شده فراهم سازد. سازش این دو گروه بازتاب درهم آمیختن دست‌آوردهای انقلاب دمکراتیک با نظام پادشاهی بود. از سویی سرکردگی سیاسی شاه بر قدرت و مجلس اشرافزادگان بزرگ بازشناخته می‌شود از سوی دیگر برابری مدنی و آزادی‌های عمومی‌همراه با محدویت‌هایی پذیرفته شده و مجموعه قوانین تصویب شده دوره ناپلئون همراه با شکل دستگاه اجرایی به‌جای خود باقی می‌مانند. نهاد قانونگذاری متشکل از دو مجلس سنا و نمایندگان پابرجا می‌ماند ولی شاه این حق را داشت تا در موارد استثنایی با صدور فرمان، قانون وضع کند. مجلس سنا دربردارنده اشراف بزرگ بود و اکثریت آن را این گروه تشکیل می‌داد. مجلس نمایندگان برگزیده حدود صد هزار رأی‌دهنده در سرتاسر کشور بود که توانایی پرداخت بیش از سیصد فرانک مالیات را داشتند. دستگاه اجرایی که به‌صورت کنسولی دوره ناپلئون مانده بود، از دل مجلس بیرون می‌آمد، و سیاستهایش بازتاب گرایش غالب در مجلس بود. بدین‌ترتیب، برآیند سازش، به‌وجود آمدن یک نظام پادشاهی مشروطه بود که قدرت را بین شاه، اشراف و بورژوازی تقسیم می‌نمود.

لیبرالیسم و آریستوکراسی

دولت و مجلس در این شرایط گرفتار دوگرایش اصلی سیاسی بودند، از سویی گرایش به‌اصطلاح راست که بازتاب خواسته‌های شاه‌دوستان در احیای نظام کهن و طرد همه دست‌آوردهای انقلاب دمکراتیک بود، و ازسوی دیگر گرایش لیبرالی که خواهان نگاه داشتن آزادی‌ها و برابری

مدنی و گسترده ساختن پایه انتخاباتی، بدون رجوع به‌رای گیری همگانی، بود. این گرایش دوم توانست با وجود چیرگی شاه و اشراف بر اندام‌های اصلی حکومت، توان خود را حفظ نموده و حتی در سطح اجتماعی نیرومندتر گردد.

گرایش لیبرالی یا لیبرالیسم بیش از آنکه به‌عنوان یک ایدئولوژی به‌میدان آید، بازتاب وجه زندگی نوین بود که بر پایه ابتکار فردی و آزادی فعالیت فرد استوار بود. برداشت این گرایش از آزادی عمدتاً متوجه آزادی زندگی مدنی فرد و خودمداری و ناوابستگی فرد به‌قید و بندهای اجتماعی و سیاسی بود. پیروان این گرایش هم از دیکتاتوری انقلابی پرهیز داشتند، هم از دمکراسی همه‌جانبه نگران بودند و هم از نگرش شاه‌دوستان افراطی که سودای بازگشت به‌چند سده پیش‌تر را باز می‌تابیدند، بی‌زار بودند. این گروه خود را مدرن می‌نامیدند. بنیامین کونستان (Benjamin Constant) یکی از نظریه‌پردازان آنها در (۱۸۱۹) چنین نوشت: "هدف مدرن‌ها این است که امنیت بهره‌وری از مال و منال خصوصی برقرار باشد. برای آنها آزادی به‌معنای آن است که نهادهای سیاسی و اجتماعی امکان آن بهره وری را تضمین کنند."

آزادی در این معنا و کلاً اندیشه لیبرالی توانست در دوره بازگشت اشراف، پایگاه خود را در جامعه نیرومند سازد. چرا که، شرایط اقتصادی در راستای نوسازی فنی، بازرگانی و صنعتی پیش می‌رفت و این پیشرفت بیش از همه مرهون ابتکار فردی بورژواها بود. دفاع از آزادی فردی که خواسته بورژوایی بود، با روند پیشرفت جامعه خوانایی داشت. این آزادی‌ها، به‌نوبه خود به‌رهایی بیشتر بورژوازی از قید و بندهای اجتماعی کمک نمود. کنستان می‌نویسد: "آزادی برای من، همان پیروزی فردیت است، یعنی پیروزی وی بر اتوریته سیاسی که می‌خواست به‌صورت

خودکامه حکومت کند و پیروزی بر توده‌هایی که می‌خواستند اقلیت در خدمت اکثریت آنها قرار بگیرد". کنستان آشکارا و بی‌پرده نشان می‌دهد که آزادی بورژوایی و اندیشه لیبرالی در فاصله میان خودکامگی شاهان که به‌وسیله اشراف پشتیبانی می‌شد و دمکراسی که حکومت اکثریت مردم جامعه است، قرار دارد. او در اینجا از نگرش ارسطو به‌دمکراسی و از خرده‌گیری وی به‌آن، یعنی دمکراسی دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت است، وام می‌گیرد.

اشراف به‌سادگی توانستند قدرت خود را در مناطق روستایی بازسازی کنند، بی‌آنکه بتوانند دهقانانی راکه از صدقه انقلاب زمین‌دار شده بودند، همچون گذشته فرمانبردار و وابسته خود سازند. یکی از عواملی که به‌بازسازی قدرت اشراف کمک نمود، کلیسا بود. بازگشت اشراف همراه با بازگشت کشیشان و رونق گرفتن دوباره کلیساها و نهادهای دین بود. دسته‌های دینی گوناگون از نو رواج می‌یابند و می‌کوشند تا با بهره‌جویی از ترس دوزخ، روستائیان به‌ویژه زنان دهقان را به‌زندگی دینی دوباره جلب کنند. آنها رواج دهنده نگرشی سیاسی بودند که حرکت‌های انقلابی و یورش به‌حقوق و مالکیت‌های اربابی را سرزنش می‌کرد. در واقع نوعی همبستگی میان کشیش و ارباب وجود داشت که ریشه آن به‌وابستگی دیرینه کلیسا به‌قلعه فئودالی بر می‌گشت. در نتیجه، کلیسای بازسازی شده در خدمت اشراف قرار گرفت و نگرش کلیسایی در این راستا یعنی همبستگی با اربابان و نظام پادشاهی و اینکه شاه برگزیده خداوند است، جا افتاد. پاداش همبستگی آن بود که امکانات کلیساها به‌همراه حقوق کشیشان و دیگر کارمندان کلیسایی افزایش می‌یابد. ریاست کالج‌ها را در اختیار مردان کلیسا قرار می‌دهند. پرداختن به‌کار آموزش نیازمند اجازه اسقف می‌گردد و کشیشان حق بازرسی و نظارت در دبستان‌هایی که

کلیسایی نبودند داشتند.

شاه‌دوستان درپی آن بودند تا دستگاه اداری را از کارگزاران و کارمندان ناپلئونی که گرایش لیبرالی داشتند، پیراسته نموده و اشراف را به‌جای آنها برنشانند. آنها توانستند این خواسته خود را دربسیاری مناطق و درسطح کارگزاران اصلی حکومت عملی سازند. کسانی که به‌هنگام انقلاب راه تبعید پیش گرفته بودند، کوشیدند تا تبعیدی بودن را به‌عنوان یک ارزش و جواز صلاحیت پیشرفت در حکومت تازه جا بیندازند. آنها نگاهی منفی به‌آزادی اندیشه داشته و آن را سرچشمه توطئه بر علیه نظم موجود می‌دانستند. از این‌رو، حکومت را واداشتند تا مقررات سختی را درباره روزنامه‌ها اعمال کند. به‌عنوان نمونه، از این پس، تنها مقاله یک روزنامه به‌بازرسی و دادرسی کشیده نمی‌شد، بلکه اندیشه و به‌زبانی روحی که درپس آن مقاله وجود داشت، زیر ضرب قرار می‌گرفت.

انقلاب ۱۸۳۰، پیروزی لیبرالیسم

ترک‌تازی‌های اشراف شاه‌دوست مدت زیادی دوام نیاورد. نه تنها بورژوازی که دربار نیز دست از پشتیبانی از دولت برداشت که بی‌ملاحظه در راه احیای امتیازات از دست رفته اشراف می‌کوشید. شرایط اجتماعی و اقتصادی جامعه و افکار عمومی‌اجازه بازگشت به‌نظام کهن را نمی‌داد. از این‌رو، دولت حتی پشتیبانی بخشی از اشراف را از دست می‌دهد، و در انتخابات (۱۸۲۷) ورق به‌زیان شاه‌دوستان بر می‌گردد. نمایندگان دور تازه، بیشتر به‌محافل لیبرال نزدیک بودند و دولتی را روی کار می‌آورند که بازتاب روح زمانه یعنی سازش بخردانه میان شاهدوستان و لیبرال‌ها و نه چیرگی بی‌محابای شاه‌دوستان بر حکومت بود. دولت تازه گرچه کمتر از دولت پیشین درپی تأمین خواسته‌های اشراف بود ولی وابسته به‌اراده شاه

بوده و فراتر از سیاست‌های دربار نمی‌توانست گام بردارد. در نتیجه، ناخرسندی بورژوازی و مردم ادامه می‌یابد تا اینکه سه سال پس‌تر، بهنگامیکه مردم شهرها از افزایش بهای نان و گرانی به‌تنگ آمده بودند و دست به‌شورش زدند، غرش خشم آنها با اعتراضات دانشجویان و محافل لیبرال درهم آمیخت و به‌جنبشی بزرگ فرورونید. این جنبش در سیمای خیزش سه روز شکوهمند ماه ژوئیه (۱۸۳۰) تبدیل به‌انقلابی سیاسی گشته و شاه را وادار به‌ترک حکومت نمود. با فرار شارل دهم، خاندان بوربن‌ها تخت شاهی را در فرانسه از دست می‌دهند. حکومت جانشین، ناگزیر از همکاری بیشتر با نیروهای لیبرال و رام کردن اراده هار شاه‌دوستان افراطی در احیای نظام کهن بود. نقش پارلمان در حکومت تا اندازه زیادی مهم می‌گردد و وظیفه قانونگذاری عمدتاً به‌آن سپرده می‌شود. نماد این چرخش، شاه جدید لویی فیلیپ، بود که پلی بین محافل شاه‌دوست و لیبرال به‌شمار می‌رفت. برخی از تاریخ‌نویسان نظام سیاسی پس از انقلاب (۱۸۳۰) را حکومتی پارلمانی به‌شمار می‌آورند. درست است که قدرت پارلمان به‌زیان شاه افزایش یافته بود ولی او هنوز از حقوق بالایی در رابطه با پارلمان و در زمینه قانونگذاری برخوردار بود. وانگهی، نظام پارلمانی یا نیمه پارلمانی آن دوره برپایه رأی‌گیری همگانی استوار نبود. حکومت پس از انقلاب دامنه و شمار رأی‌دهندگان را افزایش داد، ولی هنوز کسانی که کمتر از دویست فرانک مالیات می‌پرداختند، یعنی کارگران، تهیدستان شهری و روستایی، بخشی از خرده بورژوازی و نیز تمامی‌زنان از حق رأی محروم بودند.

همکاری میان لیبرال‌ها و حکومت لویی فیلیپ به‌معنای پایان فعالیت انقلابی نبود. هواداران انقلاب گذشته، فعالیت خود را زیر پرچم جمهوری‌خواهی ادامه می‌دادند و از کمترین فرصت برای به‌میدان ریختن

بهره می‌جستند. حکومت برای جلوگیری از گسترش دامنه نفوذ آنها در (۱۸۳۵) قانونی به‌تصویب رسانده و تبلیغات جمهوری‌خواهانه را ممنوع می‌سازد. انجمن‌های گردهمایی جمهوری‌خواهان در این شرایط ضعیف می‌شوند ولی با این حال توانستند حوزه‌های خود را در پاریس و شهرستان‌ها زیر نام‌های روبسپیر و بابوف به‌وجود آوردند. افزون براین، فشار سرکوب و محدودساختن آزادی فعالیت حمهوری خواهان، برخی از آنها را به‌سمت ایجاد انجمن‌های پنهانی سوق داد. آنها خود را به‌سنت ژاکوبن وابسته می‌دانستند، از سویی خواهان برقراری جمهوری، گسترش دامنه رأی‌دهندگان و توسعه آزادی‌ها بودند، و از سوی دیگر گرایش‌های برابری‌اجتماعی دوره انقلاب راکه گهگاه به‌صورت اندیشه سوسیالیستی نمود می‌یافت، بازتاب می‌دادند.

دگرگونی در زندگی مادی و اجتماعی

سده نوزدهم، دگرگونی‌های مهمی را در فرانسه به‌ارمغان آورد. این دگرگونی‌ها بیش از هر چیز مرهون انقلاب صنعتی بود که بازتاب گسترده خود را در این سده به‌نمایش نهاد. فن‌آوری نوین نه تنها در صنعت، کارخانه‌ها، ترابری و به‌ویژه راه آهن وارد شد، بلکه زندگی روستایی و کشاورزی را نیز متحول ساخت. پیشرفت فن‌آوری و بالا رفتن تولید کشاورزی از سویی در افزایش جمعیت روستایی نمود یافت و از سوی دیگر به‌پدید آمدن مازاد نیروی کار منجر شد. در این رابطه، از میانه سده نوزدهم، مهاجرت به‌شهرها افزایش پیدا می‌کند و در پایان سده نوزدهم آهنگ تندتری می‌یابد. با این حال، بافت جمعیتی فرانسه هنوز به‌طور عمده روستایی بوده، و اکثریت مردم در روستاها زندگی می‌کردند. این امر تا آغاز سده بیستم ادامه داشت. برآوردها حاکی از این است که در

(۱۸۴۶) بیش از دو سوم جمعیت فرانسه روستایی بود. در (۱۸۸۱)، این نسبت هنوز در حد شصت و پنج در صد جمعیت بود تا اینکه در (۱۹۱۱) نسبت روستائیان به‌پنجاه و پنج درصد کاهش می‌یابد.

فعالیت روستائیان عمدتاً پیرامون کشت وکار بود تا دامداری. سهم این دو در اقتصاد کشور چشمگیر بود. در (۱۸۴۷) درآمد کشاورزی هنوز چهل و چهار درصد کل در آمد کشور را تشکیل می‌داد، حال آنکه سهم صنعت حدود بیست و نه درصد بود.

توسعه راه آهن که در آغاز این سده آهنگی کند داشت، از سالهای (۱۸۵۰) با سرعت به‌پیش می‌رود. اگر در (۱۸۵۰) شبکه راه اهن شامل نزدیک به‌سه هزار کیلومتر بود، در (۱۸۸۷) این شبکه چهل و سه هزار کیلومتر خط آهن را دربر می‌گرفت. راه آهن کمک می‌کند تا پی‌آمدهای صنعتی‌شدن و گسترش شهرنشینی در روستاها بیشتر محسوس شود. بدین صورت که امکان داد تا تولید فرآورده‌های کشاورزی متناسب با نیاز فزاینده شهرها به‌این فرآورده‌ها رشد یابد. این امر همراه با بهبود فن‌آوری در کشاورزی، روستائیان را کمک نمود تا افزون بر بالا بردن سطح تولید کشاورزی به‌توسعه زمین‌های کشاورزی روی آورند. در فاصله سی سال، دو و نیم میلیون هکتار زمین کشاورزی به‌زمین‌های زیر کشت افزوده می‌شود. بهبود فن‌آوری و توسعه شبکه راه آهن از سویی کمک نمود تا کشاورزی مناطق مختلف سیمای تخصصی پیدا کرده و کاملاً به‌بازار کشور وابسته شوند، و از سوی دیگر فضای بسته بسیاری از روستاها را درهم شکسته و مناسبات آنها را با شهرهای بزرگ و با بازار سرتاسری گسترش بخشید.

وابستگی روز افزون روستاها به‌شهر و بازار ملی دو پی‌آمد مهم در زندگی دهقانان داشت. از سویی نوسان‌های بازار سرمایه داری، کار و

زندگی روستائیان را بیش از پیش تحت تأثیر قرار می‌داد. چنانکه در (۱۸۴۸-۵۲) بحران اقتصادی کشور، زندگی اقتصادی روستائیان را دگرگون ساخت و در بسیاری مناطق، تنگدستی شدید کارگران روستایی موجب پدید آمدن آشوب و شورش گردید. از سوی دیگر شیوه زندگی روستائیان بر اثر بالا رفتن سطح زندگی و رواج آموزش دچار دگرگونی شده و وجه زندگی نوین در روستاها پدیدار می‌شود. پیش از این، برای بسیاری از روستاییان، بیرون آمدن از دایره زندگی خانوادگی و پیوند با جامعه، در مراسم روز یکشنبه کلیسا نمود می‌یافت. نفوذ فراوان کشیشان در روستاها بی‌دلیل نبود. گردهمایی‌های بزرگ خانوادگی و جشن‌ها همراه با گردآمدن در میدان دهکده و مشغول شدن به‌بازی‌ها و سرگرمی‌های شهری همراه با گسترش و جا افتادن آموزش و به‌ویژه آموزش لائیک، هم موجب باز شدن چشم و گوش دهقان می‌گردید وهم اینکه جنبه‌های مختلف زندگی نوین را گسترش می‌داد.

جمعیت شهرنشین متناسب با رشد صنعت رشد می‌یافت. ولی نسبت جمعیت شهرنشین فرانسه سده نوزدهم در سنجش با آلمان و انگلیس ضعیف بود. این جمعیت شهری تا اندازه زیادی دو وجهی بود و این سیمای دو وجهی را تا اواخرسده نوزده حفظ نمود. در یکسو بورژواها و اشراف که اقلیت محدودی را تشکیل می‌دادند، قرار داشتند، و در سوی دیگر اکثریت بزرگ کارگران و کاسب کاران خرد قرار می‌گرفتند. اقشار میانی دربین این دو قطب اصلی گم بودند. از سالهای ۱۸۶۰ بدین‌سو، شهرسازی گسترده، رشد غول‌آسای سرمایه داری، گسترش فعالیت‌های خدمات، توسعه آموزش، دست به‌هم داده و موجب رشد اقشار میانی گردید. از آن میان، می‌توان به‌کارمندانی که برخوردار از آموزش عالی بودند، اشاره نمود. دستگاه اداری دولت و دفاتر کارخانه‌ها و مغازه‌های

بزرگ، رسانه‌ها و دفاتر شرکت‌های ترابری و بانک‌ها، جایگاه کار این گروه‌های نوپا بودند که به‌تدریج فاصله میان دو قطب یادشده را پر می‌کردند.

جهان فکری ـ سیاسی سده نوزده

اگر سده هیجدهم فرانسه به‌لحاظ روند فکری، دوره روشنایی نامیده شد، سده نوزدهم فرانسه را باید سده سوسیالیسم و پوزیتیویسم نام نهاد. نطفه‌های اندیشه سوسیالیستی، یعنی برابری‌جویی و جستجوی جامعه‌ای به‌دور از اختلاف طبقاتی از همان دوران انقلاب ۱۷۸۹-۱۷۹۲ جان می‌گیرند، و همراه با فراز و نشیب‌های تجربه انقلابی به‌نهالی تنومند بدل می‌گردند. در سال‌های اوج خشونت انقلابی، جنبش هواداران بابوف (Babeuf) در پاریس و جریان کوهستانی‌ها (Montagnard) وابسته به‌ژاکوبن‌ها بازتاب‌دهنده اندیشه‌های برابری‌جویی و به‌زبانی رادیکالیسم اجتماعی بودند، که در واکنش به‌بهره‌جویی بورژواها از انقلاب و فراموش کردن چشم‌داشتهای مردم ساده از انقلاب پدید آمدند. اندیشه برابری‌جویی و ضدیت با اختلاف طبقاتی که در دوره انقلاب و حتی پیش از آن نمود داشت، با نظریه سوسیالیسم که از دهه سی سده نوزدهم پدیدار می‌شود، تفاوت اساسی داشت اندیشه برابری‌جویی از دیرباز در دیدگاههای اتوپیست‌های انگلیس و فرانسه وجود داشت ولی اندیشه سوسیالیسم به‌عنوان نظامی اجتماعی پدیده خودویژه سده نوزدهم است که از دل تحول جنبش‌های سیاسی و فکری به‌وجود می‌آید. این جنبش‌ها از پایان جنگ‌های ناپلئونی و بازگشت شاه‌دوستان، تحت تأثیر گسترش زندگی صنعتی و کارخانه‌ای، نگرش نوینی به‌مسائل اجتماعی می‌آفرینند. این نگرش در راستای پاسخ گفتن به‌مسائل حل نشده و به‌چشم‌داشتهای کارگران و تهیدستان شهری که از انقلاب نومید شده بودند، پدیدار می‌شود. در آغاز، اندیشه سوسیالیستی در انگلیس که از سطح پیشرفت

صنعتی و سرمایه داری بیشتری نسبت به‌فرانسه برخوردار بود، نمود می‌یابد. یکی از پیش‌آهنگان این اندیشه در فرانسه، سنت سیمون بود.

این اندیشمندان گرچه هر یک نگرشی خود ویژه درباره برقرار ساختن جامعه آرمانی مبتنی بر برابری اجتماعی را داشتند، دست‌کم دارای این نقطه مشترک بودند که با نگاهی حسرت‌بار به‌گذشته جامعه پیشه‌وری - صنفی و با انتقاد به‌جامعه صنعتی نوین و تناقض‌های آن، خواستار بر پا شدن نظامی به‌دور از اختلاف طبقاتی بودند. یکی دیگر از نقاط مشترک آنها این بود که گمان می‌کردند که می‌توان راه چارهای پیشنهادی را بدون انقلاب سیاسی تحقق بخشید. بی‌سبب نبود که این گروه از نظرپردازان اندیشه سوسیالیستی به‌سوسیالیست‌های تخیلی معروف شدند.

رشد روزافزون جنبش‌های اعتراضی کارگری از (۱۸۳۰) بدین‌سو، زمینه‌ساز بالاگرفتن جریان فکری سوسیالیستی گردید. یکی از نمونه‌های جنبش کارگری، اعتصاب کارگران بافندگی شهر لیون در (۱۸۳۱) در دفاع از حداقل دستمزد بود که به‌شورش منجر گشته، و توسط سپاهیان حکومت بیرحمانه سرکوب گردید.

اندیشه سوسیالیستی سده نوزده، از یک لحاظ کوششی انسان‌دوستانه بود در جهت یافتن راه‌چارهایی بخردانه برای رهانیدن کارگران از زیر بار کمرشکن بهره‌کشی همراه با زور و فشار و بدبختی. از نظر دیگر باید آن را پرچم ایدئولوژیک جنبش اعتراضی کارگران و تهیدستان بر علیه دیکتاتوری سرمایه به‌شمار آورد. جنبش فکری سنت سیمون و فوریه به‌عنوان پیش‌گامان اندیشه سوسیالیستی نفوذ فراوانی در میان محافل فکری و سیاسی میانه سده نوزده داشت، و تنها به‌نیروهای کارگری محدود نمی‌شد. نویسندگانی چون جرج ساند، سیاست‌پیشگانی چون بلانکی و باربس و حتی ناپلئون سوم در آغاز، گرایش به‌اندیشه‌های آنها داشتند.

بازگشت شاه‌دوستان پس از ناپلئون، گرچه از نظر سیاسی حرکتی بود

در جهت احیای نظام کهن و پیکار با دست‌آوردهای انقلاب دمکراتیک، ولی به‌لحاظ فرهنگی، این دوره شاهد شکوفایی فرهنگی در محافل روشنفکری بود که خود از این دست‌آورد انقلاب یعنی آزادی اندیشه الهام می‌گرفت. نیروهای محافظه‌کار کوشیدند تا موانعی در برابر آزادی اندیشه به‌ویژه در بعد سیاسی و دینی برقرار کنند ولی این آزادی در پهنه علمی به‌صورت کار و کوشش علمی گسترش یافت و به‌دست‌آوردهای مهمی رسید. دانشکده پلی‌تکنیک که توسط ناپلئون برپا شده بود، به‌کانون مطالعه ریاضی و روش‌های برگرفته از آن تبدیل گردید. این روش‌ها را در مکانیک، ستاره‌شناسی، علوم فیزیک و علوم طبیعی به‌کار بستند. این اندیشه که همه پهنه‌های طبیعت را می‌توان با روش و الگوی ریاضی توضیح داد، رواج یافت و می‌رفت که با پیدایش نظریه احتمالات به‌پهنه مسائل اجتماعی نیز سرایت کند.

مطالعه علمی، بیش از پیش جنبه تجربی یافته و به‌فن‌آوری و تحول فنون وابسته شده و از پنداریافی (Speculation) فلسفی فاصله می‌گیرد. اندیشه فلسفی در برابر پرارزش شدن همه‌جانبه کار علمی کم‌اعتبار می‌شود. پراعتبار شدن علوم تا اندازه زیادی از آموزش فلسفی اوگوست کنت (Auguste Comte) یاری گرفت. علم گرایی چنان پرتوان می‌شود و فضای آموزش و پژوهش را دربرمی‌گیرد که برخی از آن به‌عنوان مذهب نوین یاد کردند. یک رشته نهادهای برپاشده در فاصله انقلاب بدین‌سو مانند فرهنگستان علوم، کالج فرانسه، موزه تاریخ طبیعی و غیره به‌پررونق شدن بیشتر کار و روش علمی کمک نمودند. نتیجه مستقیم فزایندگی اعتبار کار علمی به‌زیان پندار فلسفی، همانا فاصله گرفتن از متافیزک و بی‌اعتباری آموزش‌های آن برای توضیح مسائل طبیعت و جهان بود. اندیشه علمی توانست تجربه را به‌جای پنداریافی فلسفی برتخت بنشاند. فاصله گرفتن علم از آموزش متافیزیکی، روندی همانند کوشش اندیشه لیبرالی در فاصله گرفتن از سنت اجتماعی بود. این دو به‌صورت دوبستر

نیرومند، فعالیت فرهنگی در دوره بازگشت شاه‌دوستان و به‌ویژه از دههٔ سی به‌پس، علیرغم سرکوب سیاسی جریان‌های دمکراتیک و رادیکال به‌پیشرفت خود ادامه دادند.

سده نوزدهم به‌لحاظ اندیشه هنری، سده‌ای انقلابی بود. اندیشه و فعالیت هنری فرانسه در هیچ دوره و سده‌ای به‌اندازه سدهٔ نوزدهم دچار دگرگونی نشد نقاشی، نویسندگی، مجسمه سازی چنان دگرگونی پذیرفت که آثار آن در دیگر کشورها نیز تا مدتها پرطنین بود. بسیاری از شاهکارهای هنری فرانسه در این سده آفریده شدند. نقاشان، نویسندگان و مجسمه سازان فرانسوی به‌راهنما و پیشگام هنرمندان بسیاری از کشورها تبدیل شدند. بی‌سبب نبود که بالزاک نوشت که من با قلم آن کاری را خواهم کرد که ناپلئون باشمشیر نتوانست به‌انجام برساند. این شکوفایی شگفت‌آور و انقلاب هنری بزرگ فرآورده آزاد شدن ذوق و قریحه و اندیشه از استبداد سیاسی و دینی بود. اندیشه و فعلیت هنری به‌نوبه خود به‌کمک جنبش دمکراسی‌خواهی و در دفاع از آزادی‌ها آمد. نقش این گروه از روشنفکران که از اعتبار بالایی در جامعه برخوردار بودند، در کمک به‌پیشرفت جنبش آزادی‌خواهی چشمگیر بود. افشاگری‌های ادبی ویکتور هوگو بر علیه امپراتوری لویی بناپارت، کار ادبی-سیاسی پر ارزش امیل زولا نمونه‌هایی از نقش مهم هنرمندان در دفاع از آزادی و پیکار با خودکامگی و سانسور بود.

انقلاب‌های ۴۹-۱۸۴۸، آغاز نبرد لیبرالیسم و سوسیالیسم

همزمانی دو بحران اقتصادی و طبیعی در (۱۸۴۸) به‌انفجار غرش خشم و اعتراض مردم در سرتاسر اروپا منجر گشت. نخستین بحران همانا، بحران کلاسیک سرمایه داری بود که به‌شکل افزایش تولید همراه با احتکار نمود یافت، گرانی، بیکاری و کمبود مواد مورد نیاز مردم، با بدی

آب و هوا و خشکسالی و قحطی زمستان (۱۸۴۸) در هم آمیخته شد و ناخرسندی‌ها را به‌اعتراض خشم‌آگین تبدیل کرد. این روند در ادامه سریعاً به‌انقلاب اجتماعی فراروئید. در فوریه آن سال مردم پاریس به‌کاخ شاه یورش می‌آورند. شورش و فشار انقلابی چنان پرتوان بود که شاه لویی فیلیپ، خود کنار می‌رود. مجلس، زیر فشار توده انقلابی از تأیید آخرین بازمانده خاندان شاهی به‌عنوان شاه تازه خودداری می‌ورزد. برپایی نظام جمهوری توسط رهبران مردم انقلابی بر پلکان شهرداری پاریس اعلام می‌شود و حکومتی موقت با پذیرش اصل رأی‌گیری همگانی شکل می‌گیرد. این حکومت، آزادی روزنامه‌ها و آزادی گردهمایی سیاسی را به‌رسمیت می‌شناسد، بردگی را در مستعمره‌ها لغو کرده، و کیفر اعدام را برای جرم سیاسی از بین می‌برد، و به‌تدارک برگزاری مجلس موسسان می‌رود. انتخابات در آوریل (۱۸۴۸) با شرکت همه مردان جامعه انجام می‌شود و جمهوری‌خواهان لیبرال درآن اکثریت را به‌دست می‌آورند. جمهوری‌خواهان رادیکال و سوسیالیست در اقلیت می‌مانند. مجلس مؤسسان به‌اتفاق آراء جمهوری را جایگزین نظام پادشاهی می‌سازد و نظام پارلمانی را با قدرت رئیس‌جمهوری که به‌وسیله رأی‌گیری انتخاب می‌شود، ترکیب می‌کند.

دوران خوش برادری و همبستگی جمهوری‌خواهان در صفی یگانه و در دفاع از جمهوری، آزادی و رأی‌گیری همگانی، موقتاً به‌پایان می‌رسد، چراکه این سنگرها اکنون فتح شده و سنگرهای دیگری فراروی نیروهای سیاسی جامعه قرار می‌گیرد. لیبرال‌ها به‌هنگام انقلاب (۱۸۳۰) با عدم پیگیری در دفاع از خواسته‌هایی چون رأی‌گیری همگانی و جمهوری، جنبش دمکراسی‌خواهی را در انحصار جمهوری‌خواهان قرار دادند ولی اختلاف میان این دو جریان، صحنه اصلی سیاست را اشغال نمی‌کرد.

انقلاب (۱۸۴۸) با پشت سرنهادن سنگرهای رأی‌گیری همگانی و جمهوری، پیکار اصلی سیاسی جامعه را وارد عرصه مسائل اجتماعی می‌سازد که به‌صورت جنینی و محدود در انقلاب‌ها و پیکارهای سیاسی، پیشین نمود می‌یافت. این عرصه نوین پیکار سیاسی همانا سیاست‌های اجتماعی حکومت و سهم نمایندگان کارگر در آن بود. با حل نسبی مسئله قدرت سیاسی به‌صورت تحقق جمهوری دمکراتیک مردانه، کشاکش برسر تأمین حقوق کارگران و بهبود زندگی آنها در کانون پیکار سیاسی قرار می‌گیرد.

ازاین پس، صف‌آرایی تازه‌ای فضای سیاسی فرانسه را پر می‌کند. لیبرال‌ها در کنار محافظه کاران زیر عنوان "حزب نظم" گرد می‌آیند که سرچشمه گرایش سیاسی راست فرانسه در آینده را تشکیل می‌دهد. گروهی از جمهوری‌خواهان با نزدیک کردن جمهوری‌خواهان هواداران سوسیالیسم، حزب "همبستگی جمهوری‌خواه" را به‌وجود آوردند که در دوره واپسین، جنبش سیاسی چپ و دمکراتیک را نمایندگی می‌کرد. در فاصله بین این دو جریان، نیروهای جمهوری‌خواهی که نمی‌توانستند به‌هیچ یک از آن دو گرایش نزدیک شوند، و سوسیالیست‌های رادیکال، قرار داشتند. با وجود آنکه رویارویی دو جریان پیش‌گفته هرچه بیشتر تند گردید، به‌گونه‌ای که توانایی شنیدن و درک همدیگر را نداشتند ولی هنوز زود است که صحنه سیاسی فرانسه را به‌رویارویی چپ و راست در معنای رودررویی طرفداران سوسیالیسم و لیبرالیسم خلاصه کنیم. به‌عنوان نمونه، ویکتور هوگو یکی از چهره‌های سرشناس دمکراسی‌خواهی این دوره است که با قلم خود به‌افشای زیاده‌روی‌های راست و سیاست آزادی کشی آن می‌پرداخت، بی‌آنکه، باور به‌آئین سوسیالیستی داشته باشد. پس از روی کار آمدن ناپلئون سوم که در

آغاز باکسب دو سوم آرای مردم به‌عنوان رئیس‌جمهور برگزیده می‌شود و سپس چون دایی خود، به‌کمک کودتایی پوپولیستی جمهوری را از بین برده و رژیم امپراتوری برقرار می‌سازد، از نو پیکار در جهت برقراری جمهوری، دمکراسی، رأی‌گیری همگانی و تأمین آزادی‌های اساسی برجسته شده و درکانون پیکار سیاسی قرار می‌گیرد.

۸ـ از بناپارتیسم دوم تا جمهوری دمکراتیک

لویی بناپارت، با به‌دست آوردن دو سوم آرای مردم به‌عنوان رئیس‌جمهور کشور در (۱۸۵۰) برگزیده می‌شود. او از محبوبیت عموی خود در بین مردم که درکنار صدها هزار کشته جنگی برایشان افتخار کشورگشایی و چند سال فرمانروایی بر اروپای قاره‌ای آفریده بود، بهره می‌جوید. او همچون دایی خود نگاهی نکوهش بار به‌اختلاف جریان‌های سیاسی داشت و جدل‌های نوشتاری و گفتاری آنها را پرحرفی و آشفته فکری می‌دانست. او ادعای فهمیدن درد و رنج و برتاختن خشم‌آگین مردم تهیدست را برعلیه ثروت کلان بورژوازی و اشراف داشت و به‌لحاظی خواسته‌های اجتماعی کارگران را توجیه می‌کرد ولی برآن بود که تنها یک حکومت توانمند می‌تواند خواسته‌های کارگران و تهیدستان را به‌صورتی بخردانه پاسخ گفته و زیاده‌روی‌های آنها را محدود سازد. او این اندیشه‌ها را برمتن آئینی سیاسی ـفکری که در دوره‌های واپسین به‌نام پوپولیسم شناخته می‌شود، مطرح نمی‌کرد، بلکه درپی بازسازی میراث عموی خود بود که تحقق آن را وظیفه‌ای شخصی و خانوادگی می‌دانست. کودتای او همزمان با روز تاجگذاری عمویش بود. او و یارانش برای پیروزی کودتا نه تنها از نمادهای ناپلئونی برای فریفتن مردم بهره گرفتند، بلکه به‌اقداماتی عوام‌فریبانه چون بازگشت رأی‌گیری عمه می و تدوین قانون اساسی نوین



نقشه فرانسه در دوران کنونی

و برخی پیشنهادها به‌سود مردم تهیدست دست زدند، تا مردم را به‌خود جلب کرده و مانع از پشتیبانی آنها از سران نیروهای سیاسی مجلس گردند که بی‌هیچ دلیلی توسط ارتش کودتا بازداشت شده بودند. آنها برای تحکیم حکومت کودتایی خود به‌پیگرد و سرکوب جریان‌های چپ و دمکرات پرداخته، روزنامه‌ها را لگام‌زده، و به‌تبلیغات فراگیر در جهت بی‌آبرویی سوسیالیست‌ها و دمکرات‌ها در میان مردم دست زدند. سیاست‌های پوپولیستی وی دست کم برای بخشی از مردم و به‌ویژه دهقانان که در اثر رأی‌گیری همگانی وارد روند انتخاباتی شده بود، کارساز بود. دهقانان و مردم ساده‌اندیش حتی نوزده سال پس ازکودتا، در جریان یک رای گیری از وی به‌طور گسترده حمایت کردند. تنها جنگ با پروس و شکست سخت ارتش بناپارت توانست مردم فرانسه را از دست بناپارتیست دوم رهایی بخشد.

پس از تسلیم شدن بناپارت و ارتش به‌پروسی‌ها، اختلاف میان شاه‌دوستان و جمهوری‌خواهان در جریان انتخابات بالا می‌گیرد. مردم پاریس که از روند کار مجلس تازه خرسند نبودند، در مارس (۱۸۷۱) دست به‌شورش‌زده و توانستند حکومتی مستقل از مجلس که به‌ورسای، حومه اشراف‌نشین پاریس،کوچ کرده بود، تشکیل دهند. این حکومت که به‌کمون پاریس معروف شد و گرایش جمهوری‌خواهی و سوسیالیست داشت، تنها دو ماه دوام آورد. پر روشن بود که بورژوازی و اشراف فرانسه نمی توانستند وجود حکومتی با گرایش‌های برابری‌خواهانه در جهت پاسخ دادن به‌خواسته‌های کارگران و خرده بورژوازی را، آن هم در پایتخت تحمل کنند. از این‌رو همه کوشش خود را برای درهم شکستن این حکومت شورشی بسیج کرده و به‌گفته نویسندگان آن دوره حمام خون به‌راه کرده و بیست هزار کمونار (رزمندگان کمون) را روانه تبعید ساختند.

تحکیم دمکراسی، نظام پارلمانی و جمهوری شاه‌وار

مخالفان کمون پاریس را دو گروه تشکیل می‌دادند، لیبرال‌ها که خواستار برقراری جمهوری بودند، و محافظه کاران که گرایش شاه‌دوستانه داشتند. این دو گروه برسر تشکیل یک جمهوری محافظه کار به‌سازش می‌رسند. تییر (Theirs) رهبر سرکوب‌گران کمون پاریس که به‌عنوان رئیس‌جمهور انتخاب می‌شود، در این رابطه چنین اعلام کرد: "جمهوری فرانسه، یک جمهوری محافظه‌کار خواهد بود، و دیگر هیچ". چنین تاکیدی بر سرشت محافظه‌کارانه جمهوری تنها بدین خاطر نبود که خرسندی محافل شاه‌دوست را تأمین کند. حکومت برای خاموشی عطش برابری خواهانه و جلوگیری از دامنگستر شدن اندیشه‌های سوسیالیستی به‌محدودیت آزادی‌های سیاسی و اتخاذ سیاست‌های راست در دفاع از "نظم" دست زد، ولی همین جمهوری محافظه‌کار نیز به‌راستی خواست نیروهای شاه‌دوست و محافظه کار را تأمین نمی‌کرد. ولی چون آنها نمی‌توانستند در برابر نیرومند شدن اعتبار جمهوری‌خواهی، برقراری نظام پادشاهی را به‌عنوان آماج سیاسی خود اعلام کنند. خواسته‌های واپس‌گرای خود را در قالب طرفداری از نظامی جمهوری با قدرت فراوان رئیس‌جمهور دنبال می‌کردند.

حکومت برخاسته از سرنگونی لویی بناپارت و سرکوب کمون را جمهوری سوم می‌نامند. ناگفته نماند که نخستین جمهوری پس از انقلاب (۹۲-۱۷۸۹) به‌وجود آمد و جمهوری دوم به‌هنگام انقلاب (۱۸۴۸) شکل گرفت. جمهوری سوم که از همان آغاز بر پایه قدرت فراوان رئیس‌جمهور که از دل پارلمان بیرون می‌آمد، استوار بود، براثر فشار نیروهای محافظه‌کار هرچه بیشتر در این راستا سیر کرد. محافظه‌کاران کوشیدند تا با نیرومند کردن نقش مجلس سنا و افزایش قدرت دولت

تحت سالاری رئیس‌جمهور هرچه بیشتر جمهوری را به‌پادشاهی مشروطه نزدیک کنند. رئیس‌جمهور بی‌آنکه مقام ارثی داشته باشد، قدرت و اعتبار فراوانی داشت. این وضعیت کم و بیش تا آستانه نخستین جنگ جهانی ادامه می‌یابد. در این فاصله، با تثبیت بیشتر اوضاع سیاسی، آزادی‌های سیاسی در رابطه با روزنامه‌ها و احزاب و سندیکاها گسترش می‌یابند و رأی‌گیری همگانی به‌حیات خود ادامه می‌دهد.

بدین‌ترتیب، می‌توان در آستانه سده بیستم از تحکیم دمکراسی، برقراری آزادی‌ها و حقوق بنیادی بشر در فرانسه سخن گفت، به‌شرط آنکه‌دو خرده اساسی که به‌چنین دمکراسی وارد است، توجه داشته باشیم.

نخست اینکه این دمکراسی و حکومت جمهوری آن، تا پایان جنگ دوم جهانی، دمکراسی‌ای مردانه بود و هنوز نیمه اصلی بشریت در آن نقشی نداشته و از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن محروم مانده بود. وانگهی این دمکراسی هنوز فاصله درازی با رعایت همه‌جانبه حقوق و آزادی زنان داشت. زنان فرانسه پس از جنگ جهانی دوم به‌این حق سیاسی دسترسی یافتند ولی برخی دیگر از حقوق و آزادی‌های زنان یا در دهه هفتاد وهشتاد سده بیستم تحقق یافت یا اینکه هنوز یکی از موضوع‌های کارزار سیاسی و اجتماعی طرفداران اصل برابری زن و مرد می‌باشد.

دوم اینکه دمکراسی فرانسه یک جمهوری پارلمانی نیست و رئیس‌جمهور از حقوق بس بالایی برخوردار بوده و مستقیماً توسط مردم برگزیده شده، و به‌پارلمان پاسخگو نمی‌باشد. گرچه به‌لحاظ اصولی جمهوری سوم یک جمهوری پارلمانی بود ولی نقش دولت و رئیس‌جمهوری در آن بس نیرومند بود. از (۱۹۵۸) بدین‌سو، به‌دنبال

قانون اساسی نوین که رئیس‌جمهور را از پارلمان جدا کرده و گزینش وی را به‌رأی مستقیم مردم وا می‌نهد، نظام ریاست‌جمهوری تحت عنوان جمهوری پنجم بازسازی می‌شود. در این جمهوری، رئیس جمهور از قدرت بسیاری برخوردار بوده و همچون پادشاهی انتخابی و مشروطه عمل می‌کند و به‌طنز از سوی تفسیرگران رئیس‌جمهور-پادشاه نامیده می‌شود.

جنبش لائیک و جدایی کلیسا و حکومت

ناپلئون اول، آموزش و پرورش را به‌امر ویژه و انحصاری حکومت تبدیل کرده و دست کلیسا را از دبستان و دانشگاه کوتاه ساخت. این سیاست ناپلئون در واقع ادامه منطقی روند انقلاب بر علیه پادشاهی و بازوی ایدئولوژیک آن، کلیسا بود ولی هم او در صدد بر آمد تا زیاده‌روی‌های ضد کلیسایی دوره انقلاب را جبران نموده، ومیان کلیسائیان و مردم انقلابی آشتی برقرار سازد. در همین راستا، دولت او گفتگو با پاپ را برای دستیابی به‌یک توافق آغاز می‌کند. بنابر توافقنامه (Concordat) میان پاپ و حکومت فرانسه، اعلام می‌شود که آئین کاتولیکی "دین اکثریت فرانسوی‌هاست". دین، پدیده‌ای عمومی یعنی وابسته به‌حکومت می‌شود، وکارگزاران کلیسا حقوق‌بگیر حکومت می‌گردند. پاپ اتوریته‌ای معنوی و نه سیاسی بوده و حق تنظیم مقررات در رابطه با دین در اختیار حکومت فرانسه می‌باشد. ناپلئون، برای نشان دادن اینکه مذهب کاتولیک دین حکومت نمی‌باشد، فرمانی درباره مقررات مذهب پروتستان به‌عنوان دین عمومی صادر می‌کند.

نیازی به‌توضیح نیست که فاصله درازی میان ادعای رفرم گرگوار هفتم در دوران میانی که خواهان چیرگی معنوی، سیاسی و سازمانی پاپ‌سرا بر

همه کلیساهای جهان کاتولیک بود، وجود دارد. پر روشن است که در دوره‌ای که مرزهای ملی شکل گرفته، و حکومت‌های ملی با گرایش‌های تند ملی‌گرا به‌وجود آمده بودند، تحمیل سرکردگی پاپ‌سرا بر کلیساهای ملی کشورهایی که انقلاب دمکراتیک را از سر گذرانده‌اند، میسر نخواهد بود.

لویی بناپارت که از نظر مارکس کاریکاتور ناپلئون اول به‌شمار می‌رفت، از هیچ کوششی برای بازگرداندن قدرت پیشین کلیساها دریغ ننمود. پشتیبانی حکومت وی از کلیساها و افزایش بودجه دینی دولت، به‌کلیساها امکان داد تا به‌نوسازی و ساختن بناهای تازه دینی بپردازند و جایگاه از دست رفته را که در دوره بازگشت شاه‌دوستان احیا شده بود، در جامعه استوارتر سازند. کلیسای فرانسه برخلاف برخورد انسان‌دوستانه گروهی محدود از کشیشان، درمجموع به‌بازوی ایدئولوژیک اربابان نوین یعنی سرمایه‌داران تبدیل می‌شود. کلیسا، وظیفه خود می‌دانست که در جهت حفظ "نظم اجتماعی" و جلوگیری از آشوب و به‌هم ریختن اوضاع بکوشد و در این راه موعظه، پند و اندرز در جهت فرمانبردار ساختن توده مردم زحمتکش نسبت به‌کارفرمایان (Patron) را در دستور کار خود نهاد. بدین‌ترتیب، کلیسای فرانسه این سنت را که پشتیبان قدرت بزرگان و بازوی ایدئولوژیک آنان بود، در دوره نوین نیز ادامه داد.

وحدت تخت شاهی و محراب در دوره لویی بناپارت موجب رنجیده شدن جریان‌های جمهوری‌خواه و ضدکلیسایی گشته و آنها را به‌سوی این اندیشه سوق داد که رژیمی دمکراتیک نمی‌تواند باکلیسا همبسته باشد، و اینکه چنین رژیمی به‌ناچار لائیک خواهد بود. در نتیجه، پندار رژیم دمکراتیک با پندار لائیسیته و اثبات گرایی علمی درهم آمیخته می‌شوند.

تصویب قانون فالوکس (Falloux) در (۱۸۵۰) که آموزش متوسطه را زیر نظارت دین و کلیسا می‌نهاد، موجب رودررویی بیشتر رویکرد دمکراتیک و بینش کلیسایی گردید. دمکرات‌ها در سیمای کلیسا تنها نیرویی تاریک‌اندیش و واپس‌گرا نمی‌دیدند، بلکه باور کلیسا به‌ایدئولوژی پادشاهی و ترویج این آموزش توسط کلیسا برایشان تردیدی نمی‌نهاد که کلیسا مخالف آزادی و استقلال فرد است. برهمین متن بود که روزنامه‌هایی با چهره آشکارا ضد کلیسایی پدیدار شده وکلیسا را دشمن آزادی، دمکراسی و جمهوری معرفی می‌کردند. اعمال فشار برای تمکین کردن آموزشگران به‌کلیسا و آموزش دینی که در زمان رژیم بناپارت دوم نیرومند می‌شود، هرچه بیشتر محافل آزادی‌خواه، به‌ویژه آموزگاران، دبیران و استادانی را که گرایش دمکراتیک داشتند، به‌رودررویی با کلیسا می‌کشاند و این اندیشه را نیرومند می‌سازد که همزیستی میان دمکراسی و کلیسا امکان ندارد و اینکه کلیسا و دین را باید از پهنه زندگی عمومی‌به پهنه زندگی خصوصی سوق داد.

مادام که حکومت لویی بناپارت برسر کار بود، مناسبات حکومت و کلیسا در این راستا سیر می‌کرد. ماجرای کمون پاریس و نیرومند شدن نفوذ اندیشه‌های سوسیالیستی در میان کارگران و روشنفکران، موجب شد تا محافظه کاران بیش از پیش بر لزوم میدان دادن به‌کلیسا تأکید کنند ولی با گذشت زمان مخالفت دمکرات‌ها با نفوذ کلیسا و ناخرسندی محافل روشنفکری و هنری از این امر موجب شد تا نیروهای لیبرال نیز به‌اردوی آنها پیوسته و جبهه لائیسیته را به‌زیان طرفداران وحدت حکومت و مذهب پرتوان سازد.

پس از دوره‌ای طولانی گفتگو و کشاکش برسر حقوق‌کلیسا و مناسبات حکومت با آن در پایان سده نوزرده و آغاز سده بیستم، سرانجام قانون

جدایی حکومت از دین در (۱۹۰۵) به‌تصویب دو مجلس می‌رسد. باری جمهوری تصمیم می‌گیرد که حکومت هیچ مذهبی را به‌رسمیت نشناسد، به‌آنها کمک مالی نکند، و حقوق و دستمزد نپردازد. بدین‌ترتیب، مذهب به‌امری کاملاً خصوصی تبدیل شده و اینکه نیازهای مالی کلیسا و سازمان‌های دینی مختلف نباید به‌وسیله بودجه دولت و نهادهای عمومی بلکه توسط پیروان آن ادیان تأمین شود. آنچه زمینه‌ساز چنین موضع‌گیری قاطعی شد، وجود کشمکش‌هایی در مورد آموزش و در اعتراض به‌زیاده‌روی‌های کلیسائیان بود. مدت‌ها پیش از تصویب قانون لائیسیته، قانون آموزش ابتدایی و متوسطه در (۸۲-۱۸۸۱) به‌تصویب می‌رسد. این قانون برقرار می‌دارد که آموزش ابتدایی رایگان، اجباری و لائیک می‌باشد. به‌دنبال تصویب قانون (۱۹۰۵) کارگزاران کلیسا نه تنها محیط آموزشی عمومی را بلکه بیمارستان‌ها و دیگر نهادهای حکومتی یا عمومی را ترک کردند. البته کلیسا به‌اداره کانون‌های آموزشی و بهداشتی وابسته به‌خود در چارچوب قوانین فرانسه ادامه می‌داد ولی برای همیشه به‌محیط‌های آموزشی حکومتی بدرود گفت.

تاریخ‌نگاری ایتالیا

753- شالوده‌گذاری رم به‌وسیله رومولوس
616- چیرگی اتروسک‌ها بررم
509- آغاز جمهوری رم و گسترش آن
264- نخستین جنگ‌های رم و کارتاژ
255- یورش گل‌ها به‌ایتالیا
149- سومین جنگ‌های کارتاژ و نابودی کارتاژ
91- جنگ داخلی
81- دیکتاتوری سیلا
60- نخستین اتحاد سه‌گانه (سزار، پمپه و کراسوس)
14 مرگ امپراتور اوگوست
64 آتش‌سوزی رم به‌وسیله نرون
303 پیگرد و سرکوب مسیحیان
312 گرویدن امپراتور کنستانتن به‌دین مسیحی
324 شالوده‌گذاری استامبول برروی بیزانس
394 تجزیه امپراتوری رم به‌دو بخش (بیزانس و رم)
476 سقوط آخرین امپراتور رم باختر
490 پادشاهی استروگت‌ها در ایتالیا
568 پادشاهی لمباردها در ایتالیا
590 پاپ شدن گرگوار بزرگ
773 فتح ایتالیا به‌وسیله شارلمانی
800 تاجگذاری شارلمانی در رم
827 اشغال سیسیل به‌وسیله عرب‌ها
876 اشغال جنوب ایتالیا به‌وسیله امپراتوری بیزانس
962 امپراتوری اوتون اول پادشاه آلمانی
1061 نورماندها سیسیل را از چنگ عرب‌ها به‌در می‌آورند
1077 ماجرای کانوسا و هانری چهارم
1081 اشغال ایتالیا توسط هانری چهارم
1084 چپاول رم به‌وسیله نورماندها
1155 امپراتوری فردریک ریش سرخ
1183 پیروزی کمون‌ها و پیمان صلح کنستانس
1237 شکست کمون‌های شمال ایتالیا به‌وسیله فردریک دوم
1260 جنگ سین و فلورانس
1303 تبعید پاپسرا به‌شهر اوینیون در فرانسه
1304 تولد شاعر بزرگ پترارک
1314 الیگیری دانته کتاب کمدی الهی را می‌نویسد

1337 مرگ ژیوتو نقاش و معمار فلورانس
1347 شورش رم به‌رهبری کولادی رینزو
1348 طاعون سیاه ایتالیا را در برمی‌گیرد
1362 جیوانی بوکاچه نویسنده کتاب دکامرون
1378 آغاز شکاف بزرگ در پاپسرا
1452 تولد لئونارد داوینچی
1464 تولد میکل‌آنژ
1469 تولد ماکیاول
1483 تولد رافائل
1485 بوتیچلی تابلو تولد ونوس را می‌آفریند
1498 سوزاندن ساوونارول بربوته آتش
1527 چپاول رم به‌وسیله سربازان شارل کینت
1545 کنسیل ترنت (سی نفره) برای رسیدگی به‌مسئله رفرم
1600 در آتش سوزاندن ژیوردانو برونو
1618 جنگ‌های سی ساله
1633 محکوم شدن گالیله توسط دادگاه پاپ
1647 شورش‌های ناپل و پالرم
1713 پیمان اوترشت و پایان فرمانروایی اسپانیا
1796 یورش ناپلئون به‌ایتالیا
1801 برپایی جمهوری ایتالیا
1805 تبدیل جمهوری ایتالیا به‌پادشاهی ناپلئون
1813 تولد گیوزپ وردی
1815 کنگره وین و بازسازی استبداد در ایتالیا
1831 پایه‌گذاری ایتالیای جوان به‌وسیله مزینی
1831 شورش در شهرهای شمال ایتالیا
1848 شورش میلان و جنگ‌های استقلال
1849 به‌وجود آمدن کوتاه مدت جمهوری رم
1861 ویکتور امانوئل پادشاه ایتالیا
1866 گاریبالدی و جنگ با اتریش
1870 تصرف رم به‌وسیله پادشاهی ایتالیا
1870 بیرون رانده شدن اتریش و وحدت ایتالیا
1893 شورش سیسیل و نطفه‌های جنبش فاشیستی
1911 اشغال لیبی به‌وسیله ایتالیا
1912 اصلاح قانون انتخابات و افزایش شمار رأی‌دهندگان
1915 ایتالیا وارد جنگ جهانی اول برعلیه آلمان و اتریش می‌شود
1919 سازمان‌یابی نخستین دسته‌های فاشیستی به‌وسیله موسولینی
1921 بوجود آمدن حزب کمونیست ایتالیا
1921 بوجود آمدن حزب ملی فاشیست
1922 پیروزی موسولینی بررم
1925 پایه‌گذاری حکومت فاشیستی
1935 اشغال اتیوپی به‌وسیله ایتالیا
1936 بوجود آمدن محور برلین ـ رم
1936 دخالت رژیم فاشیستی در جنگ داخلی اسپانیا
1940 ورود ایتالیا در جنگ جهانی دوم در کنار آلمان
1944 شکست ایتالیا، پیروزی متحدین و آزادسازی رم
1948 قانون اساسی دمکراتیک ایتالیا

تاریخ نگاری آلمان

1500- آغاز ورود ژرمن‌ها به‌سرزمین آلمان
250- پیشروی ژرمن‌ها در جنوب و باختر و خاور آلمان
110- ورود توتون‌ها و سیمبرها به‌گل
55- ژول سزار وارد آلمان می‌شود
9 پیروزی رهبر ژرمن‌ها برعلیه رمی‌ها
200-300 پدیدار شدن فرانک‌ها و آلمان‌ها در آلمان باختری
300-400 ورود تدریجی فرانک‌ها به‌سرزمین گل
300-400 تشکیل حکومت استروگت از ژرمن‌ها در شمال دریای سیاه
500-600 اشغال انگیس به‌وسیله ساکسون‌ها و انگل‌ها
410 ورود ویزیگوت‌ها به‌گل و به‌اسپانیای شمالی
429 اشغال افریقای شمالی به‌وسیله واندال‌ها از تبار ژرمن
443 پابرجا شدن بورگوندها در منطقه بورگونی فرانسه
482 تشکیل حکومت فرانک در گل (فرانسه) به‌وسیله کلویس
489 اشغال ایتالیا به‌وسیله استروگوت‌ها از تبار ژرمن
568 اشغال ایتالیا به‌وسیله لمباردها از تبار ژرمن
710-754 مسیحی شدن آلمانی‌های خاور آلمان
714 وحدت حکومت فرانک‌ها به‌وسیله شارل مارتل
772 پیوستن ساکسون‌ها به‌پادشاهی فرانک‌ها
800 تاجگذاری شارلمانی
843 تقسیم شدن امپراتوری شارلمانی (پیمان وردن)
911 پایان پادشاهی فرانک‌های خاوری در آلمان
918-1025 آغاز پادشاه سلسله ساکسون‌ها
955 پادشاهی اوتون اول
962 امپراتور شدن اوتون اول
1046 آغاز کشورگشایی آلمان‌ها به‌سوی خاور و به‌زیان اسلاوها
1056 پادشاهی هانری چهار و کشمکش با پاپ
1137 آغاز پادشاهی سلسله هولنشتاین
1152 پادشاهی فردریک ریش سرخ و استعمار خاور
1158-1183 جنگ فردریک با کمون‌های شمال ایتالیا
1220 امپراتوری فردریک دوم و اشغال تمامی آلمان
1230 جنگ صلیبی فردریک دوم
1241 برپایی اتحادیه هانز در شمال آلمان
1280 مرگ آلبرت لوگراند خداشناس و استاد دانشگاه کلن
1313 امپراتوری لویی دو باویر و کشاکش وی با پاپ
1356 منشور طلایی (قانون اساسی شهزادگان)
1415 شورش هوسیت‌ها و مرگ ژان

هوس
1440 امپراتوری فردریک از خاندان هابسبورگ
1446 شکست دسته مذهبی توتونیک در برابر لهستانی‌ها
1517 مارتین لوتر ۹۵ تز خود را منتشر می‌کند
1525 جنگ دهقانان برعلیه اشراف
1521 کشمکش‌های دینی و پارلمان وورم
1547 پیروزی شارل کینت در برابر پروتستان‌ها
1552 شکست شارل کینت در برابر شهزاده ساکس حامی پروتستان‌ها
1555 پیمان صلح آگسبورگ
1618-1648 جنگ‌های مذهبی سی ساله
1648 پیمان صلح وستفالی
1683 محاصره وین توسط ترک‌ها
1701 فردریک سوم پادشاه پروس
1704 گوتفرید لایب‌نیتز، فیلسوف و ریاضی‌دان، کتاب تفاهم بشری
1756-1763 جنگ‌های هفت ساله برسر کشورگشایی
1781 لغو رژیم بندگی دهقانی در اتریش
1791 جان هردر و کتاب تاریخ بشریت
1792 آغاز جنگ اتریش برعلیه انقلاب فرانسه
1795 امانوئل کانت و انتشار کتاب صلح پایدار
1796 جان فیخته و کتاب بنیاد حقوق طبیعی
1803 بتهون و سنفونی شماره ۳ در تمجید از ناپلئون پیش از امپراتور شدن
1797-1810 شکست‌های پیاپی اتریش و پروس در برابر فرانسه انقلابی
1812 ویلهلم هگل و کتاب فلسفه حقوق
1815 کنگره وین و تشکیل کنفدراسیون ژرمنی
1830 انقلاب دمکراتیک در برخی شهرهای آلمان و اتریش
1834 هاینریش هاینه، دشمن اشرافیت و تعصب ژزوئیتی
1848 انقلاب‌های برلین، وین و پراگ و غیره
1848 تشکیل مجلس کل آلمان و اتریش در فرانکفورت و شکست آن
1862 نخست وزیر بیسمارک در پروس
1867 کنفدراسیون شمال آلمان و اخراج اتریش
1871 پیمان صلح ورسای و پیوستن آلزاس و لرن به‌آلمان
1875 قانون آزادی انجمن‌ها
1882 اتحاد آلمان، اتریش و ایتالیا
1883 قوانین تأمین اجتماعی بیسمارک
1885 فردریک نیچه، کتاب چنین گفت زرتشت
1914 آغاز جنگ جهانی اول
1918 شکست آلمان و بروز انقلاب در آلمان و در اتریش
1921 بحران بزرگ اقتصادی
1925 کودتای هیتلر در مونیخ
1927 مارتین هایدگر و اندیشه‌های نژادپرستانه
1933 انتخاب هیتلر به‌مقام نخست حکومت

1936 دخالت آلمان در جنگ اسپانیا
1939 آغاز جنگ جهانی دوم
1945 شکست و تسلیم آلمان در برابر متحدین

تاریخ‌نگاری انگلیس

-55 اعزام نیروی نظامی توسط ژول سزار به‌انگلیس
47 تصرف کامل بخش جنوبی انگلیس به‌وسیله رمی‌ها
50 پایه‌ریزی شهر لندن
70 تصرف اسکاتلند به‌وسیله رمی‌ها
296 انگلیس پاره‌ای از سازمان اداری رم
340 توطئه اقوام بربر (ژرمنی)
409 شورش انگلیسی‌ها و پایان حکمروایی رمی‌ها در انگلیس
495 پابرجاشدن ساکسون‌ها در بخش‌های جنوبی انگلیس
793 یورش دانمارکی‌ها و وایکینگ‌ها به‌انگلیس
802 اگبرت نخستین شاه انگلیس
1066 تصرف انگلیس توسط نورماندها
1086 سوگند وفاداری همه فئودال‌ها به‌شاه نورماندها
1172 قتل توماس بکت اسقف انگلیس
1213 اعلام وفاداری ژان بی‌زمین به‌پاپ
1215 منشور بزرگ (نخستین قانون اساسی انگلیس)
1277 محکوم و زندانی شدن راجر بیکن به‌دلیل نگرش غیرکلیسایی
1295 تشکیل پارلمان (لردها، نجیب‌زادگان و بورژواها)
1348 آغاز کشتار طاعون سیاه
1381 شورش دهقانان
1382 محکوم نمودن ژان ویکلیف و پیگرد لولاردها
1422 هانری ششم پادشاه انگلیس
1455 جنگ دوگل رز
1521 هانری هشتم و آغاز کشمکش با پاپسرا
1588 شکست نیروی دریایی اسپانیا در جنگ با انگلیس
1597 قانون فقیران
1597 کتاب فرانسس بیکن درباره سیاست و اخلاق
1600 انتشار کتاب هاملت ویلیام شکسپیر
1606 قانون برعلیه کاتولیک‌ها
1628 فراخوان حقوق
1643 انحلال کلیسای اسقفی
1649 اعدام جیمز اول و انحلال مجلس لردها
1651 توماس هابس و کتاب لویتان
1653 کرامول لرد حامی
1660 بازگشت پادشاهی
1660 بازگشت کلیسای اسقفی
1665 ایساک نیوتن و کشف قانون جاذبه
1679 پیروزی قانون Habeas corpus
1688 انقلاب دمکراتیک دوم
1689 تصویب قانون حقوق (سیاسی مردم)
1690 انتشار کتاب جان لاک
1707 وحدت انگلیس و اسکاتلند

1716 دوره هفت ساله پارلمان
1729 مرگ ژرژ اول و پادشاهی ژرژ دوم
1759 تصرف کبک کانادا توسط انگلیس
1776 استقلال امریکا
1776 کتاب آدام اسمیت درباره منشأ ثروت
1789 انقلاب کبیر فرانسه و آغاز جنگ‌های انگلیس و فرانسه
1805 شکست فرانسه در جنگ ترافالگار با انگلیس
1801 تشکیل پادشاهی واحد انگلیس، اسکاتلند و ایرلند
1831 شورش بافندگان
1832 قانون مهم رفرم و بهبود وضع نمایندگی در پارلمان
1833 قانون کارخانه و محدود کردن کار کودکان
1834 لغو رژیم بردگی در امپراتوری بریتانیا
1837 آغاز دوره دراز پادشاهی ملکه ویکتوریا
1839 شورش چارتیست‌ها
1844 رشد سریع ساختمان راه‌آهن
1848 انقلاب‌های اروپا و قانون بهداشت عمومی
1866 رفرم‌های دیسرائیلی و گلادستون
1867 دومین رفرم انتخاباتی و حق رأی برای کارگران ماهر
1871 برقرار شدن رأی‌گیری پوشیده (مخفی)
1885 سومین رفرم انتخاباتی و نزدیک شدن به‌رأی‌گیری همگانی
1906 بوجود آمدن حزب کارگر
1911 قانون پارلمان و برتری یافتن مجلس عوام برمجلس لردها
1918 چهارمین رفرم انتخاباتی و حق رأی زنان
1924 نخستین حکومت حزب کارگر

تاریخ‌نگاری فرانسه

600- پایه‌گذاری شهر مارسی توسط یونانی‌ها
300- پابرجا شدن سلت‌ها در جنوب گل
61- آغاز اشغال گل توسط ژرمن‌ها
53- خیزش گل‌ها برعلیه رمی‌ها
43- پایه‌گذاری شهر لیون
70 مجلس نمایندگان گل در شهر رنس
162 ورود ژرمن‌ها به‌گل
233 نخستین موج هجوم قوم آلمان
260 برقراری امپراتوری گل
355 هجوم فرانک‌ها، آلمان‌ها و ساکسون‌ها به‌گل
451 هجوم قوم هون به‌گل
476 پایان امپراتوری رم باختری
481 کلویس شاه فرانک‌ها
732 نبرد پوآتیه برعلیه عرب‌ها
771 شارلمانی شاه فرانک‌ها
800 تاجگذاری شارلمانی
843 پیمان وردن و تقسیم امپراتوری شارلمانی

885 محاصره پاریس توسط نورماندها
987 گزینش و تاجگذاری هوگ کاپت در شهر رنس
1066 گیوم نورماندی شاه انگلیس
1095 کنسیل کلرمونت و آغاز نخستین جنگ صلیبی
1179 پادشاهی فیلیپ اوگوست
1285 پادشاهی فیلیپ لوبل
1322 سرکوب کترها
1345 طاعون سیاه
1356 شورش اتین مارسل در پاریس
1429 ژاندارک شهر ارلئان را آزاد می‌کند
1431 سوزاندن ژاندارک در بوته آتش
1525 پادشاهی فرانسوای اول
1540 ژان کالون پایه‌گذار کلیسای پروتستان فرانسه
1548 انتشار کتاب اتین دولابوئسی
1552 انتشار کتاب رونسارد
1564 انتشار کتاب رابله
1572 کشتار سنت بارتلمی
1576 انتشار کتاب ژان بدن
1580 انتشار کتاب مونتنی
1594 تاجگذاری هانری چهارم
1598 فرمان نانت درباره آزادی دین
1610 کشتن هانری چهارم توسط ژزوئیت‌ها
1637 رنه دکارت و انتشار گفتار درباره روش
1648 پیمان صلح وستفالی
1661 پادشاهی لویی چهاردهم
1685 لغو فرمان نانت
1715 مرگ لویی چهارده
1721 منتسکیو و انتشار نامه‌های پارسی
1751 انتشار نخستین جلد دانشنامه
1762 ژان ژاک روسو و انتشار کتاب قرارداد اجتماعی
1774 پادشاهی لویی شانزده
1788 برکناری نکر نخست‌وزیر
1789 ماه مه، گشایش مجلس سه گروه اصلی
1789 ماه ژوئیه، تصرف باستیل توسط مردم پاریس
1789 ماه اوت، لغو نظام امتیازی فئودالی
1789 ماه اوت، اعلامیه حقوق بشر
1791 گشایش مجلس قانونگذار
1792 برکنار شدن شاه
1792 نابودی رژیم پادشاهی
1793 ماه ژانویه، اعدام شاه لویی شانزده
1793 ماه آوریل، تشکیل حکومت رستگاری عمومی
1793 ماه اکتبر اعدام ژیروندن‌ها
1794 سقوط ربسپیر
1795 تصویب قانون اساسی سال سوم جمهوری
1802 ناپلئون کنسول تمام عمر می‌شود
1804 تاجگذاری ناپلئون توسط پاپ
1814 برکناری ناپلئون
1824 تاجگذاری شاه شارل ده
1830 انقلاب سه روز باشکوه
1830 ماه اوت پادشاهی لویی فیلیپ
1830 اوگوست کنت، فیلسوف اثبات‌گرای فرانسه
1831 شورش کارگران لیون
1834 شورش جمهوری‌خواهان در لیون و

پاریس

1848 ماه فوریه، انقلاب پاریس و سقوط شاه

1848 ماه فوریه، اعلام برپایی جمهوری

1848 ماه مه، برگزاری مجلس موسسان

1848 ماه ژوئن، شورش کارگران پاریس

1848 ماه دسامبر، انتخاب لویی ناپلئون

1851 کودتای لویی ناپلئون

1870 اعلام جنگ فرانسه به‌آلمان

1870 شکست فرانسه و اسارت لویی ناپلئون

1871 ماه فوریه، تشکیل حکومت تییر

1871 ماه مارس، آغاز جنبش کمون پاریس

1871 ماه مه، کشتار خونین رزمندگان کمون

1881 ماه مارس، تصویب قانون شهرداری‌ها

1881 ماه ژوئن، قانون حق گردهمایی

1881 ماه ژوئیه، قانون مطبوعات

1882 رایگان و اجباری بودن آموزش ابتدایی

1889 پایه‌گذاری جنبش انترناسیونال دوم

1894 ماجرای دریفوس

1905 تشکیل حزب سوسیالیست فرانسه

1905 تصویب قانون لائیسیته

1914 ماه ژوئیه کشته شدن ژان ژورس رهبر سوسیالیست‌ها

1914 ماه اوت، اعلام جنگ آلمان به‌فرانسه

1918 آتش‌بس و پایان جنگ جهانی اول

1933 هیتلر نخست‌وزیر آلمان

1936 پیروزی جبهه مردمی در انتخابات

1936 برقراری تعطیلات کارگری و ۴۰ ساعت در هفته

1940 اشغال فرانسوی توسط ارتش آلمان

1944 آزاد شدن پاریس

1944 تصویب قانون حق رأی زنان

منابع

Allegret, Roger (1973), *Historie de la vie francaise*, VIII Volumes, de l'Illustration.

Aristophanes, 2004, *Lysistruta*, signet classic (USA).

Aristophanes, 2004, *A parliment of women*, signet classic, (USA).

Aristote, 1993, *Les politiques*, Flammarion.

Bayrou, Francois, 1990, *Henri IV le roi libre*, Flammarion.

Behor, Pierre, 1990, *Du 1 au 4 Reich*, Desjon queres.

Berenger, Jean, 1990, *Historie de L'empire des Habsbourg*, Fayard.

Bondanova, Georgers, 1992, *Les Croisades et Le royaume de Jerusalem*, Pygmaliion.

Bos, Odilon and Hocquellet and Thierry Renet, 1997, *Historie de France*, Flohic.

Brice, Catherine, 2002, *Historie de L'Italia*, Perrin.

Carpentier, Jean and Francois Lebrun, 1990, *Histoire de L'Europe*, Seuil.

Catherine de medicis, 1982, Faryad.

Castellan, Georges, 1954, *Histoire des peuples d'Europe centrale*, Fayard.

Chassiagne, Phillipe, 2001, *Histoire de l'Angletrre*, Flammarion.

Chaunu, Pierre and Michele Escamilla, 2000, *Charles Quint*, Fayard.

Clanchy Michel, 1997, *Abelard*, Flammarion.

Coffret, Bernard, 1999, *Henry VIII*, Payot.

Delumieu, Jean, 1984, *La Civilisation de la Renaissance*, Arthaud.

Descartes, Rene, 2000, *Discourse de la methode*, Flammarion.

Droz, Jacque, 1954, *Histoire de L'Allemagne*, PUF.

Duby, Georges, 1995, *Histoire de La France*, Larousse.

Eliade, Mircea, 1976, *Histoire des croyances et des idees religieuses*, volumes I, II, III, payot.

Erasme, 1992, *Eloge de la folie, adage*, Robert laffont.

Garrison, Janine, 1985, *L'edit de Nantes et sa ravocation*, Seuil.

Guichonet, Paul, 1969, *Histoire de L'Italia du risorgimento au facisme 1810-1922*, PUF.

Hobbes, Thomas, 2000, *Leviathan*, Gallimard.

Hobbes, Thomas, 1982, *Le citoyen ou les fondaments de la politique*, Flammarion.

Hobsbaum. E. J., 1968, *Histoire economique et sociale de la Grande Bretagne 2 Tomes*, Seuil.

Kant, Emmanuel, 2003, *Project de paix perpetuclle*, mille et une unit.

Kaplan, Michel, 1994, *Histoire medievale*, 2 volumes, Breal.

Kerlau, Yan, 1989, *Cromwell*, Perrin.

Lane.c. Frederic, 1985, *Venise une republique maritime*, Flammarion.

Lang, Jack, 2002, *Laurent le magnifique*, Perrin.

Lock, John, 1984, *Traite du gouvernement civil*, Flammarion.

Marx, Roland, 1980, *Histoire de la Grande Bretagne*, Perrin.

Micquel, Pierre, 1976, *Histoire de la France*, Fayard.

Micquel, Pierre, 1980, *La Guerre de religions*, Fayard.

Morgan. O. Kenneth, 1988-2001, *The Oxford history of Britain*, Oxford university press New York.

Morgan: O. Kenneth, 1984, *History of Britain (the Oxford illustrated history of Britain)*, Oxford university press New York.

Morois, Andre, 1937, *Histoire d'Angletterre*, Fayard.

Nelli, Rene, 1972, *Les Cathares heresie ou democratie*, Marabout.

Pecout, Gilles, 1997, *Naissance de l'Italie contemporaine*, Nathar.

Pierotti-Cei, Lia, 1987, *La Vie al'epoque de la renaissance*, Liber.

Platon, 2004, *La Republique*, Flammarion.

Putigny, Bub, 1986, *L'epopee de Bourgogne*, Robert Laffont.

Rapp, Francis, 1992, *Les origines medievales de L'Allemagne moderne*, Aubier.

Rapp, Francis, 2000, *Le saint empire romain germanique*, Tallandier.

Rapp, Francis, 1989, *Les origins medie vales de L'Alollemagne moderne*, Aubier.

Rouseau, Jean Jacques, 1992, *Du contrat social*, Le Livre de poche.

Rousseau, Jean Jacques, 1971, *Discours sur L'origine et les fondements de l'inegalite parmi les hommes*, Flammarion.

Rovan, Joseph, 1994, *Histoire de l'Allemagne*, Seuil.

Salvatorelli, L., 1973, *Histoire de l'Italia*, Horvath.

Savelli, A., 1950, *Histoire d'Italia*, Payot.

Schulze, Roger, 1996, *Petite histoire de L'Allemagne des origines â nos Jours*, Hachette.

Todd, Emmanuel, 1991, *L'invention de l'Europe*, Seuil.

Trevelyan, G. M., 1976, *Histoire Sociale de L'Angleterre*, Robert

Laffont.

Villar, Pierre, 1973, *Histoire de L'Espagne*, PUF.

Winkler, A Heinrich, 1997, *Histoire de I'Allemagne*, Fayard.

Grande Histoire de la commune de Paris, 1971, Robert Laffort.

Histoire economique et sociale de la france, 1982, PUF.

Histoire de la France urbaine, 1981, Seuil.

Histoire du peuple francais, 1949, Nouvelle Librairie de France.

Histoire de la France rurale, 1976, Seuil.

La Reine Victoria, 2000, Perrin.

Le sac de Rome 1527, 1977, Gallimard.